

تاریخ کامل

جلد سیزدهم

نوشته
عزالدین بن اثیر

برگردان
حمیدرضا آثیر



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

۲۶۵

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵ - ۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)]	
تاریخ کامل / نوشته عزالدین ابن اثیر؛ برگردان حمیدرضا آژیر - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ - ج. ۱۳ (۱۳۸۳) (انتشارات اساطیر، ۴۶۵)	
ISBN 964-331-393-X (ج ۱۳)	
ISBN 964-331-187-2 (دوره)	
فهرستبندی براساس فیبا.	
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب. آژیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ه. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی.	
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱	DS ۳۵ / ۶۳ / الف ۲
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱	۲۰۴۱ ک ۲ الف ۳ / ۶۳ / DS ۳۵
۷۱-۳۲۲۲*	۱۳۷۰



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تاریخ کامل (جلد سیزدهم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: حمیدرضا آژیر

چاپ اول: ۱۳۸۵

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۹۳-X

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۳۰۱۴۸، ۸۸۳۰۱۴۷۳، ۸۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۸۳۰۱۹۸۵

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)

ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

ض: رضی الله عنه

ع: علیه السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: سال هجری

فهرست مندرجات جلد سیزدهم

۵۴۷۱	رویدادهای سال چهارصد و یکم هجری
۵۴۷۱	جنگ یمین الدوله با سرزمین غور و جز آن
۵۴۷۲	جنگ ایلک خان با برادرش
۵۴۷۳	خواندن خطبه برای علویان مصر در کوفه و موصل
۵۴۷۳	جنگ بنی مزید و بنی دبیس
۵۴۷۴	مرگ عمیدلشکر و فرمانروایی فخرالملک بر عراق
۵۴۷۵	یاد چند رویداد
۵۴۷۷	رویدادهای سال چهارصد و دوم هجری
۵۴۷۷	چیرگی یمین الدوله بر قُصّدار
۵۴۷۷	گرفتار شدن صالح بن مرداس و فرو ستانده شدن حلب به دست او و...
۵۴۸۴	کشته شدن گروهی از خفاجه
۵۴۸۵	تباه کردن تبار علویان مصر
۵۴۸۶	گرفتار شدن حاجیان به دست بنی خفاجه
۵۴۸۶	یاد چند رویداد
۵۴۸۷	رویدادهای سال چهارصد و سوم هجری
۵۴۸۷	کشته شدن قابوس
۵۴۸۹	مرگ ایلک خان و فرمانروایی برادرش طغان خان
۵۴۹۰	مرگ بهاءالدوله و سرکار آمدن سلطان الدوله
۵۴۹۰	فرمانروایی دوباره سلیمان بر اندلس
۵۴۹۱	یاد چند رویداد
۵۴۹۳	رویدادهای سال چهارصد و چهارم هجری
۵۴۹۳	گشایش ناردین به دست یمین الدوله
۵۴۹۴	آنچه خفاجه دیگر بار کردند

- ۵۴۹۴ چیرگی طاهر بن هلال بر شهر زور
 ۵۴۹۵ یاد چند رویداد
رویدادهای سال چهارصد و پنجم هجری
 ۵۴۹۷ غزوة تانیشر
 ۵۴۹۸ کشته شدن بدر بن حسنویه و آزادی پسرش هلال و کشته شدن او
 ۵۴۹۹ جنگ علی بن مزید یا بنی دبیس
 ۵۵۰۰ چیرگی شمسالدوله بر ری و بازگشت از آن
 ۵۵۰۱ یاد چند رویداد
رویدادهای سال چهارصد و ششم هجری
 ۵۵۰۳ ناسازگاری بادیس با عمویش حماد
 ۵۵۰۵ مرگ بادیس و سرکار آمدن پسرش معز
 ۵۵۰۹ لشکرکشی محمود به هند برای جهاد
 ۵۵۰۹ کشته شدن فخرالملک و وزارت ابن سهلان
 ۵۵۱۰ کشته شدن طاهر بن هلال بن بدر
 ۵۵۱۰ یاد چند رویداد
رویدادهای سال چهارصد و هفتم هجری
 ۵۵۱۳ کشته شدن خوارزمشاه و چیرگی یمنالدوله بر خوارزم و سپردن آن به
 ۵۵۱۴ غزوة کشمیر، قنوج و دیگران
 ۵۵۱۶ سخنی پیرامون ابن فولاد
 ۵۵۱۷ آغاز حکومت علویان در اندلس و کشته شدن سلیمان
 ۵۵۱۹ رخ نمودن عبد رحمان اموی
 ۵۵۲۰ کشته شدن علی بن حمود علوی
 ۵۵۲۱ فرمانروایی قاسم بن حمود علوی بر قرطبه
 ۵۵۲۱ فرمانروایی یحیی بن علی بن حمود و فرجام کار او با عمویش
 ۵۵۲۴ بازگشت بنی امیه به قرطبه و فرمانروایی مستظهر
 ۵۵۲۵ فرمانروایی محمد بن عبد رحمان
 ۵۵۲۵ بازگشت یحیی بن علوی به قرطبه و کشته شدن او
 ۵۵۲۷ گزارش هایی از فرزندان یحیی و برادرزاده های او و شماری دیگر و
 ۶۶۲۹ فرمانروایی هشام اموی بر قرطبه

۵۵۳۱	پراکندگی سرزمین‌های اندلس.....
۵۵۳۹	جنگ سلطان‌الدوله با برادرش ابوفارس.....
۵۵۴۰	کشتار شیعیان در آفریقه.....
۵۵۴۱	یاد چند رویداد.....
۵۵۴۳	رویدادهای سال چهارصد و هشتم هجری.....
۵۵۴۳	برونشد ترک‌ها از چین و مرگ طغان خان.....
۵۵۴۴	فرمانروایی برادر طغان خان، ارسلان خان.....
۵۵۴۵	فرمانروایی طُغاج خان و فرزندان او.....
۵۵۴۸	کاشغر و ترکستان.....
۵۵۴۸	مرگ مهدب‌الدوله و هنجار بطیحه پس از او.....
۵۵۴۹	مرگ علی بن مزید و فرمانروایی پسرش دبیس.....
۵۵۵۰	یاد چند رویداد.....
۵۵۵۱	رویدادهای سال چهارصد و نهم هجری.....
۵۵۵۱	فرمانروایی ابن سهلان بر عراق.....
۵۵۵۳	غزوة یمین‌الدوله با هندیان و افغانیان.....
۵۵۵۵	یاد چند رویداد.....
۵۵۵۷	رویدادهای سال چهارصد و دهم هجری.....
۵۵۵۹	رویدادهای سال چهارصد و یازدهم هجری.....
۵۵۵۹	کشته شدن حاکم و سرکار آمدن پسرش ظاهر.....
۵۵۶۲	چیرگی مشرف‌الدوله بر عراق.....
۵۵۶۳	فرمانروایی ظاهر لاعزاز دین‌الله.....
۵۵۶۴	ناسازگاری ترک‌ها و کردها در همدان.....
۵۵۶۵	دستگیری ابوقاسم مغربی و ابن فهد.....
۵۵۶۶	جنگ قرواش و غریب بن مقن.....
۵۵۶۶	یاد چند رویداد.....
۵۵۶۹	رویدادهای سال چهارصد و دوازدهم هجری.....
۵۵۶۹	خواندن خطبه به نام مشرف‌الدوله در بغداد و کشته شدن وزیر او ابوغالب.....
۵۵۷۰	مرگ صدقه، حاکم بطیحه.....
۵۵۷۰	یاد چند رویداد.....

- رویدادهای سال چهارصد و سیزدهم هجری ۵۵۷۳
- سازش میان سلطانالدوله و مشرفالدوله ۵۵۷۳
- کشته شدن وزیر و فرمانده لشکر معز به دست او ۵۵۷۳
- یاد چند رویداد ۵۵۷۴
- رویدادهای سال چهارصد و چهاردهم هجری ۵۵۷۷
- چیرگی علاءالدوله بر همدان ۵۵۷۷
- گماشته شدن ابوقاسم مغربی به وزارت مشرفالدوله ۵۵۷۸
- شورش در مکه ۵۵۷۹
- گشودن دژی در هند ۵۵۸۰
- یاد چند رویداد ۵۵۸۰
- رویدادهای سال چهارصد و پانزدهم هجری ۵۵۸۳
- ناسازگاری میان مشرفالدوله و ترکها و برکناری مغربی وزیر ۵۵۸۳
- شورش کوفه و وزارت ابوقاسم مغربی در درگاه ابن مروان ۵۵۸۴
- مرگ سلطانالدوله و فرمانروایی فرزندش، کاليجار و کشته شدن ابن مُکرم ۵۵۸۴
- بازگشت ابوفارس به فارس و راندن او از آن جا ۵۵۸۶
- برونشد زنتیان و پیروزی بر ایشان ۵۵۸۷
- بازگشت حاجیان از راه شام و رفتار ظاهر با ایشان ۵۵۸۸
- یاد چند رویداد ۵۵۸۸
- رویدادهای سال چهارصد و شانزدهم هجری ۵۵۹۱
- گشایش سُومَنات ۵۵۹۱
- درگذشت مشرفالدوله و فرمانروایی برادرش جلالالدوله ۵۵۹۴
- فرمانروایی نصرالدوله بن مروان بر شهر رُها ۵۵۹۵
- غرق شدن ناوگان دریایی در جزیره صقلیه ۵۵۹۷
- یاد چند رویداد ۵۵۹۷
- رویدادهای سال چهارصد و هفدهم هجری ۵۵۹۹
- جنگ سپاه علاءالدوله و مردم جوزقان ۵۵۹۹
- جنگ قرواش با بنی اسد و خفاجه ۵۶۰۰
- شورش در بغداد و آز ترکان و شهر آشوبان ۵۶۰۰
- رفتن اثیر به موصل و جنگ میان بنی عُقَیل ۵۶۰۱

سوزانده شدن انبار به دست خفاجه و فرمانبری انباریان از ابوکالیجار	۵۶۰۲
سازش کتامة و زناته با معز بن بادیس در افریقیه	۵۶۰۳
مرگ حمّاد بن منصور و فرمانروایی پسرش قائد	۵۶۰۳
یاد چند رویداد	۵۶۰۳
رویدادهای سال چهارصد و هجدهم هجری	۵۶۰۵
جنگ علاءالدوله با اسپهبد و همراهان او و شورش که از پس آن برآمد	۵۶۰۵
گردن فوازی مردم بطیحه بر ابوکالیجار	۵۶۰۷
سازش ابوکالیجار با عمویش فرمانروای کرمان	۵۶۰۸
خواندن خطبه به نام جلالالدوله در بغداد و رفتن او به این شهر	۵۶۰۸
مرگ ابوقاسم بن مغربی و ابی خطاب	۵۶۱۰
یاد چند رویداد	۵۶۱۱
رویدادهای سال چهارصد و نوزدهم هجری	۵۶۱۳
جنگ بدران با سپاه نصرالدوله	۵۶۱۳
شورش ترکها در بغداد بر جلالالدوله	۵۶۱۴
ناسازگاری دیلمیان با ترکان بصره	۵۶۱۵
چیرگی ابوکالیجار بر بصره	۵۶۱۵
مرگ فرمانروای کرمان و چیرگی ابوکالیجار بر آن جا	۵۶۱۶
چیرگی منصور بن حسین بر جزیره دیسیه	۵۶۱۶
یاد چند رویداد	۵۶۱۷
رویدادهای سال چهارصد و بیستم هجری	۵۶۱۹
فرمانروایی یمنالدوله بر ری و جبل	۵۶۱۹
رفتار سالار ابراهیم بن مرزبان پس از بازگشت یمنالدوله از ری	۵۶۲۱
فرمانروایی ابوکالیجار بر شهر واسط و رفتن جلالالدوله به اهواز و تاراج	۵۶۲۲
هنگار دیس بن مزید پس از شکست	۵۶۲۳
گردن فوازی زناته و جنگ آنها در افریقیه	۵۶۲۴
رفتار یمنالدوله و فرزندش با غُرها	۵۶۲۵
رسیدن علاءالدوله به ری و همداستان شدن با غُرها و از سرگیری ناسازگاری	۵۶۲۸
گزارش رفتار غُرها در آذربایجان و فروهلیدن آن سامان	۵۶۲۸
چیرگی غُرها بر همدان	۵۶۳۰

- ۵۶۳۱ کشتار غُزها در تبریز و رفتن آن‌ها از آذربایجان به هکاریه
- ۵۶۳۲ رفتن غُزها به دیار بکر
- ۵۶۳۳ چیرگی غُزها بر موصل
- ۵۶۳۴ یورش موصلیان بر غُزها و فرجام آن
- ۵۶۳۶ چیرگی قرواش فرمانروای موصل بر غُزها
- ۵۶۳۸ یاد چند رویداد
- ۵۶۴۱ **رویدادهای سال چهارصد و بیست و یکم هجری**
- ۵۶۴۱ فرمانروایی سلطان مسعود بن سبکتکین بر همدان
- ۵۶۴۱ جنگ مسلمانان در هند
- ۵۶۴۲ فرمانروایی بدران بن مقلّد بر نصیبین
- ۵۶۴۳ فرمانروایی ابوشوک بر دقوqa
- ۵۶۴۳ مرگ یمین الدوله محمود بن سبکتکین و فرمانروایی پسرش محمد
- ۵۶۴۴ روی کار آمدن مسعود و برکناری محمد
- ۵۶۴۶ پاره‌ای از رفتارهای یمین الدوله
- ۵۶۴۷ بازگشت علاءالدوله به اصفهان و شهرهای دیگر و فرجام کار
- ۵۶۴۸ جنگ سپاه جلال الدوله با ابوکالیجار
- ۵۶۴۹ جنگ قرواش با غریب بن مقن
- ۵۶۴۹ تاخت شهریار روم به شام و گریخت او
- ۵۶۵۱ رویکرد ابوعلی بن ماکولا به بصره و کشته شدن او
- ۵۶۵۲ چیرگی سپاه جلال الدوله بر بصره و فرو ستاندن بصره از بصریان
- ۵۶۵۴ ستانده شدن خزر به دست فضلون کردی و فرجام کار او
- ۵۶۵۴ بیعت با ولیعهد
- ۵۶۵۵ یاد چند رویداد
- ۵۶۵۷ **رویدادهای سال چهارصد و بیست و دوم هجری**
- ۵۶۵۷ فرمانروایی مسعود بن محمود بن سبکتکین بر تیز و مُکران
- ۵۶۵۸ چیرگی رومیان بر شهر رُها
- ۵۶۵۸ چیرگی مسعود بن محمود بر کرمان و بازگشت سپاه او از آن جا
- ۵۶۵۹ مرگ قادر بالله و گزارشی از راه و رفتار او و روی کار آمدن قائم بامرالله
- ۵۶۶۱ خلافت قائم بامرالله

۵۷۳۳	چیرگی مودود بن مسعود و کشته شدن عمویش محمد به دست او
۵۷۳۴	ناسازگاری میان جلال الدوله و قرواش حکمران موصل
۵۷۳۶	چیرگی ابوشوک بر دقوفا
۵۷۳۶	جنگ سپاه مصر با روم
۵۷۳۷	ناسازگاری معز با بنی حماد
۵۷۳۸	آشتی ابوشوک با علاءالدوله
۵۷۳۸	یاد چند رویداد
۵۷۳۹	رویدادهای سال چهارصد و سی و سوم هجری
۵۷۳۹	مرگ علاءالدوله بن کاکویه
۵۷۴۰	فرمانروایی طغرل بیک بر جرجان و طبرستان
۵۷۴۱	هنگار شهریاران روم
۵۷۴۴	تباهی هنگار دزیری در شام و فرجام کار او در شهرها
۵۷۴۶	یاد چند رویداد
۵۷۴۹	رویدادهای سال چهارصد و سی و چهارم هجری
۵۷۴۹	چیرگی طغرل بیک بر شهر خوارزم
۵۷۵۱	رفتن ابراهیم ینال سوی همدان و فرجام کار او
۵۷۵۲	رفتن طغرل بیک سوی ری و چیرگی بر سرزمین جیل
۵۷۵۴	گسیل شدن سپاهیان طغرل بیک سوی کرمان
۵۷۵۶	تیرگی میان قائم بامرالله سرور خداگرایان و جلال الدوله
۵۷۵۶	میانگیر شدن شهر زور و جز آن
۵۷۵۷	گردن فرازی سکین در مصر
۵۷۵۷	یاد چند رویداد
۵۷۵۹	رویدادهای سال چهارصد و سی و پنجم هجری
۵۷۵۹	بیرون راندن مسلمانان و مسیحیان بیگانه از قسطنطنیه
۵۷۶۰	مرگ جلال الدوله و سرکار آمدن ابوکالیجار
۵۷۶۱	هنگار ابوفتح مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین
۵۷۶۲	چیرگی مودود بر چند دژ هند
۵۷۶۳	ناسازگاری میان سلطان ابوکالیجار و فرامرز بن علاءالدوله
۵۷۶۳	گزارش هایی از ترکان فرارود

- ۵۷۶۴ گزارش‌هایی از روم و قسطنطنیه
 ۵۷۶۵ فرمانبری معزّ از قائم بامرالله در افریقیه
 ۵۷۶۵ یاد چند رویداد
 ۵۷۶۷ رویدادهای سال چهارصد و سی و هشتم هجری
 ۵۷۶۷ کشتار اسماعیلیه در فرارود
 ۵۷۶۸ خطبه خواندن به نام سلطان ابوکالیجار و رفتن او به بغداد
 ۵۷۶۹ یاد چند رویداد
 ۵۷۷۱ رویدادهای سال چهارصد و سی و هفتم هجری
 ۵۷۷۱ رسیدن ابراهیم یتال به همدان و سرزمین جیل
 ۵۷۷۲ یاد چند رویداد
 ۵۷۷۵ رویدادهای سال چهارصد و سی و هشتم هجری
 ۵۷۷۵ چیرگی مهلهل بر قرمیسین و دینور
 ۵۷۷۵ چگونگی پیوند سعدی بن ابوشوک با ابراهیم یتال و فرجام این کار
 ۵۷۷۷ میانگیری شدن اصفهان به دست طغرل بیک
 ۵۷۷۷ یاد چند رویداد
 ۵۷۷۹ رویدادهای سال چهارصد و سی و نهم هجری
 ۵۷۷۹ سازش سلطان ابوکالیجار و سلطان طغرل بیک
 ۵۷۷۹ دستگیری سرخاب برادر ابوشوک
 ۵۷۸۰ چگونگی چیرگی ابراهیم یتال بر دژکنکور و دیگر دژها
 ۵۷۸۳ چیرگی سلطان ابوکالیجار بر بطیحه
 ۵۷۸۳ رخ نمودن اصف و اسیر شدن او
 ۵۷۸۴ یاد چند رویداد
 ۵۷۸۷ رویدادهای سال چهارصد و چهارم هجری
 ۵۷۸۷ رهسپار شدن سپاه یتال از تیرانشاه و بازگشت مهلهل به شهر زور
 ۵۷۸۸ جنگ ابراهیم یتال با رومیان
 ۵۷۸۹ مرگ سلطان ابوکالیجار و روی کار آمدن پسرش سلطان رحیم
 ۵۷۹۰ میانگیری شدن شهر حلب از سوی سپاه مصر
 ۵۷۹۱ ناسازگاری میان قرواش با کردهای حُمیدیه و هذبانیه
 ۵۷۹۲ یاد چند رویداد

۵۷۹۷	جنگ میان بساسیری و عقیل
۵۷۹۸	تیرگی میان سلطان طغرل بیک و برادرش ابراهیم یتال
۵۷۹۹	جنگ میان دبیس بن مزید و سپاه واسط
۵۸۰۰	مرگ مودود بن مسعود و سرکار آمدن عمویش عبد رشید
۵۸۰۱	چیرگی بساسیری بر اتبار
۵۸۰۱	درهم شکستن سلطان رحیم از سپاه فارس
۵۸۰۱	یاد چند رویداد
۵۸۰۵	رویدادهای سال چهارصد و چهل و دوم هجری
۵۸۰۵	چیرگی سلطان طغرل بیک بر اصفهان
۵۸۰۶	بازگشت سپاهیان فارس از اهواز و بازگشت سلطان رحیم بدان جا
۵۸۰۶	چیرگی زعیم الدوله بر قلمرو برادرش قرواش
۵۸۰۷	چیرگی غُزها بر شهر فسا
۵۸۰۸	چیرگی خوارج بر عمان
۵۸۰۸	درو نشد تازیان به افریقیه
۵۸۱۲	یاد چند رویداد
۵۸۱۵	رویدادهای سال چهارصد و چهل و سوم
۵۸۱۵	تاراج سُرق و جنگ در آن سرزمین و چیرگی سلطان رحیم بر رامهرمز
۵۸۱۶	چیرگی سلطان رحیم بر استخر و شیواز
۵۸۱۷	درهم شکستن سلطان رحیم در اهواز
۵۸۱۸	شورش میان مردم کوی و برزن بغداد و سوزاندن حرم امام موسی بن جعفر و ...
۵۸۲۰	گردن فرازی بنی قُزّه بر مستنصر در مصر
۵۸۲۱	مرگ زعیم الدوله و روی کار آمدن قریش بن بدران
۵۸۲۲	یاد چند رویداد
۵۸۲۵	رویدادهای سال چهارصد و چهل و چهارم هجری
۵۸۲۵	کشته شدن عبد رشید فرمانروای غزنه و سرکار آمدن قُرخزاد
۵۸۲۸	رسیدن غُزها به فارس و گریختن از آنجا

۵۸۳۲	درویشد سعدی به عراق
۲۸۳۳	یاد چند رویداد
۵۸۳۵	رویدادهای سال چهارصد و چهل و پنجم هجری
۵۸۳۵	آشوب میان سنیان و شیعیان بغداد
۵۸۳۵	چیرگی سلطان رحیم بر ارجان و کرانه‌های آن
۵۸۳۶	بیماری سلطان طغرل بیک
۵۸۳۶	فرمانبری دوباره سعدی بن ابوشوک از سلطان رحیم
۵۸۳۷	بازگشت امیر منصور به شیراز
۵۸۳۸	پیچیدن بساسیری به کارگردان و تازیان
۵۸۳۸	یاد چند رویداد
۵۸۳۹	رویدادهای سال چهارصد و چهل و ششم هجری
۲۸۳۹	آشوب ترکان در بغداد
۵۸۴۰	چیرگی طغرل بیک بر آذربایجان و جنگ با رومیان
۵۸۴۱	جنگ بنی خفاجه و شکست آنان
۵۸۴۲	چیرگی قریش بن بدران بر انبار و خواندن خطبه به نام طغرل بیک
۵۸۴۲	مرگ قائد بن حماد و فرجام خاندان او پس از وی
۵۸۴۳	آغاز تیرگی پیوند میان بساسیری و خلیفه
۵۸۴۴	رسیدن غُزها به دسکره و دیگر جای‌ها
۵۸۴۵	یاد چند رویداد
۵۸۴۷	رویدادهای سال چهارصد و چهل و هفتم هجری
۵۸۴۷	چیرگی سلطان رحیم بر شیراز و نخواندن خطبه به نام طغرل بیک در این شهر
۵۸۴۸	چگونگی کشته شدن ابو حرب بن مروان حکمران جزیره
۵۸۴۹	یورش ترکان در بغداد به خاندان بساسیری و دستگیری بساسیری و
۵۸۵۰	رسیدن طغرل بیک به بغداد و خطبه خواندن به نام او در بغداد
۵۸۵۲	یورش مردم بغداد به سپاه سلطان طغرل بیک و دستگیری سلطان رحیم
۵۸۵۵	یاد چند رویداد

رویدادهای سال چهارصد و چهل و هشتم هجری	۵۸۵۹
پیوند زناشویی خلیفه با دختر داود، برادر طغرل بیک	۵۸۵۹
جنگ بردگان معز بن بادیس با بردگان پسرش تمیم	۵۸۵۹
آغاز فرمانروایی ملثمین (نقابداران)	۵۸۶۰
فرمانروایی یوسف بن تاشفین	۵۸۶۳
سپیدپوشی ابوغنائم بن محلبان	۵۸۶۵
جنگ بساسیری و قریش	۵۸۶۶
رفتن سلطان طغرل بیک به موصل	۵۸۶۷
بازگشت نورالدوله دبیس بن مزید و قریش بن بدران به فرمانبری از	۵۸۶۹
رفتن سلطان طغرل بیک سوی دیاربکر و رفتارش در سنجار	۵۸۷۰
یاد چند رویداد	۵۸۷۲
رویدادهای سال چهارصد و چهل و نهم هجری	۵۸۷۵
بازگشت سلطان طغرل بیک به بغداد	۵۸۷۵
جنگ هزار اسب با فولاد	۵۸۷۶
دستگیری یازوری وزیر در مصر	۵۸۷۷
یاد چند رویداد	۵۸۷۸
رویدادهای سال چهارصد و پنجاهم هجری	۵۸۸۱
رفتن ابراهیم بنّال از موصل و چیرگی بساسیری بر آن و باز پس گرفتن	۵۸۸۱
خواندن خطبه به نام علویان مصر در عراق و آنچه به کشته شدن بساسیری	۵۸۸۲
بازگشت خلیفه به بغداد	۵۸۸۷
کشته شدن بساسیری	۵۸۹۰
یاد چند رویداد	۵۸۹۱
رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و یکم هجری	۵۸۹۳
مرگ فرخزاد فرمانروای غزنه و برسرکار آمدن برادرش ابراهیم	۵۸۹۳
سازش میان سلطان ابراهیم و جغری بیک داود	۵۸۹۳
مرگ داود و فرمانروایی پسرش البارسلان	۵۸۹۴
آتش سوزی در بغداد	۵۸۹۵
رفتن سلطان طغرل بیک به واسط و آنچه سپاه کرد و سامان دادن هنجار	۵۸۹۶
یاد چند رویداد	۵۸۹۶

- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و دوم هجری ۵۸۹۹
- بازگشت ولیعهد با ابوغناتم بن محلبان به بغداد. ۵۸۹۹
- چیرگی محمود بن شبل الدوله بر حلب. ۵۹۰۰
- یاد چند رویداد ۵۹۰۱
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و سوم هجری ۵۹۰۳
- گماشتن ابن دارست به وزارت خلیفه ۵۹۰۳
- مرگ معز بن بادیس و فرمانروایی پسرش تمیم. ۵۹۰۴
- مرگ قریش فرمانروای موصل و بر سرکار آمدن پسرش شرف الدوله. ۵۹۰۵
- مرگ نصرالدوله بن مروان ۵۹۰۶
- یاد چند رویداد ۵۹۰۷
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و چهارم هجری ۵۹۰۹
- زناشویی سلطان طغرل بیک با دخت خلیفه ۵۹۰۹
- برکناری ابن دارست و وزارت ابن جیهن ۵۹۱۱
- یاد چند رویداد ۵۹۱۲
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و پنجم هجری ۵۹۱۳
- درو نشد سلطان طغرل بیک به بغداد و دخولش بر دخت خلیفه. ۵۹۱۳
- مرگ سلطان طغرل بیک. ۵۹۱۴
- نگاهی به رفتار سلطان طغرل بیک. ۵۹۱۶
- فرمانروایی سلطان البارسلان ۵۹۱۷
- سر بر تافتن حمو از فرمانبری تمیم بن معز در افریقیه ۵۹۱۷
- یاد چند رویداد ۵۹۱۸
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و ششم هجری ۵۹۱۹
- دستگیری و کشتن عمیدالملک. ۵۹۱۹
- فرمانروایی البارسلان بر ختلان و هرات و صغانیان. ۵۹۲۲
- بازگشت دختر خلیفه به بغداد و خواندن خطبه به نام البارسلان در بغداد. ۵۹۲۳
- جنگ البارسلان با قُتلمش ۵۹۲۴
- گشوده شدن شهر آتی و دیگر شهرهای مسیحی به دست البارسلان. ۵۹۲۵
- یاد چند رویداد ۵۹۲۹

رویدادهای سال چهارصد و یکم هجری (۱۰۱۱ میلادی)

جنگ یمینالدوله با سرزمین غور و جز آن

سرزمین غور در کنار غزنه بود. غوریان راه می‌زدند و رهگذران را می‌هراساندند. سرزمین آن‌ها در کوه‌هایی دشوار و تنگه‌هایی بسته بود که می‌توانستند بخوبی در آن پناه بگیرند و دشواری راه ایشان را ایمن می‌داشت. چون تهاک‌کاری‌های آن‌ها فزونی یافت یمینالدوله محمود بن سبکتکین را گران آمد که همسایگانی چنین تبه‌کار داشته باشد. ایشان همچنان بر تپاهی و کافری خود بی‌بودند. یمینالدوله سپاهی گرد آورد و سوی آن‌ها تاخت و التوتناش حاجب، فرمانروای هرات، و ارسلان جاذب، فرمانروای توس، را که دو تن از بزرگ‌ترین سالاران او بودند به جلوداری این سپاه گماشت. این دو سالار با سپاه خود چندان رفتند تا به تنگه‌ای رسیدند مالا مال از سرباز. پس جنگ را آغازیدند و هر دو سپاه شکیب ورزیدند. یمینالدوله از جریان کار آگاه شد و بشتاب به یاری سپاهش تاخت و راه‌های ایشان فروستاند و غوریان پراکنده شدند. یمینالدوله و سپاهیان در پی این تازش به بزرگ غوریان، ابن سوری، روی آوردند و به شهر او که آهنگران نامیده می‌شد رسیدند. ده هزار رزمنده از شهر برون آمدند و مسلمانان تا نیمه روز با آن‌ها پیکار گزاردند و آن‌ها را دلاورترین و نیرومندترین مردم در جنگ یافتند. یمینالدوله فرمان عقب‌نشینی داد. سپاه نیز چنین کرد. غوریان چون چنین دیدند گمان بردند که ایشان در هم شکسته‌اند و آن‌ها را چندان پی گرفتند که از شهرشان دور افتادند. در این هنگام مسلمانان بدیشان روی بیاوردند و بر آن‌ها تیغ آختند و خونشان بریختند یا

اسیرشان کردند. بزرگ و پیشوای آن‌ها، ابن سوری، نیز در میان اسیران بود. مسلمانان به آهنگران درآمدند و آن را فرو ستاندند و هر چه را بود به غنیمت گرفتند و همه دژهای ایشان گشودند. چون ابن سوری دید که مسلمانان چه کردند زهری را که با خود داشت خورد و مُرد و زیان هر دو سرای کرد: «و این است همان زیان آشکار».

یمین‌الدوله در این سرزمین‌ها شعار اسلام به پا داشت و کس در میان ایشان نهاد تا آیین اسلام بدان‌ها آموخت و بازگشت. او آن‌گاه روی سوی گروهی دیگر از کفار برد. دشتِ شن از پیش‌رفتِ او جلو گرفت و تشنگی کشنده‌ای چنان گریبان سپاه او فشرد که نزدیک بود جان سپارند، لیک خدای بزرگ بر ایشان مهر آورد و بارانی بر آن‌ها باراند که سیراب شدند و پیمودنِ شن‌زار بر ایشان آسان شد. یمین‌الدوله به کفار رسید که گروهی کلان بودند و ششصد پیل با خود همراه داشتند. یمین‌الدوله با آن‌ها نبردی سخت بیازمود و همگی پایمردی کردند و در فرجام، ایزد، مسلمانان را یاری رساند و کفار در هم شکستند و غنیمت‌ها به چنگ مسلمانان افتاد و بی‌گزند و پیروز راه بازگشت پیمودند.

جنگ ایلک‌خان با برادرش

در این سال ایلک‌خان همراه سپاهی آهنگ نبرد با برادرش، طغان‌خان، کرد. چون به یورکُند رسید برفی بارید که آن‌ها را از پیمودن راه بازداشت و او به سمرقند بازگشت.

انگیزه او از این کار آن بود که برادرش پیغامی به یمین‌الدوله فرستاده بود و با پوزش، خود را از آهنگ برادرش در ستاندن خراسان کنار کشیده بود. او به یمین‌الدوله این پیغام فرستاده بود: من به این کار اراضی نبودم. وی این گناه را تنها بر دوش برادرش افکنده بود و از او کناره گرفته بود. چون ایلک‌خان از این ماجرا آگاه شد بدش آمد و همین او را واداشت تا آهنگ برادر کند.

خواندن خطبه برای علویان مصر در کوفه و موصل

در این سال قرواش بن مقلد، امیر بنی عقیل، بنام الحاکم بامرالله علوی، خداوندگار مصر، در سراسر قلمرو خود، موصل، انبار، مدائن، کوفه و جز آن خطبه خواند. آغاز این خطبه در موصل چنین بود: سپاس مر خدایی را که پوششهای عصبیت به روشنائی او پاک شد و به توانایی او پایه‌های بت پرستی فرو ریخت و خورشید حق را از میان تازیان به پرتو خویش جلوه‌گر ساخت.

خلیفه القادر بالله، قاضی ابوبکر بن باقلانی را نزد بهاءالدوله فرستاد و او را از این پیش آمد آگاهانند. علویان و عباسیان از کوفه به بغداد جا به جا شدند. بهاءالدوله، قاضی ابوبکر را نواخت و به عمید لشکر فرمان نوشت که به جنگ با قرواش، روان شود و صد هزار دینار برای هزینه سپاه بدو سپرد و قاضی ابوبکر را خلعت پوشاند و قضاء عُمان و سواحل را زیر فرمان او نهاد. عمید لشکر به جنگ قرواش رفت و قرواش از او پوزش خواست و خطبه برای علویان را رها کرد و باز به نام القادر بالله خطبه خواند.

جنگ بنی مزید و بنی دُبیس

ابوغنائیم محمد بن مزید در جزیره بنی دُبیس در سرزمین خوزستان ماندگار بود، زیرا با ایشان به سبب زن گرفتن از آنها خویشی داشت. پس او یکی از بزرگان ایشان بکشت و به برادرش ابوحسن علی بن مزید پیوست. بنی دُبیس او را پی گرفتند، لیک بدو دست نیافتند. سندالدوله ابوحسن بن مزید با دو هزار سوار سوی بنی دُبیس روان شد و از عمید لشکر یاری جست و او با سی دیلمی سوار برکشتی به یاری او شتافت. ابن مزید سوی بنی دبیس تاخت و با آنها رویارو شد و به پیکار پرداختند و ابوغنائیم در هنگامه پیکار کشته شد و ابوحسن بن مزید در هم شکست و گزارش شکست او به عمید لشکر که بدان سو روان بود رسید، پس راه بازگشت در پیش گرفت.

مرگ عمید لشکر و فرمانروایی فخرالملک بر عراق

در این سال عمید لشکر ابوعلی بن استاد هرمز در بغداد درگذشت. او هشت سال و چهار ماه و هفده روز فرمان راند و چهل و نه سال از زندگیش می‌گذشت. شستن و خاکسپاری او را شریف رضی بر دوش گرفت و در گورستان قریش به خاکش سپرد و رضی و دیگران در مرگ او سوگ سرودند.

پدر او، ابو جعفر استاد هرمز، از حاجیان عضدالدوله بود و عضدالدوله، عمید لشکر را به خدمت پسر خود، صمصام‌الدوله، گمارده بود، و چون صمصام‌الدوله کشته شد به خدمت بهاء‌الدوله درآمد. چون خرابکاران بر بغداد چیره گشتند و عیاران رخ نمودند و رشته کارها گسست بهاء‌الدوله او را برای سامان‌دهی بغداد سوی آن سامان فرستاد و او کارها به گردآید و تبهکاران را سرکوبید و جانشان ستانید. چون عمید لشکر دیده بر هم نهاد بهاء‌الدوله، فخرالملک ابو غالب را در عراق بر جای او نشاند. فخرالملک سوی بغداد فراز شد و دبیران و سالاران و بزرگان شهر به پیشواز او آمدند و شهر را برای او آراستند و فخرالملک در ذی حجه / جولای به بغداد رسید و مهیار و دیگر سخنسرایان او را ستودند.

از نیک رفتاری‌های عمید لشکر آن بود که روزی دارایی بسیار نزد او آوردند که یکی از بازارگانان مصری، که مرده بود، به جای نهاده بود. بدو گفتند: مرده را وارث نیست. عمید لشکر گفت: آنچه از آن سلطان نیست به گنجخانه او نرود. دارایی، رها باید تا وارثی آید. وزان پس برادر مرده از مصر نامه‌ای آورد که سزاوار ستاندن مانده برادر خویش است. او به درگاه عمید لشکر رفت تا نامه را بدو رساند. او را دید که در ایوان سرای خویش نماز می‌گزارد، لیک وی را حاجب پنداشت و نامه بدو سپرد و عمید لشکر خواست او برآورد. چون بازارگان بدانست آن که نامه را از او گرفت همان عمید لشکر بود بر خود لرزید. او این رویداد به دیگران بازگفت و همه او را ستودند و چون برادر بازارگان به مصر رسید برای عمید لشکر به درگاه یزدان نیایش گزارد و مردم مصر نیز بانگ نیایش و ستایش برایش سر دادند و او از شنیدن این گزارش شاد شد.

یاد چند رویداد

در این سال گرانی و کم‌توشگی در همه شهرهای خراسان بالا گرفت، چنان که مردم، یک‌دیگر می‌خوردند. گاهی مردی چندان بانگ نان، نان برمی‌آورد که می‌مرد. و زن پس چنان و بایی آمد که مردم نمی‌توانستند مردگان خویش به خاک سپرند.

در همین سال ابوفتح محمد بن عتاز در حلوان درگذشت. او بیست سال فرمان راند و پس از او پسرش ابوشوک به جای پدر نشست و از بغداد سپاهی برای پیکار با او گسیل شد. ابوشوک با آنها روبرو شد و جنگی جانگیر گزارد و در فرجام سوی حلوان گریخت و در آن جا ماندگار شد تا پیوندش با ابوغالب وزیر هنگام آمدن او به عراق سامان یافت.

هم در این سال ابو عبدالله محمد بن مقن بن مقلد بن جعفر بن عمرو بن مهیا عقیلی درگذشت. تبار مسیب و تبار مقن در مقلد به هم می‌رسیدند. به هنگام مرگ صد و ده سال از زندگی محمد بن مقن می‌گذشت. او بسیار زُفتی می‌کرد و در هنگام گرفتن حجرالاسود همراه قرمطیان بود.

نیز در این سال امیر ابونصر احمد بن ابی حارث محمد بن فریغون، فرمانروای جوزجان، دیده بر هم نهاد. او شوهر خواهر یمین‌الدوله بود. او و پدرش دانشی مردان را دوست می‌داشتند و بدیشان نیکی می‌کردند.

در این سال ستاره‌ای فرو افتاد چنان بزرگ که مانندش را ندیده بودند. در همین سال آب دجله بیست و یک ذرع فراز آمد و بسیاری از بغدادیان و عراقیان غرقابه شدند و نهرها سرریز شدند، و در این سال کسی از عراق به خانه خدا نرفت.

هم در این سال ابراهیم بن محمد بن عبید ابومسعود دمشقی حافظ این خاکدان را فرو هلید. او در جستجوی حدیث، بسیار سفر کرد و به صحیح بخاری و مسلم نگاه بسیار داشت. خلف بن محمد بن علی بن حمدون ابومحمد واسطی، که مردی فرزانه بود و بر دو صحیحین حاشیه نگاشته بود، نیز در همین سال دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال چهارصد و دوم هجری (۱۰۱۲ میلادی)

چیرگی یمین الدوله بر قُصّدار

در این سال یمین الدوله بر قُصّدار چیره شد و آن را فرو ستاند. این از آن روی بود که فرمانروای این سرزمین با یمین الدوله سازش کرده بود تیولی بدو واگذارَد، لیک از آن پس از بهر فریفته شدن به استواری شهر و تنگه‌های بسیارِ راه آن و پشتیبانی ایلک‌خان، پیمان خود شکست. یمین الدوله می‌خواست سوی او تازد، لیک او در سرزمین ایلک‌خان پناه گرفت. پس چون پیوند فرمانروای قُصّدار و ایلک‌خان به تباهی گرایید یمین الدوله، سخت آهنگ او کرد و سپاه بیاراست و چنین وانمود که راه هرات در پیش دارد. یمین الدوله در جمادی‌الاولی / نوامبر از غزنه روان شد و چون به دو راهه رسید سوی قُصّدار تاخت و پیش از رسیدن گزارش او به فرمانروای قُصّدار تنگه‌ها و کوهستان‌ها را درنوردید و فرمانروا هنگامی به خود آمد که سپاه یمین الدوله شبانه او را در برگرفته بود. او از یمین الدوله زُنه‌ار خواست و یمین الدوله بدو زُنه‌ار داد و دارایی را که گرد آورده بود از او ستاند و او را بر قلمروش بداشت و بازگشت.

گرفتار شدن صالح بن مرداس و فروستانده شدن حلب به دست او و سرکار آمدن فرزندانش

در این سال میان ابونصر بن لؤلؤ، فرمانروای حلب، و صالح بن مرداس پیکاری

رخ داد. ابن لؤلؤ از وابستگان سعدالدوله بن سیفالدوله بن حمدان بود. ابن لؤلؤ بر فرزند سعدالدوله چیره شد و شهر از او ستاوند و به نام حاکم، خداوندگار مصر، خطبه خواند و حاکم لقب مرتضی الدوله بدو داد.

وزان پس پیوند ابن لؤلؤ با حاکم به تیرگی گرایید و ابن مرداس و بنی کلاب بدو آزار ورزیدند. آن‌ها پیوسته از او پاداش و ارمغان درمی خواستند. در این سال همه آن‌ها با پانصد سوار گرد آمدند و به حلب اندر شدند. ابن لؤلؤ فرمود تا دروازه‌ها را ببندند و ایشان را دستگیر کنند. صد و بیست تن از آن‌ها دستگیر شدند که یکی نیز صالح بن مرداس بود. او ایشان را زندانی کرد و دویست تن از مردان آن‌ها نیز کشته شد و ابن لؤلؤ دیگر کسان را که از اندیشه نمی گذراند رهاند.

صالح بن مرداس با دختر عموی خود، نامیده به جابر، که دختری دلربا بود پیوند زناشویی داشت. از این زن نزد ابن لؤلؤ سخن به میان آمد و او نزد برادران آن زن، که در زندان او بودند، رفت و او را از برادرانش خواستگاری کرد. برادرانش گفتند که خواهرشان همسر صالح است، لیک ابن لؤلؤ نپذیرفت. ابن لؤلؤ برادران آن زن را رهاند و صالح در زندان بماند. صالح از دیوار زندان فراز شد و خود را از بالای دژ بر تپه‌ای افکند تا در سیلگاه آن جا خود نهان کند.

گزارش گریز صالح پیچید و ابن لؤلؤ سربازانی در پی او فرستاد. سربازان بی آن که به صالح دست یابند بازگشتند. چون پی گردان از دنباله گیری او دلسرد شدند صالح با زنجیر و آجر آهنی که بر پایش بسته بودند همچنان برفت تا به روستایی رسید که یاسریه نامیده می شد. او در آن جا شماری از تازیان را بدید که او را شناختند و نزد خانواده اش در مرج دابق بردندش. صالح دو هزار سپاه گرد آورد و آهنگ حلب کرد و سی و دو روز این شهر را در میان گرفت. ابن لؤلؤ به جنگ با او برون شد و صالح سپاه او در هم شکست و ابن لؤلؤ اسیر شد و او را با همان زنجیر و آجر آهنی که صالح را به بند کشیده بود به بند کشیدند. ابن لؤلؤ برادری داشت که با یاری او رهید و شهر حلب پاس داشته شد.

ابن لؤلؤ پولی به صالح پرداخت تا دست از او بدارد و چون آرامش سایه افکند صالح گروگان‌های ابن لؤلؤ ستاند و دست از سر او برداشت. مادر صالح بدو گفت: خدای آنچه را امید آن را نداشتی به تو داد، چنانچه خواهی بر دشمن خود منت

نهی گروگان‌های او برهان که این به سود است، زیرا اگر او بر آن باشد که به تو نیرنگ بازد این گروگان‌ها او را از نیرنگبازی باز نخواهد داشت. بدین سان صالح گروگان‌ها را رهاند. چون گروگان‌ها به شهر اندر شدند ابن لؤلؤ بیش از آنچه قرار بود برای صالح فرستاد، زیرا او پیمان بسته بود دویست هزار دینار و صد جامه برای صالح بفرستد و همه اسیران بنی کلاب را برهاند. چون کار فرجام یافت و صالح برفت ابن لؤلؤ بر آن شد تا غلام خود را که فتح نامیده می‌شد و پاسدار آن دژ بود دستگیر کند، زیرا به او بدگمان بود که در شکست وی در برابر صالح با وی همدست بوده است، و این گمان او نادرست بود. ابن لؤلؤ این سخن را به آگاهی غلام خود که سرور نامیده می‌شد رساند و بدو گفت که بر آن است تا وی را به جای فتح بگمازد. سرور این ماجرا را به یکی از دوستانش به نام ابن غانم بازگفت. چگونگی بازگفتن این سخن به ابن غانم چنین بود که روزی ابن غانم - که از توانگری خویش از ابن لؤلؤ می‌هراسید - نزد سرور آمد و از هراس خود نزد سرور سخن به میان آورد. سرور به او گفت: بزودی آسوده خاطر خواهی گشت. ابن غانم چند و چون از او جویا شد، لیک سرور هیچ نگفت. ابن غانم چندان چرب‌زبانی کرد که سرانجام سرور ماجرا بدو گفت.

میان ابن غانم و فتح پیوند دوستی بود. پس ابن غانم با هنجاری ناشناس از دژ فراز شد و فتح را از این گزارش آگاه‌اند و به او سفارش کرد به حاکم، خداوندگار مصر، نامه‌ای نگارد. ابن لؤلؤ برادرش، ابوجیش، را فرمود تا به بهانه بازدید گنجخانه از دژ فراز شود و چون به دژ رسید فتح را دستگیر کند. ابوجیش به فتح پیغام فرستاد که می‌خواهد گنجخانه را بازدید کند و او را فرمود تا دروازه را بگشاید. فتح گفت: امروز دارو نوشیده‌ام، پس کار خود به فردا پس اندازید که من امروز در گشودن دروازه‌ها جز خود کسی را آستوان نمی‌دانم و به فرستاده ابوجیش گفتم: هنگام بازگشت نزد ابوجیش او را از این خواست بازگردان. چون ابن لؤلؤ این بدانست مادرش را نزد فتح فرستاد تا چگونگی کار بداند. چون مادر ابن لؤلؤ نزد فتح او را گرامی داشت و فرمانبری خویش از او آشکار کرد. چون مادر ابن لؤلؤ نزد وی بازگشت از پسرش خواست کینه‌توزی فتح کنار نهد، او نیز چنین کرد، پس پیکی نزد فتح فرستاد و گوهری را از او خواست که در دژ بود. فتح، سخن به ابن سو و آن

سوکشانند و گوهری نفرستاد. ابن لؤلؤ با ناخشنودی خاموشی گزید، زیرا می دانست که کین کشی برای پاسداری دژ سودی ندارد. مادر ابن لؤلؤ بدو سفارش کرد که خویش را بیمار بنماید و از زور بیماری بنالد و از فتح بخواهد نزد او آید تا او را به جانشینی خویش گمازد و چون نزد او آید وی را گرفتار سازد. او نیز پذیرفت، لیک فتح فرود نیامد و پوزش خواست و به حکم نامه ای نگاشت و گوش به گفتار او گذاشت و خطبه به نام او خواند و بر خواجه خویش گردن افراشت و صیدا، بیروت و همه دارایی های حلب از او دریافت و ابن لؤلؤ از حلب به انطاکیه، که رومیان در آن بودند، گریخت و نزد ایشان ماندگار شد.

صالح بن مرداس در این کار با فتح سازش کرد و چون از حلب بازگشت مادر و زنان ابن لؤلؤ همراه او بودند. فتح، آن ها را در متیج نهاد و حلب را به نمایندگان حاکم سپرد. حلب همچنان در میان نمایندگان حاکم از این دست به آن دست می شد تا سرانجام به دست مردی حمدانی رسید که عزیزالملک خوانده می شد. حاکم او را پیشی داد و نواخت و به فرمانروایی حلب گماشت. چون حاکم کشته شد و ظاهر بر سر کار آمد عزیز بر او گردن فرایزد و ست الملک، خواهر حاکم، خوانگستری بر عزیز گمازد تا خون او بریزد و او عزیز را خون ریخت.

مصریان در شام نماینده ای داشتند که انوشتکین بربری خوانده می شد و دمشق، رمله، عسقلان و جای های دیگری را زیر فرمان داشت. حسان، فرمانروای بنی طی، و صالح بن مرداس، فرمانروای بنی کلاب، و سنان بن علیان با یکدیگر هم سوگند و هم سخن شدند که از حلب تا عانه زیر فرمان صالح، و از رمله تا مصر زیر فرمان حسان، و دمشق زیر فرمان سنان باشد. حسان به رمله، که زیر فرمان انوشتکین بود، لشکر کشید و انوشتکین از آن جا به عسقلان گریخت و حسان بر رمله چیره شد و آن را چپاول کرد و باشندگانش را بکشت و این به سال ۴۱۰ / ۱۰۱۹ م و به روزگار ظاهر لإعزاز دین الله، خلیفه مصر، بود.

صالح نیز سوی حلب تاخت که زیر فرمان ابن ثعبان بود و از سوی مصریان بر آن جا فرمان می راند و در دژ آن خدمتگزاری موصوف نام بود. مردم حلب این شهر را از بهر نیکوکاری های صالح و بدرفتاری های مصریان بدو سپردند. ابن ثعبان به دژ فراز شد و صالح، دژ را میانگیر کرد. در این هنگام آب دژ به پایان رسید و دیگر آبی

برای آشامیدن نماند. پس سربازان دژ را به صالح دادند و این به سال ۴۱۴ / ۱۰۲۳ م بود. صالح از بعلبک تا عانه را زیر فرمان گرفت و شش سال در حلب ماندگار شد. چون سال ۴۲۰ / ۱۰۲۹ م رسید ظاهر، خداوندگار مصر، سپاهی بیاراست و برای جنگ با صالح و حسان سوی شام گسیل داشت. فرمانده این سپاه انوشکین بربری بود. صالح و حسان برای پیکار با او همدستان شدند. دو سپاه در اُقحوانه اردن، نزدیک طبریه، به هم پیچیدند. صالح و جوان‌ترین فرزند او در این پیکار جان باختند و سر این هر دو به مصر فرستاده شد، لیک فرزند دیگر او، ابوکامل نصر بن صالح، رهید و راه حلب درنوردید و بر آن چیرگی یابید. او لقب شبل‌الدوله داشت. چون رومیان انطاکیه از این رویداد آگاه شدند با سپاهی بس گران سوی حلب تاختند. حلبیان از شهر برون شدند و با ایشان نبرد آزمودند و در همشان شکستند و دارایی‌هاشان به تاراج بردند و رومیان به انطاکیه بازگشتند و شبل‌الدوله تا سال ۴۲۹ / ۱۰۳۷ م همچنان حلب را زیر فرمان داشت. دزیری [بربری] سپاه مصر را بدان سو گسیل داشت. خداوندگار مصر در این هنگام مستنصر بالله بود. او با سپاه مصر در حماة رویارو گشت و در شعبان / می این سال کشته شد و دزیری در رمضان ۴۲۹ / جون ۱۰۳۸ م حلب و همه شام را زیر فرمان گرفت و کار او فرهت یافت و دارایی‌اش فزونی گرفت و سپاهیان ترک را نزد خود خواند. به مصریان گزارش رسید که او آهنگ گردن‌فرازی دارد، پس به دمشقیان فرمان دادند تا از فرمان او سرپیچند. آن‌ها نیز چنین کردند. دزیری در ربیع‌الآخر ۴۳۳ / نوامبر ۱۰۴۱ م از دمشق به حلب روی‌گردان شد و یک ماه دیرتر کالبد تهی کرد.

ابوعلوان ثمال بن صالح بن مرداس با لقب معزالدوله در رجبه ماندگار بود. او چون گزارش مرگ دزیری شنید سوی حلب تازید و حلب را که مردم آن را بدو سپردند زیر فرمان گرفت و زن و یاران دزیری را یازده ماه در دژ حلب میانگیر کرد و سرانجام در صفر ۴۳۴ / سپتامبر ۱۰۴۲ م آن را فرو ستاند و تا سال ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م در آن جا بماند. مصریان ابو عبدالله بن ناصرالدوله بن حمدان را به پیکار او فرستادند. مردم حلب به نبرد با او برون شدند و او آن‌ها را در هم شکست و شماری از ایشان را در

کنار دروازه، گلوگیر کرد. او آن گاه از حلب برفت و به مصر بازگشت. در راه، تُندابه^۱ بسیاری از چارپایان و کالاهای ایشان را بُرد. مصریان غلامی را که رِقْق نامیده می شد به جنگ با معزالدوله گسیل داشتند. معزالدوله با مردم حلب به پیکار با او برون شدند و با وی ستیزیدند و مصریان در هم شکستند و رفق، اسیر شد و در میان حلبیان بمرد. رفق در ربیع الاول ۴۴۱ / اگست ۱۰۴۹ م اسیر شد.

و زان پس معزالدوله ارمغان‌هایی برای مصریان فرستاد و کار خود با آن‌ها سامان داد و حلب را بدیشان واگذازد و مصریان ابوعلی حسن بن علی بن ملهم را به این سرزمین فرستادند و او را لقب مکین‌الدوله دادند. او در ذی قعدة ۴۴۹ / دسامبر ۱۰۵۷ م حلب را از شمال بستاند و شمال در ذی حِجَّه / ژانویه سوی مصر روان شد و برادرش ابو ذؤابه عطیه بن صالح رو به راه رجبه نهاد و ابن ملهم در حلب ماندگار شد. در این هنگام شماری از سیاهان حلب و جوانان این شهر به جنگ با یکدیگر برخاستند.

ابن ملهم آگاه شد که شماری از مردم حلب با محمود بن شبل‌الدوله نصر بن صالح نامه‌نگاری می‌کنند و او را سوی خود می‌خوانند تا شهر بدو بسپرنند. ابن ملهم چندی از ایشان را دستگیر کرد که یکی از آن‌ها نیز کامل بن نباته بود. ابن نباته هراسید و نشست و گریه آغازید و به هر که از گریه او می‌پرسید می‌گفت: یاران دستگیر شده ما کشته شده‌اند و من بر مانده‌ها هراسانم. باشندگان شهر همدستان شدند و پی کار، استوار گرفتند و با محمود نامه‌نگاری کردند. دوری محمود از آن‌ها یک روز راه بود. آن‌ها او را نزد خود خواندند و ابن ملهم را میانگیر کردند. محمود از راه رسید و همراه شازمندان او را در جمادی‌الآخره ۴۵۲ / جولای ۱۰۶۰ م میانگیر کرد.

این گزارش‌ها به مصر رسید و آن‌ها ناصرالدوله ابوعلی بن ناصرالدوله بن حمدان را همراه سپاهی، سی و دو روز پس از درونشد محمود به حلب بدان سو روان کردند. همین که ناصرالدوله به حلب نزدیک شد محمود از حلب به دشت گریخت و جوانان همه رخ نهان کردند. عطیه بن صالح نیز در نزدیکی شهر رخت افکنده بود

۱. تُندابه: سیل.

و از این رفتار برادرزاده‌اش، محمود، ناخشنود بود. ابن ملهم صد و پنجاه تن از جوانان را دستگیر کرد و میانه شهر را به تاراج برد و دارایی‌های مردم ستاند. ناصرالدوله و یارانش نتوانستند به شهر اندر شوند و به یغماگری پرداختند، پس محمود را پی گرفتند و در رجب / ژانویه در غُتْدِق به یکدیگر رسیدند و نبرد آغازلیدند. یاران ناصرالدوله در هم شکستند. ناصرالدوله خود پایمردی ورزید و زخم‌دیده او را اسیر کردند و نزد محمود آوردند. محمود او را با خود به حلب برد و بر آن جا چیرگی یافت و در شعبان ۴۵۲ / اگست ۱۰۶۰ م دژ آن جا را فرو ستاند و ناصرالدوله را رهاند. ناصرالدوله همراه ابن ملهم به مصر رفت. مصریان معزالدوله ثمال بن صالح را بر برادرزاده‌اش گسیلیدند و او برادرزاده خود را در ذی حجه / جون همین سال شهرنشان کرد و محمود از دایی خود، منیع بن شیب بن وثاب نمیری، فرمانروای حرّان، یاری جست و منیع به یاری او شتافت. چون گزارش رسیدن منیع به ثمال رسید در محرم ۴۵۳ / ژانویه ۱۰۶۱ م از حلب به دشت گریخت و منیع به حرّان بازگشت و ثمال به حلب بازآمد و برادرزاده‌اش محمود به جنگ او برون شد و پیکار در گرفت و محمود جنگی جانانه گزارد، لیک در پایان در هم شکست و سوی دایی‌های خود، بنی نمیر، به حرّان رفت و ثمال در ربیع الاول ۴۵۳ / مارچ ۱۰۶۱ م حلب را فرو ستاند و برای جنگ با رومیان برون شد و با آنها پیکار گزارد، لیک در ذی‌قعدة ۴۵۴ / نوامبر ۱۰۶۲ م بمرد. ثمال مردی بخشنده و شکبیا بود و پیش از مرگش حلب را به برادرش عطیه بن صالح واگذار و او نیز این شهر زیر فرمان گرفت.

گروهی از ترکمان‌ها با خانزاده ترکمانی در حلب فرود آمدند و عطیه با آنها نیرو یافت. همراهان عطیه او را به کشتن ترکمان‌ها برانگیختند و او به شارمندان دستور داد و شماری از ترکمان‌ها را خون ریختند و مانده‌ها رهیدند و سوی محمود به حرّان روان شدند و با او همداستان شدند تا حلب را میانگیر کنند، پس آن را میانگیر کردند و در رمضان ۴۵۴ / سپتامبر ۱۰۶۲ م بر حلب چیره گشتند. عموی عطیه، آهنگ رقه کرد و آن را زیر فرمان درآورد و همچنان در آن جا بود تا شرف‌الدوله مسلم بن قریش به سال ۴۶۳ / ۱۰۷۰ م آن را از او ستاند و عطیه به سرزمین روم رفت و در سال ۴۶۵ / ۱۰۷۲ م در قسطنطنیه درگذشت.

محمود ترکمنان را با فرمانده‌شان، خان‌زاده، به ارتاح فرستاد و آن‌جا را شهربندان کرد و در سال ۴۶۰ / ۱۰۶۷ م آن را از رومیان ستاؤد. محمود از آن‌جا سوی طرابلس روان شد و آن‌جا را نیز میانگیر کرد و از باشندگان آن پولی گرفت و بازگشت. محمود، خان‌زاده را با نامه‌ای نزد سلطان الب ارسلان فرستاد و خود در ذی‌حجه ۴۶۰ / اکتبر ۱۰۶۸ م در حلب درگذشت و پسرش، مشیب، را پس خود جانشین گرداؤد، لیک یارانش از آن‌جا که مشیب خردسال بود وصیت او به جای نیاوردند و شهر را به فرزند بزرگتر او، نصر، سپردند. نیای مادری او ملک عزیز بن ملک جلال‌الدوله بن بویه بود که هنگام دروئشد به مصر پس از آن که طغرل بیک عراق را فرو ستاؤد او را به زنی گرفت.

نصر همواره می‌می‌گساؤد و می‌زدگی او را واداشت تا بر ترکمنانی که پدرش را به حکومت رسانده بودند گردن فرازد. روز عید فطر بود و همه ترکمنان در شهر بودند، پس به دیدار نصر آمدند و در برابر او زمین ادب بوسه زدند. نصر بدیشان دشنام داد و خواست آن‌ها را بکشد که یکی از آن‌ها تیری سوی او جهاؤد و او را به آن جهان راؤد. و برادر پیشگفته او به فرمانروایی رسید. این همان برادری بود که پدرش در حلب او را جانشین خود شناساؤده بود. مشیب چون بر دؤ فراز شد احمد شاه، سرکرده ترکمنان، را فرا خواؤد و بدو خلعت داد و وی را نواخت و تا سال ۴۷۲ / ۱۰۷۹ م بر حلب فرمان راؤد. ئتس بن الب ارسلان آهنگ او کرد و حلب را چهار ماه و نیم شهربندان کرد و زان پس از آن روی تافت. شرف‌الدوله با مشیب نبرد آزمود و حلب از او ستاؤد - که به خواست خدا چند و چون آن گفته خواهد آمد -. این بود تمامی گزارش‌های بنی مرداس و آن‌ها را پیایی آوردم تا اگر پراکنده شد چیزی ناگفته نمانده باشد.

کشته شدن گروهی از خفاجه

چون فتح‌الملک فخرالدوله دیر عاقول را گشود سلطان، علوان و رجب، فرزندان ثمال خفاجی، همراه بزرگان عشایر خویش نزد او رفتند و پایندان شدند تا مشروب ساختن زمین‌های کشاورزی از آب قُرات را پاس دارند و بنی عُقَیل را از آن‌جا

برانند. آن‌ها همراه فخرالدوله به بغداد رفتند و فخرالدوله آن‌ها را بزرگ داشت و بدیشان خلعت داد و فرمانشان داد تا همراه ذوالسعدتین حسن بن منصور به انبار روند. آن‌ها راهی شدند و همین که به حومه انبار رسیدند تباهی به پا کردند. ذوالسعدتین گروهی از آن‌ها را دستگیر کرد و انگاه آزادشان ساخت و ایشان را سوگند داد تا سر به فرمان فرود آرند و از آزار دیگران دست بدارند. دبیری مسیحی از مردم دقوفا به سلطان بن ثمال اشارت کرد ذوسعدتین را دستگیر کند بدین ترتیب که چنین وانماید که بنی عقیل برایشان تاختند و چون سپاه ذوسعدتین برای پدافند برون شد و او تنها ماند دستگیرش کند. این گزارش به ذوسعدتین رسید.

و زان پس سلطان به ذوسعدتین پیغام فرستاد که بنی عقیل به انبار نزدیک شده‌اند و از او خواست سپاهیان برایش روانه کند. ذوسعدتین گفت: خود، سپاه را می‌آورم، و چندان دیرکاری کرد که هنگام رفتن سپری شد و آنچه سلطان بافته بود از هم گسست. در پی آن سلطان به ذوسعدتین پیغام فرستاد که گروهی از بنی عقیل را گرفته است. ذوسعدتین خوراک بسیار فراهم دید و سلطان و دبیر مسیحی و گروهی از بزرگان خفاجه را به خوراک خواند و یاران خود را فرمود تا زیادی از ایشان را خون بریزند و سلطان، دبیر مسیحی و شماری از همپالکی‌های او را گرفت و سرای‌ها و کالاهایشان تاراج شد و سلطان و همراهان او را در بغداد به زندان افکند تا آن که ابوحسن بن مؤید میانجیگری کرد و برای آزادی زندانیان پولی پرداخت. ابن نباته و جز او این رویداد را آورده‌اند.

تباہ کردن تبار علویان مصر

در این سال در بغداد صورت مجلسی در قدح نسب خلفای علوی مصر نوشته شد. نویسندگان این صورت مجلس [کسانی که بر آن صحه گذاشتند] اینان بودند: سید مرتضی و برادرش سید رضی، ابن بطحاوی علوی، ابن ازرق موسوی، زکی ابویعلی عمر بن محمد، و از قاضیان و علماء ابن اکفانی، ابن خرز، ابوعباس ابیوردی، ابوحامد اسفراینی، کشفلی، قدوری، صیمری، ابوعبدالله بن بیضاوی، ابوفضل نسوی، ابوعبدالله بن نعمان فقیه شیعیه و گروهی دیگر. پیش‌تر گفته‌ایم که

از برپایی این حکومت به سال ۲۹۶ / ۹۰۸ م در تبار آن‌ها ناسازواری بوده است.

گرفتار شدن حاجیان به دست بنی خفاجه

در این سال خفاجه به واقصه رفتند و آب چاه برمکی و ریان را خشکاندند و در آن حنظل ریختند و چون حاجیان از مکه به عقبه رسیدند خفاجه بر ایشان برون شدند و از آب بازیشان داشتند و با آن‌ها که پدافندی نداشتند سر جنگ گذاشتند و بسیاری را کشتند و دارایی‌هایشان به یغما بردند و جز اندکی از حاجیان نرہیدند. این گزارش به فخرالملک وزیر در بغداد رسید و او سپاه در پی ایشان فرستاد و به ابوحسن علی بن مزید نامه‌ای نوشت و او را فرمود تا این تازیان را پی گیرد و کین حاجیان از ایشان کشد. ابوحسن در پی آن‌ها تاخت و بدیشان رسید و به کارشان پیچید و شماری از ایشان را بکشت و گروه بسیاری را اسیر کرد و آنچه از دارایی حاجیان که به دست ایشان بود ستاؤد. مانده این دارایی‌ها را تازیان گرفته و پراکنده شده بودند. او اسیران و کالاهای بازپس گرفته را نزد وزیر فرستاد و جایگاه او نزد فخرالملک والایی یافت.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / اکتبر این سال ابوحسن بن لبان فرضی و عثمان بن عیسی ابو عمرو باقلانی عابد که اگر خدای را می‌خواست بی‌پاسخ نمی‌ماند [مستجاب‌الدعوه بود] هر دو به سرای سرمدی شتافتند. عثمان به ماه رمضان / مارچ این سال دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال چهارصد و سوم هجری

(۱۰۱۳ میلادی)

کشته شدن قابوس

در این سال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر کشته شد. چگونگی آن چنین بود که قابوس اگرچه مردی بود برخوردار از دانش و هنرهای بسیار و توانا در کشورداری، لیک در سیاست سخت گریبان می گرفت و اندک می بخشید و با گناهی خُرد گناهکار را می کشت و از همین رو یارانش او را خوش نمی داشتند و سر آمدن روزگارش را لحظه می شمردند و همه در برکناری و دستگیری او هم سخن بودند.

قابوس در این هنگام از جرجان برون بود و این هم سخنی بر او پنهان ماند و تنها شبی به خود آمد که سپاه به کنار دروازه دژی رسیدند که در آن به سر می بُرد، و دارایی ها و ستورانش به تاراج بردند و خواستند او را از دژ به زیر کشند. او با یاران ویژه خویش به پایداری پرداخت و سربازان بی آن که بدو دست یابند بازگشتند و به جرجان اندر شدند و بر آن چیرگی یافتند و در این شهر بر قابوس گردن فرازیدند و برای فرزند او، منوچهر، در طبرستان پیام فرستادند و او را از این رویداد آگاه کردند و وی را سوی خود خواندند تا فرمانروایی خویش بدو واگذارند. منوچهر نیز سوی آنها شتاب کرد تا مباد کار از دست او برون شود. همه همداستان شدند که گوش به گفتار او سپرند و پدرش را برکنار کنند. منوچهر با ناخشنودی این خواست آنها پذیرفت.

پدر منوچهر، شمس المعالی، هنگام پدید آمدن این شورش به بسطام رفته بود تا

ببیند فرجام کار به کجا خواهد انجامید. لشکریان منوچهر را همراه خود بردند و آهنگ پدر او کردند تا آرامش از او بستانند. منوچهر نیز ناگزیر با آنها راهی شد و چون نزد پدر رسید پدر تنها او را به درگاه پذیرفت. منوچهر با شماری از پاسداران خود بر پدر درآمد و چون با او چهره به چهره شد هر دو از هنجار خویش گله گذاردند و منوچهر از او خواست در جنگ با این گروه و پس راندن ایشان همراه او باشد اگرچه جان خویش از دست نهد. شمس‌المعالی رایی دیگر داشت و بر او آسان بود که فرمانروایی به فرزند او رسد و از همین رو انگشتی فرمانروایی به فرزند خود داد و او را به آنچه باید کند سفارش کرد و هر دو هم سخن شدند که پدر به دژ جناشک رود و تنها به پرستش پردازد تا فرشته مرگ کار او سازد و منوچهر به تنهایی کار کشور بگرداند.

شمس‌المعالی با شماری از همراهان که برای خدمت گزیده بود سوی دژ جناشک روان شد و منوچهر راه جرجان در پیش گرفت. او کشورداری می‌کرد و با این سپاهیان سازگاری می‌ورزید؛ سپاهیان ناخشنود که از زنده بودن شمس‌المعالی هراسان بودند و از همین رو همواره نیرنگ می‌بازیدند و رای، این سو و آن سو می‌کردند تا سرانجام نزد منوچهر رفتند و همچون ماجرای هلال بن بدر با پدرش او را از پدرش بیم دادند و بدو گفتند: تا هنگامی که پدر تو زنده است نه ما و نه تو از او آسوده نیستیم، و از او پروانه خواستند تا کار پدرش یکسره کنند، لیک او بدیشان پاسخی نداد. آنها سوی جایگاهی روان شدند که شمس‌المعالی در آن می‌زیست و او با جامه سبک خانگی به آبریزگاه رفته بود. آنها او را دستگیر کردند و جامه‌های او برگرفتند، و آن هنگام زمستان بود. شمس‌المعالی فریاد می‌زد: تن‌پوشی به من دهید اگرچه پالانی، لیک آنها هیچ بدو ندادند و او از زور سرما جان بداد. منوچهر به سوگ او نشست و القادر بالله به منوچهر لقب فلک‌المعالی داد.

وزان پس منوچهر با یمین‌الدوله نامه‌نگاری کرد و سر به فرمان او فرود آورد و بر منبرهای قلمروش، خطبه به نام او خواند و یکی از دخترانش را از او خواستگاری کرد و یمین‌الدوله یکی از دختران خویش بدو داد و بدین سان منوچهر دل قوی داشت و با خود اندیشید که چگونه از کشتندگان پدرش کین کشد. پس آنها را کشت و شیرازه زندگیشان پاشید.

قابوس در جهان ادب دستی بلند داشت و از دانش بسیار برخوردار. او رساله‌ها و سروده‌های زیبا داشت. در اخترشناسی و دیگر دانش‌ها از دانشمندان بنام روزگار خود بود. این از سروده‌های اوست:

قُلْ لِلّٰهِ بَصْرُوفِ الدَّهْرُ عَيْنُنَا هَلْ عَائِدَ الدَّهْرُ إِلَّا مَنْ لَّهِ خَطَرُ
أَمَّا تَرَى الْبَحْرَ يَطْفُوْهُ فَوْقَهُ جَيْفٌ وَ تَسْتَقَرُّ بِأَقْصَى قَعْرِهِ الدُّرُّ
فَإِنْ تَكُنْ نَشِبْتَ أَيْدِي الْخَطُوبِ بِنَا وَ مَسْنَا مِنْ تَوَالِي صَرِفِهَا ضَرُّ
فَفِي السَّمَاءِ نَجْمٌ لَا عِدَادَ لَهَا وَ لَيْسَ يُكْشَفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
یعنی: بگویی آن کس را که فراز و نشیب روزگار را بر ما خرده می‌گیرد آیا روزگار جز با آن کس که بزرگ و والاست دشمنی می‌ورزد؟ آیا نمی‌بینی که در دریا پلیدی‌ها بر بالای آبند و مرواریدها در ژرفای آن؟ اگر ناگواری‌های زندگی بر ما چنگ افکنده و در دگرگونی‌های پیاپی بر ما زیان می‌رسانند، [بنگر که] در آسمان ستاره‌هایی بی‌شمار است لیک از آن همه تنها خورشید و ماه می‌گیرند.

مرک ایلک‌خان و فرمانروایی برادرش طغان‌خان

در این سال ایلک‌خان که برای بازگشت به خراسان آماده می‌شد درگذشت. او می‌خواست از یمین‌الدوله کین کشد، پس با قدرخان و طغان‌خان نامه‌نگاری کرد تا او را در این کار یاری رسانند.

پس چون بمرد برادرش طغان بر سرکار آمد و به یمین‌الدوله نامه نگاشت و با او سرسازش گذاشت و گفت: سود اسلام و مسلمانان در این است که تو به جهاد به هندوستان شوی و من به جهاد با ترکستان و یکدیگر را وانهیم. این با خواست یمین‌الدوله همسو بود و از همین رو پذیرفت و ناسازگاری میان آن‌ها از میان رفت و هر دو به جهاد با کافران سرگرم شدند.

ایلک‌خان مردی نیکوکار، دادگستر، خوش‌رفتار بود که دین و دین‌داران را دوست می‌داشت و دانش و دانشمندان را بزرگ می‌شمرد و بدیشان بخشش و نیکی می‌کرد.

مرگ بهاءالدوله و سرکار آمدن سلطان الدوله

در پنجم جمادی الآخره / بیست و سوم دسامبر این سال بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله بن بویه، فرمانروای آن روزگار عراق، درگذشت. بیماری صرع چون پدرش پیایی به سراغ او نیز می‌آمد. او در ارجان [آرگان] دیده بر هم نهاد و پیکر بی‌جان را در حرم امیر مؤمنان علی (ع) به خاک سپردند و نزدیک خاک پدرش آرمید. زندگی او به چهل و دو سال و نه ماه و نیم برآمد و بیست و چهار سال فرمان راند.

پس از آن که بهاءالدوله درگذشت پسرش، سلطان الدوله ابوشجاع، بر اورنگ پدر نشست و از ارجان راه شیراز در پیش گرفت و برادرش، جلال الدوله ابوطاهر بن بهاءالدوله، را بر بصره و برادر دیگرش، ابوفارس، را بر کرمان گماشت.

فرمانروایی دوباره سلیمان بر اندلس

در این سال سلیمان بن حاکم بن سلیمان بن عبد رحمان ناصر اموی بر سرکار آمد و لقب مستعین یافت. این جز فرمانروایی او در نیمه شوال ۴۰۰ / سوم جون ۱۰۱۰ م بود که چند و چون آن گفته آمد. مردم دست او به بیعت فشردند و باشندگان قرطبه [کوردوبا] به پیشواز او رفتند و بر او درود [سلام خلافت] گفتند. او به این سروده تمثیل جست.

اذا ما رأونی طالعاً من ثنیّة یقولون من هذا، و قد عرفونی
 یقولون لی اهلاً و سهلاً و مرحباً و لو ظفروا بی ساعةً قتلونی
 یعنی: آن گاه که مرا بینند درگذرنده از راهی دشواررو، با آن که مرا می‌شناسند گویند این کیست. به من خوشامد می‌گویند، لیک اگر چنانچه بر من چیرگی یابند خونم بر زمین ریزند.

سلیمان مردی ادیب و سخنسرای شیوا بود و در روزگار او جوی خون جاری بود و این‌ها همه به سال ۴۰۰ / ۱۰۱۰ م گفته آمد. به هنگام فرمانروایی او بربرها فرمان می‌راندند و او توان ناسازگاری با ایشان را نداشت، زیرا بیشتر سپاهیان او بربر

بودند و همان‌ها او را در رسیدن به فرمانروایی همراهی کردند که این نیز گفته آمد.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان‌الدوله بر ابوحسن علی بن مزید اسدی خلعت پوشا شد. او نخستین کس از خاندانش بود که خلعت سلطانی یافت.

در همین سال رضی موسوی، نگارنده دیوان پراوازه‌اش، نقابت علویان بغداد را بر دوش گرفت و جامه سیاه [شعار عباسیان] پوشید. او نخستین کس از طالبیان بود که جامه سیاه پوشید.

هم در این سال ابوبکر خوارزمی، با نام محمد بن موسی، فقیه حنفی، و ابوحارث محمد بن محمد بن عمر علوی، نقیب کوفه و سالار بیست ساله حاجیان، و ابو عبدالله حسن بن حامد بن علی بن مروان، فقیه حنبلی با نگاشته‌هایی در فقه، و قاضی ابوبکر محمد بن طیب، متکلم اشعری مالکی مذهب، همگی رخ در تراب تیره گور کشیدند. سخنسرایی قاضی ابوبکر را چنین سوگ سرود:

أَنْظُرُ إِلَى جَبَلِ تَمُشِي الرِّجَالُ بِهِ وَانْظُرْ إِلَى الْقَبْرِ مَا يَحْوِي مِنَ الصَّلَفِ
وَانْظُرْ إِلَى صَارِمِ الْإِسْلَامِ مِنْغِيداً وَانْظُرْ إِلَى دَرَّةِ الْإِسْلَامِ فِي الصَّدَفِ

یعنی: بنگر به کوهی که مردان بر دوش می‌کشند و به گوری که چه مایه فخری را در خود جای داده است، و به شمشیر اسلام بنگر که در نیام است و به مروارید اسلام که در صدف آرمیده.

نیز در این سال ابولید عبدالله بن محمد، معروف به ابن فرضی اندلسی در قرطبه [کوردوبا] به دست بربریان خون ریخته شد.

رویدادهای سال چهارصد و چهارم هجری (۱۰۱۴ میلادی)

گشایش ناردین به دست یمین الدوله

در این سال یمین الدوله با سپاهی کلان و گردانی گران سوی هند تاخت و آهنگ میانه سرزمین هند کرد و دو ماه ره پیمود تا به جایی که می خواست نزدیک شد و یاران و سربازان خویش بیاراست. بزرگ هند جنجال لشکرکشی او شنید و همه سالاران و سربازان خویش بسیجید و درکوه آن کرانه رخ نمایانید؛ کوهی دشوار و تنگ گذر. او در آن جا پناه گزید و با مسلمانان دیرکاری کرد و پیام سوی هندیان هر کرانه فرستاد و نزد خود خواندشان، و هر که توان بر گرفتن جنگ افزار داشت بدو پیوست. پس چون توان او به کمال رسید از کوه فرود آمد و هر دو سپاه در برابر هم ستون آراستند و جنگ، جان گرفت و کار، زار شد. و زان پس خداوند به مسلمانان توان داد و هندیان را در هم شکستند و بسیاری از ایشان را خون ریختند و دارایی ها، پیل ها و جنگ افزارها به غنیمت گرفتند.

مسلمانان در کنار بت بزرگ، سنگی کنده کاری شده یافتند که نگارش آن، پیشینه این بت را به بیش از چهل هزار سال می رساند، و مسلمانان از این همه بی خردی در شگفت شدند.

یمین الدوله چون از این غزوه آسوده شد به غزنه بازگشت و پیام به خلیفه القادر بالله فرستاد و از او فرمان حکومت خراسان و دیگر سرزمین هایی را که در دست داشت خواست. القادر بالله خواست او برآورد و به او لقب نظام الدین داد.

آنچه خفاجه دیگر بار کردند

در این سال سلطان بن شمال ابوحسن بن مزید را نزد فخرالملک میانجی کرد تا از او خشنودی یابد. فخرالملک نیز پذیرفت و از او پیمان ستاؤد تا به رفتاری پسندیده پایبند باشد. همین که سلطان بن شمال با پیمانی که بسته بود برون رفت به فخرالملک گزارش رسید که او با یارانش حومه کوفه را چپاول کرده‌اند و گروهی از سربازان را خون ریخته‌اند. مردم کوفه به دادخواهی نزد فخرالملک آمدند. فخرالملک سپاهی بدان سو فرستاد و نامه‌ای به ابن مزید و یارانش نوشت که به جنگ با ایشان برای سرکوبی آنان رود. ابن مزید سوی آن‌ها تاخت و در کنار رود رمان به کار ایشان پیچید و محمد بن شمال را با شماری از یارانش اسیر کرد، لیک سلطان در این درگیری رهید. ابن مزید اسیران را سر و پای برهنه به بغداد آورد و به زندانشان افکند.

شکست خوردگان بنی خفاجه در راه گریز با گردبادی سخت و سوزان روبه‌رو شدند و نزدیک به پانصد تن از آنها را آن باد سام کشت. در این گیر و دار گروهی از حاجیان که اسیر بنی خفاجه بودند و شتر و گوسفند می‌چرانیدند گریختند. این گروه به بغداد بازگشتند و زن‌های خود را یافتند که شوهرگزیده بودند و فرزند زاده بودند و دارایی‌هایشان تقسیم شده بود.

چیرگی طاهر بن هلال بر شهر زور

از چند و چون شهر زور سخن به میان آوردیم و گفتیم که بدر بن حسویه آن را به عمید لشکر سپرد و او نمایندگان خود را در آن جا نهاد، و چون این هنگام رسید طاهر بن هلال بن بدر به شهر زور تاخت و با سپاه فخرالملک به بیکار پرداخت و این شهر را به ماه رجب / ژانویه ستاؤد. گزارش آن به فخرالملک وزیر رسید و او نکوهش خود برای طاهر پیغام کرد و وی را فرمود تا هر که از یاران او را اسیر کرده برهاند. طاهر نیز چنین کرد و شهر زور همچنان در دست طاهر بود تا ابوشوک او را بکشت و شهر از او بستاؤد و به برادرش مهلهل سپرد.

یاد چند رویداد

در این سال ابوحسن علی بن مزید اسدی برای جنگ با ابوشوک سوی او روان شد، لیک بدون آنکه جنگی درگیرد با یکدیگر آشتی کردند. و خواهر ابوشوک را فرزند ابن مزید، ابواغرّ دُبیس بن علی به زنی گرفت.

در همین سال قاضی ابوحسن علی بن سعید اصطخری که از پیشوایان و نام‌آوران معتزله بود دیده بر هم نهاد. زندگی او به بیش از هشتاد سال برآمد. او نگاشته‌هایی در رد باطنیه دارد.

رویدادهای سال چهارصد و پنجم هجری

(۱۰۱۵ میلادی)

غزوة تانیشر

به یمین الدوله گفتند که در کرانه تانیشر فیل هایی از جنس صیلمان هستند که در جنگ از آن ها تعریف ها می کنند و مهتر این پیل ها مردی است زیاده رو در کفر و سرکشی و ستیزه جویی با مسلمانان. یمین الدوله بر آن شد تا در دل سرزمین او بر وی تازد و آشامه ای از جام جنگش را به کام او فرو ریزد. پس با سربازان و داوطلبان بدان سو روان شد و در راه با دره هایی روبرو گشت بس ژرف و دشوار رو و بیابانی پرپهنه. سپاه یمین الدوله در راه بر سختی ها و گرفتاری های بسیار شکیب ورزید تا آن راه بهمود.

در نزدیکی آن سامان به رودی رسیدند خروشان که فرو رفتن در آن دشوار بود. فرمانروای آن دیار در آن سوی رود ایستاده بود و از گذر کردن سپاه یمین الدوله جلو می گرفت و در کنار او سپاهیان به همراه پیل هایی بودند که بدان ها می بالید. یمین الدوله به دلاوران سپاه خود فرمان داد تا از رود بگذرند و کافر را به جنگ سرگرم کنند تا مانده سپاه بتواند از رود گذر کند. آن ها چنین کردند و با هندیان پیکار کردند و آن ها را از پاسداری رود باز داشتند تا دیگر سپاهیان یمین الدوله خود را به گذار زدند و تا پایان روز از همه سو بدیشان تاختند و هندیان در هم شکستند و مسلمانان پیروزی یافتند و دارایی ها و پیل ها به غنیمت گرفتند و با پیروزی و دست پر به غزنه بازگشتند.

کشته شدن بدر بن حسنویه و آزادی پسرش هلال و کشته شدن او

در این سال بدر بن حسنویه، امیر جبل، کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی سوی حسین بن مسعود گردی تاخت تا قلمرو او را فرو ستاند و وی را در دژ کوسجد میانگیر کرد. یاران بدر از جنگ در زمستان ناخشنود بودند، پس بر آن شدند تا بدر را خون بریزند. یکی از ویژگیان بدر این گزارش بدو رساند. بدر گفت: این سگان که باشند که چنین کاری توانند! و آن‌ها را از خود راند. آن که او را گزارش رسانده بود بازگشت، لیک بدر بدو پروانه دیدار نداد. او از پشت خرگاه فریاد برآورد که: آن آهنگ که تو را از آن آگاه کردم اینک نیروی بیشتری گرفته، ولی باز بدر بدو رویی ننمود.

بدر برون شد و بر تپه‌ای نشست و آن گروه بدو یورش بردند. بدر را شماری از آنان که جُورقان [جوزقان] نامیده می‌شدند کشتند و اردوگاهش را به یغما بردند و او را افتاده رها کردند و رفتند. حسین بن مسعود رسید و بدر را فتاده دید، پس فرمود تا او را در مرگجمله بپیچند و بشویند و به حرم علی (ع) برند و در آن جا به خاکش سپرند، و این چنین او را در حرم امیرالمؤمنین (ع) به خاک سپردند. بدر مردی دادگستر، بخششگر، نیکوکار با روح و اراده‌ای بلند بود. چون بدر کشته شد جورقان نزد شمس‌الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله بن بویه گریختند و سر به فرمان او فرود آوردند.

طاهر بن هلال بن بدر از نیای خود به کرانه‌های شهر زور گریخته بود و چون از کشته شدن نیای خویش آگاه شد برای ستاندن قلمرو او شتاب کرد و میان او و شمس‌الدوله جنگ درگرفت و طاهر اسیر شد و به زندانش افکندند و آنچه به هنگام نمایندگی پدرش هلال گرد آورده بود از او ستانده شد. شمس‌الدوله او را به همدان فرستاد و گروه لُریّه و شاذنجان نزد ابوشوک رفتند و گوش به گفتار او سپردند. هنگام کشته شدن بدر پسرش هلال نزد سلطان‌الدوله زندانی بود - که این گفته آمد -. پس چون بدر کشته شد شمس‌الدوله بن فخرالدوله بر بخشی از قلمرو سلطان‌الدوله چیرگی یافت. چون سلطان‌الدوله این بدانست هلال را آزاد کرد و

سپاهی را بیاراست و با او همراه ساخت تا آن بخش از قلمروش را که فخرالدوله ستانده بود بازپس گیرد. هلال سوی شمس‌الدوله تاخت و دو سپاه در ذی‌قعدة / ایپریل به هم رسیدند و با یکدیگر نبرد آزمودند و یاران هلال گریزان شدند و هلال اسیر و در پی آن کشته شد و سپاه همراه او با بدترین هنجار به بغداد بازگشت. ابومظفر انوشترکین اعرابی از کسانی بود که همراه هلال اسیر شد. سابورخواست، دینور، بروجرد، نهاوند، اسدآباد، بخشی از حومه اهواز و دژها و ایالت‌های میان آن در قلمرو بدر بود.

جنگ علی بن مزید با بنی‌دُبیس

در محرم / جولای این سال میان ابوحسن علی بن مزید اسدی از یک سو و مضر، بُهَنان، حَسَن و طراد بنی‌دُبیس از سوی دیگر جنگ درگرفت.

انگیزه این جنگ آن بود که ایشان ابوغنائم بن مزید، برادر ابوحسن، را در جنگی که داشتند خون ریختند - که پیش‌تر چند و چون آن گفته‌ایم -. روزگار، کین‌کشی از برادر را به واپس افکنده بود، و در این هنگام او برای در هم کوبیدن ایشان سپاه آراست و تازیان، شاذنجان، جوانیه و دیگر کردها را گرد آورد و سوی آن‌ها تاخت و چون به نزدیکی ایشان رسید همسرش، دختر دبیس، شبانه سراغ برادرش، مضر بن دُبیس، رفت و بدو گفت: ابن مزید با نیرویی که شما را توان آن نیست بدین جا آمده و تنها بدین خشنود می‌شود که قاتل برادرش، بُهَنان، را بدو سپرد. او را از خود دور کنید تا سپاه ابن مزید پراکنده شود. برادر او، مضر، این سخن پذیرفت، لیک برادر دیگر او حَسَن از پذیرش این سخن سر باز زد.

چون ابن مزید این رفتار از همسر خویش بدانست آن را ناخوش داشت و آهنگ طلاق او کرد. همسرش در پاسخ بدو گفت: هراسیدم که در این جنگ یا برادری ارجمند را از دست نهم یا همسری گرانسنگ را، و در آنچه کردم تنها امید سامان‌دهی داشتم و بس. با این سخن، ابن مزید دل از همسر خویش پاک بداشت. ابن مزید سوی ایشان پیش رفت و آن‌ها نیز با ابزار کوچ و کالاهای سرای خویش سوی او برون شدند و هر دو سپاه به هم رسیدند و به کار یکدیگر پیچیدند.

خونخواهی دو سو به آتش جنگ دامن زد و در فرجام ابن مزید بر ایشان پیروزی یافت و در همشان شکست و حسان و نبهان دو پسران دبیس کشته شدند و ابن مزید بر سرای‌ها و دارایی‌ها چیرگی یافت و هر که از ایشان جان به دربرد راه حویزه سُپُرد.

چون ابن مزید بر آن‌ها پیروزی یافت نزد ایشان نامه‌هایی از فخرالملک دید که آن‌ها را به پایداری فرا می‌خواند و نوید پیروزشان می‌گذازد. ابن مزید، فخرالملک را نکوهید و میان آن دو تیرگی پدید آمد. ضرورت، فخرالملک را واداشت تا ابن مزید را بر جزیره دُبَیسیه گمازد. فخرالملک جای‌هایی همچون طیب، قرقوب و کرانه‌هایی دیگر را استثنا کرد و ابن مزید تا جمادی‌الاولی / اکتبر در آن سامان ماندگار بود.

وزان پس مُضر بن دُبیس گروهی گرد آورد و شبانه بر ابوحسن تاخت. ابوحسن با شماری اندک گریخت و مضر بر کالاهای و دارایی‌ها چیرگی یافت و همه پول او برگرفت و ابوحسن بن مزید خود را افتان و خیزان به شهر نیل رساند.

چیرگی شمس‌الدوله بر ری و بازگشت از آن

چون شمس‌الدوله بن فخرالدوله بر قلمرو بدر بن حسنویه چیرگی یافت و دارایی‌های دژهای او فرو ستاند کارش فرهت یافت و قلمروش رو به گسترش نهاد و رو به راه ری نهاد که برادرش، مجدالدوله، بر آن فرمان می‌راند. مجدالدوله همراه مادرش به دماوند گریخت و سپاه ری به پیشواز شمس‌الدوله رفتند و سر به فرمان او فرو افکندند. شمس‌الدوله به ری اندر شد و آن را زیر فرمان گرفت و از آن جا در پی برادر و مادرش روان شد. سپاه بر او شورید و غوغای آن‌ها فزونی یافت و خواسته‌هایی را پیش آوردند که شکاف میان سپاه و شمس‌الدوله را پرپهنه تر کرد. شمس‌الدوله به همدان بازگشت و پیک در پی برادر و مادرش فرستاد و آن‌ها را فرمود تا به ری بازگردند، و آن دو به ری بازگشتند.

یاد چند رویداد

در شعبان / ژانویه این سال ابوحسن احمد بن علی بقی، دبیر و سخنسرا، درگذشت. این سروده را در بند شلواری نوشته است:

لَمْ لَا أَتِيَهُ وَ مَضَجَعِي بَيْنَ الزَّوَادِ وَالْخُصُورِ
وَ إِذَا تُسَجَّتْ فَأَنِّي بَيْنَ التَّرَائِبِ وَالنُّحُورِ
وَ لَقَدْ نَشَأْتُ صَغِيرَةً بَاكَفَ رَبَّاتِ الْخُدُورِ

یعنی: چرا سراغ او نروم و حال آن که بستم میان باسن‌ها و تهیگاه‌هاست. اگر مرا باز بسازند میان سینه‌ها و پستان‌ها جای خواهم گرفت. من از خردی به دست بانوان پرده‌نشین بزرگ شده‌ام.

او نادره‌پردازی‌های بسیار دارد. یکی از آن‌ها چنین است که یک بار در خانه فخرالملک آججویی نوشید که او را خوش نیامد، پس به کناری در اندیشه شد. آججوساز بدو گفت: به چه می‌اندیشی؟ گفت: به نازک‌کاری تو می‌اندیشم که چگونه توانسته‌ای در کوزه‌هایی چنین تنگ برینی!

در رمضان / فوریه این سال قاضی ابوالقاسم یوسف بن احمد بن کج فقیه که از پیشوایان پیروان شافعی بود دیده بر هم نهاد. او قاضی دینور بود که گروهی از مردم کوی و برزن از هراس او خونس ریختند.

در همین سال ابونصر عمر بن عبد‌العزیز بن ثباته سعدی سخنسرا و قاضی ابومحمد بن اکفانی، قاضی بغداد، هر دو دیده بر هم نهادند، و پس از او ابوحسن بن ابوشوارب بصری قاضی بغداد گشت.

هم در این سال ابواحمد عبدالسلام بن حسن بصری ادیب و ابوالقاسم هبة‌الله بن عیسی، دبیر مذهب‌الدوله در بطیحه، که از دبیران چیره‌دست بود و نامه‌نگاری‌های بنام دارد و گروهی از جمله ابن حجاج او را ستوده‌اند، هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند.

نیز در این سال عبدالله بن محمد بن محمد بن عبدالله بن ادریس ابوسعید ادریسی استرآبادی حافظ، که در سمرقند ماندگار بود و تاریخ سمرقند را نگاشته، جان به جان‌آفرین سپرد.

نیز در این سال الحاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله نیشابوری، نگارنده کتاب‌های نیکو و بنام، و ابو حسن بن عیاض ملقب به الناصر، کارگزار اهواز، که فرزندش نکیر به جای او نشست، و ابوعلی حسین بن حسین بن حکمان همدانی، فقیه شافعی، که پیشوایی دانشمند بود، همگی رخ در تراب تیره گور کشیدند.

رویدادهای سال چهارصد و ششم هجری (۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ میلادی)

ناسازگاری بادیس با عمویش حمّاد

در این سال میان امیر بادیس، خداوندگار آفریقیه، و عمویش حمّاد ناسازگاری پدید آمد تا جایی که میان آن دو جنگی در گرفت که دیگر پس از آن هیچ نماند. چگونگی آن چنین بود که بادیس از عمویش حمّاد سخنان نیشدار و کارهای ناپسند می شنید و می دید که ناشنیده و نادیده می گرفت تا آن که شمار آن ها فزونی یافت. بادیس فرزندی داشت که منصور نامیده می شد و می خواست او را پیش اندازد و به جانشینی اش گمارد، پس به عمویش، حمّاد، پیام فرستاد که پاره ای از تیول خود را که او به وی داده به نمایندۀ پسرش منصور دهد. این تیول شهر تیجس، کوشک آفریقی و قسنطینه را در بر می گرفت. بادیس، هاشم بن جعفر، یکی از سالاران بزرگ خویش را نزد حمّاد فرستاد تا این بخش ها از او بستاند و عموی دیگرش، ابراهیم، را نیز با او همراه کرد که اگر برادرش ساز ناسازگاری زد به راهش آوزد. ابراهیم و هاشم روان شدند تا به نزدیکی حمّاد رسیدند. در این هنگام ابراهیم از هاشم برید و نزد برادرش حمّاد رفت و چون نزد حمّاد رسید ناسازگاری او با بادیس را در نگاه وی بیاراست و خود همراه او گشت و هر دو سراز فرمان بتافتند و گردن فزایندند و سربازان بسیاری گرد آوردند و شمارشان به سی هزار رزمنده رسید.

این گزارش به بادیس رسید و او سپاه بسیجید و سوی دو عموی خود تاخت. حمّاد و برادرش ابراهیم سوی اردوگاه هاشم بن جعفر در دژ شقباریه تاختند و پس

از پیکاری که میان آن‌ها در گرفت هاشم بن جعفر به باجه پناه برد و حماد دارایی و توشه او به غنیمت گرفت. بادیس به جایی رفت که قبر شهید نامیده می‌شد و در آن جا شمار بسیاری از سپاه عمویش، حماد، بدو پیوستند و در این بین نامه‌ها پیاپی از حماد و ابراهیم به بادیس می‌رسید که آن دو از اردوگاه او نبریده‌اند و از فرمان او سر نرفته‌اند. بادیس سخن آن دو را نپذیرفت و از رفتار آن‌ها و خونریزی و کشتن کودکان و سوختن کشتزارها و خانه‌ها و اسیر کردن زنان به دست ایشان سخن به میان آورد. حماد به باجه رسید و باشندگان آن از وی زنهار خواستند و او بدیشان زنهار داد و آن‌ها نیز به پیمان او دل آسوده داشتند، لیک همین که حماد به شهر اندر شد روی به کشت و کشتار نهاد و چپاولگری در پیش گرفت و همه چیز را بسوخت و هر چه بود ربود.

بادیس با سپاهیان‌ش سوی حماد پیش رفت و در صفر ۴۰۶ / جولای ۱۰۱۵ م حماد به شهر اشیر، که زیر فرمان او بود و نماینده‌اش خلف حمیری بر آن فرمان می‌راند، رسید. خلف از درونش او جلو گرفت، زیرا به بادیس پیوسته بود. حماد، مات بماند، چه، این شهر، از بهر استواری و بیرون بودن از دسترس، تکیه‌گاه حماد بود. بادیس به شهر مسیله رسید و شارمندان آن با وی دیدار کردند و به دیدار او شاد گشتند. بادیس سپاهی را به شهری گسیل داشت که حماد آن را برپا کرده بود. این سپاه شهر را به ویرانی کشاندند، لیک مال کسی را نستاندند. گروه کلاتی از کسانی که در دژ شهر بودند گریختند و به بادیس پیوستند. ابراهیم برادر حماد در آن دژ بود. او خانواده‌های فراریان به اردوگاه بادیس را گرفت و فرزندان گریختگان را بر سینه مادرانشان سر برید و گفته می‌شود به دست خود شصت نوزاد را سر برید و چون کار آن‌ها تمام شد مادران را نیز بکشت.

بادیس و حماد به هم نزدیک شدند و در آغاز جمادی‌الاولی / هجدهم اکتبر به یکدیگر رسیدند و پیکاری کاری میانشان در گرفت و کار، زار شد. یاران بادیس تا واپسین دم شکیب ورزیدند، چه، می‌دانستند اگر حماد بدیشان دست یابد چه‌ها که نخواهد کرد. مردمان در یکدیگر شدند و بسیاری جان باختند و در فرجام، حماد و سپاهش چنان گریختند که دیگر به چیزی نمی‌نگریستند. سپاه بادیس کالاهای دارایی‌های ایشان را به غنیمت گرفتند که در شمار جنگاوردهای ایشان ده هزار

خود نیکوی چرمی بود و اگر سپاه بادیس به چپاول سرگرم نمی شدند حماد اسیر می شد.

حماد همچنان برفت تا در نهم جمادی الاولی / بیست و هفتم اکتبر به دژ خود رسید و از آن جا به شهر دکه رفت و بر باشندگان آن دست به ستم دراز کرد و بدیشان تیغ کشید و سیصد مرد از آن ها را بکشت. پس فقیهی نزد او رفت و گفت: ای حماد! اگر سپاهی بینی واپس نشینی و اگر گروهی پایداری کنند پای به گریز نهی و توان تو تنها بر اسیری است که توان رویارویی با تو ندارد. حماد او را نیز کشت و همه خوراک و نمک و توشه شهر را بر دوش شارمندان نهاد و به دژ خود بُرد.

بادیس در پی او روان بود و آهنگ آن کرد تا در همان کرانه ماندگار شود، پس فرمود تا خیمه و خرگاه برافرازند و در میان مردانش پول پخش کرد. حماد با این کار در تنگنا افتاد و مردانش انکار او نمودند و او مردانش را ناخوش بداشت و خویش بیاخت و یارانش از کنارش پراکنده گشتند.

در این هنگام وُرو بن سعید زناتی که بر طرابلس چیره شده بود درگذشت و مردم زناته ناسازگاری یافتند و گروهی از آن ها به برادر وُرو، خزرون، و گروهی به فرزند وُرو گراییدند و این بر حماد ناگوار آمد، زیرا از آن داشت که قبیله زناته بر پاره ای از شهرها چیرگی یابد. و بادیس ناگزیر شود سوی آن ها روان شود.

مرگ بادیس و سرکار آمدنِ پسرش معز

در روز سه شنبه پایان ذی قعدة ۴۰۶ / دوازدهم می ۱۰۱۶ م بادیس از سپاه، سان دید و از آن چه دید شاد گردید. او در پایان روز بر اسب نشست و زان پس با گروهی از یارانش از اسب فرود آمد و هر که به چادر خود رفت. بادیس در نیمه همان شب درگذشت.

خادم او در دم سوی حبیب بن ابی سعید و بادیس بن ابی حمامه و ایوب بن یطوفت، که از سالاران بزرگ او بودند، رفت و ایشان را از مرگ بادیس آگاهانند.

میان حبیب و بادیس بن حمامه دشمنی بود. پس حبیب سوی بادیس شتافت و بادیس سوی او، و هر دو در راه به هم رسیدند. و هریک به دیگری گفت: آنچه میان

ماست می‌دانی، پس نکوتر آن است که در سامان دادن به این ناهنجاری با یکدیگر هم سخن گردیم و اگر این کار به جایی رسید به زد و خورد خود بازمی‌گردیم. آن دو نزد ایوب رفتند و گفتند: دشمن به ما نزدیک است و یارمان از ما دور، و اگر کسی را بر خود فرمانروایی ندهیم تا در کارها به گفتار او گوش سپریم از دشمن آسوده نخواهیم بود. ما می‌دانیم که صنهاجیان به معز گرایش دارند و دیگران به کرامت بن منصور، برادر بادیس، پس در ظاهر کرامت را بر سرکار می‌آوریم و هرگاه به آسودگی رسیدیم معز بن بادیس را بر اورنگ می‌نشانیم و سرکارکنده می‌شود.

آن‌ها کرامت را بیاوردند و بدو بیعت سپردند و در دم به فرمانروایی‌اش برگماردند و شام را به بام رساندند بی‌آن که کسی در سپاه از این ماجرا آگاه شود. آن‌ها می‌خواستند صبح فردا به مردم بگویند که بادیس دار و نوشیده است. چون آن روز سپیده زد شامندان محمدیه دروازه‌ها را بستند و انگار کسی از مرگ بادیس خبر رسانده بود و این گزارش در میان مردم پراکندگی یافته بود. مردم بسیار هراسیدند و از مرگ بادیس پریشانیدند و به فرمانروایی کرامت گراییدند. بندگان بادیس و همراهان چون این بدیدند دژم شدند. حبیب یا بزرگان ایشان به نهفت سخن گفت و ماجرا را به آگاهی ایشان رساند و آن‌ها آرام شدند.

کرامت به شهر اشیر رفت تا صنهاجه و تلکاته و دیگران را گرد آورد و از گنجخانه صد هزار دینار بدیشان داد.

معز در آن هنگام تنها هشت سال و شش ماه و چند روز داشت، زیرا در جمادی‌الاولی ۳۹۸ / ژانویه ۱۰۰۸ م زاده شده بود. چون گزارش مرگ پدر بدو رسید پیرامونیان او را به سوگ نشانند، آن‌گاه همراه موکبی به راه افتاد و مردم بدو بیعت سپردند. او همه روزه بر اسب می‌نشست و خوان می‌گسترد و همه روزه مردم را در برابر او خوراک می‌دادند.

سپاهیان از شهر محمدیه نزد معز رفتند و بادیس را در تابوتی پیش روی سپاه نهادند و کوس‌ها و درفش‌ها در کنار سر او بود و سپاهیان از چپگاه و راستگاه تابوت را همراهی می‌کردند و در چهارم محرم ۴۰۷ / چهارم جون ۱۰۱۶ م به منصوریه رسیدند و در هشتم محرم / هشتم جون به مهدیه، که معز در آن جا ماندگار بود، رفتند. حبیب ایستاد و او را از حاضران بیاگاهاند و نام آن‌ها را یک یک می‌برد و

سالاران و بزرگان را بدو می‌شناساند. معزّ از مهدیه رفت و در نیمه محرم / پانزدهم جون به منصوبه رسید.

معزّ نخستین کسی بود که مردم را در افریقیه به آیین مالکی واداشت، با آن که بیشتر مردم آن جا بر آیین حنفی بودند.

چون کرامت به شهر اشیر رسید قبایل صنهاجه و دیگران پیرامون او گرد آمدند و حمّاد با هزار و پانصد سوار بر او تاخت و کرامت با هفت هزار رزمنده به روبرویی وی برخاست. دو سپاه به هم رسیدند و به کار هم پیچیدند و جنگ، جانگیر شد. شماری از یاران کرامت به گنجخانه زدند و آن را به یغما بردند و گریختند و این، در هم شکستن کرامت و یارانش را در پی داشت. کرامت به شهر اشیر رسید و قاضی آن جا به همراه بزرگان این شهر از او خواستند در آن جا ماندگار شود و از درونش حمّاد بدان سامان جلو گیرد. کرامت نیز چنین کرد. حمّاد به پیکار با آن‌ها برخاست و کرامت از او خواست با یکدیگر دیدار کنند. پس سوی حمّاد برون شد و با پرداختن پولی از او پروانه خواست تا سوی معزّ رود. حمّاد بسیاری از باشندگان اشیر را کشت، و این در حالی بود که به کرامت سفارش کرده بودند تا شهر را پاس دارد و حمّاد را از درونش بدان جلو گیرند. کرامت در محرم / جون این سال نزد معزّ رسید و معزّ او را نواخت و نیکی نواله‌اش ساخت.

در پایان ذی حجه / دوازدهم جون الحاکم از مصر برای معزّ خلعت فرستاد و لقب شرف‌الدوله بدو داد و از این که او شیعیان [فاطمیان مصر] را کشته و دارایی‌شان به آتش کشانده سخنی به میان نیاورد. معزّ در بیست و دوم صفر ۴۰۸ / بیست و دوم جولای ۱۰۱۷ م سپاهی را همراه بُرد تا شهر را در برابر حمّاد پاس دارند، زیرا حمّاد، باغایه و جاهایی دیگر را میانگیر کرده بود. چون معزّ به باغایه نزدیک شد حمّاد از آن جا برفت و در پایان ربیع‌الاول / هجدهم اکتبر دو سپاه به هم برخوردند و در هم پیچیدند و پیکار آغاز شد و هنوز ساعتی نگذشته بود که حمّاد و یارانش در هم شکستند و یاران معزّ سپاه او را به تیغ گرفتند و همه دارایی و توشه ایشان به غنیمت ستاندند. معزّ بانگ برآورد: هر که یک سر [از سپاه حمّاد] بیاورد چهار دینار ستاند. سرهای بسیاری برای او آوردند و ابراهیم، برادر حمّاد، اسیر شد و حمّاد با زخمی که برداشته بود رهید و یارانش از پیرامون او پراکنده گشتند و معزّ

بازگشت و فرستاده حمّاد پوزش خواهان نزد معز آمد. حمّاد به گناه خود خستو شد و از معز می خواست از گناهش درگذرد. معز بدو پیغام فرستاد: اگر بر سخن خود هستی فرزندان قاتل را نزد ما فرست.

معز عمویش، کرامت، را بر همه تازیان همسایه ابراهیم گماشت. در این هنگام پاسخ حمّاد رسید که هرگاه نامه برادرش، ابراهیم، با نشانه هایی که میان آن دوست رسد و او را از پیمان هایی که از معز گرفته آگاه کند فرزندش قاتل یا خود او به درگاه معز خواهد رسید. ابراهیم را به درگاه خواندند و او پیمان ها را از معز گرفت و نامه ای به برادرش فرستاد و او را از این پیمان ها آگاهاند و از نیکوکاری معز سپاس گزاود. معز در پایان جمادی الاولی / هجدهم نوامبر به کاخ خود رسید و با رسیدن خود عموی حمّاد ابراهیم را آزاد کرد و بدو خلعت داد و دارایی و چارپا و هر چه را نیاز داشت در اختیار او نهاد. چون حمّاد این بشنید پسرش قاتل را نزد معز فرستاد. قاتل در نیمه شعبان / اول فوریه نزد معز رسید و معز او را نواخت و دارایی بسیار بدو داد و مسیله و طنّبه و جاهایی دیگر را در تیول او نهاد. قاتل در ماه رمضان / فوریه نزد پدر بازگشت. حمّاد به آشتی خشنود شد و سوگند پیمان داری یاد کرد و کارهای میان آن دو سامان یافت و با یکدیگر خویشی گزیدند و معز، خواهرش را به زنی عبدالله بن حمّاد درآورد و بدین سان هم سخنی و آسودگی ایشان فزونی گرفت.

در این هنگام در افریقیه و غرب به سبب ملخ خوارگی و ناسازگاری امیران گرانی پدید آمده بود و چون این سازش و سازگاری سامان یافت معز سپاهانی را سوی قبایلی از بربر و جز آن گسیل داشت، زیرا جنگ میان این قبایل که با هم نمی ساختند بسیار گشته بود و جوی خون جاری بود. آن ها چون سپاه سلطان را دیدند به آرامش گراییدند و جنگ را و نهانیدند و با هر که سر باز می زد جنگ می شد و این چنین تبهکاران کشته شدند و ناسازگاری میان قبایل به سازگاری گرایید.

در همین روزها زاوی بن زیری بن مناد، عموی پدر معز، همراه خانواده، فرزندان و پیرامونیان خود از اندلس رسید. او زمان بسیاری در اندلس ماندگار بود و پیشتر از چگونگی درویشد او به اندلس سخن گفته ایم. او در اندلس بر غرناطه [گرانادا] فرمان می راند و در جنگ های بسیار رنج ها برد. همراه او دارایی و توشه و گوهر بی شمار

بدان جا رسید. معرّ او را گرامی داشت و چیزهای بسیار با ابزار زندگی فراوان برای وی روانه کرد و آن‌ها نزد او ماندند.

بهتر آن بود که چگونگی مرگ بادیس و رویدادهای پس از آن را در سال ۴۰۷ / ۱۰۱۷ م می‌آوردیم، لیک از آن رو که این گزارش‌ها در پیوند با هم بودند در همین سال گفتیم.

لشکرکشی محمود به هند

برای جهاد

در این سال محمود بن سبکتکین چون همیشه به هند لشکر کشید. رهنمایان راه گم کردند و او با سپاهش در آب خروشان دریا گرفتار آمد و بسیاری از یارانش غرقابه گشتند و او خود چند روز در آب غوطه‌ور بود تا سرانجام رهایی یافت و به خراسان بازگشت.

کشته شدن فخرالملک و وزارت ابن سهلان

در این سال سلطان‌الدوله، نماینده و وزیر خود فخرالملک ابی غالب در عراق را دستگیر کرد و در پایان ربیع‌الاول / بیستم دسامبر کشته شد. در آن هنگام پنجاه و دو سال و یازده ماه از زندگی او می‌گذشت. او پنج سال و چهار ماه و دوازده روز کارهای عراق را زیر نظر خود داشت. او مردی کارآمد بود که نیکو فرمان می‌راند و نشانه‌های نیکی به یادگار نهاد. جز آنچه از او به یغما رفت و جز کالاهای او، هنگام مرگ، هزار هزار دینار نقدینه از او بمائند. او در اهواز بازداشت شد و چون کالبد تهی کرد پیکرش را به حرم امیر مؤمنان علی (ع) بردند و در آن جا به خاک سپردند. آورده‌اند ابن علمکار که از سالاران بزرگ ایشان بود مردی را در بغداد بکشت. همسر آن مرد پیایی به فخرالملک ابی غالب دادنامه می‌نوشت و داد می‌خواست، لیک فخرالملک او را ندیده می‌گرفت. روزی همسر آن مرد فخرالملک را بدید و بدو گفت: نامه‌هایی که برای تو می‌نوشتم اینک برای خدا می‌نویسم. دیری از این

رویداد نگذشت که فخرالملک و ابن علمکار دستگیر شدند. فخرالملک به ابن علمکار گفت: پاسخ نامه‌های آن زن اینک هویدا شد. چون فخرالملک دستگیر گردید سلطان‌الدوله، ابومحمد حسن بن سهلان را به وزارت گماشت و لقب عمید اصحاب لشکر بدو داد. ابومحمد در شعبان ۳۶۱ / می ۹۷۲ م در رامهرمز دیده به جهان گشوده بود.

کشته شدن طاهر بن هلال بن بدر

در این سال شمس‌الدوله بن فخرالدوله بن بویه، طاهر بن هلال بن بدر را آزاد کرد و از او سوگند فرمانبری ستاند. گروه‌هایی پیرامون طاهر گرد آمدند و او با آنها نیرو یافت. او با ابوشوک پیکار گزارد و او را در هم شکست. سعدی، برادر ابوشوک، در این پیکار جان باخت و ابوشوک برای بار دوم از طاهر شکست خورد و به حلوان گریخت و ابوحسن بن مزید اسدی بدو یاری رساند و او دیگر به جنگ با طاهر روی نیاورد.

طاهر در نهر وان ماندگار بود و با ابوشوک سازش کرد و خواهر او را به زنی ستاند و چون طاهر از او آسوده خاطر شد ابوشوک بر او یورش برد و به کین‌خواهی از برادرش سعدی خون طاهر بریخت. یاران طاهر پیکر او را در مشهد باب‌التین به خاک سپردند.

یاد چند رویداد

در این سال شریف رضی محمد بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ابوحسن، نگارنده دیوان بنام، به سرای سرمدی شتافت و همه مردم در پی پیکری جان او روان شدند. برادرش در این آیین با دیگران نبود، زیرا نمی‌توانست به پیکر بی‌جان برادرش بنگرد. برادر شریف رضی در مشهد [امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام] بماند تا آن که فخرالملک وزیر، او را به سرایش [در بغداد] بازگرداند. بسیاری از سخنسرایان برای شریف رضی سوگسروده‌ها ساختند که یکی از آنها نیز

برادرش سید مرتضی بود:

یا للرجال لفجعة جذمت ידי، ووددتها ذهب علي براسي
 ما زلت ابي وزدها، حتى اتت، فحسوتها في بعض ما انا خاسي
 و مطلتها زمناً، فلما صممت لم يثنها مطلي، و طول مكاسي
 لا تنكروا من فيض دمعي عبرة، فالدمع خير مساعد و مؤاس
 و اها لعمرك من قصير طاهر، و لرب عمر طال بالارجاس
 یعنی: ای مردان دادم رسانید از مصیبتی که دستم ببرید و دوست می داشتم که
 سرم می بُرید. پیوسته از رسیدن آن می هراسیدم تا این که رسید و من نیز آن را چونان
 دیگر شرنک ها سرکشیدم. زمانی امروز و فردا کردم، لیک امروز و فردا کردن و
 دیرکاری من سودم نبخشید. حتی دانه اشکی از سرشک مرا عیب مکنید که اشک
 بهترین یار و یاور من است. آه از عمر کوتاه و پاک تو، چه بسا عمری دراز که از
 ناپاکی ها آکنده باشد.

در این سال ابوطالب احمد بن بکر عیدی، نحوی تازی، و نگارنده شرح ایضاح و
 ابواحمد عبد سلام بن ابی سلام فرضی و امام ابوحامد احمد بن محمد بن احمد
 اسفراینی، پیشوای پیروان شافعی، که در حلقه درسش چهارصد فقه آموز گرد
 می آمد، و در مسجد عبدالله بن مبارک در شبستان فقها درس می گفت و عمرش به
 شصت و یک سال و چند ماه برآمد همگی از این خاکدان رخ برتابیدند.
 در همین سال ابوجعفر استاد هرمز بن حسن، پدر عمید لشکر، در شیراز شرنک
 مرگ در کام کشید. زندگی او به صد و پنج سال برآمد.
 هم در این سال شهاب الدوله ابودرع رافع بن محمد بن مقرن درگذشت. او نیکو
 می سرود و این سروده از اوست:

و ما زلت ابكي في الديار تأسفاً لبين خليل، أو فراق حبيب
 فلما عرفت الزرع لا شك أنه هو الربع فاضت مقلتي بغروب
 و جرئت دهري ناسياً، فوجدته أخوا غير لا تنقضي و خطوط
 و عاشرت أبناء الزمان، فلم أجد من الناس خدناً حافظاً لمغيب
 و لم يبق منهم حافظاً لذي مامه، و لا ناصر يرعى جوار قريب
 یعنی: همواره در دیار خود از بهر دوری یار و جدایی دوست دریغ خوران

می‌گیریم. چون آن کاشانه بدیدم بیگمان شدم که این همان کاشانه است و در غروب آب در دیده‌ام گردید. روزگار را با همه فراموشیم آزمودم و آن را آکنده از دگرگونی‌ها و مصیبت‌هایی یافتیم که از میان نمی‌رود. من با زادگان زمان همزیستی کردم و از میان آن‌ها دوستی نیافتم که در نبود من مرا پاس دارد و از آن‌ها کس نم‌اند که پیمان‌داری کند و نه یاری که همسایگی نزدیک به جای آرد.

در این سال شار ابونصر، فرمانروای غرجستان خراسان، که در زندان یمین‌الدوله بود درگذشت و چند و چون آن گفته‌ایم.

در صفر / جولای این سال شریف مرتضی ابوالقاسم، پس از مرگ برادرش شریف رضی، به نقابت علویان و سالار حاجیان و مظالم گمارده شد.

در همین سال در بغداد میان باشندگان کرخ و باب شعیر شورش و درگیری شد و راسته قلعه‌پزان چپاول شدند. فخرالملک رفتار کرخیان را ناپسند شمرد و از سوگواری آن‌ها به روز عاشورا و آیین آن در این روز جلو گرفت.

هم در این سال در بصره و حومه آن چنان وبایی اوفتاد که از فزونی مردگان گووکنان، از کندن گور بماندند.

در حزیران / جون این سال در شهرهای عراق و بسیاری شهرهای دیگر بارانی سخت ببارید.

رویدادهای سال چهارصد و هفتم هجری (۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ میلادی)

کشته شدن خوارزمشاه و چیرگی یمین الدوله بر خوارزم و سپردن آن به آلتوتاش

در این سال خوارزمشاه ابوعباس مأمون بن مأمون کشته شد و یمین الدوله بر خوارزم چیره شد. چگونگی آن چنین بود که ابوعباس خوارزم و جرجانیه را - چنان که گفته آمد - گرفته بود. او خواهر یمین الدوله را خواستگاری کرد و یمین الدوله نیز خواهر خویش به زنی ابوعباس داد و برای او پیام فرستاد که در قلمرو خود به نام او خطبه خواند. ابوعباس این پذیرفت و امرای خود فرا خواند و با ایشان در این باره رای زد. آنها نپذیرفتند و او را از این کار بازداشتند و گفتند که اگر چنین کند خونش خواهند ریخت. فرستاده یمین الدوله نزد او بازگشت و آنچه را دیده بود بدو بازگفت. و زان پس امرای ابوعباس از آن جا که خواست او نپذیرفته بودند هراسیدند و نابوسیده خونش ریختند و کشتند او دانسته نشد. آنها یکی از فرزندان ابوعباس را به جای او نشانند و می دانستند که این کار یمین الدوله را ناخوش خواهد آمد و چه بسا کین ابوعباس از آنها کشد، پس با یکدیگر همدستان شدند به پیکار یمین الدوله برخیزند.

این گزارش به یمین الدوله رسید و او سپاه گرد آورد و سوی ایشان تاخت. چون به آنها نزدیک شد فرمانده سپاه ایشان، که البتکین بخاری نامیده می شد، آنها را به رویارویی با پیش سپاه یمین الدوله و پیچیدن به سپاهیان او خواند. سپاهیان با

البتکین راهی شدند و با پیش سپاهان یمین الدوله پیکار کردند و جنگ میانشان جانگیر شد.

این گزارش به یمین الدوله رسید و او با دیگر سپاهیان خود سوی آن‌ها تاخت و هنگام پیکار بدیشان رسید. خوارزمیان تا نیمه روز پایداری کردند و جنگی جانانه گزارند، لیک در فرجام از هم پاشیدند و یاران یمین الدوله پی‌شان گرفتند و همی کشتند و اسیر کردند و جز اندکی از ایشان کس نرهد.

البتکین بر کشتی نشست تا خویش برهاند، لیک میان او و همراهیانش ناسازگاری پدید آمد، پس در روی او ایستادند و به بندش کشیدند و کشتی را نزد یمین الدوله بردند و البتکین را بدو سپردند. یمین الدوله او و دیگر سالاران اسیر شده را در کنار گور ابو عباس خوارزمشاه به دار آویخت. او دیگر اسیران را گروهی در پی گروه دیگر به غزنه فرستاد و چون همه اسیران در آن جا گرد آمدند رهاندیشان و برایشان روزیانه نامزد کرد و آن‌ها را به جای جای قلمرو خود در هند روانه کرد تا آن را در برابر دشمن و تبهکاران پاس دارند. او خوارزم را ستاند و حاجب خویش، آلتوناش، را به نیابت خود در آن جا نهاد.

غزوة کشمیر، قنوج و دیگران

در این سال یمین الدوله، در پی آسوده خاطر شدن از خوارزم، به غزا به سرزمین هند رفت. نخست او از خوارزم به غزنه رفت و از آن جا برای گرفتن کشمیر آهنگ هند کرد، زیرا کشمیر میان سرزمین‌هایی بود که او بر آن‌ها چیرگی یافته بود. نزدیک به بیست هزار رزمنده داوطلب از ماوراءالنهر و دیگر سرزمین‌ها بدو پیوستند و او از غزنه سه ماه پیوسته ره پیمود و از رود سیحون و جیلوم که دو رود ژرف و خروشان بودند گذشت و به سرزمین هند پای نهاد. فرستادگان پادشاهان آن دیار با ابراز فرمانبری و پرداخت باز نزد او آمدند.

چون یمین الدوله به دروازه کشمیر رسید خداوندگار آن پیامد و به دست یمین الدوله اسلام آورد. یمین الدوله در بیستم رجب / بیست و چهارم دسامبر به ماجون رسید و ایالت‌های پهناور و دژه‌های استوار پیرامون آن را گشود تا به دژ

هودب رسید. هودب جایگاه آخرین شاه هند بود. او چون از بالای دژ سپاهیان پرشمار یمین الدوله بدید هراسید و دانست که تنها ره‌رهایی او آوردن اسلام است. او با ده هزار تن از یارانش در بیرون آمل کلمه اخلاص [وفاداری] را بر زبان روان کردند و رهایی درخواستند. یمین الدوله اخلاص آنها را پذیرفت و از آن جا به دژ کلنجد رفت که از بزرگان هند بود با سرشتی پلید. راه رسیدن به این دژ در بیشه‌زارهایی پیچیده بود که هیچ رهنوردی جز به سختی توان پیمودن آن نداشت. کلنجد سپاهیان و پیلان خود به پیرامون این بیشه‌زارها فرستاد تا از رسیدن سپاهیان یمین الدوله جلوگیری کنند. یمین الدوله رزمندگانی را به پیکار با آنها گماشت و خود راه میانبری را برای رسیدن به دژ پیمود و دژبانان هنگامی به خود آمدند که یمین الدوله بدیشان رسیده بود. یمین الدوله جنگی سخت گرازد و آنها بر تیغ تیز توان نیارستند و از هم گسستند و سپاه یمین الدوله در پی ایشان می‌ناخند و پیکرشان را خوراک تیغ می‌ساختند. گریزندگان در برابر خویش به رودی ژرف رسیدند و در آب پریدند و بیشترین آنها در رود جان بازیدند. شمار غرقابه‌ها به پنجاه هزار می‌رسید. کلنجد سوی همسر خویش شتافت و نخست او را و زن پس خود را کار بساخت و مسلمانان دارایی‌های او را به غنیمت ستانند و دژهایش را زیر فرمان گرفتند.

و زن پس یمین الدوله بسوی معبدی که عبادتگاه هندیان و چشم و چراغ ایشان بود روی آورد. این پرستشگاه از استوارترین سازه‌هایی بود که بر کرانه رود ساخته بودند. هندیان در آن جا بت‌های بسیار داشتند که از آنها بود پنج بت از زر سرخ گویهر نشان در کنار ششصد و نود هزار و سیصد مثقال طلا و بت‌های سیمین که شمار آن به دویست می‌رسید. یمین الدوله هر چه توانست برگرفت و مانده‌ها را بسوخت، و از آن جا رو به راه فتوح نهاد که فرمانروای آن راجیال بود. یمین الدوله در شعبان / ژانویه بدان رسید و این هنگامی بود که فرمانروایش آن را و نهاده رفته بود. یمین الدوله از رودی که کنک نامیده می‌شد گذشت، آب این رود نزد هندیان مقدس بود و آن را از بهشت می‌دانستند که اگر کسی خود را در آن غرقابه می‌کرد از گناهان پاک می‌شد. یمین الدوله آن جا و دژها و آبادی‌های حومه آن را فرو ستاند که شمار همه آنها در کنار رود پیشگفته به هفت می‌رسید. در آن جا نزدیک به ده هزار بت‌کده بود که پیشینه آنها را به دویست تا سیصد هزار سال می‌رساندند و دروغ می‌گفتند.

چون یمین‌الدوله آن‌ها را گشود سپاهش را آزاد گذاشت تا هر چه خواستند کردند. سپس یمین‌الدوله از آن جا به دژ برهنه‌ها رفت. آن‌ها با یمین‌الدوله جنگیدند و پایداری ورزیدند، لیک چون سوزش تیغ را چشیدند دانستند که تاب آن ندارند، پس تن به تیغ سپردند و کشته شدند و جز اندکی از ایشان رهایی نیافت.

آن‌گاه یمین‌الدوله روی سوی دژ آسی آورد که زیر فرمان جندبال بود. پس چون بدان نزدیک شد جندبال گریخت و یمین‌الدوله دژ او و آنچه را در آن بود گرفت و از آن جا به دژ شروه رفت که زیر فرمان جندرای بود و چون بدو نزدیک شد جندرای دارایی‌ها و پیل‌های خود را برگرفت و به کوه‌های بلند آن جا رفت و در آن جا پناه گزید و دیگر از او گزارشی نرسید و دانسته نیامد که جاست. یمین‌الدوله پس از پیکار دژ او گرفت و آنچه را در آن بود ستاند و به شتاب در پی جندرای روان شد، زیرا از پنهانگاه جندرای آگاه شده بود. یمین‌الدوله در شعبان / ژانویه بدو رسید و با او نبرد آزمود و بیشترین سپاه جندرای کشته شدند و بسیاری اسیر گشتند. یمین‌الدوله دارایی‌ها و پیل‌های او به غنیمت گرفت و جندرای با چند تن از یارانش گریخت و از مرگ رهید.

اسیران این جنگ چندان فزون بود که یک نفر به کمتر از ده درهم فروخته می‌شد. و زان پس یمین‌الدوله پیروز به غزنه بازگشت، و در پی بازگشت از این جنگ فرمود تا مسجد غزنه را بسازند. پس مسجدی برپا شد بی‌مانند و مسجد کهنه را که کوچک بود گسترش داد و غنایم این غزوات را در ساخت آن به کار زد.

سخنی پیرامون ابن فولاد

در این سال فرهت ابن فولاد فزونی گرفت و جایگاهش والایی یافت. در آغاز کار، وی مردی بی‌چیز بود که در حکومت آل بویه درخشید و آوازه‌اش بالا گرفت و جایگاهی یافت و مردانی پیرامون او گرد آمدند و چون این روز رسید از مجدالدوله و مادرش درخواست تا فزون را به تبول او و مردانش دهند و آن دو چنین نکردند و از او پوزش خواستند و او آهنگ حومه ری کرد و گردن فرازد و تباهی کرد و تاراجگری و راه‌ها می‌زد و آبادی‌های حومه ری را گرفت و مجدالدوله

و مادرش از سرکوب او ناتوان ماندند. آن دو از اسپهبد که در فریم ماندگار بود یاری جستند و او با مردان جبل به یاری این دو شتافت و میان ایشان و ابن فولاد چندین پیکار درگرفت و ابن فولاد زخم خورد و از جنگ رویگردان شد و تا دامغان گریخت و همان جا بمآند تا یارانش بدو پیوستند و اسپهبد به سرزمین خویش بازگشت. ابن فولاد نامه‌ای به منوچهر بن قابوس نوشت و از او خواست سپاهی نزد او فرستد تا کشور را فرو ستاند و خطبه به نام او خواند و دارایی آن جا بدو رساند. منوچهر دو هزار مرد به یاری او فرستاد و او با این سپاه به بیرون ری رسید و تاراجگری از سرگرفت و از رسیدن خواربار به این شهر جلوگیری شد. شهر با کم‌توشگی روبروگشت و مجدالدوله و مادرش ناچار به سازش با او شدند و آنچه را می‌خواست بدو دادند و کار چنین شد که اصفهان بدو دهند و ناسازگاری از میان ببرکنند. ابن فولاد سوی اصفهان روان شد و سپاه فرستاده منوچهر بازگشتند و تباهی از میان رفت و ابن فولاد دوباره سر به فرمان مجدالدوله فرود آورد.

آغاز حکومت علویان در اندلس و کشته شدن سلیمان

در این سال، علی بن حمّود به فرمانروایی اندلس رسید. تبار او چنین است: علی بن حمّود بن ابی عیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن ادريس بن ادريس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع). برخی نیز تبار او را جز این آورده‌اند، لیک همه در درستی رسیدن تبار او به امیر مؤمنان علی (ع) همداستان هستند. چگونگی فرمانروایی علی بن حمّود چنین بود که خیران عامری جوان به فرمانروایی سلیمان بن حاکم اموی خشنود نبود زیرا - چنان که پیشتر گفته آمد - او از یاران مؤید بود. پس چون سلیمان بر قرطبه [کوردوبا] چیرگی یافت خیران با گروهی بسیار از جوانان عامری گریزان شدند. بربریان ایشان را پی گرفتند و به کارشان پیچیدند و کار میان آن‌ها زار شد و خیران چندین زخم خورد و او را به گمان این که مرده رها کردند و چون از او دور شدند او برخاست و افتان و خیزان راه همی رفت تا

یکی از بربرها او را به سرایش در قرطبه برد و درمانش کرد و خیران بهبود یافت و پولی به آن بربر بداد و پنهانی سوی خاور اندلس برون شد و گروه او رو به فزونی نهاد و دل گرفت و با بربریان آن جا پیکار گزارد و مرّیه را زیر فرمان گرفت و سپاهیان، آن جا گرد آمدند. او بربریان را از سرزمین‌های همسایه نیز راند و کارش استواری یافت و جایگاهش والاّیی گرفت.

علی بن حمّود در شهر سَبته بود و میان آن و اندلس گذرگاه ساحلی بود که از آن علی بن حمّود شمرده می‌شد. برادر او قاسم بن حمّود نیز بر جزیره خضراء چیره بود و آن دو را گذرگاهی به هم پیوند می‌داد. این دو از آن رو که در شمار یاران سلیمان بن حاکم بودند این دو جای را زیر فرمان داشتند و سلیمان آن دو را بر مغربیان فرماندهی داده بود و این سرزمین‌ها را از آن پس بدیشان سپرده بود. خیران به حکومت مؤید گرایش داشت و بر سرزمین‌هایی که چیره شده بود به نام مؤید خطبه می‌خواند، زیرا مؤید را، که در کاخ خود ناپدید شده بود، زنده می‌انگاشت. علی بن حمّود چون ناسازگاری‌ها بدید به فرمانروایی اندلس آرزورید. پس نامه‌ای به خیران نوشت که مؤید نامه‌ای بدو نوشته و وی را جانشین خویش گردانده و از او خواسته اگر خون وی ریخته شد از کشندگانش کین کشد و از همین رو علی بن حمّود را به جانشینی خود برگزیده است.

خیران با مردم نامه‌نگاری می‌کرد و آن‌ها را به گردن‌فرازی در برابر سلیمان فرا می‌خواند. پس گروهی همچون عامر بن فتوح، وزیر مؤید، که در مالمقه بود با او همدستان شدند، پس نامه‌ای به علی بن حمّود، که در سَبته بود، نوشتند تا نزد آنان آید و همراه ایشان سوی قرطبه روان شود. علی بن حمّود در سال ۴۰۵ / ۱۰۱۵ م به مالمقه رفت و عامر بن فتوح از شهر برون شد و آن را به علی سپرد و او را ولیعهد خواند. خیران و همراهان او در سال ۴۰۶ / ۱۰۱۶ م در مَنکَب گرد آمدند. مَنکَب در میان مرّیه و مالمقه بود. آن‌ها در آن جا پیرامون کارهای بایسته رایزنی کردند و بازگشتند تا خود را برای رفتن به قرطبه بیاوریند، پس لشکر بیاراستند و همراهان خویش گرد آوردند و سوی قرطبه روان شدند و به علی، بر این شرط که از مؤید اموی فرمان برد، بیعت سپردند.

چون آن‌ها به غرناطه [گرانادا] رسیدند امیر آن جا نیز با ایشان همراه شد و با آن‌ها

راه قرطبه پیمود. سلیمان با بربریان سوی ایشان برون شدند و دو سپاه با هم روبرو گشتند و در ده فرسنگی قرطبه جنگ در گرفت و آتش پیکار میانشان زبانه کشید و سلیمان و بربریان در هم شکستند و بسیاری از آنها جان باختند و سلیمان اسیر شد. او را نزد علی بن حمّود آوردند. برادر سلیمان و پدر او حاکم بن سلیمان بن عبد رحمان ناصر نیز همراه او بودند. علی بن حمّود در محرم ۴۰۷ / جون ۱۰۱۶ م به قرطبه [کوردوبا] درآمد و خیران با گروهی دیگر سوی کاخ شتافتند تا مگر مؤید را زنده یابند، لیک از او نشانی نیافتند. آنها در کاخ کسی را به خاک سپرده یافتند و گور را شکافتند و مردم را به کنار گور آوردند، آنها نیز یکی از نوجوانانی را که پرورده مؤید بود بیاوردند و او پیکر مرده را و رسید و دندانهای او را دید، زیرا مؤید دندانی سیاه داشت که این نوجوان آن را می شناخت، پس او و دیگران هم سخن شدند که این مرده مؤید است و بیگمان این سخن را از هراس علی بن حمّود بریافتند. آنها به خیران گزارش رساندند که این مرده، مؤید است و این چنان بود که می دانستند مؤید زنده است. علی بن حمّود سلیمان را بیاورد و در هفتم محرم ۴۰۷ / هفدهم جون ۱۰۱۶ م همراه پدر و برادرش بکشت.

چون پدر سلیمان را نزد علی بن حمّود آوردند علی بدو گفت: ای پیرا مؤید را کشتید. پدر سلیمان گفت: به خدای سوگند ما او را نکشتیم و او زنده است. با این سخن علی در کشتن او شتاب کرد. او پیرمردی شایسته بود که سر به گریبان خود داشت و هرگز به پلیدکاریهای پسرش دامن نیالود. علی بن حمّود بر قرطبه چیرگی یافت و از مردم خواست بدو بیعت سپرند، پس بدو بیعت سپردند و همه کشور در پذیرش او هم سخن شدند و لقب متوکل علی الله یافت.

و زان پس خیران با علی ناسازگاری ساز کرد، زیرا می خواسته مؤید را بیاورد که نیافت. دیگر این که به خیران گزارش رساندند که علی آهنگ کشتن او دارد، پس خیران از قرطبه برون شد و ناسازگاری آشکار کرد.

رخ نمودن عبد رحمان اموی

چون خیران با علی بن حمّود به ناسازگاری برخاست از بنی امیه جویا شد و او را

سوی عبد رحمان بن محمد بن عبد ملک بن عبد رحمان ناصر اموی ره نمودند. او پنهانی از قرطبه برون شده بود و در جَیّان رخت افکنده بود. او شایسته‌ترین بازماندهٔ بنی‌امیه شمرده می‌شد. خیران و دیگران بدو بیعت سپردند و لقب مرتضی بدو دادند. خیران با منذر بن یحییٰ نجیبی، امیر سرقسطه [ساراگوزا] و مرز بالادست و نیز با مردم شاطبه [جاتیوا] و بلنسیه [والنسیا] و طرطوشه [تورتوزا] و بُنت نامه‌نگاری کرد. همگی به خواست او در بیعت با عبد رحمان و گردن‌فرازی بر علی بن حمّود پاسخ دادند و بیشترین اندلسیان با او همداستان شدند و در عید قربان سال ۴۰۸ / سی‌ام اپریل ۱۰۱۸ در جایی با نام ریاحین گرد آمدند. فقیهان و شیوخ نیز همراه ایشان بودند. آن‌ها خلافت را شورایی گردانند و در بیعت با عبد رحمان کف به کف او زدند و با وی به صنهاجه رفتند و در غرناطه [گرانادا] فرود آمدند.

مرتضی به مردم بلنسیه و شاطبه روی آورد و به منذر بن یحییٰ نجیبی و خیران بی‌وفایی کرد و به این دو رویی نشان نداد و آن دو بر کردهٔ خویش پشیمان شدند. مرتضی برفت تا به غرناطه رسید و در آن جا رخت افکند. مردم غرناطه چند روز با آن‌ها پیکاری سخت گزاردند. مردم غرناطه که امیرشان زاوی بن زیری صنهاجی بود آن‌ها را در هم شکستند و مرتضی و سپاهش از هم پاشیدند. صنهاجیان ایشان را پی گرفتند و کشتند و اسیر کردند و مرتضی در هنگامه گریز کشته شد. زندگی او به چهل سال برآمد. او برادر کهنتر هشام بود. برادر او هشام به بُنت رفت و در آن چندان بمآند تا به نام او خطبه خواندند. علی بن حمّود پس از این شکست پیاپی بر قلمرو خیران و عامری‌ها بتاخت.

کشته شدن علی بن حمّود علوی

در ذی‌قعدة ۴۰۸ / مارچ ۱۰۱۸ م علی بن حمود برای پیکار با سپاه خیران سوی جَیّان روان شد و در بیست و هشتم / هفدهم می ۱۰۱۸ م این ماه سپاه او با سنج و کوس در بیرون قرطبه برون شدن خیران را چشم می‌کشیدند. علی بن حمّود در این هنگام با چاکرائش به گرمابه رفت و هم ایشان او را کشتند. چون انتظار سپاهیان به درازا کشید علی را جستند و چون به گرمابه شدند او را کشته یافتند و بدین سان

سپاهیان به سرزمین خود بازگشتند.

لقب علی بن حمّود متوکّل علی الله یا ناصر لدین الله بود. او چهره‌ای گندمگون و چشمانی سیاه و درشت داشت و از پیکری لاغر و بلندبالا برخوردار بود. او دورانیش، با همت، دادگر و خوشرفتار بود و می‌خواست دارای‌هایی که بربریان از مردم قرطبه ستانده بودند بدیشان بازگرداند، لیک روزگار امانش نداد. او ستایش را دوست می‌داشت و پول بسیار برای آن می‌پرداخت.

پس از او برادرش قاسم بر سرکار آمد که چند سال از وی بزرگ‌تر بود. چهل و هشت سال از زندگی قاسم می‌گذشت. یحیی و ادریس فرزندان او بودند و مادرش از قریش بود و کنیه ابوحسن داشت و یک سال و نه ماه فرمان راند.

فرمانروایی قاسم بن حمّود علوی بر قرطبه

پیش‌تر گفتیم که برادر قاسم به سال ۴۰۷ / ۱۰۱۷ م کشته شد. پس از کشته شدن علی بن حمّود مردم به برادرش قاسم بیعت سپردند و لقب مأمون بدو دادند. پس چون قاسم بر سرکار آمد و فرمانروایی‌اش پابرجا شد با عامری‌ها نامه‌نگاری کرد و ایشان را دل جست و جیان، دژ ریاح و بیاسه را به تیول زهیر داد. او با خیران نیز نامه‌نگاری کرد و بدو مهر ورزید. خیران بدو پناه برد و با او دیدار کرد، لیک دیرتر از او بریده و به مَرّیه رفت و قاسم همچنان تا سال ۴۱۲ / ۱۰۲۱ م فرمانروای قرطبه و دیگر جای‌ها بود.

او مردی آرام، نرم‌خو و خواهان آسایش بود و مردم با او آسوده بودند. او اگرچه در دل شیعی بود، لیک آن را آشکار نمی‌ساخت. او از قرطبه به اشبیلیه [سیویلیا] رفت و در آن جا برادرزاده‌اش یحیی با او به ناسازگاری برخاست.

فرمانروایی یحیی بن علی بن حمّود و فرجام کار او با عمویش

چون قاسم بن حمّود از قرطبه به اشبیلیه رفت برادرزاده‌اش، یحیی بن علی از

مالقه روی به قرطبه نهاد و بی هیچ جلوگیری بدان درآمد و چون در قرطبه جایگیر شد مردم را به بیعت با خود بخواند و مردم پذیرفتند. این بیعت در آغاز جمادی‌الاولی ۴۱۲ / سیزدهم اوگست ۱۰۲۱ م انجام شد. او را لقب معتلی دادند. وی در قرطبه بماند و مردم به خلافت او فرا خوانده می‌شدند. عموی او، قاسم، نیز در اشبیلیه تا ذی‌قعدة ۴۱۳ / ژانویه ۱۰۲۳ م به خلافت خود می‌خواند. یحیی از قرطبه سوی مالقه رفت.

این گزارش به عمویش رسید. او بر اسب جهید و شب و روز ره نوردید تا به قرطبه رسید و در هجدهم ذی‌قعدة ۴۱۳ / چهاردهم فوریه ۱۰۲۳ م بدان درآمد. ماندگاری او در اشبیلیه همانقدر بود و چون به قرطبه رسید سپاهیان بربر را دلجویی کرد و با آن‌ها نیرو گرفت. قاسم چند ماهی در قرطبه بماند، لیک از آن پس کارش در هم ریخت، و برادرزاده‌اش، یحیی بن علی، به جزیره خضراء رفت و بر آن چیرگی یافت. خانواده و دارایی عمویش در این جزیره بود. برادر یحیی، ادریس بن علی، امیر سبته، نیز بر طنجه [تینگیس] چیرگی یافت. توشه قاسم در این شهر بود تا اگر در اندلس خطری برای او پیش آمد به این شهر پناه آورد. پس چون دو برادرزاده او بر قلمرو وی چیره شدند مردم بدو آز و وزیدند و بربریان بر قرطبه چیرگی یافتند و دارایی باشندگان آن ستانند و مردم آن گرد آمدند و در دهم جمادی‌الاولی ۴۱۴ / دوم سپتامبر ۱۰۲۳ م به پیکار با او برخاستند و جنگی سخت گزاردند، و نگاه جنگ آرام گرفت و دو سپاه یکدیگر را تا نیمه جمادی‌الاولی / هفتم سپتامبر آن سال آسوده گذاردند. قاسم در کاخ خود به مردم قرطبه مهر و مهربانی و می نمود و این که گویی با آن‌ها همراه است در حالی که دل با بربریان داشت.

در روز آدینه، نیمه جمادی‌الآخره، / بیست و یکم اکتبر مردم نماز آدینه گزاردند و چون از نماز آسوده گشتند بانگ جنگ‌افزار، جنگ‌افزار سر دادند. همه آن‌ها گرد آمدند و تیغ به میان بستند و شهر را پاس داشتند و به کاخ اندر شدند و قاسم از آن برون شد و بربریان با او همراه گشتند. آن‌ها با مردم قرطبه نبرد آزمودند و برایشان تنگ گرفتند. شمار بربریان بیش از باشندگان این شهر بود. دو سوی سپاه پنجاه و چند روز پیوسته ستیزیدند. مردم قرطبه هراسیدند و از بربریان خواستند تا راه ایشان بگشایند و آن‌ها را بر جان و خانواده‌شان زنده بدارند، لیک بربریان جز کشتن

ایشان نپذیرفتند. پس مردم قرطبه بر جنگ شکیب ورزیدند و در دوازدهم شعبان / دوم نوامبر از شهر برون شدند و با بربریان جنگی جانانه گزاردند و خداوند آن‌ها را بربرریان پیروزی بداد: «هرکس مانند آنچه بر او کیفر رفته دست به کیفر زند، وانگاه بدو ستم شود بیگمان خدا او را یاری خواهد کرد»^۱. پس بربریان شکستی سخت خوردند و هرگروهی از آن‌ها به شهری رفتند و آن را زیر فرمان گرفتند.

قاسم بن حمّود رو به راه اشبیلیه نهاد و به باشندگان آن نامه نوشت که برای ماندگاری بربرها هزار سرای را از ساکن تهی کنند. این بر مردم اشبیلیه گران آمد. دو فرزند قاسم، محمد و حسن، در آن جا می‌زیستند. پس مردم این شهر بر آن دو شوریدند و آن دو و همراهیان آن دو را از شهر راندند و شهر را در دست گرفتند و سه تن از پیران و بزرگان خویش را بر خود فرماندهی دادند: قاضی ابوقاسم محمد بن اسماعیل بن عبّاد لخمی، محمد بن یریم الهانی و محمد بن محمد بن حسن زبیدی که کار شهر و مردم را می‌گرداندند. و زان پس ابن یریم و زبیدی با هم گرد آمدند و از ابن عبّاد خواستند تا کارهای آن‌ها را به تنهایی بگرداند، لیک ابن عبّاد نپذیرفت. آن‌ها پای فشردند و چون ابن عبّاد از آن هراسید که این سر بر تافتن به مردم شهر آسیب رساند به خواست آن‌ها تن بداد و به تنهایی کارها می‌گرداند و شهر را پاس می‌داشت.

چون قاسم این رویداد بدید از اشبیلیه چشم بداشت و در شریش رخت افکند. برادرزاده قاسم، یحیی بن علی، باگروهی از بربریان همراه خود سوی او تاختند و او را میانگیر کردند و اسیر ساختند. یحیی او را به زندان انداخت. قاسم همچنان در زندان بود تا یحیی بمرد و برادر یحیی، ادیس، بر سر کار آمد و همین که بر اورنگ فرماندهی پشت زد قاسم را بکشت. برخی گفته‌اند قاسم در بستر بیماری بمرد. پیکر او را نزد پسرش محمد بردند که در جزیره خضراء بود و او پدر خویش به خاک سپرد.

قاسم از هنگام خلافت تا اسیر شدن به دست برادرزاده‌اش، یحیی، در قرطبه شش سال فرمان راند و شانزده سال در زندان بود تا سرانجام در سال ۴۳۱ /

۱. حج / ۶۰؛ وَ مَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرْنَاهُ اللَّهُ.

۱۰۳۹ م کشته شد. در این هنگام هشتاد سال از زندگی او می‌گذشت. او دو پسر با نام‌های محمد و حسن داشت. مادر این دو امیره [شاهزاده] خانمی بود. پدر این امیره خانم حسن بن قاسم بشناخته به قتون بن ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادريس بن ادريس بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) بود. قاسم مردی گندمگون، با چشمانی سیاه و درشت بود که رنگ چهره‌اش به زردی می‌زد، بالا بلند بود و گونه‌هایی تکیده داشت.

بازگشت بنی امیه به قرطبه و فرمانروایی مستظهر

چون - چنان که گفته آمد - بربریان و قاسم بن علی از شارمندان قرطبه شکست خوردند مردم قرطبه بر آن شدند تا بنی امیه را بازگردانند و عبد الرحمان بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمان ناصر اموی را برگزیدند و در سیزدهم رمضان ۴۱۴ / سی‌ام نوامبر ۱۰۲۳ م دست او به خلافت فشردند. عبد الرحمان در این هنگام برنایی بیست و دو ساله بود و لقب مستظهر بالله داشت. او یک ماه و هفت روز فرمان راند و کشته شد.

چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی شماری از بزرگان قرطبه را از آن روی که به سلیمان بن مرتضی عبد الرحمان بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمان ناصرگرایش داشتند به زندان افکند و دارایی‌هایشان را ستاوند. آن‌ها از درون زندان بر او سخن چیدند و مردم را بسیجیدند. صاحب شرطه و جزا و بدیشان گراییدند و با هم گرد آمدند و زندانیان را رهاندند.

از کسانی که با ایشان همراه بودند ابو عبد الرحمان محمد بن عبد الرحمان اموی بود که به همراه گروه بسیاری بر مستظهر دست یافتند و در ذی قعد / اپریل این سال خون او ریختند. مستظهر فرزندی نداشت. او را با لقب ابو مطرف می‌خواندند. مادر او ام ولد بود. او چهره‌ای سرخ و سفید داشت و چشمانی درشت، با دو کف درشت و سینه‌ای گشاده. او مردی سخن‌دان، سخنسرا و شیوا بود و طبعی روان داشت و سروده، نیکو می‌بافت. وزیر او ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم

بود. سلیمان بن مرتضی ده روز پیش از کشته شدن مستظهر مرده بود.

فرمانروایی محمد بن عبد رحمان

چون مستظهر کشته شد مردم در قرطبه به محمد بن عبد رحمان بن عبیدالله بن ناصر با لقب عبد رحمان اموی در ذی قعده ۴۱۴ / ژانویه ۱۰۲۴ م بیعت سپردند و به نام او خطبه خواندند و لقب مستکفی بالله بدو دادند. او جز به شهوت و شکم نمی‌اندیشید و هر چه توان داشت بر سر این دو می‌گذاشت. مستکفی شانزده ماه و چند روز بر سرکار بود و مردم قرطبه در ربیع الاول ۴۱۶ / می ۱۰۲۵ م او را برکنار کردند و مستکفی با شماری از همراهیان خود از قرطبه برون شد تا به حومه شهر سالم رسید. در این هنگام یکی از یارانش از او رنجید، پس برایش مرغی بریان کرد و در آن اندکی بیش^۱ نهاد. مستکفی آن بخورد و در ربیع الاول / جون این سال بمرد. او بسیار واپس مانده بود و گزارش‌هایی از او گفته می‌آید که بازگفت آن زشت است و زنتند. مستکفی مردی چهارشانه، بور، با چشمانی کبود و چهره‌ای گرد و پیکری درشت بود. زندگی او به پنجاه سال برآمد و چون بمرد مردم قرطبه باز معتلی بالله یحیی بن علی بن حمود علوی را خواستار شدند.

بازگشت یحیی بن علوی به قرطبه و کشته شدن او

چون ابوعبد رحمان اموی بمرد و مردم قرطبه گزارش مرگ او درست دانستند شماری از باشندگان این شهر کوشیدند تا یحیی بن علی بن حمود علوی را به خلافت بازگردانند. او در مآلقه مردم را به خلافت خود می‌خواند. پس نامه‌ای به او نوشتند و به خلافتش خواندند و در رمضان ۴۱۶ / اکتبر ۱۰۲۵ م به نام وی خطبه

۱. بیش گیاهی است زهرآلود و کشنده که به زنجبیل مآند و در هندوستان می‌روید، (فرهنگ نفیسی).

خواندند. او نیز پذیرفت و عبد رحمان بن عطف یفرنی را به کارگزاری ایشان فرستاد و این راه را گزید که خود بدان جا نرود. عبد الرحمان تا محرم ۴۱۷ / فوریه ۱۰۲۶ م در آن جا بمأند. در ربیع الاول / اپریل این سال مجاهد و خیران عامری با سپاهی کلان سوی عبد الرحمان تاختند و چون به قرطبه نزدیک شدند باشندگان این شهر بر عبد الرحمان شوریدند و او را از شهر برون راندند و بسیاری از یارانش را کشتند و مانده ها رهیدند.

خیران و مجاهد نزدیک یک ماه در شهر بماندند و انگاه با یکدیگر ناسازگاری یافتند و هریک از آن دو از دیگری هراسید. خیران در بیست و سوم ربیع الآخر / اول سپتامبر همین سال از قرطبه به مریه رفت و تا سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م در آن جا ماند و مرد. برخی سالمرگ او را ۴۱۹ / ۱۰۲۸ م دانسته اند. مریه پس از او به یارش، زهیر عامری، رسید. حبّوس بن ماکسن صنهاجی بربری و برادرش در فرمانبری از یحیی بن علی علوی به ناسازگاری برخاستند. مجاهد زمانی در قرطبه بمأند و انگاه به دانیه رفت و دیگر در آن جا به نام یحیی خطبه خوانده نشد و باز خطبه به نام امویان خواندند که به خواست خدا چند و چون آن خواهیم بگفت. یحیی با سپاهیان همچنان آمد و شد می کرد تا آن که بربریان در فرمانبری از او همدستان شدند و همه دژها و شهرهای زیر فرمان خود را بدو سپردند و بدین سان کار یحیی نیرو گرفت و جایگاهش والایی یافت و زمانی بر همین هنجار بود.

در این هنگام یحیی سوی قرمونه روان شد و چندی در آن جا بمأند و اشبیلیه را، که از فرو ستاندن آن داشت، میانگیر کرد. روزی بدو گزارش رسید که قاضی ابوقاسم بن عبّاد شماری از سواران اشبیلیه سوی قرمونه گسیل داشته. او سوی ایشان تاخت و به آنها که بزنگاه ها نهاده بودند رسید و همین که رسید کشته شد و این در محرم ۴۲۷ / نوامبر ۱۰۳۵ م بود. او دو پسر از خود به یادگار نهاد که حسن و ادریس نامیده می شدند. ما در این هر دو ام ولد بود. یحیی مردی گندمگون، با چشمانی درشت و سیاه بود و پستی کشیده داشت با دو ساق کوتاه. او مردی بود باوقار، آرام و نرمخو و زندگی اش به چهل و دو سال برآمد. مادر او بربر بود.

گزارش‌هایی از فرزندان یحیی و برادرزاده‌های او و شماری دیگر، و کشته شدن عمار

در این جا به گفت‌گزارش‌های فرزندان یحیی و برادرزادگان و دیگر علویان می‌پردازیم. این سخن را بدون بریدگی می‌آوریم تا گزارش، گسستگی نیابد و رویدادها در پی هم آید.

چون یحیی بن علی کشته شد ابو جعفر احمد بن ابی موسیٰ بشناخته به ابن بقیه و نجا، خادم صقلی، که از گردانندگان حکومت علوی بودند، بازگشتند و به مالقه رفتند. مالقه قلمرو علویان بود. آن دو با برادر یحیی، ادریس بن علی، گفتگو کردند. سبته و طنجه زیر فرمان ادریس بود. ابن بقیه و نجا از او خواستند به مالقه آید و دست او به بیعت فشرده و شرط کردند حسن، پسر یحیی کشته، را به جای خود در سبته گمارد. ادریس نیز پذیرفت و این دو بدو بیعت سپردند. حسن بن یحیی و نجا به سبته و طنجه رفتند و ادریس لقب متأید بالله یافت و تا سال ۴۳۰ / ۱۰۳۸ یا ۴۳۱ / ۱۰۳۹ م همچنان بود.

قاضی ابوقاسم بن عبّاد پسرش اسماعیل را با سپاهی گسیل داشت تا بر آن سرزمین‌ها چیرگی یابد. اسماعیل قرمونه [کارمونا]، اشبونه [لیسبون] و استجه [اسبخا] را فرو ستاؤد. حاکم استجه پیکی نزد ادریس و بادیس بن حبّوس، خداوندگار صنهاجه، فرستاد و آن دو را از این رویداد آگاه کرد. خداوندگار صنهاجه خود بیامد و ادریس سپاهی را به فرماندهی ابن بقیه، کارگردان حکومتش، به یاری وی فرستاد، لیک هیچ یک دل نیافتند در برابر اسماعیل بن عبّاد ایستادگی کنند و از او روی تابیدند. اسماعیل بشتاب تاخت تا راه بر صنهاجیان ببندد. اسماعیل بدیشان رسید، لیک سپاه ادریس ساعتی پیش از آن جا رفته بود. صنهاجیان شماری سرباز فرستادند تا اسماعیل و یارانش را بازگردانند. این سربازان سوی اسماعیل بازگشتند و با او نبرد آزمودند. پس از اندکی سربازان فرستاده شده در هم شکستند. فرمانده این گروه کشته شد و سراو نزد ادریس فرستادند.

ادریس که به نابودی خود بیگمان شده بود از مالقه به کوهی رفت تا در آن پناه گیرد. ادریس بیمار بود که سر بریده سالارش را بیاوردند و او دو روز پس بمرد و

یحیی، محمد و حسن، فرزندان او، بماندند.

یحیی بن علی مقتول دو تن از عموزاده‌های خود، محمد و حسن، فرزندان قاسم بن حمود را در جزیره زندانی کرده بود. پس از آن که ادریس بمرد زندانیان آنان، آن دو عموزاده یحیی را رهاشد و مردم را به سوی آن دو خواند. پیش از همه سیاه‌پوستان بدو بیعت سپردند، زیرا پدر آن دو بدیشان گرایش داشت. پس محمد بر جزیره چیره شد و بر آن فرمانروایی یافت بی آنکه به خلافت نامبردار شود.

اما حسن بن قاسم پارسایی و زهد پیشه کرد و این جهان را و نهاد و بسوی خانه خدا شتافت. ابن بقیه پس از درگذشت ادریس پسر او یحیی را در ماله فرمانداری بداد. نجا صقلی همراه حسن بن یحیی از سبته به ماله تاختند و ابن بقیه گریخت و حسن و نجا به شهر اندر شدند و از ابن بقیه چندان دل جستند که نزد ایشان آمد و حسن او را گرفت و کشت، چنان که پسرعموی خود، یحیی بن ادریس، را نیز خون بریخت و مردم او را برگاه خلافت نشاندند و لقب مستنصر بالله یافت. نجا به سبته بازگشت و نماینده‌ای از خود همراه حسن مستنصر نهاد که شطیفی خوانده می‌شد. حسن دو سال فرمان راند و سپس به چهارصد و سی و چهار درگذشت. گفته‌اند همسرش که دخترعموی او ادریس بود، به خونخواهی قتل برادرش یحیی او را شرنگ خوراند. چون حسن درگذشت شطیفی ادریس بن یحیی را بازداشت و زندانی کرد.

نجا از سبته به ماله رفت و آهنگ آن داشت تا فرمانروایی علویان را از میان ببرد و آن سرزمین را برای خویش گزیند. او این خواست خویش بر بریرها آشکار کرد و این بر آن‌ها چندان گران آمد که نجا را بکشتند و شطیفی را نیز از پای درآوردند و ادریس بن یحیی را از زندان آزاد کرده به عرصه آوردند و بر او رنگ خلافت نشاندند و او را المعالی نامیدند. ادریس صدقه بسیار می‌داد و هر آدینه پانصد دینار صدقه می‌پرداخت. و هر یک از رانندگان را بازگرداند و زمین‌هایشان بدیشان باز داد.

ادریس مردی ادب‌دان و خوشرو بود که چامه نیکو می‌سرود، جز آن که با فرومایگان نشست و برخاست داشت و زنان خویش از آن‌ها پوشیده نمی‌داشت و هر که از ایشان دژی از او می‌خواست بدو می‌داد. صنهاجیان چندین دژ از او ستاندند و همین‌ها از او وزیر و گرداننده کارهای او، یاور پدرش، موسی بن عفان،

را خواستند تا خون وی بریزد. او نیز موسی بن عقیان را بدیشان سپرد و آنها خون او ریختند. ادریس عموزادگان خود، محمد و حسن، فرزندان ادریس بن علی را در دژ ایرش زندانی کرده بود و چون ایرش پریشانی کار ادریس بدید پیوند خود با ادریس بر هم زد و به پسرعمویش، محمد بن ادریس بن علی، بیعت سپرد و همین مایه آن شد که سیاهپوستان همراه ادریس بن یحیی بر او بشورند. آنها محمد را درخواست کردند و محمد نزد ایشان آمد و ادریس کارها به دست او داد و در سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م دست او به بیعت فشرد. محمد، ادریس را به زندان افکند و خود لقب مهدی یافت و برادرش، حسن، را جانشین خویش گرداند و او را لقب سامی داد. از مهدی چنان دلاوری و جرأتی دیده شد که بربرها هراس او به دل گرفتند و با زندانبان ادریس بن یحیی نامه‌نگاری کردند و از او خواستند وی را از زندان برهاند، او نیز پذیرفت و ادریس را از زندان رهاند و در سبته و طنجه او را به خلافت نشانند. او همچنان بر اورنگ خلافت بود تا در سال ۴۴۶ / ۱۰۵۴ م بمرد. مهدی از برادر خود، سامی، رفتاری دید که او را خوش نیامد، پس او را از خود راند و او خود را از کناره ساحل به کوه‌های غماره رساند. مردم این سامان پیر و علویان بودند و ایشان را بزرگ می‌داشتند. پس آنها دست سامی به بیعت فشردند، و زان پس بربرها محمد بن قاسم را به جزیره خواندند و پیرامون او گرد آمدند و او را به خلافت نشانند و وی را نیز مهدی نامیدند. کار به نهایت رسوایی کشیده شد. چهار تن که هر یک در گوشه‌ای از زمین سرور خداگرایان نامیده می‌شد که قلمرو هر یک تنها به سی فرسنگ می‌رسید. بربرها از مهدی روی تافتند و او به جزیره بازگشت و چند روز پس بمرد و پسرش، قاسم، بر جزیره چیره شد و بر آن فرمانروایی یافت بی آنکه به خلافت نامبردار شود. محمد بن ادریس همچنان در مالقه بود تا سرانجام در سال ۴۴۵ / ۱۰۵۳ م دیده بر هم نهاد. ادریس بن یحیی بشناخته به المعالی نزد بنی یفرن در تاکرنا می‌زیست. چون محمد بن ادریس بن علی بمرد ادریس بن یحیی آهنگ مالقه کرد و آن جا را فرو ستاند و از آن جا سوی صنهاجیان رفت.

فرمانروایی هشام اموی بر قرطبه

چنان که پیش تر گفتیم چون دعوت یحیی بن علوی به سال ۴۱۷ / ۱۰۲۶ م در قرطبه گسسته شد باشندگان این شهر از بهر گرایش به بربرها علویان را برکنار کردند و بار دیگر خلافت را در اندلس به بنی امیه بازگرداندند. ابو حزم جَهوَر بن محمد بن جهور در این کار پیشوای ایشان بود. مردم قرطبه با مرزنشینان و کسانی که آن جایها را زیر فرمان داشتند نامه نگاری کردند و با ایشان همدستان گشتند و به ابوبکر هشام بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمان ناصر اموی، که از هنگام کشته شدن برادرش مرتضی در بُنت ماندگار بود، در آغاز ربیع الاول ۴۱۸ / یازدهم اپریل ۱۰۲۷ م بیعت سپردند. او لقب معتد بالله یافت. وی از برادرش، مرتضی، بزرگتر بود. او به مرزها رفت و در آن جایها آمد و شد می کرد و در همین سرزمینها جنجالها و پریشانیهای سخت از سوی سردمداران این سامان برای او پیش آمد تا آن که همگی هم سخن شدند تا هشام به تختگاه، قرطبه، برود. او نیز در هشتم ذی حجه ۴۲۰ / نوزدهم دسامبر ۱۰۲۹ م بدان جا رفت و در آن شهر ماندگار شد تا در دوم ذی حجه ۴۲۲ / بیست و یکم نوامبر ۱۰۳۱ م دیگر بار برکنار شد.

انگیزه برکناری او آن بود که وزیر وی، ابوعاصم سعید قَزَاز، پیشینه سردمداری نداشت و با وزرای پیشین ناسازگار بود و مایه آن می گشت که دارایی بازرگانان و دیگران را بستانند. او با بربرها پیوند داشت و بدیشان نیکی می کرد و به خود نزدیکشان می ساخت، پس باشندگان قرطبه از او روی گردان شدند و کسی را گماشتند تا خون او بریزد و چون او را از پای درآوردند از هشام هراسیدند و از همین رو او را نیز برکنار کردند. چون هشام برکنار شد امیه بن عبد الرحمان بن هشام بن عبد جبار بن ناصر قامت افراشت و با شماری از جوانان بر کاخ فراز شد و همه را به سوی خود خواند. بسیاری از مردم کوی و برزن بدو بیعت سپردند. شماری از باشندگان قرطبه بدو گفتند: بیم آن داریم که در این آشوب کشته شوی، زیرا نیک بختی از شما روی بر تافته. وی در پاسخ گفت: امروز به من بیعت سپردید و فردا رگ زندگی ام بپساید. باشندگان و بزرگان قرطبه بدو و معتد بالله پیغام فرستادند که از قرطبه برون شوند. معتد بالله خانواده اش را بدرود گفت و به دژ محمد بن شور در

کوه قرطبه رفت و نزد او بیود تا آن که باشندگان دژ بر محمد بن شور شوریدند و خون او بریختند و معتد را به دژ دیگری بردند و در آن جا به زندانش افکندند. معتد شبانه از زندان گریخت و نزد سلیمان بن هود جذامی رفت. سلیمان، معتد را نواخت و معتد نزد او بیود تا سرانجام در صفر ۴۲۸ / نوامبر ۱۰۳۶ م بمرد و در کرانه لارده به خاک سپرده شد. او واپسین ملوک بنی امیه در اندلس بود.

امیه در قرطبه پنهان شد. باشندگان در هرکوی و برزن بانگ زدند که دیگرکس از بنی امیه نمآند و نباید کسی یکی از آن ها را پذیرا شود. امیه نیز همراه دیگران از قرطبه برون شد و تا زمانی از او گزارشی نبود، و زان پس بر آن شد تا به قرطبه بازگردد و باز از ماندگاری در قرطبه در او جان گرفت. پیران قرطبه بدو پیغام فرستادند و از این کار بازش داشتند. برخی گفته اند او را کشتند و پیکرش ناپدید کردند و این در جمادی الاخره ۴۲۴ / می ۱۰۳۲ م بود. در این هنگام - چنان که گفته خواهد آمد - رشته کار بنی امیه از هم گسست و هر گروه به سویی رفتند و در سرزمینی جایگاه گزیدند.

پراکندگی سرزمین های اندلس

سردمداران این سو و آن سو، سرزمین های اندلس را پاره پاره کردند و هرکس بر سامانی چیره شد و اندلس به سان سرزمین های ملوک الطوائف گشت و این برای مسلمانان زیانمندترین گزند بود که دشمن خدانشناس - نفرین ایزدی بر ایشان باد - از همین بهر بر مسلمانان آز ورزید. مسلمانان هم سخنی نیافتند تا آن که علی بن یوسف بن تاشفین بر ایشان فرمان یافت و چند و چون آن به خواست خدا گفته خواهد آمد.

ابوحزم جهور بن محمد بن جهور - که پیش تر نام او بردیم - بر قرطبه چیره شد. او از وزیران حکومت عامری بود که در سردمداری پیشینه ای بسیار داشت و همگان به خردمندی و تیزهوشی می شناختندش. او پیش تر در هیچ آشوبی دست نداشت و همواره از هر آشوبی خویش می داشت. پس چون عرصه تهی شد و فرصت دست داد به میانه پرید و کار قرطبه به دست گرفت و به پشتیبانی آن برخاست. او چنین وا

نمی‌نمود که فرمانرواست، بل کار این سامان را به گونه‌ای می‌گرداند که پیش‌تر کس نمی‌گرداند. او چنین وا می‌نمود که به پشتیبانی شهر می‌پردازد تا کسی پدید آید که سزاوار فرمانروایی آن سامان باشد و مردمان همه او را بپذیرند و او این سرزمین بدو خواهد سپرد. جهور دربانان و چاکران را بر درهای کاخ‌های فرمانروایی سامان بداد، لیک از سرای خود بدان کاخ‌ها نرفت و دریافتی‌های حکومتی را به مردانی می‌سپرد که آن‌ها را برای این کار آماده بود و خود سرپرستی آن‌ها را بر دوش داشت. او از بازاریان سپاهی سامان داد و روزیانه ایشان را سود همان سرمایه‌ای قرار داد که در دست داشتند، پس سود را برمی‌داشتند و سرمایه را بر جای می‌گذاشتند. جهور گاه بدیشان سرکشی می‌کرد تا ببیند چگونه دارایی‌ها می‌دارند. او میان آن‌ها جنگ‌افزار پخشید و هیچ یک از آن‌ها جنگ‌افزار خود کنار نمی‌نهاد که اگر جهور نیازی به ایشان یافت در دم نزد او شتابند.

جهور مردگان را بدره می‌کرد و به پرسه بیماران می‌رفت و به روش پاکمردان در شادی‌های مردم همسازی می‌جست و با این همه چونان پادشاهان کارها را می‌گرداند. او از همه سو آسودگی داشت و مردم به روزگار او آسوده بودند. او چنین بود تا سرانجام در صفر ۴۳۵ / سپتامبر ۱۰۴۳ م بمرد و پس از او پسرش، ابولید محمد بن جهور بر همین شیوه رفتار کرد تا او نیز کالبد تهی کرد و امیر که لقب مأمون داشت و خداوندگار طلیطله بود بر قرطبه فرمان یافت تا آن که او هم به رفتگان پیوست.

قاضی ابوقاسم محمد بن اسماعیل بن عباد لخمی، از فرزندان نعمان بن منذر، بر اشبیلیه [سیویلیا] فرمانروایی یافت و ما چگونگی آن را پیش‌تر هنگام سخن از حکومت یحیی بن علی بن حمود گفتیم. در این هنگام مؤید هشام بن حاکم که پنهان و گزارش‌ی از او نبود در مالمقه [مالاگا] رخ نمود و از آن جا به مریه رفت. حاکم مریه، زهیر عامری، از او هراسید و وی را از شهر راند. مؤید آهنگ دژ رباح کرد و باشندگان آن سر به فرمان او فرود آوردند. فرمانروای این دژ، اسماعیل بن ذی‌الثون، روی سوی ایشان آورد و به جنگشان برخاست، پس باشندگان دژ پایداری در برابر او را نیازاستند و مؤید را از دژ برون راندند. قاضی ابوقاسم محمد بن اسماعیل بن عباد او را به اشبیلیه نزد خود خواند. مؤید آوازه یافت و به یاری ابن عبّاد، که سردمداران

اندلس گوش به گفتار او داشتند، کمر بست. فرمانروایان بلنسیه [والنسیا] و حومه آن و قرطبه و دانیه [دینیا] و جزایر و طرطوشه [تورتوزا] خواست ابن عبّاد پذیرفتند و به خلافت مؤید تن در دادند و به نام او خطبه خواندند و در محرم ۴۲۹ / اکتبر ۱۰۳۷ م دوباره در قرطبه برای او بیعت ستاندند.

ابن عبّاد سپاهی سوی زهیر عامری گسیل داشت، زیرا او به نام مؤید خطبه نمی خواند. زهیر از حبّوس بن ماکسن صنهاجی، فرمانروای غرناطه، [گرانادا] یاری جست و او با سپاهش به یاری زهیر شتافت و سپاهیان ابن عبّاد بازگشتند و میان دو سوی سپاه جنگی در نگرفت. زهیر در بیاسه [بائزا] ماندگار شد و حبّوس به مالمقه بازگشت و در رمضان / جون این سال بمرد و پس از او پسرش بادیس بر گاه پدر نشست. او و زهیر با هم دیدار کردند تا همچون زهیر و حبّوس یک دست باشند، لیک گفتگوی آن‌ها به جایی نرسید و به پیکار با یکدیگر برخاستند و زهیر با شمار بسیاری از یارانش در پایانه‌های سال ۴۲۹ / ۱۰۳۸ م کشته شدند.

وانگاه در سال ۴۳۱ / ۱۰۳۹ م سپاه ابن عبّاد به سرکردگی پسرش اسماعیل به پیکار با بادیس بن حبّوس و سپاه ادریس علوی شتافت و ما چند و چون آن را هنگام بازگفت گزارش‌های علویان گفتیم. آن‌ها ستیزی سخت گزاردند و در فرجام اسماعیل کشته شد و در پی او پدرش، قاضی ابوقاسم، در سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م بمرد و پس از مرگ قاضی ابوقاسم پسرش، ابو عمرو عبّاد بن محمد، با لقب معتضد بالله، بر سر کار آمد و آنچه را در قلمروش بود زیر فرمان گرفت و از مرگ مؤید پرده برداشت.

این سخن پیرامون مرگ مؤید از ابن ابی فیاض است، لیک جز او می‌گویند که مؤید از هنگام ناپدید شدن در قرطبه هنگام درونشد علی بن حمّود به این شهر دیگر گزارشی ندارد و سلیمان او را از پای درآورده است و گزارش زنده بودن مؤید از ترفندها و نیرنگ‌بازی‌های ابن عبّاد بوده است. شگفت‌آورتر از ناپدید شدن مؤید و راست دانسته شدن گزارش ابن عبّاد - پیرامون زنده بودن مؤید - برای مردم، آن است که انسانی شهرنشین بیست سال پس از مرگ مؤید رخ نماید و وانمود کند که مؤید است و برای او بیعت خلافت ستانند و هر از چند، گاه بر همه منبرهای سرزمین اندلس به نام او خطبه خوانند و از بهر او خون‌ها ریخته شود و سپاهیان در

کار او همدستان گردند.

چون پسر عبّاد مرگ مؤید را آشکار کرد و فرمانروایی اشبیلیه و کرانه‌های آن را برای خود گزین کرد بر اورنگ بماند تا سرانجام در دوم جمادی‌الآخره ۴۶۱ / بیست و هشتم فوریه ۱۰۶۹ م در پی دیفتی درگذشت و پس از او پسرش ابوقاسم محمد ابن عبّاد بن قاضی ابوقاسم با لقب معتمد علی‌الله بر سرکار آمد. قلمرو او گسترش یافت و درخت فرمانرواییش گشت و بر بسیاری از کرانه‌های اندلس چیرگی یافت و قرطبه را نیز زیر فرمان گرفت و پسرش، ظافر بالله، را بر آن جا فرمانروایی داد. گزارش فرمانروایی ظافر بالله بر قرطبه به یحیی بن ذی‌النون، حاکم طلیطله، رسید و بر او رشک ورزید. جریر بن عکاشه پایندان شد تا قرطبه را زیر فرمان او نهد. او سوری قرطبه روان شد و در آن جا ماندگار شد و در رسیدن به پایانه خویش می‌کوشید و هر فرصتی را غنیمت می‌شمرد.

قضا را شبی باران بسیار با توفانی سخت و آذرخش همراه شد، پس جریر با همراهانش شوریدند. او خود را به کاخ فرمانروایی رساند و در آن جا کس نیافت که او را جلو گیرد. دروازه‌بان خود را به ظافر رساند و او را آگاه‌اند و ظافر با چاکران و نگهبانان برون شدند و او که هنوز خردسال بود با همراهیان بر جریر تاخت و از دروازه واپس نشاندشان. در یکی از یورش‌ها ظافر بلغزید و بر زمین افتاد و یکی از دشمنان شتافت و کار او بساخت و به سپاهیان و باشندگان گزارش رسید که کاخ را فرو ستانده‌اند. یاران و پیروان جریر بدو پیوستند و ظافر همچنان برهنه بر زمین افتاده بود. یکی از باشندگان قرطبه از نزدیک او گذر کرد و وی را بدان هنجار یافت، پس ردای خود از تن به درآورد و بر پیکر ظافر کشید. پدر ظافر هرگاه این رویداد را به یاد می‌آورد با این بیت چنان‌ه گویی می‌کرد:

وَلَمْ أَذِرْ مَنْ أَلْقَى عَلَيْهِ رِذَاءَهُ عَلَى أَنَّهُ قَدْ سَلَ عَنْ مُاجِدٍ مَخْضٍ

یعنی: ندانستم چه کس ردای خویش بر او افکند، لیک هر که بود زاده بزرگواری ناب بود.

معتمد هم‌اره می‌کوشید تا قرطبه را باز پس گیرد تا آن که سرانجام فرو ستاندش و فرزندش، مأمون، را بر آن گماشت. مأمون در قرطبه بزیست تا سپاه امیر مسلمین یوسف بن تاشفین آن را گرفت و پس از جنگ‌های بسیار که به خواست خدا در سال

۴۸۴ / ۱۰۹۱ م گفته خواهد آمد سرانجام مأمون کشته شد، و در همین سال اشبیلیه نیز از پدر او، معتمد، فرو ستانده شد و او در اغمات زندانی بود تا مهر پایان بر زندگی او نهاده شد - آموزش ایزدی بر او باد - او و همه فرزنداناش رشید، مأمون، راضی، معتمد و پدر و نیایش از فرزندگان و دانشی مردان و سخنسرایان بودند.

اما در بَطْلُیوس^۱ جوانی عامری با نام شاپور و لقب منصوبه پا خاست. این شهر پس از او به ابوبکر محمد بن عبدالله بن سلمه، بشناخته به ابن افطس، رسید که ریشه در بربریان مکناسه داشت و پدرش در اندلس زاده شده بود و همه در اندلس بزرگ شده بودند و سرشت اندلسیان یافته بودند و به مردم تجیب خوانده می شدند و در فرمانروایی بدیشان خوانده می شدند. چون ابن افطس بمرد بطلیوس به پسرش، ابومحمد عمر بن محمد، رسید و قلمرو او تا کرانه های باختر زمین گسترش یافت. او و دو پسرش هنگام درونشد امیر مسلمین به اندلس اسیر گشته خونشان ریخته شد.

اما طلیطله فرمانروایش با ابن یعیش بود اما حکومتش دیری نباید و کار به اسماعیل بن عبد رحمان بن عامر بن مطرف بن دین الثون رسید. او لقب ظافر بحول الله داشت و از پشت بربریان بود و در اندلس زاده شده و به آیین باشندگان آن سامان پرورش یافته بود. زاد سال اسماعیل ۳۹۰ / ۹۹۹ و سال مرگش ۴۳۵ / ۱۰۴۳ م بود. او ادب دان بود و چامه نیکو می سرود و در آداب و اخبار کتابی نگاشته است. پس از اسماعیل پسرش یحیی بر سر کار آمد و به خوشگذرانی و زن باوگی سر گرم داشت. او با فرنگان بیشتر سازش و سازگاری در پیش گرفت تا چنان که باید کام خویش بجوید. او به دارایی مردم دست درازید و فرنگان یک یک دزهای او ستاندند تا آن که سرانجام طلیطله در سال ۴۷۷ / ۱۰۸۴ م ستانده شد. یحیی در این هنگام در بلنسیه بود و همان جا ماند تا قاضی بن جحاف احنف او را بکشت. رئیس ابو عبد رحمان محمد بن طاهر در باره او چنین سروده:

أَيُّهَا الْأَخْنَفُ مَهْلًا فَلَقَدْ جِئْتَ عَوِيضًا

۱. بَطْلُیوس: شهری بزرگ در اندلس از حومه مارد در کنار رود آنه در باختر قرطبه با قلمروی گسترده که بسیاری بدین شهر خوانده می شوند. زیر و زیر این واژه در معجم یا قوت با کامل ناسازگاری دارد - م.

اذ قتلَ المَلِكُ يحيى و تقمَّصَت القميصُ
رُبَّ يومٍ فيه تجرى إن تجد فيه مَحِيصًا

یعنی: ای احنف! لختی درنگ که کاری دشوار آوردی، چه، ملک یحیی را بکشتی و خود جامه [خلافت] بر تن کشیدی، بسا روزی رسد که تو در آن روان شوی و راه گریزی نیابی.

اما سرقسطه و مرز بالا در دست منذر بن یحیی تُجیبی بود. او بمرد و پس از او پسرش یحیی سرکار آمد و در پی او سلیمان بن احمد بن محمد بن هود جُذامی با لقب مستعین بالله بر اورنگ نشست. او از فرماندهان مُنذر بر شهر لارده [الریدا] بود و در سال ۴۳۴ / ۱۰۴۲ م با فرنگان در طلبطله جنگی برآوازه گزاود. او نیز بمرد و پسرش مقتدر بالله فرمانروایی یافت و در پی او پسرش یوسف بن احمد مؤتمن بر سرکار آمد و پس از او پسرش احمد مستعین بالله، که با لقب نیایش خوانده می شد، برگاه پدر نشست و به دنبال او پسرش عبد ملک عمادالدوله و پس از او پسرش مستنصر بالله به جای پدر تکیه زد و این چنین سر سال ۵۰۰ / ۱۱۰۶ م حکومت ایشان از هم پاشید و همه سرزمین آن‌ها به دست ابن تاشفین افتاد.

من [نگارنده] یکی از فرزندان ایشان را در سال ۵۹۰ / ۱۱۹۴ م در دمشق دیدم که، اگرچه رُبوه^۱ را زیر فرمان داشت بسیار تهیدست بود. پاک است آن که نابودی نمی پذیرد و گذشت روزگاران او را دگرگون نمی سازد. و اما طرطوشه حکومتش با لبیب فتی عامری بود.

و اما بلنسیه، بر آنجا منصور ابوحسن عبد عزیز بن عبد رحمان بن محمد بن منصور بن ابی عامر معافری فرمان می راند، و زان پس مرثیه و حومه آن به قلمرو او پیوست. پس از او پسرش، محمد، بر سرکار آمد و همان جا نبود تا دامادش، مأمون بن اسماعیل بن ذی النون بدو نیرنگ بازید و در ذی حجه ۴۵۷ / نوامبر ۱۰۶۵ م بلنسیه را از او ستاؤد و منصور به مرثیه رفت و در آن جا ماندگار شد تا برکنار گشت و چگونگی آن به خواست خدا خواهیم گفت.

و اما سهله بر آنجا عبود بن رزین، که تباری بربری داشت و در اندلس زاده شده

۱. رُبوه: آبادی در دمشق، در کوهپایه‌ای به دوری یک فرسنگ از این شهر که می‌گویند پاک‌تراز آن جایی در جهان نبوده، زیرا بر رود ثوری بر پای بوده است، (معجم یاقوت).

بود، چیرگی یافت و چون به هلاکت رسید پسرش، عبدالملک، بر جای او نشست. او ادب دانی سخنسرا بود، و در پی او پسرش، عزالدوله، فرمانروایی یافت. ملثمون این سرزمین از او ستانند.

و اما دانی و جزایر در دست موفق ابوحسن مجاهد عامری بود. فقیه ابو محمد عبدالله معیطی با گروه کلانی از قرطبه نزد او رفت و مجاهد او را جایگاهی داد که به خلافت می ماند و خود با رای او رای می داد و سرانجام در جمادی الاخره ۴۰۵ / نوامبر ۱۰۱۴ م دست او به بیعت سپرد. معیطی و مجاهد به همراه کسانی که بدو پیوسته بودند در دانیه ماندگار شدند و پنج ماه فرمان راندند، وانگاه او و مجاهد از راه آب به جزایر رفتند که در دریا بود و مئورقه و مئورقه و یابسه نامیده می شد.

و زان پس معیطی، مجاهد را با صد و بیست کشتی بزرگ و کوچک به همراه هزار سوار سوی سردانیه گسیل داشت و مجاهد آن را در ربیع الاول ۴۴۶ / جون ۱۰۵۴ م گشود و بسیاری از مسیحیان آن جا را بکشت و به شمار کشتگان اسیر کرد و فرنگان و رومیان در پایان همین سال از راه خشکی بر او تاختند و او را از این سرزمین راندند. مجاهد هنگامی به اندلس رسید که معیطی مرده بود. مجاهد در آشوب های آن روزها بیود تا بمرد. پس از او پسرش علی بن مجاهد بر سرکار آمد. این هر دو از دانشی مردان و دانا دوستان بودند و ایشان را می نواختند و آن ها را از دور و نزدیک سرزمین ها سوی خود می آوردند. علی نیز بمرد و پسر او ابو عامر بر اورنگ پدر نشست. ابو عامر همچون پدر و نیای خود نبود. و زان پس دانیه و دیگر قلمرو بنی مجاهد در رمضان ۴۷۸ / دسامبر ۱۰۸۵ م به دست مقتدر بالله احمد بن سلیمان بن هود افتاد.

بر مرسیه بنی طاهر فرمان می راندند و فرمانروایی آن را ابو عبد الرحمان بر دوش داشت که از بنی طاهر بود و رئیس خوانده می شد. فرمانروایی او تا بدان هنگام پایید که معتمد بن عبّاد به دست وزیرش، ابوبکر بن عمار مهری، این شهر از او ستاند. چون وزیر بر این شهر چیرگی یافت بر معتمد گردن فرازید. پس معتمد سپاهی را به سرکردگی ابو محمد عبد الرحمان بن رشیق قشیری سوی او گسیل داشت. قشیری، عمار را میانگیر کرد و بر او چندان تنگ گرفت که ناگزیر به گریز شد. چون قشیری به مرسیه درآمد خود نیز بر معتمد گردن فرازید تا آن که سر به فرمان ملثمون فرود

آورد. ابو عبد الرحمن بن طاهر همچنان در بلنسیه بود که سرانجام در سال ۵۰۷ / ۱۱۱۳ م بمرد و در مرسیه به خاک سپرده شد. زندگی او به بیش از نود سال برآمد. بر مرثیه خیران عامری فرمان یافت و چنان که گفتیم بمرد و پس از او زهیر عامری بر سر کار آمد و قلمروش تا شاطبه گسترش یافت و تا حومه طلیطله کشیده شد و همچنان نبود تا کشته شد. و این نیز گفته آمد. و قلمرو او به منصور ابو حسن عبد عزیز بن عبد رحمان بن منصور بن ابی عامر رسید و پس از او پسرش محمد به فرمانروایی رسید، و چون عبد عزیز در بلنسیه مرد پسرش محمد در مرثیه بر اورنگ نشست و کارهای بلنسیه را نیز می گرداند. در این هنگام مأمون یحیی بن ذی النون فرصت را غنیمت شمرد و بلنسیه را از او ستاند و محمد در مرثیه بود تا آن که دامادش، ذو و زارتین ابوا حوص معتصم معن بن صمادح ثجیبی، این شهر را نیز از او گرفت و لورقه، بیاسه [بائرا] و جیان [خائن] و جاهایی دیگر به قلمرو او پیوست تا آن که او نیز در سال ۴۴۳ / ۱۰۵۱ م بمرد و پسرش ابویحیی محمد بن معد که چهارده سال بیش نداشت جانشین پدر شد و عمویش ابو عتبّه بن محمد تا هنگام مرگ به سال ۴۴۶ / ۱۰۵۴ م او را زیر پر و بال خویش داشت. ابویحیی همچنان از بهر خردسالی به چیزی گرفته نمی شد و سرزمین های دور افتاده از او ستانده می شد و تنها مرثیه و سرزمین های همکنار آن برای او ماند.

او چون بزرگ شد به فراگیری دانش و مکارم اخلاقی روی آورد و آوازه اش گسترش یافت و نامش بالا گرفت و توانش فزون شد و به فرمانروایان بزرگ پیوست و در مرثیه نبود تا سپاه ملثمون با او به نبرد برخاستند و او در این هنگام بیمار شد و از زیر کاخ او چکاچک شمشیرها به گوش می رسید. روزی بانگ و جنجالی شنید و گفت: همه چیز حتی مرگ را برای ما از آسایش زدودند، و در پی همان بیماری در بیست و دوم ربیع الاول ۴۸۴ / پانزدهم می ۱۰۹۱ م بمرد. فرزندان و خانواده او بر کشتی نشستند و سوی بجایه [بوژی]، تختگاه قلمرو بنی حمّاد در افریقیه روی آوردند و ملثمون مرثیه و حومه آن را زیر فرمان گرفتند.

بر مالقه فرزندان علی بن حمّود فرماندهی یافتند و در سرزمین های علوی هماره برای ایشان خطبه خوانده می شد تا آن که ادریس بن حبّوس، فرمانروای غرناطه، به سال ۴۴۷ / ۱۰۵۵ م این شهر از آن ها ستاند و رشته کار علویان در اندلس گسسته

شد.

بر غرناطه حبّوس بن ماکسن صنهاجی چیرگی یافت و در سال ۴۲۹ / ۱۰۳۷ م درگذشت و پس از او پسرش، بادیس، بر سرکار آمد و چون او نیز بمرد برادرزاده اش عبدالله بن بُلُکین برگاه نشست و همچنان بود تا در رجب ۴۸۴ / اگست ۱۰۹۱ م ملثمون این شهر از او گرفتند و فرمانروایی آن ها همه فرو پاشیده شد و همه اندلس به دست ملثمون افتاد و امیر مسلمین یوسف بن تاشفین فرماندهی ایشان یافت و قلمرو او از باختر دور به پایانه های مسلمانان اندلس پیوست. اینک به سال ۴۰۷ / ۱۰۱۶ م بازمی گردیم.

جنگ سلطان الدوله با برادرش ابوفوارس

گفتیم که سلطان الدوله چون پس از پدرش، بهاء الدوله، کار را به دست گرفت برادرش، ابوفوارس بن بهاء الدوله، را بر کرمان گماشت. چون ابوفوارس به کرمان رفت دیلمیان پیرامون او گرد آمدند و جنگ با برادرش و ستاندن سرزمین او را در نگاه وی آراستند. او سپاه بیاراست و سوی شیراز تاخت و همین که سلطان الدوله به خود آمد ابوفوارس به شیراز اندر شد. سلطان الدوله سپاه خود گرد آورد و سوی ابوفوارس تاخت و به نبرد با او برخاست. ابوفوارس در هم شکست و به کرمان بازگشت. سلطان الدوله او را تا کرمان پی گرفت و ابوفوارس از کرمان به خراسان گریخت و نزد یمین الدوله محمود بن سبکتکین، که در بُست بود، رفت. محمود او را نواخت و بزرگ داشت و ارمغان بسیار بدو داد. یمین الدوله او را بالاتر از دارا بن قابوس بن وشمگیر نشاند. دارا گفت: جایگاه ما از ایشان [آل بویه] برتر است، زیرا پدر و عموهای او چاکران پدران من بوده اند. محمود گفت: اما آنان حکومت به تیغ گرفتند. او با این سخن می خواست خویش را یاری رساند، زیرا خراسان را از سامانیان ستانده بود. محمود نوید یاری با ابوفوارس گذازد.

ابوفوارس دو گوهر را که بر پیشانی خنگ خویش نشانده بود به ده هزار دینار فروخت. محمود این دو گوهر را خرید و سپس به ابوفوارس بازگرداند. محمود به ابوفوارس گفت: شاید چنین دو گوهری را بر پیشانی اسب رها کردن. ارزش

[راستین] این دو گوهر شصت هزار دینار بود. و زان پس محمود سپاهی را همراه ابوفوارس به کرمان فرستاد. سرکردگی این سپاه با ابوسعید طائی از برجسته‌ترین سالاران محمود بود. او به کرمان رفت و آن را فرو ستاند، و از آن جا آهنگ سرزمین فارس کرد. سلطان‌الدوله پیش‌تر از آن جا به بغداد رفته بود. پس ابوفوارس به شیراز اندر شد.

سلطان‌الدوله چون این گزارش شنید به فارس بازگشت و در آن به سپاه ابوفوارس پیچید و پیکار در گرفت. ابوفوارس در هم شکست و بسیاری از یارانش کشته شدند و او خود به بدترین هنجار بازگشت و سلطان‌الدوله سرزمین فارس زیر فرمان گرفت و ابوفوارس به سال ۴۰۸ / ۱۰۱۷ م به کرمان گریخت و سلطان‌الدوله سپاهی در پی او گسیل داشت و کرمان را نیز از او گرفت. ابوفوارس به شمس‌الدوله بن فخرالدوله ابن بویه، خداوندگار همدان، پیوست و دیگر نتوانست نزد یمین‌الدوله بازگردد، زیرا با ابوسعید طائی بدرفتاری کرده بود.

او از آن پس از شمس‌الدوله نیز برید و به مهذب‌الدوله، خداوندگار بطیحه، پیوست. مهذب‌الدوله، ابوفوارس را نواخت و در سرای خویش جایش بداد و برادر او، جلال‌الدوله، از بصره برای ابوفوارس دارایی و جامه فرستاد و از او خواست نزد وی رود، لیک ابوفوارس چنین نکرد. فرستادگان میان او و سلطان‌الدوله آمد و شد می‌کردند. سلطان‌الدوله، دوباره کرمان بدو بازگرداند و بر پایه آیین، برای او خلعت فرستاد و دارایی‌ها برای او فرستاده شد و ابوفوارس به کرمان بازگشت.

کشتار شیعیان در افریقیه

در محرم / جون این سال در همه سرزمین‌های افریقیه، شیعیان [علویان، فاطمیان] کشتار شدند.

چگونگی کار چنین بود که روزی معز بن بادیس بر اسب نشست و در قیروان می‌گشت و مردم بدو درود می‌فرستادند و آفرینش^۱ می‌گفتند. او از کنار گروهی

۱. آفرین: دعا، در برابر نافرین یا نفرین.

گذشت و پیرامون آن‌ها جو یا شد. گفتند ایشان رافضی هستند و به ابوبکر و عمر دشنام [سب] می‌دهند. معز گفت: خدای از ابوبکر و عمر خشنود باد و از آنجا گذشت. در همین هنگام مردم کوی و برزن به دروازه مقلی قیروان رفتند. شیعیان در این جایگاه گرد می‌آمدند. آن‌ها شماری از شیعیان بکشتند. انگیزه آن‌ها آزمندی نظامیان و پیروان ایشان به یغماگری بود و بدین سان دست همگان بر کشتار شیعیان دراز گردید. کارگزار قیروان آن‌ها را بدین کار می‌آغالید و برمی‌انگیخت.

انگیزه کارگزار قیروان از این رفتار آن بود که وی هنجار قیروان به سامان رسانده بود و بدو گزارش رسیده بود که معز بن بادیس بر آن است تا وی را برکنار کند، پس می‌خواست با این رفتار کار معز به تباهی کشد و بدین سان بسیاری از شیعیان کشته شدند و به آتش کشیده شدند و سرایشان به تاراج رفت و در همه جای افریقیه خونشان ریخته شد. شماری از شیعیان خود را به کاخ منصور، در نزدیکی قیروان، رساندند و در آن دژ گزیدند. مردم کوی و برزن آن‌ها را میان‌گیر کردند و برایشان تنگ گرفتند. گرسنگی بر شیعیان فشار آورد و همچنان که از کاخ بیرون می‌رفتند مردم آن‌ها را از پای درمی‌آوردند و تا فرجامین کشتن خون ایشان بریختند. شماری از آن‌ها به مسجد مهدیه پناه بردند و در آن جا همگی کشته شدند. شیعیان مغرب، مشارقه نامیده می‌شدند، زیرا به ابو عبدالله شیعی نسبت داشتند که از مشرق بود. بیشتر سخنسرایان این رویداد را یادآور شده‌اند. برخی از آن‌ها از سرِ سرخوشی و شادمانی و پاره‌ای از بهر پژمانی و پژمردگی چامه سروده‌اند.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / اوگست این سال قبه و بارگاه حرم حسینی خوراک آتش شد. چگونگی آن چنین بود که ایشان دو شمع بزرگ برافروختند و این دو شمع به هنگام شب بر پرده حرم افتاد و آتش گرفت و آتش به همه جا راه یافت، پس نهر طابق، دارقطن و بخش زیادی از باب بصره نیز بسوخت و مسجد سُرمَن‌رَای [سامرا] هم به آتش کشیده شد.

در همین سال در رکن یمانی خانه خدا شکاف افتاد و دیوار جلوی حجرة النبی

(ص) فرو ریخت و قبه بزرگ بر صخره بیت المقدس فرو افتاد.
هم در این سال میان سنیان و شیعیان واسط آشوبی بزرگ پدید آمد و سنیان
چیرگی یافتند و بزرگان شیعه و علویان سوی علی بن مژند گریختند و از او یاری
جستند.

در رجب / دسامبر این سال محمد بن احمد بن قاسم بن اسماعیل ابو حسین
ضبی قاضی، بشناخته به ابن محاملی، که از فقیهان بزرگ شافعی و محدثان بزرگ
بود فرشته مرگ در آغوش کشید. سالزاد او ۳۳۲ / ۹۴۳ م بود. محمد بن حسین بن
محمد بن هیثم ابو عمر بسطامی واعظ و فقیه شافعی در همین سال دیده بر هم نهاد.
او قضای نیشابور بر دوش داشت.

رویدادهای سال چهارصد و هشتم هجری

(۱۰۱۸ میلادی)

برونشد ترک‌ها از چین و مرگ طغان خان

در این سال ترکان با شماری کلان فزون از سیصد هزار خرگاه زاد و برزاد از چین برون شدند. از آن جمله خطابی، که بر ماوراءالنهر چیره شدند، در میان ایشان بودند. گزارش فرمانروایی ایشان به خواست خدا گفته خواهد آمد. انگیزه این گردن‌کشی آن بود که طغان خان پس از ستاندن ترکستان، سخت بیمار شد و بیماری او به درازا کشید و پورشگران از همین رو به سرزمین او آزریدند و سوی او تاختند و پاره‌ای از سرزمین او فرو ستاندند و غنیمت گرفتند و اسیر کردند. دوری آن‌ها از بلاساغون هشت روز راه بود. چون این گزارش به طغان خان رسید وی در این شهر بیمار بود. او از خدای بهبود بخواست تا کین از کافران کشد و کشور در برابر ایشان پاس دارد و زان پس خدای هر چه خواهد کند و خدای خواست او به جای آورد و وی را بهبود بخشید. طغان خان سپاه خویش گرد آورد و به جای جای سرزمین اسلامی نامه نگاشت و همه مردم بسیجید. صد و بیست هزار نیروی داوطلب بدو پیوستند. ترکان چون از بهبود و سپاه‌آرایی و فزونی یاران وی آگاه شدند به سرزمین خویش بازگشتند. طغان خان سه ماه ایشان را پی گرفت تا در هنگامی که ایشان از بهر دور شدن از او آسوده بودند بدیشان رسید و آن‌ها را سر بکوبید و افزون از دویست هزار تن از ایشان بکشت و نزدیک به صد هزار تن اسیر کرد و چندان ستور و چارپا و خرگاه و دیگر چیزها از آوندهای زرین و سیمین و فرآورده‌های چینی به چنگ آورد که بی‌مانند بود. او به بلاساغون بازگشت و چون

بدین شهر رسید بیماری بازگریبان او فشرد و در پی آن مُرد. او مردی دادگر، نیکوکار و دیندار بود که دانش و دانشی مردان را دوست می‌داشت و به دینداران گرایش داشت و به آن‌ها ارمغان می‌داد و به خود نزدیکشان می‌ساخت. داستان زندگی او چه بسیار به سعد بن معاذ انصاری می‌ماند که از او هنگام سخن گفتن از جنگ خندق یاد کردیم. آورده‌اند که همین رویداد برای احمد ابن علی قراخان، برادر طغان‌خان، به سال ۴۰۳ / ۱۰۱۲ م روی داده بود.

فرمانروایی برادر طغان‌خان، ارسلان‌خان

چون طغان‌خان بمرد پس از او برادرش ابومظفر ارسلان‌خان با لقب شرف‌الدوله بر سرکار آمد. قدرخان یوسف بن بغراخان هارون بن سلیمان که بخارا را زیر فرمان داشت - و پیش‌تر از او سخن گفتیم - به ناسازگاری با ارسلان‌خان برخاست. او که نماینده طغان‌خان در سمرقند بود با یمین‌الدوله نامه‌نگاری کرد و در پیکار با ارسلان‌خان از او یاری جست. او با به هم پیوستن کشتی‌ها پلی بر جیحون زد و از آن گذشت. پیش از او چنین کاری شناخته نبود. یمین‌الدوله او را در ستیز با ارسلان‌خان یاری رساند.

لیک از آن پس یمین‌الدوله از ارسلان‌خان هراسید و به سرزمین خود بازگردید و قدرخان و ارسلان‌خان با هم آشتی کردند و همدستان شدند تا بر سرزمین یمین‌الدوله بتازند و آن را پاره پاره کنند. آن دو رو به راه بلخ نهادند. این گزارش به یمین‌الدوله رسید و آهنگ آن دو کرد و جنگ در گرفت و هر دو سپاه شکیب ورزیدند، وانگاه ترکان در هم شکستند و از جیحون گذشتند. شمار غرقابه‌شدگان آن‌ها بیش از رهیدگانش بود.

فرستاده کارگزار خوارزم اندکی پس از این پیکار نزد یمین‌الدوله آمد و پیروزی او را شادباش گفت. یمین‌الدوله به او گفت: چگونه شکست دشمن را دریافتید. او پاسخ گفت: از فراوانی عمامه‌ها بر آب. یمین‌الدوله از جیحون گذشت. باشندگان این سامان از سپاه یمین‌الدوله نزد قدرخان شکوه گذاردند. قدرخان گفت: فرجام کار ما و دشمن نزدیک شده. اگر پیروزی یافتیم آن‌ها را از شما باز خواهیم داشت و اگر

دشمن بر ما چیره شد شما از ما خواهید آسود. آن گاه قدرخان و یمین الدوله با یکدیگر دیدار کردند و بر سر یک سفره خوراک خوردند. قدرخان دادگری بود نیکو رفتار و جنگاور. خُتَن، از سرزمین‌های چین و نیز ترکستان، که دانشمندان و فرزندان بسیار داشت، در شمار گشایش‌های اوست. او تا سال ۴۲۳ / ۱۰۳۱ م به همین هنجار بود و در این سال بمرد. او همواره نماز به جماعت می‌گذازد.

قدرخان پس از مرگ سه پسر از خود به یادگار نهاد. یکی از آن‌ها ابوشجاع ارسلان‌خان بود که کاشغر و خُتَن و بلاساغون را زیر فرمان داشت و بر منبرها به نام او خطبه خوانده می‌شد. او لقب شرف‌الدوله داشت و هرگز می‌نمی‌گسازد، مردی دین‌دار بود و دانشی مردان و دین‌داران را می‌نواخت و مردمان از هر سو به دیدار او می‌شتافتند و او به آنها ارمغان می‌داد و در راستایشان نیکی می‌کرد. دیگر پسر او بغراخان بن قدرخان بود که طراز و اسبیج‌باب زیر فرمان او بود. برادرش، ارسلان، سوری او ساخت و کشور او ستاند، و زن پس میان آن دو پیکار در گرفت و ارسلان‌خان در هم شکست و اسیر شد و او را به زندان افکندند و بغراخان سرزمین او ستاند، و انگاه بغراخان فرزند بزرگش، حسین جغری تکین، را جانشین خویش گرداند و فرمان فرمانروایی پس از خود بدو سپرد. بغراخان از زن دیگرش فرزندی خرد داشت. این زن کین بغراخان در دل کاشت و او را با شماری از افراد خانواده‌اش زهر خوراند. بغراخان و گروهی از خانواده‌اش جان سپردند. این زن برادر ارسلان‌خان، ابن قدرخان، را نیز خفه کرد و این به سال ۴۳۹ / ۱۰۴۷ م بود. این زن یاران ابن قدرخان را نیز بکشت و پسرش، ابراهیم، را به فرمانروایی رساند و او را با سپاهی سوی شهر بَیْرُسخان، که کارگزار آن ینالتکین بود، گسیل داشت. ینالتکین ابراهیم را گرفت و کشت و سپاه او سوی مادر وی بازگشت. فرزندان بغراخان به ناسازگاری برخاستند و طُفُجاج‌خان، فرمانروای سمرقند، آهنگ ایشان کرد.

فرمانروایی طُفُجاج‌خان و فرزندان او

طُفُجاج‌خان ابومظفر ابراهیم بن نصر ایلک با لقب عمادالدوله، سمرقند و قَرَغانه را زیر فرمان داشت. پدر او مردی زاهد و پارسا بود و بر سمرقند فرمان می‌راند و

چون بمرد پسرش طففاج آن را به ارث برد و پس از پدر بر اورنگ فرمانروایی نشست. طففاج مالی را نمی‌ستاند مگر آن که فقیهان فتوا دهند. روزی ابوشجاع علوی واعظ، که مردی پارسا بود، نزد او آمد و او را چنین اندرز داد: تو شایان پادشاهی نیستی. طففاج در سرای خویش بیست و بر آن شد تا پادشاهی را کنار نهد. شارمندان پیرامون او گرد آمدند و گفتند: این مرد، نادرست سخن گفته و پرداختن به کارهای ما بر تو بایسته است، و او در این هنگام در سرای خویش گشود و در سال ۴۰۶ / ۱۰۶۸ م بمرد.

سلطان الب ارسلان به روزگار عموی خود طغرل بیک آهنگ سرزمین‌های طففاج‌خان کرده بود و به تاراج آن برخاسته بود، لیک طففاج‌خان بدی را با بدی پاسخ نگفت و در سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م رسولی نزد قائم بامرالله فرستاد و بازگشت او به جایگاهش را شادباش گفت و از او خواست نزد الب ارسلان میانجی شود تا از سرزمین او دست کشد. قائم نیز پذیرفت. و برای او خلعت و لقب فرستاده و داده شد. سپس طففاج در سال چهارصد و شصت به سست اندامی گرفتار آمد.

طففاج‌خان به روزگار خود پسرش، شمس‌الملک، را به جانشینی برگزیده بود، پس از گرفتار شدن او به سست اندامی، برادر شمس‌الملک، طغان‌خان بن طففاج آهنگ وی کرد و در سمرقند میانگیری کرد. باشندگان سمرقند پیرامون شمس‌الملک را گرفتند و بدو گفتند: برادر تو زمین‌های ما را به ویرانی و تباهی کشیده است، اگر جز او می‌بود تو را بر او یاری می‌رساندیم، لیک او برادر توست و ما میان شما دو کاری نکنیم. شمس‌الملک با ایشان نوید‌گذارْد که به مبارزه با وی برخیزد. شمس‌الملک نیمه شب به همراه پانصد غلام آماده به جنگ از شهر برون شد و به برادرش، که هشیار نبود، یورش برد و بر او چیرگی یافت و سرکوبش کرد. این زد و خورد هنگامی روی داد که پدر آن دو زنده بود.

از آن پس هارون بغراخان بن یوسف قدرخان و طغرل قراخان آهنگ شمس‌الملک کردند. طففاج بر سرزمین این دو چیره شده بود. آن دو به نزدیکی سمرقند رسیدند، لیک به شمس‌الملک دست نیافتند و در پی آن با او سازش کردند و بازگشتند و سرزمین‌های همکنار جیحون به شمس‌الملک رسید و کرانه‌های خاهر [حایفه] زیر فرمان آن دو رفت. مرز میان این دو سرزمین حُجَنده بود.

سلطان البارسلان با دختر قدرخان، که پیش‌تر نزد مسعود بن محمود بن سبکتکین بود، پیوند زناشویی بسته بود، و شمس‌الملک با دختر البارسلان پیوند زناشویی بست و دختر عیسی‌خان، عموی خود، را به زنی سلطان ملک‌شاه داد. او خاتون جلالیه مادر همان ملک محمود است که پس از پدرش بر اورنگ فرمانروایی نشست و این به خواست خدا در جای خود گفته خواهد آمد.

دیرتر میان البارسلان و شمس‌الملک ناسازگاری پدید آمد که آن را در رویدادهای سال ۴۶۵ / ۱۰۷۲ م هنگام سخن از کشته شدن البارسلان خواهیم کاوید. پس از این ماجرا شمس‌الملک بمرد و پس از او برادرش، خضرخان، بر سر کار آمد و او نیز بمرد و پسر او، احمدخان، جای پدر را گرفت. او همان بود که ملک‌شاه او را دستگیر کرد و آنگاه او را رهاند و در سال ۴۸۵ / ۱۰۹۲ م به قلمروش بازگرداند که این را نیز به خواست خدا در همان سال خواهیم آورد.

پس از آزادی و بازگردان احمدخان به قلمرو خود سپاه او بر وی شوریدند و او را کشتند و پس از او محمودخان بر سر کار آمد. نیای او از پادشاهان خودشان بود. محمودخان ناشنوا بود. طغان‌خان بن قراخان، فرمانروای طراز، آهنگ او کرد و وی را بکشت و بر قلمرو او چیرگی یافت و ابومعالی محمد بن زید علوی بغدادی را به نیابت خود بر سمرقند نهاد. او سه سال فرمان راند و آنگاه بر طغان‌خان گردن فرازید. طغان‌خان او را میانگیر کرد و وی را گرفت و خونش ریخت و بسیاری را همراه او بکشت.

و آنگاه طغان‌خان به ترمذ رفت تا خود را به خراسان رساند. سلطان سنجر با او رویارو شد و بر وی چیرگی یافت و خون طغان‌خان ریخت و کرانه‌های ماوراءالنهر زیر فرمان او رفت. او محمدخان بن کمشتکین بن ابراهیم بن طغفاج‌خان را به نیابت خود در آن کرانه‌ها نهاد، لیک عمرخان این جای‌ها از او ستاند و سمرقند را نیز زیر فرمان گرفت و پس از آن از سپاه خویش گریخت و آهنگ خوارزم کرد، لیک سلطان سنجر بر او دست یافت و کار وی بساخت و محمدخان را بر سمرقند و محمد تکین بن طغان‌تکین را بر بخارا فرمانروایی داد.

کاشغر و ترکستان

کاشغر شهر بزرگی در ترکستان بود. چنان که گفتیم این شهر از آن ارسلان خان بن یوسف قدرخان بود که پس از او به محمود بغراخان رسید که فرمانروای طراز و شاش بود و او پانزده ماه فرمان راند و درگذشت. و پس از مرگ محمود بغراخان به طغرل خان بن یوسف قدرخان رسید. او بر این سرزمین و بلاساغون چیره شد. و شانزده سال فرمان راند و انگاه بمرد.

آن گاه پسر او، طغرل تکین، سرکار آمد و دو ماه بیود، و در پی او هارون بغراخان برادر یوسف پادشاه شد. طغرل خان بن طُفُغاج بغراخان روی به هارون بغراخان نهاد. او از کاشغر گذشت و هارون را دستگیر کرد و سپاه او را فرمانبر خود ساخت و کاشغر و خُتُن و سرزمین های همکنار آن تا بلاساغون را زیر فرمان گرفت و بیست و نه سال همچنان این کرانه ها را زیر فرمان داشت تا در سال ۴۹۶ / ۱۱۰۲ م بمرد و پسر او احمد بن ارسلان خان جانشین پدر شد. او رسولی سوی خلیفه مستظهر بالله فرستاد و از او خلعت و لقب خواست. مستظهر بالله نیز آنچه او خواسته بود برای وی فرستاد و لقب نورالدوله بدو داد.

مرگ مهذب الدوله و هنجار بطیحه پس از او

در جمادی الاولی / سپتامبر این سال مهذب الدوله ابوحسن علی بن نصر بمرد. سالزاد او ۳۳۵ / ۹۴۶ م بود. او همان بود که قادر بالله به سرای او درآمد. چگونگی مرگ او چنین بود که وی رگ زد و ساعد او باد آورد و از آن بیمار شد و بیماریش زور گرفت. سه روز پیش از مرگش سپاه از او خواست پسرش ابوحسن احمد جای وی را بگیرد. این گزارش به خواهرزاده مهذب الدوله، ابومحمد عبدالله ابن یَتی، رسید. او دیلمیان و ترکان را نزد خود خواند و ایشان را آغالید و با آنها نوید گذازد که پس از درگذشت مهذب الدوله او را برگزینند و از آنها برای خود سوگند گرفت و با آنها هم پیمان شد که ابوحسن بن مهذب الدوله را دستگیر کنند و بدو سپرند. آنها شبانه نزد ابوحسن رفتند و بدو گفتند: تو شاهزاده ای و فرمانروایی

پس از پدرت را به ارث می‌بری، پس اگر با ما به دارالاماره آیی تا کار تو آشکار شود و همه با تو همدستان گردند نیکو خواهد بود.

ابوحسین همراه ایشان از سرای برون شد و چون از خانه دور افتاد او را دستگیر کردند و نزد ابومحمد بردند. این گزارش به گوش مادر او رسید و او یک روز پیش از مرگ مهذب الدوله نزد وی رفت و او را از این گزارش آگاه‌اند. مهذب الدوله گفت: من با این بیماری چه توانم کرد؟ و فردای آن روز درگذشت و ابومحمد بر سر کار آمد و دارایی‌ها و شهر به دست گرفت و فرمود تا ابوحسین بن مهذب الدوله را بزنند. او را چنان به سختی زدند که سه روز پس از مرگ پدرش درگذشت.

ابومحمد تا نیمه شعبان / نهم ژانویه این سال همچنان بود تا سرانجام به بیماری خناق به گور شد. او پیش از مرگ گفته بود: مهذب الدوله را در خواب دیدم که گلوی مرا می‌فشرد تا مرا خفه کند و در همین حال می‌گفت: تو پسر امحمد را کشتی و نعمت و نیکی مرا به خود چنین پاسخ دادی. ابومحمد چند روز پس از این خواب به گور شد و کمتر از سه ماه فرمان رآند.

چون ابومحمد بمرد همه همدستان شدند تا ابوعبدالله حسین بن بکر شرابی را که از یزگان مهذب الدوله بود به فرمانروایی گزینند. او امیر بطیحه شد و برای ملک سلطان الدوله پیشکش‌ها فرستاد و سلطان الدوله او را بر این جایگاه گذاشت. ابوعبدالله تا سال ۴۱۰ / ۱۰۱۹ م بر این جایگاه بود. در این هنگام سلطان الدوله، صدقه بن فارس مازیاری را سوی ابوعبدالله گسیل داشت. او بر بطیحه چیره شد و ابوعبدالله شرابی را اسیر کرد و ابوعبدالله نزد صدقه اسیر بود تا صدقه بمرد و او رهایی یافت که به خواست خدا چند و چون آن گفته خواهد آمد.

مرگ علی بن مزید و فرمانروایی پسرش دُبَیس

در ذی‌قعدة / مارچ این سال ابوحسن علی بن مزید اسدی بمرد و پس از او پسرش نورالدوله ابواغر دُبَیس برگاه پدر نشست. پدرش به هنگام زندگی او را به جانشینی خود برگزیده بود. سلطان الدوله برای او خلعت فرستاد و فرمانروایی را پروانه داد. چون پدر او بمرد پیرامونیان بر دُبَیس ناسازگاری یافتند. برادر او مقلد بن

ابی حسن خواهان فرمانروایی شد. او به بغداد رفت و به ترکان ارمغان‌های بسیار داد تا مگر او را پشتیبانی کنند. شمار بسیاری از آن‌ها با او همراه شدند و دُبَیس را در نعمانیه سرکوبیدند و قلمروش را به تاراج بردند. دبیس به کرانه‌های واسط گریخت و ترکان به بغداد بازگشتند. اثیر خادم به کار دبیس برخاست و گامش استواری یافت و برادر او مقلّد نزد بنی عُقَیل رفت و به خواست خدا مانده گزارش‌های او را در جای خود خواهیم آورد.

یاد چند رویداد

در این سال کار دیلمیان در بغداد سستی گرفت و همگان بدان آزر ورزیدند و به واسط اندر شدند. مردم کوی و برزن و ترکان واسط سوی ایشان برون شدند و با آن‌ها پیکار کردند. دیلمیان از خود پدافند کردند و بسیاری از ترکان واسط را خون بریختند. کار عیاران بغداد بالا گرفت و تباهی‌ها کردند و دارایی‌ها به چپاول بردند. در همین سال حاجب ابوطاهر سباشی مشطب درگذشت. او مردی بسیار نیکوکار بود. ابوحسن هُمّانی، والی بصره و جز آن هم هم‌زمان با حاجب درگذشت. او همان بود که مهیاروی را چنین ستود: اُسْتَنْجِدُ الصَّبْرَ فیکم و هو مغلوب، یعنی: از شکیبایی شما یاری می‌جویم که او در هم شکسته.

هم در این سال سلطان‌الدوله به بغداد رفت و به هنگام نمازهای پنجگانه کوس نواختن باب شد و پیش از آن چنین آیینی نبود و تنها به روزگار عضدالدوله در سه هنگام برای نماز کوس می‌نواختند.

نیز در این سال ابن سهلان [وزیر] از سلطان‌الدوله به هَیْت گریخت و نزد قرواش ماندگار شد و سلطان‌الدوله، ابوقاسم جعفر بن ابی فرج بن فسانجس را به جای او نهاد. سالزاد او در بغداد ۳۵۵ / ۹۶۵ م بود.

در همین سال میان شیعیان کرخ و سَنّیان در بغداد شورشی سخت پدید آمد. هم در این سال خلیفه قادر بالله نیابت داد معتزله و شیعه و سایر دیگران‌دیشان مخالف را از گفتگو و مناظره درباره آیین‌هایشان بازدارند و همگان را از گفتگو در این باره بازداشت و فرمان داد هر کس چنین کند به کیفر رسد.

رویدادهای سال چهارصد و نهم هجری (۱۰۱۹ میلادی)

فرمانروایی ابن سهلان بر عراق

در این سال سلطانالدوله فرمانروایی عراق را بر رُخجی پیشنهاد کرد. رُخجی بدو گفت: فرمانروایی عراق به کسی نیازمند است که ستم پیشه باشد و نادان و این جز در ابن سهلان نیست و من او را پیشنهاد می‌کنم. به جانشینی او اینجا خواهم بود. سلطانالدوله، ابن سهلان را در محَرَّم / می به فرمانروایی عراق گماشت. ابن سهلان از نزد سلطانالدوله بیرون رفت و چون پاره‌ای از راه را پیمود باروینه و دبیران و یاران خویش را رها کرد و بشتاب همراه پانصد سوار با طراد بن دُبیس اسدی آهنگ مهارش و مضر، دو پسر دبیس، کرد. مضر پیش‌تر به فرمان فخرالملک او را دستگیر کرده بود و او از این روکین وی در دل نشانده بود و بر آن بود تا جزیره بنی‌اسد را از او بستاند و به طراد دهد.

چون مضر و مهارش از آهنگ ابن سهلان آگاه شدند مذار را فرو هلیدند. ابن سهلان آن دو را پی گرفت. هوا بسیار گرم بود چندان که چیزی نمانده بود او و یارانش از پای درآیند. از لطف خدا بود که بنی‌اسد سرگرم گردآوری دارایی‌های خویش و دور کردن آن از این سامان بودند. حسن بن دبیس بماند و جنگی سخت در گرفت و شماری از دیلمیان و ترکان کشته شدند و درهم شکستند و سپس ابن دبیس و یارانش درهم شکستند و گریختند و ابن سهلان دارایی‌های ایشان به یغما برد و لیکن پردگیان و زنان ایشان را پاس داشت. او چون به چادر خود اندر شد گفت: اینک دوباره مادرم مرا زاده. او به مهارش و مضر و خانواده این دو زنهار داد و

آن دو را در جزیره با طراد، انباز کرد و راه خود گرفت.

سلطان الدوله این کار او را زشت شمرد. او به واسطه، که شورش آن را در بر گرفته بود، رفت و کار آن جا را سامان داد و شماری از باشندگان آن را بکشت.

در این هنگام از اوج گرفتن شورش در بغداد آگاه شد و بدان سو روان شد و در واپسین روزهای ربیع الآخر / اوگست بدان درآمد. عیاران گریختند و او گروهی از عباسیان و دیگران را از شهر برون راند و ابو عبدالله بن نعمان، فقیه شیعیان، را نیز از شهر به در کرد، و دیلمیان را در کرخ و باب بصره فرود آورد و این کار پیش از این دیده نشده بود، و از آن ها تباهی هایی پدید آمد که مانند نداشت.

یکی از آن ها این بود که مردی [دیندار] از هراس این گروه در سرای خویش بسته بود و روی نهان کرده بود، پس به روز نخست رمضان / یازدهم ژانویه برای برآوردن نیازی از خانه برون شد. آن گروه در حال مستی و تباهی این مرد بدیدند. او خواست به سرای خویش بازگردد، لیک او را واداشتند به خانه آن ها رود و وی را واداشتند تا می گسارد. مرد خودداری کرد. آن ها بزور بدو باده نوشاندند و به او گفتند: سوی زنی رود و با او هم بستر شود، مرد سرباز زد، پس او را واداشتند. او به اتاق زن رفت و چند درهم بدو داد و گفت: این روز نخست رمضان است و گناه در آن دو چندان باشد. می خواهم به آن ها بگویی من با تو هم آغوش شدم. زن گفت: این کار ارج و ارزی ندارد. تو دین خود را با دوری از زنا پاس می داری و من می خواهم در این ماه با نگفتن دروغ، پیمان داری کنم. این رویداد در بغداد زبان به زبان گشت.

و زان پس ابومحمد بن سهلان ترک ها و مردم کوی و برزن را به تباهی کشید و ترک ها رو به سوی واسط نهادند و در آن جا سلطان الدوله را دیدار کردند و نزد او گله گزاردند. سلطان الدوله آن ها را آرام کرد و با ایشان نوید گزارد که به بغداد رود و هنجار آن جا به سامان آورد.

سلطان الدوله، ابن سهلان را به درگاه خواند. ابن سهلان از او هراسید و سوی بنی خفاجه رفت و از آن جا روی سوی موصل نهاد و در آن جا زمانی ماندگار شد و انگاه به انبار و از آن جا به بطیحه رفت. سلطان الدوله پیکی نزد شرابی فرستاد و ابن سهلان را از او طلبید، لیک شرابی از بازگرداندن او سرباز زد. سلطان الدوله سپاهی سوی او گسیل داشت و شرابی در هم شکست و ابن سهلان به بصره گریخت و به

ملک جلال الدوله پیوست. رُحّجی که همراه ابن سهلان به موصل رفته بود او را رها کرد و کار خود با سلطان الدوله سامان داد و نزد او بازگشت.

غزوة یمین الدوله با هندیان و افغانیان

در این سال یمین الدوله به غزا با هندیان رفت و نیرو بسیجید و بیش از پیش توش و توان گرد آورد.

چگونگی این رویکرد چنان بود که یمین الدوله قنوج را گشود و پادشاه آن با لقب رآی قنوج گریخت. رآی لقبی برای پادشاهان همچون قیصر و کسری بود. چون یمین الدوله به غزنه بازگشت بیدای لعین، از پادشاهان بزرگ هند، که قلمروش پرپهنه‌ترین و سپاهش پرشمارترین بود و سرزمینش را کجوراهه می‌نامیدند رسولانی نزد رآی قنوج، که راجیال نام داشت، فرستاد و او را در شکستش نکوهید و مسلمان شدن مردم سرزمین او را به باد نکوهش گرفت و سخن میان این دو به درازا کشید تا در فرجام به ناسازگاری انجامید.

هر یک از این دو برای دیگری سپاه آراست و نزد او شتافت. پس دو سپاه به هم رسیدند و در هم پیچیدند و در این میان راجیال کشته شد و بیشتر سپاهش از دم تیغ گذشتند و پس از این رویداد بر تبهکاری و سرکشی پیدا افزوده شد و آوازه‌اش در هند بالا گرفت. یکی از پادشاهان هند، که یمین الدوله قلمرو او را به چنگ آورده سپاهش را در هم کوبیده بود، نزد بیدارفت و در شمار پناه‌جویان و چاکران او درآمد و بیدا با او نوید گذارد که سرزمینش بدو بازگرداند و گمشده‌اش را بدو دهد. بیدا از بهر رسیدن زمستان و فراوانی بارش از تاختن سوی یمین الدوله پوزش می‌خواست. این گزارش‌ها به یمین الدوله رسید و او را پریشان کرد و برای بورش، سپاه آمود و آهنگ بیدا کرد تا قلمروش از او بستاوند. او از غزنه راهی شد و در راه کار خود را با افغانان بی‌آغازید که در کوه‌ها ماندگار بودند و تباهی به پا می‌کردند و راه‌های میان خود و غزنه را می‌زدند. یمین الدوله آهنگ ماندگاه ایشان کرد و از تنگه‌ها گذشت و راه‌های دشواررو را بگشود و آبادانی‌های آن را به ویرانی کشاوند و دارایی‌هایشان به غنیمت ستاوند و تا توانست کشت و اسیر کرد و مسلمانان غنیمت‌های بسیار از آن‌ها

به جنگ آوردند.

و زان پس یمین الدوله از آن راه جدا شد و به جایی رسید که در هیچ یک از غزوه‌هایش بدان جا نرسیده بود. او از رود کنک، که پیش‌تر از آن گذر نکرده بود، گذشت. چون از این رود گذشت کاروان‌هایی بدید که شمار بار آن‌ها به هزاران می‌رسید. او این بارها را که عود بود و کالاهای گرانسنگ به غنیمت ستاند و راه بهوید. در راه گزارش پادشاهی هندی بدو رسید که تروجنبال نامیده می‌شد و از پیش روی او گریخته به پیدا پناه برده بود. یمین الدوله بارافکن‌ها بیمود و خود را به تروجنبال و یاران او رساند و این در چهاردهم شعبان / بیست و هفتم دسامبر بود. میان یمین الدوله و هندیان رودی ژرف بود. شماری از یاران یمین الدوله از رود گذشتند و آن‌ها را به پیکار سرگرم داشتند و انگاه او و مانده سپاه خود را بدیشان رساندند و همه روز را به جنگ پرداختند و تروجنبال و یارانش جنگ را باختند و یمین الدوله بسیاری را کشت و اسیر کرد. آن‌ها دارایی‌ها و کسانشان را تسلیم کردند و مسلمانان آن‌ها را به غنیمت ستاندند و از اسیران گورهای بسیار گرفتند و افرون بر دویت پیل به جنگ آوردند. مسلمانان پی گریختگان گرفتند و پادشاه آن‌ها زخمی گریخت و در کار خود سرگردان بماند. او نماینده نزد یمین الدوله فرستاد و از او زنهار خواست، لیک یمین الدوله بدو زنهار نداد و جز به اسلام آوردن او خرسند نشد و از سپاهیان او بی شمار بکشت.

تروجنبال برفت تا مگر به پیدا بهیوندد. یکی از هندیان او را تنها یافت و کارش ساخت. چون پادشاهان هند این بدیدند نمایندگان خویش پیایی نزد یمین الدوله فرستادند و سر به فرمان او فرود آوردند و باژ پرداختند. یمین الدوله پس از این جنگ به شهر باری، که از استوارترین دژها و نیرومندترین سرزمین‌ها بود، روی آورد، لیک آن را از ماندگاران تهی دید و همه جای آن را بی‌کس یافت، پس فرمود تا این شهر را با ده دژ حومه آن که بسیار استوار بودند در هم کوفتند و بسیاری از باشندگان این دژها را بکشت و در پی یافتن پیدای پادشاه روان شد، پس به او، که در کنار رودی فرود آمده بود، رسید. پیدا در پیش روی خود آب روان کرده بود و زمین آکنده از گل و لای گشته بود و تنها در چپ و راست خود زمینی خشک نگاه داشته بود که در آن به پیکار برخیزد. پنجاه و شش هزار سوار و صد و هشتاد و چهار هزار پیاده و

هفتصد و چهل و شش پیل همراه او بود. یمین الدوله شماری از سپاهیان خویش به نبرد او فرستاد. پیدا نیز همان شمار سرباز به آوردگاه گسیل داشت و همچنان هر دو سپاه به آن‌ها یاری می‌رساندند تا شمار دو سپاه فزون گشت و زد و خورد بالا گرفت. پس شب رسید و از نبرد دو سپاه جلو گرفت.

چون فردا رسید یمین الدوله شتابان‌تر سوی ایشان تازید، لیک آن جا تهی از سرباز و سپاه بدید. هرگردانی از آن‌ها راهی ناهمسو با دیگری در پیش گرفته گریخته بود. یمین الدوله گنجخانه‌ها و جنگ‌افزارها به همان هنجار یافت و همه را برگرفت و گریزندگان را پی جست و در جنگلها و بیشه‌ها بدیشان رسید و تا توانست از آن‌ها خون ریخت و اسیر کرد و پیدا یگه و تنها رهید و یمین الدوله، پیروز به غزنه رسید.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان الدوله وزیرش، ابن فسانجس و برادرانش را دستگیر کرد و وزارت را به ذوسعدتین ابو غالب حسن بن منصور داد. سالزاد ذوسعدتین ۳۵۲ / ۹۶۳ م به سیراف بود.

در همین سال غالب بالله ولیعهد پدرش قادر بالله به ماه رمضان / ژانویه بمرد. نیز ابواحمد عبدالله بن محمد بن ابی‌علان، قاضی اهواز، که سالزادش ۳۲۱ / ۹۳۳ م بود و نگارش‌های نیکو دارد و معتزلی بود در همین سال دیده بر هم نهاد. در این سال عبد غنی بن سعید بن بشر بن مروان حافظ مصری، نگارنده کتاب مؤتلف و مختلف درگذشت. سالزاد او ۳۲۲ / ۹۳۴ م بود.

هم در این سال رجاء بن عیسی بن محمد ابو عبّاس أنضناوی فرشته مرگ در آغوش کشید. أنضنا از روستاهای مصر است. او از فقیهان مالکی بود و حدیث بسیار شنیده بود.

رویدادهای سال چهارصد و دهم هجری

(۱۰۲۰ میلادی)

در این سال ملک جلال الدوله، ابوطاهر بن بهاءالدوله را دستگیر کرد. او این کار را به خاطر وزیرش ابوسعید عبد واحد بن علی بن ماکولا کرد. پسرعموی ابوسعید، ابرجعفر محمد بن مسعود، دبیر فرزانه‌ای بود و دیلمیان را به عضدالدوله پیشنهاد می‌کرد. ابوسعید چامه نیکو می‌سرود که از آن است:

وَ إِنَّ لِقَائِي لِلشَّجَاعِ لَهُيَّ وَ لَكِنَّ حَمْلَ الضُّمِّ مِنْهُ شَدِيدٌ
إِذَا كَانَ قَلْبُ الْقِرْنِ يَنْبُو عَنِ الْوَعْيِ فَإِنَّ جَنَانِي جَلْمٌ وَ حَدِيدٌ

یعنی: دیدار من با مردی دلیر بسی آسان است، لیک بر دوش کشیدن ستم از او دشوار است. هرگاه دل هم‌آوردم از جنگ خبر دهد، دل من سخت و پولادین است. در همین سال وثاب بن سابق نمیری، حکمران حرّان، و ابوحسن بن اسد کاتب، و ابوبکر محمد بن عبد سلام هاشمی، قاضی بصره، و ابوفضل عبد واحد بن عبد عزیز تمیمی، فقیه حنبلی بغدادی، عموی ابومحمد، همگی رخ در تراب تیره‌گور کشیدند.

ابوفضل می‌گوید: از ابوحسن بن قصاب صوفی شنیدم که می‌گفت: من و گروهی به بیمارستان بغداد درآمدیم. جوانی را دیدیم دیوانه و شیفته. از او خوشمان آمد. با شیوایی سخن پاسخ می‌داد. می‌گفت: بنگرید به گیسوهای چنبرین و تن‌های عطرآگین... آن‌ها که سرگرمی را پیشه خود و بازی را کالای خود گزیده‌اند و از دانش یکسره دوری گزیده‌اند. به او گفتم: چیزی از دانش می‌دانی تا پرسشی کنیم؟ گفت: آری، دانشی کلان دارم، هر چه خواهید از من بپرسید. یکی از ما گفت: بخشنده حقیقی کیست؟ گفت: آن که مانند شما را، که با دانه‌ای سیر برابر نیستید، روزی

می دهد. این سخن او ما را به خنده واداشت. دیگری پرسید: چه کسی از مردم کم ترین سپاس را می گزارد؟ گفت: آن که از آسیبی جامه بهبود پوشد و انگاه آن آسیب را در دیگری ببیند و پند نپذیرد، زیرا این نعمت شایسته سپاس است. این سخن او ما را از پس آن خنده بگریاند. گفتیم: ظرافت چیست؟ گفت: جز آنچه شما بر آنید. آن گاه افزود: بار خدا یا! اگر خردم به من باز نمی گردانی دستم آزاد نه تا بر هر یک از این ها تپانچه ای نوازم. پس او را رها کردیم و رفتیم.

هم در این سال اَصِیْفَر مَنْتَقِی، که در راه برای حاجیان اذان می گفت، دیده بر هم نهاد. ابوبکر احمد بن موسی بن مردوئه، حافظ اصفهانی، و عبد صمد بن بابک ابوقاسم سخنسرا نیز در سرای خاموشان رخت افکندند. ابن بابک بر صاحب بن عبّاد درآمد. صاحب به او گفت: تویی ابن بابک؟ [با فتح باء که نام او بود] او گفت: آری، منم ابن بابک [با کسره باء دوم یعنی فرزند درگاه تو] پس عبّاد سخن او را نیکو شمرد.

رویدادهای سال چهارصد و یازدهم هجری

(۱۰۲۱ میلادی)

کشته شدن حاکم و سرکار آمدن

پسرش ظاهر

در شب دوشنبه بیست و هفتم شوال / شانزدهم فوریه حاکم بامرالله ابوعلی منصور بن عزیز بالله نزار بن معز علوی، خداوندگار مصر، در این سرزمین ناپدید شد و گزاری از او به دست نیامد.

چگونگی این ناپدید شدن چنین بود که او شب را همچون همیشه از برای گردش شبانه از سرای برون رفت و نزد آرامگاه فُقاعی شب را به سپیده دم رساند و همراه دو غلام سوار به خاور حُلوان رفت. او یکی از این دو سوار را با شماری از تازیان دشت نشین بازگرداند و فرمود تا بدیشان پاداش دهند. و زان پس سوار دیگر نیز بازگشت و چنین گفت که حاکم را نزدیک العین و مقصبه ترک کرده است.

مردم بر پایه آیین خود همه روزه به کاخ می رفتند و تا پایان شوال / دوازدهم فوریه همه روزه خواهان دیدار با حاکم می شدند. چون سیزدهم ذی قعدة / بیست و نهم فوریه شد مظفر صقلی، حکمران مظلّه، و شماری دیگری از پیرامونیان حاکم همراه قاضی [مصر] برای یافتن حاکم روان شدند و به عُسفان رسیدند و به کوه اندر شدند و در آن جا درازگوشی را دیدند که حاکم بر آن سوار بوده. دو دست این درازگوش را با شمشیر زده بودند و نشان آن زخم بیود و همان پالان و لگام بر آن بود. آن ها جای پای را پی گرفتند تا به آبیگری در خاور حُلوان رسیدند و جامه های حاکم را یافتند که هفت پارچه پشم بود. این جامه ها دکمه نشان بود و هنوز دکمه ها باز

نشده بود و جای کارد بر آن‌ها دیده می‌شد. آن‌ها بازگشتند و بی‌گمان شدند که حاکم را کشته‌اند.

نیز آورده‌اند چگونگی کشته شدن او چنین بود که مردم مصر از بهر بدرفتاری او، وی را ناخوش می‌داشتند و بدو نامه‌هایی می‌نگاشتند و در آن به او و نیاکانش دشنام می‌دادند و نفرین می‌آوردند. یک بار از کاغذ پیکره زنی بساختند که در دست نامه‌ای داشت و حاکم گمان کرد آن به حقیقت زنی است که شکوه دارد، پس فرمود نامه را از او بگیرند و هنگامی که نامه را خواند نفرین و ناسزاهای زشت در آن یافت. فرمان داد زن را بیاورند. به او گفتند آن زن را از کاغذ بر ساخته‌اند و حاکم از همین رو فرمان داد تا مصر را بسوزند و چپاول کنند. سپاه نیز چنین کرد و با باشندگان آن سخت جنگیدند و در روز سوم ترک‌ها و مشرقیان [شارقه] نیز به سپاه پیوستند، پس نیروی سپاهیان فزونی گرفت و مردم پیام نزد حاکم فرستادند و گذشت او را خواهان شدند و پوزش خواستند، لیک حاکم نپذیرفت پس به ناچار مردم زبان به بیم دادن گشودند و چون حاکم نیروی آن‌ها بدید فرمان داد تا سپاه از ایشان دست شوید. حاکم بخشی از مصر را خوراک آتش کرده پاره‌ای دیگر را چپاول کرده بود. مصریان زنان و فرزندان خود را جویا شدند و ناگزیر آن‌ها را پس از آن که به ایشان دست درازی و تجاوز شده بود از سپاهیان خریدند و این مایه آن شد تا خشم و کین فزون‌تری از حاکم به دل گیرند.

و نیز حاکم خواهر خویش را هراساند و نامه‌های زشتی برای او نگاشت و در آن‌ها آورد که: شنیده‌ام مردان بر تو وارد می‌شوند. او خواهر خود را از کشتن بیم داد. خواهر او پیام سوی یکی از سپاهسالاران حاکم، که ابن دوّاس خوانده می‌شد، فرستاد که او نیز از حاکم می‌هراسید. خواهر حاکم به او گفت: می‌خواهم تو را ببینم. پس نزد سالار رفت و بدو گفت: برای کاری نزد تو آمده‌ام که تو مرا رهایی می‌دهد. تو می‌دانی که برادرم درباره تو چگونه می‌اندیشد و اگر فرصت یابد جانت خواهد ستاند، من نیز چنین‌ام، افزون بر این که رفتار او مایه آن گشته که مسلمانان او را ناخوش شمردند و او را بر نتابند و من از این می‌هراسم که مباد مسلمانان بر او بشورند و کار او و ما را با هم یکسره کنند و این حکومت فرو پاشیده شود. ابن دوّاس به خواست خواهر حاکم تن در داد. خواهر حاکم بدو گفت: حاکم فردا بر این کوه فراز

خواهد شد و همراه او تنها غلام سوار و نوجوانی خواهد بود و حاکم تنهاست. تو دو مرد استوان را می‌آوری تا این دورا بکشند و نوجوان را نیز از پای درآورند و تو فرزندش را به جای او می‌نهی، و زان پس توگرداننده حکومت خواهی بود و من به تیول تو صد هزار دینار خواهم افزود.

ابن دوّاس دو مرد را برگماشت و به هریک از آنها هزار دینار پرداخت و هر دو راهی کوه شدند. حاکم نیز همچون همیشه بر مرکب نشست و تنها به کوه رفت. پس آن دو حاکم را کشتند. حاکم هنگام مرگ سی و شش سال و نه ماه داشت و بیست و پنج سال و بیست روز فرمان رانده. او مردی بخشنده و خونریز بود و بسیاری از برجستگان حکومت خود و دیگران را خون ریخت. او شیوه شگفتی داشت.

یکی از آنها این بود که وی در آغاز فرمانروایی فرمان داد تا به صحابه - رضی - دشنام دهند و این دشنام‌ها بر دیوارهای مسجدها و بازارها نوشته شد. او به دیگر کارگزاران خود همین فرمان نوشت و این به سال ۳۹۵ / ۱۰۰۴ م بود.

و زان پس فرمود تا از دشنام، زبان در کام گیرند و فرمان داد اگر کسی صحابه را ناسزا گوید یا ایشان را به زشتی یاد کند کیفر ببیند.

او در سال ۳۹۹ / ۱۰۰۸ م فرمان داد نماز تراویح^۱ را کنار نهند. گروهی از مردم در مسجد عتیق گرد آمدند و پیشنمازی همه رمضان را با آنها نماز تراویح گزارد. حاکم نیز همه ایشان را گرفت و کشت و دیگر تا سال ۴۰۸ / ۱۰۱۷ م کس نماز تراویح نگزارد. باز او از سخن خویش برگشت و فرمود تا این نماز را چونان همیشه به پا دارند.

او در رashed مسجدی بنیاد کرد و در مسجدها چندان منبر، قرآن، پرده و زیرانداز گذارد که مانند آن دیده نشده بود. او اهل ذمه [یهود و نصاری] را واداشت یا اسلام آورند یا به مأمن خود روند و یا جامه‌ای جز مسلمانان بر تن نکنند. بسیاری از ایشان اسلام آوردند، و زان پس گاه مردی نزد حاکم می‌آمد و بدو می‌گفت که می‌خواهد به آیین گذشته خود بازگردد و حاکم بدو پروانه می‌داد.

او رخصت نمی‌داد زنان از خانه برون شوند و اگر زنی پای از سرای برون می‌نهاد

۱. بیست و دو رکعت نماز نافله که در شب‌های رمضان خوانند. تراویح گفته‌اند چون در هر چهار رکعت خود را راحت می‌دهند - م.

جانش می‌ستاد. زنی نزد او شکایت برد که سرپرستی ندارد تا کارهای او به جای آرد، پس حاکم فرمود تا فروشندگان کالاهای خود به در خانه‌ها برند تا زنان آنچه خواهند خرید و فرمان داد فروشندگان [مرد] باید همراه خویش ابزاری چونان چمچه بلند داشته باشند و آن را از پشت در سوی زن [خریدار] دراز کنند و آنچه از کالا خواهند در آن نهند، اگر زن خریدار بود بهای کالا را در چمچه می‌نهد و کالا را برمی‌دارد. این از آن روی بود که زن دیده نشود. این کار بر مردم سخت گران می‌آمد. چون حاکم ناپدید شد پسرش، ابوحسن علی، با لقب ظاهر لایعزاز دین‌الله، پس از پدر کارها را می‌گرداند. برای ابوحسن بیعت ستانند و او همه کارها را زیر نظر ابوقاسم علی بن احمد جرجرائی وزیر نهاد.

چیرگی مشرف‌الدوله بر عراق

در ذی‌حجه / مارچ این سال کار ابوعلی مشرف‌الدوله بن بهاء‌الدوله بالا گرفت و امیرالامرایش خواندند. او آن‌گاه عراق را زیر فرمان گرفت و برادرش، سلطان‌الدوله، را از آن جا راند.

چگونگی کار چنین بود که سپاهیان بر سلطان‌الدوله شوریدند و او را از هرگونه جنبشی بازداشتند. او می‌خواست فرمانروایی مشرف‌الدوله را سامانی دهد، پس به او سفارش کردند مشرف‌الدوله را دستگیر کنند، لیک او توان این کار نیافت. سلطان‌الدوله بر آن شد تا سوی واسط رود. سپاهیان بدو گفتند: یا پسر! را نزد ما می‌نهی یا برادرت، مشرف‌الدوله، را. او در این باره با برادرش نامه‌نگاری کرد. مشرف‌الدوله از پذیرش آن سر باز زد، لیک در پی دوباره‌نگری پذیرفت و هر دو برادر همداستان شدند و در بغداد گرد آمدند و هم‌سخن شدند که ابن سهلان را به کار نگیرند. سلطان‌الدوله از بغداد رفت و آهنگ اهواز کرد و برادرش، مشرف‌الدوله، را به جانشینی خود بر عراق نهاد.

چون سلطان‌الدوله سوی اهواز سرازیر شد و به شوشتر رسید ابن سهلان را به وزارت گماشت و مشرف‌الدوله از این کار هراسید و سلطان‌الدوله وزیر خود، ابن سهلان، فرستاد تا برادرش، مشرف‌الدوله، را از عراق برون راند. مشرف‌الدوله سپاه

کلاتی همچون ترک‌های واسط و ابواغر دُبیس بن علی بن مزید را گرد آورد و در واسط با ابن سهلان رویارو شد و ابن سهلان در هم شکست و در واسط دژگزین گشت. مشرف‌الدوله او را میان‌گیر کرد و بر او تنگ گرفت. نرخیها چندان فزونی یافت که بهای هر کُرّ غله به هزار دینار قاسانی رسید و مردم چارپاها را می‌خوردند و از خوردن سنگ رویگردان نبودند. چون ابن سهلان کارها را ناسازگار یافت شهر را به مشرف‌الدوله سپرد و مشرف‌الدوله را سوگند داد و بدو پیوست. مشرف‌الدوله در این هنگام شاهنشاه خوانده می‌شد و این در پایان ذی‌حجه / دوازدهم اپریل بود. دیلمیانی که در واسط بودند به چاکری مشرف‌الدوله درآمدند و همراه او گشتند. مشرف‌الدوله برای آن‌ها سوگند یاد کرد و تیولشان داد و با برادر دیگرش جلال‌الدوله ابوطاهر همدستان شد. چون سلطان‌الدوله این بشنید از اهواز به ارجان رفت و دیگر در عراق به نام او خطبه خوانده نشد. و در پایان محرم ۴۱۲ / اپریل ۱۰۲۱ م در بغداد به نام برادر او خطبه خواندند. مشرف‌الدوله ابن سهلان و کُحل را دستگیر کرد.

چون سلطان‌الدوله این بشنید خویش بباخت و با چهارصد سوار سوی اهواز تاخت. خواریار ایشان کاستی گرفت و در راه شهرها را چپاول می‌کردند. ترک‌های اهواز گرد هم آمدند و با یاران سلطان‌الدوله نبرد آزمودند و از مشرف‌الدوله جانبداری کردند. سلطان‌الدوله و یارانش از اهواز کوچیدند و در راه کاروانی را رُفتند و رُفتند.

فرمانروایی ظاهر لإعزاز دین‌الله

چون - چنان که گفته آمد - حاکم کشته شد سپاه پنج روز بمائندند و انگاه نزد خواهر حاکم، که ست‌الملک نامیده می‌شد، رفتند و گفتند: سرور ما دیر کرده است و او چنین عادت نداشت. خواهر حاکم گفت. از او نامه‌ای دریافت کرده‌ام که پس فردا می‌آید. سپاهیان پراکنده شدند. خواهر حاکم پول‌هایی به دست ابن دؤاس به سالاران رساند و چون روز هفتم رسید ابوحسن علی، برادرزاده ست‌الملک، پسر

۱. سنگینی آن یک سان نیست گاهی ۸۲۴/۹۴ کیلوگرم و زمانی ۴۶۰/۶۴۰ بوده است - م.

حاکم، زینده‌ترین جامه‌های خود را پوشید. سپاه در نویدگاه گرد آمده بودند و چیزی آن‌ها را به شگفت نیاورد جز آن که دیدند ابوحنسن، که خردسال بود، برون شد و وزیر در پیش روی او بانگ می‌زد که: ای بندگان دولت، بانوی شما [ست‌الملک] به شما می‌گوید: این سرور شما سرور خداگرایان است، پس بر او درود فرستید. ابن دؤاس زمین ادب بوسه زد. سالارانی که پول دریافت کرده بودند چنین کردند و بر او آفرین^۱ فرستادند. دیگران نیز چنین کردند و همراه او راهی شدند و او همچنان تا نیمروز سرار بر اسب بود. پس از اسب فرود آمد، و فردای آن روز مردم را بخواند و آن‌ها دست وی به بیعت فشردند و لقب ظاهر لایعزاز دین‌الله یافت و فرمان‌نامه‌ها برای مصر و شام فرستاده شد تا برای وی بیعت ستانند. خواهر حاکم مردم را گرد آورد و با آن‌ها نویدگذازد و بدیشان نیکی کرد و کارها را نیک سامان داد و گرداندن آن‌ها به ابن دؤاس سپرد و بدو گفت: می‌خواهم اداره کشور را به دست تو نهیم و به تیول تو بیفزاییم و با خلعت‌ها تو را بنوازیم، پس روزی را برای این کار نامزد کن. او زمین ادب بوسه زد و آفرین فرستاد و این گزارش میان مردم پیچید، و نگاه ست‌الملک او را به درگاه خواند و سالاران را نیز. پس درهای کاخ بست و خادمی را نزد خود خواند و به او گفت: به سالاران بگو این مرد [ابن دؤاس] سرور شما را خون ریخته است و او را با شمشیر بزن. خادم همان کار کرد و ابن دؤاس را تیغ رساند و جانش ستاند. حتی دو مرد با این کار ناسازگاری نیافتند و ست‌الملک خود کارها را به دست گرفت و میان مردم شکوه یافت و هنجار به سامان رسید. او چهار سال پس از حاکم بزیست و نگاه مهر پایان بر زندگی او نهاده شد.

ناسازگاری ترک‌ها و کردها در همدان

در این سال شورش ترک‌های همدان بر فرمانروای خود، شمس‌الدوله بن فخرالدوله فزونی یافت. چنین رفتاری از ایشان بارها سر زده بود. شمس‌الدوله در

۱. در برابر نافرین یا نفرین - م.

برابر آن‌ها شکیب می‌ورزید یا از سرکوبشان ناتوان بود و از همین رو ترک‌ها بدو آز ورزیدند و شورش و آشوب را فزونی دادند و خواستند فرماندهان کوهی [کوهستانی] را از نزد او برانند، لیک او نپذیرفت. پس ترکان بر آن شدند بدون پروانه شمس‌الدوله به کار آن فرماندهان پیچند. کردها با وزیر شمس‌الدوله، تاج‌الملک ابی‌نصر بن بهرام، به دژ برجین پناه بردند. ترک‌ها ایشان را پی گرفتند و میان‌گیرشان کردند و شمس‌الدوله را هیچ شمردند. وزیر به ابوجعفر بن کاکوئه، حکمران اصفهان، نامه‌ای نوشت و از او یاری جست و برای او شیئی را نامزد کرد تا سپاه خود نابوسیده نزد وی فرستد تا او در همان شب به کمک این سپاهیان ترکان را سر بکوبد. ابوجعفر نیز چنین کرد و دو هزار سوار به یاری وزیر فرستاد. یاران وزیر راه‌ها را زیر نظر داشتند تا گزارش نیروهای کمکی درز نکند. آن سپیده‌دم، نابوسیده بر ترک‌ها تاختند و وزیر و فرماندهان کوهی از آن دژ به زیر آمدند و بر ترکان تیغ کشیدند و بسیار کشتند و دارایی‌ها ستاندند و اگر کسی از ترک‌ها رهید دیگر توشه‌ای با خود نداشت.

شمس‌الدوله با ترک‌های نزد او در همدان نیز چنین کرد و آن‌ها را برون راند. سیصد تن از ایشان به کرمان رفتند و به چاکری ابوفوارس بن بهاء‌الدوله، حکمران کرمان، درآمدند.

دستگیری ابوقاسم مغربی و ابن فهد

در این سال معتمدالدوله قرواش بن مقلد وزیرش، ابوقاسم مغربی و ابوقاسم سلیمان بن فهد را در موصل دستگیر کرد. ابن فهد در جوانی نزد صابی دبیری می‌کرد و چاکری مقلد بن مسیب را داشت. او به موصل رفت و زمین‌هایی به دست آورد و آن‌ها را برای قرواش می‌گرداند. او با باشندگان آن جا ستمکاری کرد و دارایی‌هایشان فرو ستاؤد. قرواش از این هر دو خشمگین شد و به زندانشان افکند. از سلیمان خواسته شد تا پولی پردازد، لیک چون به تهیدستی وانمود کرد خونس ریختند.

اما مغربی با قرواش نیرنگ بازید و با او نوید گذاؤد که دارایی خود را در کوفه و

بغداد بدو دهد. قرواش فرمود تا او پول را بیاورد و بدین سان رهایش کرد. ابن زمکدّم درباره قرواش و ابن فهد چنین سروده است:

و لیل کوجہ البر قعیذی ظلمة و برد اغانیه و طول قرونه
سریّت، و نومی فیہ نوم مشرّد کفّل سلیمان بن فهد و دینه
علی اولی فیہ التفات کآئه ابوجابر فی خطبه و جنونه
إلی أن بداضوء الصباح کآئه سنا وجه قرواش وضوء جبینه

یعنی: شب بسیار تاریکی بود و هوا پس سرد و خواب از دیدگانم چنان خرد و دین ابن فهد گریخته بود و گویی دیوانه‌ای همچون ابوجابر در گفتار و دیوانگی‌هایش به من روی کرده بود تا آن گاه که روشنی بامدادان همانند روی قرواش و پرتو پشانی او دمید.

همه شیوازیانان هم سخن‌اند که این سروده در اوج زیبایی است و در این معنا نکوتر از آن سروده نشده.

جنگ قرواش و غریب بن مقن

در ربیع الاول / جون این سال غریب بن مقن و نورالدوله دبیس بن علی بن مزید اسدی همدستان شدند و سپاهی از بغداد به یاری ایشان رسید و آن‌ها با قرواش نبرد آزمودند. رافع بن حسین همراه قرواش بود. این جنگ در کنار کرخ سامرا درگرفت. قرواش و یارانش در هم شکستند و قرواش خود در جنگ اسیر شد و گنجینه‌ها و کالاهای او به تاراج رفت و رافع از غریب پناه خواست. غریب و یارانش تکریت را بزور گشودند و پس از ده روز سپاه بغداد به این شهر بازگشت.

وزان پس قرواش رهایی یافت و آهنگ سلطان بن حسین بن ثمال، امیر خفاجه، کرد. گروهی از ترکان نزد قرواش آمدند و قرواش همراه سلطان برگشته دوباره جنگید و دیگر بار در هم شکست. جنگ میان آن‌ها در باختر فرات درگرفت. چون قرواش در هم شکست کارگزاران پادشاه به قلمرو او دست‌اندازی کردند. قرواش پیک نزد پادشاه فرستاد و گذشت او را خواهان شد و سر به فرمان او فرود آورد.

یاد چند رویداد

در این سال زنتیان در افریقیه بر چارپایان معز بن بادیس، فرمانروای افریقیه یورش بردند تا آن‌ها را فرو ستانند، لیک کارگزار شهر قابس سوی ایشان برون شد و با آن‌ها پیکار کرد و در همشان کوبید.

در ربیع الآخر / جولای این سال ابری در افریقیه پدید آمد که تندر و آذرخش بسیار داشت و از آن سنگی بارید که مردم بزرگ‌تر از آن [بارش سنگ] ندیده بودند و این سنگ‌ها بر هر که فرو می‌افتاد جانش می‌ستاد.

در همین سال ابوبکر محمد بن عمر عنبری سخنسرا، که دیوانی بنام دارد، دیده بر هم نهاد. از سروده اوست:

ذنبی الی الدهر ائی لم اُمدَّ یدی فی الراغبین و لم اُطلب و کم اُسَلِ
و اُننی کلّما نابت نوائبه الفیتنی بالزّایا غیر مُحْتَمِل
یعنی: گناه من به روزگار این است که دست سوی دل‌بستگان آن دراز نکردم و از کس چیزی نخواستم، و هرگاه دردها و رنج‌های آن بر من روی می‌آورد مرا نسبت به آن بی تفاوت می‌یافتی.

رویدادهای سال چهارصد و دوازدهم هجری

(۱۰۲۲ میلادی)

خواندن خطبه به نام مشرف الدوله در بغداد

وکشته شدن وزیر او، ابو غالب

از محرم / اپریل این سال دیگر در عراق به نام سلطان الدوله خطبه خوانده نمی شد و به جای او خطبه به نام مشرف الدوله خوانده می شد. دیلمیان از مشرف الدوله خواستند تا بدیشان پروانه دهد تا به خانه های خود در خوزستان روند. مشرف الدوله بدیشان پروانه داد و وزیرش، ابو غالب، را فرمود تا با آنها روان شود. وزیر به او گفت: اگر چنین کنم جان خویش به خطر افکنده ام، لیک این جان را در راه خدمت تو نثار می کنم.

آن گاه او با سپاهیان روان شد، پس چون به اهواز رسید دیلمیان شعار سلطان الدوله سر دادند و بر ابو غالب یورش آوردند و خونش ریختند. ترک های همراه ابو غالب نزد طراد بن دبیس اسدی به جزیره رفتند که در دست بنی دبیس بود، لیک نتوانستند کاری برای ابو غالب سامان دهند. وزارت ابو غالب هجده ماه و سه روز بهائید و زندگی او به شصت سال و پنج ماه برآمد. پسر او ابو عباس را گروگان گرفتند و سی هزار دینار از او ستاندند. چون گزارش کشته شدن ابو غالب به سلطان الدوله رسید دل آسوده داشت و جانش نیرو گرفت. او از ابو غالب می هراسید. سلطان الدوله پسرش، ابو کالیجار را به اهواز فرستاد و او آن جا را فرو ستاند.

مرگ صدقه، حاکم بطیحه

در این سال صدقه، حاکم بطیحه، بیمار شد و ابوهیجاء محمد بن عمران بن شاهین به ماه صفر / می آهنگ آن سامان کرد تا آن را فرو ستاند. ابوهیجاء پس از مرگ پدرش در شهرها سرگردان شد. گاهی در مصر بدین سو و آن سو می‌رفت و گاهی به نزدیک بدر بن حسنویه و گاهی میان این هر دو در رفت و آمد بود. همین که ابو غالب وزیر شد از بهر ادبی که داشت [آشنایی به علوم ادبی] در راستای وی دهش و بخشش کرد. برخی از باشندگان بطیحه بدو نامه نوشتند و از او خواستند بدان جا رود تا شهر بدو سپرند. ابوهیجاء سوی ایشان روان شد و صدقه دو روز پیش از مرگ این گزارش بشنید و سپاهی سوی هیجاء گسیل داشت. سپاه با ابوهیجاء نبرد آزمود و ابوهیجاء در هم شکست و اسیر شد. صدقه خواست او را نگاه بدارد، لیک شاپور بن مرزبان این رای نپذیرفت و ابوهیجاء را به دست خویش بکشت.

پس از مرگ ابوهیجاء صدقه به ماه صفر / می دیده بر هم نهاد و مردم بطیحه همدستان شدند تا شاپور بن مرزبان را به حکومت بر خود برگزینند. پس او را بر خود حاکم کردند.

شاپور نامه‌ای به مشرف الدوله نوشت و از او خواست آنچه برای صدقه روا می‌داشته برای او نیز روا بدارد و بر بطیحه فرمان یابد. مشرف الدوله نیز پذیرفت و از آنچه خواسته بود بیش بدو داد و شاپور در آن جایگاه، جایگیر شد.

و زان پس ابونصر شیرزاد بن حسن بن مروان مقاطعه را بیفزود [حکومت بر بطیحه و نواحی دیگر به اقطاع بود که هر کس پول بیشتری به سلطان می‌پرداخت، حکومت او را بود]، لیک شاپور بر آن چیزی نیفزود، پس ابونصر بر بطیحه فرمان یافت و سوی آن روان شد و شاپور از بطیحه به جزیره بنی دُبیس رفت و ابونصر در آن سامان آرام گرفت و راه‌ها امن شد.

یاد چند رویداد

در این سال علی بن هلال، بشناخته به ابن بواب، نویسنده مشهور که خط [خوشنویسی] به او ختم گردید، دیده بر هم نهاد. او در کنار آرامگاه احمد بن حنبل به خاک سپرده شد. وی در جامع بغداد داستانسرایی می‌کرد. مرتضیٰ در سوگ او چامه سرود. برخی سالمرگ او را ۴۱۳ / ۱۰۲۲ م آورده‌اند.

در همین سال مردم از عراق سوی خانه خدا روان شدند. رفتن به حج در سال‌های ۴۱۰ / ۱۰۱۹ م و ۴۱۱ / ۱۰۲۰ م نشدنی بود. در این سال گروهی از بزرگان خراسان سوی سلطان محمود بن سبکتکین رفتند و بدو گفتند: تو بزرگ‌ترین پادشاهان مسلمانان هستی و کارهای تو در جهاد بنام است و چنان که می‌بینی رفتن به حج نشدنی گشته است و حال آن که کاری است بایسته و بدر بن حسویه که در میان یاران تو بسیاری برتر از او دیده می‌شوند با تدبیر و مال خود بیست بار حاجیان را به مکه روانه کرده است. پس به این کار رویی نشان ده.

سلطان محمود بن سبکتکین به ابومحمّد ناصحی قاضی القضاة آن سرزمین فرمان داد تا حاجیان را سرپرستی کند و به مکه برد و سی هزار دینار بدو داد تا به تازیان دهد و این جز صدقه‌هایی بود که می‌بایست می‌پرداخت. او در خراسان بانگی رفتن به خانه خدا سر داد. مردم بسیاری گرد آمدند و راهی شدند و ابوحسن اقساسی آن‌ها را به حج برد. پس چون به فید رسیدند تازیان ایشان را میانگیر کردند. ناصحی پنج هزار دینار بدیشان داد، لیک آن‌ها خرسند نشدند و بر آن شدند تا حاجیان را بگیرند. پیشاپیش رهزان مردی بود که حمار بن عُدی نامیده می‌شد. او از بنی نبهان بود. پس بر اسب خویش نشست و همان گونه که جنگ‌افزار و زره داشت تازشی کرد دهشتناک. در میان حاجیان جوانی از سمرقند بود که به تیراندازی نیکو آوازه داشت. این جوان تیری سوی حمار فرستاد و جان او ستاد و یاران وی از هم پاشیدند و حاجیان بی‌گزند حج خویش گزاریدند و بی‌گزند بازگردیدند.

هم در این سال ابوجعفر سمنانی کار زنان بی‌سرپرست و فرزندان بی‌پدر و مرده‌ریگ‌ها و درگذشتگان بغداد [امور حسبی] را بر دوش گرفت.

نیز در این سال ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله مالینی صوفی در مصر به ماه شوال / ژانویه درگذشت. او از کسانی بود که حدیث بسیار می‌دانست. چنان که محمد بن احمد بن محمد بن رزق بزاز، بشناخته به ابن رزقویه، و شیخ خطیب ابوبکر - سالزاد ۳۲۵ / ۹۳۶ م - که فقیهی شافعی بود، و ابوعبد رحمان محمد بن حسین سلمی صوفی نیشابوری، نگارنده طبقات صوفیه، و ابوعلی حسن بن علی دقاق نیشابوری صوفی، استاد ابوقاسم قشیری، و ابوفتح بن ابی‌فوارس همگی سوی سرای سرمدی شتافتند.

رویدادهای سال چهارصد و سیزدهم هجری (۱۰۲۳ میلادی)

سازش میان سلطان الدوله و مشرف الدوله

در این سال سلطان الدوله و برادرش مشرف الدوله با یکدیگر سازش کردند و هر یک برای دیگری سوگند یاد کرد. این سازش با کوشش ابومحمد بن مکرّم و مؤیدالملک رُخجی، وزیر مشرف الدوله، بر این پایه پدید آمد که همه عراق از آن مشرف الدوله باشد و فارس و کرمان از آن سلطان الدوله.

کشته شدن وزیر و فرمانده لشکر معز به دست او

در این سال معز بن بادیس، خداوندگار افریقیه، وزیر و فرمانده لشکر خود، ابوعبدالله محمد بن حسین، را خون بریخت. چگونگی کار چنین بود که ابوعبدالله هفت سال بود که برای معز هیچ نمی فرستاد و آنچه از مالیات می ستاند نزد خود نگاه می داشت و آرزو بسیار می ورزید و در برابر همچو اویی شکیب شدنی نبود، زیرا که هم پیروان بسیار داشت و هم برادرش عبدالله در طرابلس باختری همکنار زناتیان بود که دشمنان فرمانروایی معز بودند. معز به هیچ پادشاهی نامه نمی نگاشت و پیامی نمی ستاد مگر آن که ابوعبدالله با وی باشد و یا ابوعبدالله از پیش خود برای او نامه ای می فرستاد و همین چنان بر معز گران آمد که خون او بریخت.

از ابو عبدالله آورده اند که گفته: شبی بیدار بودم و به این می اندیشیدم که خدمتگزاران خویش به میان مردم برم و از آن‌ها چیزی ستانم، و چون خوابیدم عبدالله بن محمد بن کاتب، وزیر بادیس پدر معز، را در خواب دیدم که جایگاهی بس والا داشت. او به من می گفت: ای ابو عبدالله! به پرهیز از خدای و در میان مردم به گونه ای همگانی و بویژه با خود پارسایی ورز. دو دیده خود به رنج بیدار داشته ای و اندیشه ات را به کار گرفته ای و حال آن که بر من پیداست آنچه بر تو پنهان است و آنچه بر ما رسید بر تو اندک می رسد و آن می کنی که ما کردیم. اینک آنچه می گویم بنویس که من جز حق نمی گویم. او این سروده را بر من بخواند:

و لیت، و قد رأیت مصیر قوم	هَمْ کَانُوا السَّمَاءَ وَ کُنْتُ أَرْضَا
سَمَوِا دَرَجَ الْعُلَى حَتَّى اِطْمَأَنَّنُوا	وَ هَدَّيْتَهُمْ، فَعَادَ الرَّفْعُ خَفَضَا
و اعظم أسوة لک بی لائی	ملکت و لم أعش طولا و عرضا
فلا تغرّ بالدُّنْیَا و أقصر	فَإِنَّ أَوَانَ امْرِكَ قَدْ تَقَضَّى

یعنی: بر سر کار آمدی و سرنوشت کسانی را دیده ای که آسمانی بوده اند و تو زمینی هستی، آن‌ها چندان به بلندی فراز شدند که دل آسوده داشتند، لیک به زمین فرو در افتادند که فرازشان به فرود گرایید. بزرگ ترین الگوی تو من هستم که فرمان راندم و باز هم دراز و پهنای زندگی را نپیمودم. فریب دنیا را مخور و دست کوتاه بدار که روزگار سردمداری تو به فرجام رسیده است.

ابو عبدالله می گوید: هراسان از خواب پریدم و این چامه در یاد داشتم. دو ماه پس از این خواب او به دست معز خون ریخته شد.

چون گزارش کشته شدن او به برادرش، عبدالله، در طرابلس رسید پیام به زناتیان فرستاد و با آن‌ها هم پیمان شد و به طرابلس درشان آوژد و هر که از صنهاجیان و دیگر سپاهیان یافتند بکشتند و شهر را فرو ستاندند. چون معز این گزارش شنید فرزندان عبدالله و شماری از خاندان او را به زندان افکند و چند روز پس همه را بکشت، زیرا زنان کشتگان طرابلس از کشته شدن شوی خود، داد نزد معز برده بودند و معز به کین کشتگان، کسان عبدالله بکشت.

یاد چند رویداد

در این سال در افریقیه گرانی و گرسنگی بسیاری پدید آمد چندان که در نیافتن توشه ماندنی برای آن دیده نشده بود، لیک کسی از گرسنگی نمرد و مردم به دشواری چندانگی گرفتار نیامدند.

در رمضان / نوامبر این سال مشرف‌الدوله، ابوحنسین بن حسن رُخجی را به وزارت گماشت. او لقب مؤیدالملک یافت و مهیار و دیگر سخنسرایان او را ستودند. او در واسط بیمارستانی بر پا کرد و دارو و شربت بسیار در آن گرد آورد و برای آن پاسداران و پزشکان گماشت و برای آن وقف بسیار کرد. وزارت بدو پیشنهاد شد و او نپذیرفت، لیک چون ابوغالب گشته شد مشرف‌الدوله او را به پذیرش وزارت بایاند^۱ و او نتوانست از پذیرش آن سرباز زند.

هم در این سال ابوحنس علی بن عیسی سگری، سخنسرای سنی، درگذشت. سالزاد او صفر ۳۵۷ / ژانویه ۹۶۸ م در بغداد بود. او کلام را نزد قاضی ابوبکر بن باقلانی خوانده بود. او را سخنسرای سنی خوانده‌اند، زیرا صحابه را بسیار ستوده است و با سخنسرایان شیعی ناسازگویی^۲ کرده است.

نیز در این سال ابوعلی عمر بن محمد بن عمر علوی درگذشت و سلطان همه دارایی او ستاند.

در همین سال ابو عبدالله بن معلّم، فقیه امامیه، دیده بر هم نهاد و مرتضی در سوگ او سروده سامان داد.

۱. بایاند: الزام کرد. ۲. ناسازگویی: مناقضه.

رویدادهای سال چهارصد و چهاردهم هجری (۱۰۲۴ میلادی)

چیرگی علاءالدوله بر همدان

در این سال ابو جعفر کاکویه بر همدان چیره شد و آن را با آبادی‌های نزدیک بدان زیر فرمان گرفت.

چگونگی آن چنین بود که سماءالدوله ابو حسن بن شمس‌الدوله بن بویه، حکمران همدان، آهنگ فرهاد بن مرداویج دیلمی، حاکم [تیول‌دار بروجرد]، کرد و آن را در میان گرفت. فرهاد به علاءالدوله پناه برد. علاءالدوله او را پشتیبانی کرد و به پدافند از او برخاست و همه با هم راهی همدان شدند و آن را شهر بنیان کردند و خواریار از آن بازداشتند. سماءالدوله با سپاهسانی که در همدان بود سوی آن دو برون شدند و جنگ در گرفت و علاءالدوله به جریاذقان [گلپایگان] گریخت و سیصد تن از سربازان او از زور سرما جان سپردند.

تاج‌الملک کوهی، سرکرده سپاه همدان، علاءالدوله را پی گرفت و او را شهر بنیان کرد. علاءالدوله با کردهای سپاه تاج‌الملک سازش کرد و پی گیرندگان از او روی برتافتند و او از شهر بنیان رهید، و آمودن خویش بیاغازید تا دوباره همدان را میانگیر کند. او سپاه بسیار گرد آورد و سوی همدان تاخت. سماءالدوله با سپاهانش همراه تاج‌الملک با او روبرو شدند و پیکار در گرفت و سپاه همدان در هم شکست. تاج‌الملک به دژی پناه برد و در آن پناه گرفت. علاءالدوله سوی سماءالدوله رفت و از اسب فرود آمد و آیین خدمت به جا آورد و دست سماءالدوله گرفت و به چادرش برد و دارایی و آنچه را نیاز داشت بدو داد و هر دو

همراه یکدیگر به سوی دژی رفتند که تاج‌الملک در آن بود. علاءالدوله دژ را میانگیر کرد و آب بر دژ بیست. تاج‌الملک زنهار خواست و بدو زنهار داده شد. تاج‌الملک از دژ فرود آمد و همراه سماءالدوله به همدان اندر شد.

چون علاءالدوله بر همدان چیرگی یافت سوی دینور تاخت و آن جا را نیز فرمانبر خود ساخت و از آن جا رو به راه شاپورخواست نهاد و آن سامان را نیز فرو ستاند و همه آن حومه‌ها را گرد آورد و فرماندهان دیلمی را که در همدان بودند دستگیر کرد و در دژی در اصفهان به زندان افکند و دارایی‌ها و زمین‌های تیول ایشان ستاند و هر یک از دیلمیان تبهکار را از شهر برون راند و هر که را می‌دانست تباهی از او سر نمی‌زند نزد خود بداشت. علاءالدوله بسیار بکشت و فرهتس فزونی یافت و مردم از او بیم به دل گرفتند. او کشور را سامان داد و آهنگ حُسام‌الدوله ابوشوک کرد، لیک مشرف‌الدوله میانجگیری کرد و علاءالدوله از او روی بتافت.

گماشته شدن ابوقاسم مغربی به وزارت مشرف‌الدوله

در این سال مشرف‌الدوله وزیر خود مؤیدالملک رُخجی را به ماه رمضان / نوامبر دستگیر کرد. او دو سال و سه روز وزارت داشت.

چگونگی این برکناری چنان بود که اثیر خادم با او ناسازگار افتاد، زیرا وی از ابن شعبا یهودی، که وابسته اثیر بود، صد هزار دینار ستانده بود. اثیر نیز از مؤیدالملک سخن چید و مایه‌های برکناری او را فراهم آورد. مشرف‌الدوله پس از او ابوقاسم حسین بن علی بن حسین مغربی را به وزارت گماشت. او به سال ۳۷۰ / ۹۸۰ م در مصر زاده شده بود و پدرش از یاران سیف‌الدوله بن همدان شمرده می‌شد که به مصر رفت تا کار آن جا بگرداند، لیک حاکم او را بکشت و پسر او ابوقاسم به شام گریخت و نزد حسان بن مفرج بن جرّاج طائی رفت و او را واداشت با حاکم ناسازگاری کند و سر از فرمان او برتابد. حسان نیز چنین کرد. ابوقاسم بیعت با ابوفتح حسن بن جعفر علوی، امیر مکه، را در نگاه حسان بیاراست. حسان پذیرفت و او را به رمله آورد و سرور خدا گرایانش نامید.

حاکم برای حسان دارایی بسیار فرستاد و پیوند او با ابوفتح را به تباهی کشید و

حَسَّان، ابوفتوح را به وادی قری فرستاد و ابوفتوح از آن جا به مَکّه رفت. آن‌گاه ابوقاسم آهنگ عراق کرد و با فخرالملک پایه پیوند نهاد. قادر بالله بدو بدگمان شد، چرا که از مصر آمده بود، فخرالملک نیز او را برآید. ابوقاسم آن‌گاه نزد قراوش به موصل رفت و چندی دبیری او کرد و از نزد او نیز بازگشت و روزگار او را چندان این سو و آن سو کشاند تا سرانجام پس از مؤیدالملک رُخجی به وزارت رسید. ابوقاسم مردی پلید، نیرنگ باز و حسود بود که اگر فرزانه‌ای بر او در می‌آمد سراغ دانایی دیگر را می‌گرفت تا نادانی آن فرزانه بر مردم آشکار سازد. در محرم / مارچ این سال مشرف‌الدوله به بغداد آمد و قادر بالله او را با جامه‌ای سیاه در کشتی دیدار کرد. پیش از مشرف‌الدوله هیچ یک از پادشاهان آل‌بویه را چنان دیداری در آن جایگاه دست نداده بود. در این سال ابومحمّد بن سهلان، به دست نبکیر بن عیاض در ایزج کشته شد.

شورش در مَکّه

به روز آدینه، روز نَفَر^۱ الاول این سال، پس از آن که پیشنماز از کار نماز بیاسود مردی از مصریان قامت افراشت که در یک دست شمشیر آخته و در دست دیگرش گریزی داشت. این مرد چنان آهنگ حجرالاسود کرد که گویی می‌خواهد دست بر آن ساید، لبیک با گرز سه ضربه به حجرالاسود نواخت و گفت: تا کی می‌خواهید این سنگ سیاه و محمّد و علی را بهرستید؟ اگر کسی می‌تواند مرا جلو گیرد که می‌خواهم همه این خانه را در هم کویم. بیشتر حاضران هراسیدند و از او روی تابیدند، و نزدیک بود از این ماجرا برهد که مردی با خنجر بدو یورش برد و خونش ریخت. مردم پیکر او را تکه تکه کردند و سوزاندند. نیز کسانی را که گمان بردند با او همنشین بودند کشتند و سوختند و شورشی در گرفت. جز آن‌ها که پنهانی کشته شدند بیست تن آشکارا جان باختند.

۱. یوم‌النَفَر، سه روز پس از عید قربان است و نَفَرِ اوّل نخستین این سه روز است که با آدینه برابر شده - م.

مردم در این روز پای فشرده تا دارایی مغربیان و مصریان را به تاراج برند و راه را بر کسانی که از مینی به شهر می آیند. ببندند. فردای آن روز در میان مردم جنجال و آشوب پدید آمد و آن‌ها چهار تن از یاران آن مرد گرفتند. آن‌ها گفتند: شمار ما صد است. پس سراز تن این چهار مرد جدا شد. بخشی از حجرالاسود از ضربه‌های آن مرد آسیب دید تکه‌های بریده شده سنگ را برگرفتند و با چسبی به هم بر آوردند و در جای خود نهادند.

گشودن دژی در هند

در این سال یمن‌الدوله محمود بن سبکتکین به سرزمین هند اندر شد و غنیمت گرفت و خون‌ها ریخت تا به دژی برستیغ کوهی بلند رسید که راه فراز شدن بر آن یکی بیش نبود. این دژ، پُر پهنه بود و بسیاری را در خود جای می داد. در این دژ پانصد پیل بود و بر بالای آن غلات، آب و هر چه انسان بدان نیاز داشت یافت می شد. یمن‌الدوله آن‌ها را میانگیر کرد و آن را ادامه داد و بر ایشان تنگ گرفت و جنگ درازا یافت و بسیاری از آن‌ها جان باختند.

چون هندیان، هنجار چنین دیدند شکست خویش پذیرفتند و زنهار طلبیدند. یمن‌الدوله بدینسان زنهار داد و قلمرو آن‌ها را بر پایه پرداخت باز برای ایشان بداشت. به یمن‌الدوله ارمغان‌های بسیار دادند که یکی از آن‌ها پرنده‌ای بود به هنجار قمری که ویژگی آن چنان بود که هرگاه خوراک شرنگ آلودی پیش می آوردند دو چشم این پرنده می‌گریست و از آن سر شک می‌ریخت و انگاه سرشکس سنگواره می‌گشت و هرگاه آنچه از آن اشکی که سنگواره شده بود را می‌ساییدند و اندکی از تراشه آن بر می‌گرفتند و بر زخم‌های عمیق می‌نهادند آن زخم‌ها به هم بر می‌آمد و بهبودی می‌یافت.

یاد چند رویداد

در این سال قاضی عبد جبار بن احمد معتزلی رازی، نگارنده نگاشته‌های به نام

در کلام و دیگر دانش‌ها، دیده بر هم نهاد. او در شهر ری درگذشت و زندگی‌اش از نود سال گذشت. ابو عبدالله کشفلی، فقیه شافعی، و ابو جعفر محمد بن احمد فقیه حنفی نسفی، که هم زاهد بود هم نگارنده، و هلال بن محمد بن جعفر ابو فتح حنّار، همگی در همین سال در بستر جاودانه آرمیدند. هلال به سال ۳۲۲ / ۹۳۳ م زاده شده بود و از علم حدیث آگاهی بسیار داشت و سند او جایگاهی والا داشت.

رویدادهای سال چهارصد و پانزدهم هجری (۱۰۲۵ میلادی)

ناسازگاری میان مشرفالدوله و ترک‌ها و برکناری مغربی وزیر

در این سال تیرگی میان اثیر عنبر خادم و ابن مغربی وزیر از یک سو و ترک‌ها از سوی دیگر فزونی یافت. اثیر و ابن مغربی وزیر از مشرفالدوله پروانه خواستند تا به شهری بکوچند که بر جانشان بیم نرود. مشرفالدوله به آن دو گفت: من نیز با شما می‌آیم. پس همگی همراه گروهی از جلو داران دیلمی به سندیه رفتند که زیر فرمان قرواش بود. او آن‌ها را نزد خود جای داد، و زن پس ایشان همه راهی اوانا شدند. چون ترک‌ها از این گزارش آگاه شدند بر آنها گران آمد. در هم آشفتنند و از مشرفالدوله رنجیدند و مرتضی و ابوحسن زینبی و گروهی از سالاران ترک را نزد مشرفالدوله فرستادند و از او پوزش خواستند و گفتند: ما همه بندگان هستیم. ابوقاسم مغربی بدیشان نوشت: من در جامگی شما درنگ کردم. جامگی دریافتی شما به ششصد هزار دینار می‌رسد، در هنگامی که درآمد بغداد از چهارصد هزار دینار فزونی نمی‌یابد. شما اگر صد هزار دینار از روزیانه خود بکاهید مانده را من به دوش می‌گیرم. ترک‌ها پاسخ دادند: ما این پول را می‌کاهیم. ابوقاسم مغربی از آن‌ها بیم به دل گرفت و سوی قرواش گریخت. وزارت او ده ماه و پنج روز پایید. چون ابن مغربی دور شد ترک‌ها بیامدند و از مشرفالدوله و اثیر خواستند همراه ایشان روان شوند، مشرفالدوله نیز پذیرفت و همه [سوی بغداد] راهی شدند.

شورش کوفه و وزارت ابوقاسم مغربی در درگاه ابن مروان

در این سال در کوفه میان علویان و عباسیان آشوب پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که میان ابوعلی بن عبیدالله علوی و زکی ابی علی نهر سابسی و ابوحسن علی بن ابی طالب بن عمر ناسازگاری پدید آمد. مختار را عباسیان یاری رساندند و سوی بغداد روان شدند و از رفتار نهرسابسی گله گذاردند. خلیفه قادر بالله از بهر جایگاه ابوقاسم مغربی وزیر، خود در آشتی دادن آن‌ها، پیشگام شد، زیرا نهرسابسی دوست او و ابن ابی طالب داماد وی بود. ایشان بازگشتند و هر گروه از خفاجه یاری جستند و هر گروهی از کوفیان دسته‌ای از خفاجه را یاری رساندند و میانشان جنگ درگرفت. علویان رخ نمودند و شش تن از عباسیان کشته شدند و سرای ایشان خوراک آتش شد و به تاراج رفت. عباسیان به بغداد بازگشتند و از خطبه آدینه جلو گرفتند و شوریدند و ابن ابی عباس علوی را کشتند و گفتند: برادر او در شمار آدم‌گشان کوفه بود.

فرمان خلیفه به مرتضی رسید تا ابن ابی طالب را از نقابت کوفه برکنار و مختار را به جای او نشاند. مغربی وزیر برکناری دامادش ابن ابی طالب را ناخوش داشت. مغربی در این هنگام در سامراء نزد قرواش، بود. او از کار آسیاب‌های خلیفه در درزیجان جلو گرفت. خلیفه، قاضی ابوجعفر سمنانی را با نامه‌ای نزد قرواش فرستاد و او را فرمود تا مغربی را از خود براند. قرواش نیز چنین کرد. مغربی نزد ابن مروان به دیار بکرفت. خلیفه بر نهرسابسی خشم آورد و او تا سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م همچنان مورد خشم بود تا آن که ترک‌ها و دیگران میانجیگری نهرسابسی کردند و خلیفه از او خشنود شد و او را به فرمانبری سوگند داد و او سوگند فرمانبری یاد کرد.

مرگ سلطان الدوله و فرمانروایی فرزندش، کاليجار، و کشته شدن ابن مكرم

در شوال / دسامبر این سال ملک سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله ابی نصر

ابن عضدالدوله در شیراز بمرد. زندگی او به بیست و دو سال و پنج ماه برآمد. در این هنگام پسر او، کاليجار، در اهواز بود. اوحد ابو محمد بن مکرم از ابوکاليجار خواست تا پس از پدر بر اورنگ نشیند. ابو محمد دوستدار ابوکاليجار بود. ترک‌ها نیز عموی او ابو فوارس بن بهاءالدوله را، که بر کرمان فرمان می‌راند، خواهان بودند و از این رو آن‌ها نیز او را نزد خود خواندند. ابوکاليجار دیرکاری کرد و عمویش پیش از او خود را به شیراز رساند و آن جا را زیر فرمان گرفت.

ابومکارم بن ابی محمد بن مکرم، پس از دیدن این ناسازگاری، به پدرش سفارش کرد به جایی رود که بر جانش آسوده باشد. پدرش نپذیرفت و شیراز را ترک کرد و روی سوی بصره نهاد، لیک پس از آن پشیمان شد که چرا فرزندش با او نیست. عادل ابو منصور بن مافئه به ابن مکرم گفت: بهتر آن است که آهنگ سیراف کنی و کار خود به دست‌گیری، پسر ابوقاسم نیز در عُمان است و پادشاهان به تو نیازمندند. ابن مکرم بر کشتی نشست تا به سیراف رود، لیک به سرما خورد و از جنبش بازماند. او عادل بن مافئه را به کرمان فرستاد تا ابو فوارس را فرا خواند. عادل نزد ابو فوارس رفت و پیغام ابن مکرم را در فراخوانی او بدو رساند. ابو فوارس همراه عادل به شتاب روان شد تا به فارس رسیدند. ابن مکرم همراه مردم به پیشواز ابو فوارس شتافت. سپاه از او پول خواستند تا دستش به بیعت فشرند و او کار را به ابن مکرم وا گذاشت. ابن مکرم دلگیر شد. عادل بدو گفت: نیکوتر آن است که دارایی خود و ما را به کار زنی تا کارها پیش رود. ابن مکرم بدو پر خاش کرد و عادل خاموش ماند. ابن مکرم در رساندن جامگی به سپاهیان دیرکاری کرد. سپاهیان نزد ابو فوارس گله گذاردند و ابو فوارس، ابن مکرم را به همراه عادل بن مافئه دستگیر کرد و ابن مکرم را کشت و ابن مافئه را بداشت.

چون ابوقاسم فرزند ابن مکرم از کشته شدن پدر آگاه شد همراه ابوکاليجار گشت و گوش به گفتار او سپرد. ابوکاليجار سپاه آمود و ابومزاحم صندل خادم را به فرماندهی سپاه گماشت. ابومزاحم پرورنده ابوکاليجار بود. آن‌ها با سپاه سوی فارس تاختند. عموی ابوکاليجار، ابو فوارس، نیز سپاهی را همراه وزیرش، ابو منصور حسن ابن علی فسوی، به پیکار با ابوکاليجار گسیل داشت. ابوکاليجار هنگامی رسید که فرزند ابو فوارس فریفته فراوانی سپاهش در خواب ناز بود و سپاهیان در شهر

پراکنده بودند و سرگرم خریدِ نیازهای خویش. وزیر درکارهای جنگی و رزمی ناآگاه بود و همین که سپاه او درفش‌های ابوکالیجار را دیدند وزیر سامان دادن به سپاه را بی‌اغایید و این چنان بود که ترس به دل سپاهیان او ره یافته بود. ابوکالیجار بر سپاه پریشان او یورش برد و آن‌ها درهم شکستند. او غنیمت‌ها به چنگ آورد و سپاه او دارایی‌ها و چارپاها به غنیمت ستانند و آنچه را یافتند از آن خود ساختند. چون گزارش این شکست به ابوفوارس رسید راه کرمان درنوردید و ابوکالیجار سرزمین فارس زیر فرمان گرفت و به شیراز اندر شد.

بازگشت ابوفوارس به فارس و راندن او از آن جا

چون ابوکالیجار سرزمین فارس را زیر فرمان گرفت و به شیراز درآمد در میان دیلمیان شیراز، که در شمار سپاهیان او بودند، آن پیش آمد که ایشان را از فرمانبری او برون برد و آرزو کردند که کاش درکنار عموی او کشته می‌شدند. گروهی از دیلمیان شهر فسا که سر به فرمان ابوفوارس داشتند بر آن بودند تا هنجار خویش با ابوکالیجار سامان دهند و با او همراه گردند. دیلمیان شیراز بدیشان پیغام فرستادند و از آزاری که از وی می‌بینند آگاهشان گرداندند و از آن‌ها خواستند همچنان گوش به گفتار ابوفوارس سپرند. ایشان نیز چنین کردند.

و زان پس سپاه ابوکالیجار از او جامگی طلب کردند و بر وی شوریدند و در این هنگام دیلمیان شیراز کینه‌ای که در دل توخته بودند آشکار ساختند و دیگر ابوکالیجار نتوانست درکنار آن‌ها بماند و از شیراز به نوبندجان رفت و در راه سختی‌ها کشید و از بهر گرمای بسیار و بدی هوا از آن جا نیز رخت بریست و یارانش بیمار شدند. پس به درهٔ بوان رفت و در آن جا ماندگار شد.

چون ابوکالیجار از شیراز رفت دیلمیان شیراز نزد عموی او، ابوفوارس، رفتند و او را به آمدن نزد خود آغاییدند و او را آگاهانند که ابوکالیجار از ایشان دورگشته. ابوفوارس نزد آن‌ها رفت و آن‌ها شیراز را بدو سپردند. ابوفوارس برای پیکار با ابوکالیجار آهنگ درهٔ بوان کرد تا او را از این سرزمین براند. دو سپاه، سازش را برگزیدند و به آشتی تن در دادند و در پایان چنین شد که کرمان و فارس به ابوفوارس

رسد و خوزستان به ابوکالیجار. ابوفوارس به شیراز بازگشت و ابوکالیجار راه ازجان در پیش گرفت.

آن‌گاه وزیر ابوفوارس سامان مردم به هم زد و دل‌هاشان به تباهی کشاند و دارایی آن‌ها ستاند و به خود پروا داد دارایی کاروان ابوکالیجار و دیلمیان همراه او را تاراج کند و کرد. در این هنگام عادل بن مافنه، صندل خادم را برانگیخت تا به شیراز بازگردد. او در شیراز درهم و دینار و رخت و دارایی بسیار و نهاده بود و همراه ابوکالیجار گشته بود. دیلمیان از عادل، فرمان می‌بردند. هنجار بدتر از آنچه بود گشت. پس یاران ابوکالیجار با یاران عموی او ابوفوارس درگیر شدند و جنگ زیانه کشید و ابوفوارس به دارابگرد گریخت و ابوکالیجار فارس را گرفت. ابوفوارس بازگشت و کردهای بسیار گرد آورد و ده هزار رزمنده گرد با او همراه گشتند و در میان بیضاء و استخر به کار هم پیچیدند و جنگی در گرفت سخت‌تر از جنگ نخستین، و ابوفوارس باز در هم شکست و به کرمان گریخت و فرمانروایی ابوکالیجار بر فارس در سال ۴۱۷ / ۱۰۲۶ م پاریرجا شد، لیک باشندگان شیراز او را خوش نمی‌داشتند.

برونشد زناتیان و پیروزی بر ایشان

در این سال گروه کلانی از زناتیان از افریقیه برون شدند و راه همی زدند و در قسطلیه و نفزاوه تباهی‌ها کردند و به تاراج بردند و غنیمت ستانندند و فرهشتان فزونی گرفت و گروهشان فراوانی یافت. معز بن بادیس بی‌درنگ سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و آن‌ها را فرمود تا راه را با پویایی بپویند و پیش از رسیدن گزارششان، خویش بدان جا رسانند. سپاه نیز چنین کرد و گزارش خویش پنهان داشتند و گامه‌ها^۱ پیمودند و بدیشان، که خود را از پیگرد آسوده می‌انگاشتند، رسیدند و بدانان تیغ آختند و خون بسیاریشان روان ساختند. پانصد سر از آن‌ها را بر گردن اسبان آویختند و سوی معز تاختند و درونشد ایشان، روزی به یاد ماندنی گشت.

۱. گامه‌ها: مراحل.

بازگشت حاجیان از راه شام و رفتار ظاهر با ایشان

در این سال حاجیان از راه شام از مکه به عراق بازگشتند، زیرا راه همیشه‌گی دشوار گشته بود. آن‌ها چون به شام رسیدند ظاهر علوی، خداوندگار مصر، پول بسیار و خلعت گران بها بدیشان داد چندان که خویش به زحمت افکند و به هر یک از همراهان پولی پرداخت تا به رخ خراسانیان کشد.

شریف ابوحسن اقساسی سالار حاجیان بود و حسنک، نمایندهٔ یمین‌الدوله بن شبکتکین، سالار حاجیان خراسان. این رویداد بر خلیفه، قادر بالله، گران آمد و حسنک از راه اوانا از دجله گذشت و راهی خراسان شد و قادر بالله، ابن اقساسی را هراساند و او بیمار شد و درگذشت و سید مرتضی و دیگران بر سوگ او چامه سرودند و خلیفه در این باره نامه‌ای به یمین‌الدوله نوشت و یمین‌الدوله خلعت‌هایی را که به نمایندهٔ او حسنک داده شده بود به بغداد فرستاد و همهٔ آن‌ها خوراک آتش شد.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان مشرف‌الدوله با دختر علاءالدوله بن کاکویه پیوند زناشویی بست. کابین او پنجاه هزار دینار بود. صیغهٔ عقد این پیوند را سید مرتضی جاری کرد.

در همین سال قاضی ابوجعفر سمنانی قضاء رُصافه و باب طاق را بر دوش گرفت.

نیز در این سال ابوحسن علی بن محمد سمیعی ادیب، و ابن دقاق، نحوی و ابوحسین بن بشران محدث، در سن هشتاد و هفت سالگی، و قاضی ابومحمد بن ابی حامد مروودی، قاضی بصره، و ابوفرّج احمد بن عمر، بشناخته به ابن مسلمة شاهد، نیای رئیس الرؤساء، و احمد بن محمد بن احمد بن قاسم ابوحسن محاملی،

فقیه شافعی، که نزد ابوحامد فقه آموخته بود و نگاشته‌های بنام دارد، و عبیدالله بن عمر بن علی بن محمد بن اشرس ابوقاسم مقری، فقیه شافعی، همگی فرشته مرگ در آغوش کشیدند و در آرامگه همیشگی آرام گزیدند.

رویدادهای سال چهارصد و شانزدهم هجری (۱۰۲۶ میلادی)

گشایش سومنات

در این سال یمن الدوله چندین دژ و شهر هند را گشود و بت مشهور سومنات را ستاؤند. این بت، بزرگترین بت هند بود که هرگاه ماه می گرفت آهنگ آن می کردند و بیش از صد هزار کس نزد آن بت بودند. هندیان گمان می کردند بر پایه آیین تناسخ هرگاه جانها از پیکرها جدا می شوند نزد این بت گرد می آیند و سومنات آن را در هر که خواهد دمد. فراز و فرود آبها نیز [بر پایه پندار ایشان] پرستش دریا به درگاه سومنات است به قدر توان خویش.

هندیها هر کالای گرانبهای را نزد آن بت می بردند و به پرده داران آن دارایی بسیار می پرداختند. بیش از ده هزار روستا وقف این بت بود. در بتکده سومنات چندان گوهر بود که از گرانسنگی بهایی برای آنها نبود.

هندیان رودی بزرگ داشتند که گنگ می نامیدندش و آن را بس ارجمند می شمردند و بزرگان خویش را پس از مرگ در آن می افکندند و چنین می پنداشتند که این رود آنها را به بهشتی می برد آکنده از نازمایه ها.

دوری این رود از سومنات به دویست فرسنگ می رسید و همه روزه از آب آن به سومنات می بردند تا آن را با این آب بشویند. همه روزه هزار برهما پرستش این بت می کردند و ارمغانها نزد آن می بردند و سیصد مرد سروریش زائران را می تراشیدند و سیصد مرد و پنجاه کنیز بر درگاه بت خنیاگری می کردند و پای می کوبیدند و هر یک از اینها روزیانه ویژه ای داشتند.

یمین الدوله هرگاه بخشی از هند را می‌گشود و بتی را در هم می‌شکست هندیان می‌گفتند: سومنات بر این بت‌ها خشم گرفته است و اگر سومنات از آن‌ها خشنود بود کسی را که اندیشه بد در سر داشت از پای درمی‌آورد. چون این گزارش به یمین الدوله رسید آهنگ در هم کوبیدن آن کرد و گمان برد که اگر هندیان این بت را از دست دهند و به ناراستی ادعایشان پی برند به اسلام در خواهند آمد. او استخاره کرد و در دهم شعبان / هشتم اکتبر این سال با سی هزار سوار و نیروهای داوطلب راهی شد و راه ملتان پیوید و در نیمه رمضان / یازدهم نوامبر بدان جا رسید.

بر سر راه او به هند بیابان خشکی بود بی هیچ باشنده و آب و خوارباری. یمین الدوله و سپاهش آن اندازه که باید خویش بیامودند و افزون بر نیازی که بود بیست هزار شتر آب و خواربار بار کرد و سوی آتھلواره رفت و چون بیابان را پیمود در یک سوی آن دژهایی دید آکنده از مردان و در کنار آن چاه‌های آبی که کور شده بود تا یمین الدوله نتواند آن جا را میانگیر کند، ولی خدای بزرگ با نزدیک شدن یمین الدوله بدیشان ترس در دل آن‌ها افکند و کار را برای یمین الدوله هموار ساخت. یمین الدوله آن جا را گرفت و باشندگانش را خون بریخت و بت‌های آن دیار را سرنگون کرد و آب و دیگر نیازهای خود از آن جا برگرفت.

و زان پس روی سوی آتھلواره نهاد و در آغاز ذی‌قعد / بیست و چهارم دسامبر بدان جا رسید و فرمانروای آن، بهیم، را یافت که آن جا را فرو هلیده بود و تا توانسته بود دور گشته بود و آهنگ دژی کرده بود تا در آن پناه گیرند. یمین الدوله آتھلواره را فرو ستاند و روی سوی سومنات نهاد و در راه چندین دژ بدید که در آن‌ها بت‌هایی بودند که به پرده‌داران و جلوداران سومنات می‌مانستند و این جز بر پایه انگیزش‌های شیطانی نبود. یمین الدوله با آن‌ها به پیکار برخاست و آن جاها را گشود و به ویرانی کشید و بت‌های آن را در هم شکست و از دشتی خشک و کم آب خود را به سومنات رساند و در این دشت با بیست هزار رزمنده روبرو شد که سر به آیین شهریار خود نداشتند. یمین الدوله گردان‌هایی سوی ایشان گسیل داشت. این گردان‌ها با آن‌ها نبرد آزمودند و در همشان شکستند و دارایی‌هایشان به غنیمت ستاندند و خواربار ایشان برگرفتند و خود را به دتھلواره رساندند که دوری آن از سومنات دو بارافکن بود. باشندگان این دیار به پندار آن که سومنات ایشان را

پشتیبانی خواهد کرد به پایداری پرداختند. یمین الدوله بر آن جا نیز چیره شد و مردان آن سامان بکشت و دارایی هاشان به تاراج برد و از آن جا رو به راه سومنات نهاد و در پنج‌شنبه نیمه ذی‌قعدة / نهم ژانویه بدان جا رسید. یمین الدوله دژی استوار دید که در دریاکنار برافراشته شده بود و خیزاب‌های دریا بدان می‌رسید و باشندگان آن بر باروها مسلمانان را به ریشخند می‌گرفتند و بیگمان بودند که خداواره ایشان پشت دشمنان را در هم خواهد شکست و از میانشان خواهد برد. یمین الدوله به فردای آن روز که آدینه بود یورش برد و با باشندگان آن به جنگ پرداخت و هندیان از مسلمانان پیکاری دیدند بی‌مانند، پس از باروها واپس نشستند. مسلمانان نردبان بیفکندند و بر باروها فراز شدند و کلمه اخلاص را فریاد می‌کردند و شعار اسلام بر زبان داشتند. در این هنگام ستیز، سختی یافت و کار بالا گرفت. شماری از هندیان خود را به بتکده نزد بت سومنات رسانیدند و در پیشگاه او چهره بر خاک ساییدند و از او یاری طلبیدند تا شب رسید و هر دو سو از جنگ دست شستند.

فردای آن روز مسلمانان در جنگ پیشدستی کردند و به پیکار برخاستند و بسیاری از هندیان را بکشتند و آن‌ها را از شهر به بتکده سومنات راندند و در درگاه آن جا جنگی جانانه گزاردند. هندیان گروه‌گروه نزد بت سومنات می‌رفتند و آن را در آغوش می‌کشیدند و سرشک از دیده می‌باریدند و می‌زاریدند و از نزد او برون می‌شتابیدند و پیکار می‌گزاریدند و جان می‌بازیدند، چندان که نزدیک بود دیو مرگ همه آن‌ها را بریاید. اندکی از ایشان بماندند، پس به دوکشتی که مانده بود اندر شدند تا مگر جان برهانند، لیک مسلمانان خود بدیشان رساندند و گروهی را کشتند و شماری غرقابه گشتند.

خانه‌ای که بت سومنات در آن نهاده شده بود بر پنجاه و شش ستون ساجی قرار داشت که سرب‌اندود شده بود. سومنات خود از سنگی بود به درازای پنج ذرع که سه ذرع آن دایره‌ای پیدا بود و دو ذرع آن در لابلای ساخت آن به کار رفته بود و نقش مشخصی نداشت. یمین الدوله آن را گرفت و در هم شکست و بخشی از آن را بسوخت و بخشی را با خود به غزنه برد و آن را در آستانه مسجد نهاد.

این بتکده، تاریک بود و پرتو آن تنها از چراغواره‌های گوهرین گران‌مایه بود. در

کنار دیگر آن زنجیری از زر بود که زنگی بدان آویخته بود و سنگینی آن به دوپست من می‌رسید، و اگر شبانگاه گروه ویژه‌ای بدان جامی رسید این زنجیر را می‌جنبانند و زنگ به صدا درمی‌آمد و گروهی از بره‌مایان به کارهای عبادی ایشان می‌پرداختند. در این بتکده گنجینه‌ای بود با چند بت زرین و سیمین که بر آن‌ها پرده‌ای گوه‌ر نشان آویخته بود. هر یک از این پرده‌ها به یکی از بزرگان هند خوانده می‌شد. بهای آنچه در این بتکده‌ها بود به بیست هزار هزار دینار می‌رسید که یمین‌الدوله همه آن‌ها برگرفت. شمار کشتگان هندیان به پنجاه هزار تن رسید.

و زان پس به یمین‌الدوله گزارش رسید که بهیم، فرمانروای آئه‌لواره، آهنگ دژ کنده در دریا را دارد که دوری آن از راه خشکی از سوی سومنات به چهل فرسنگ می‌رسید. یمین‌الدوله از سومنات بدان سو شتافت و چون به برابر دژ رسید دو شکارچی دید و از چگونگی رسیدن از راه دریا بدان جا پرسش کرد. آن دو بدو گفتند که این کار شدنی است، ولی اگر هوا اندکی وزش بیاید هر که در آن باشد غرقابه خواهد گشت. یمین‌الدوله استخاره کرد و با همراهان به دریا زد و همه بی‌گزند از دریا برون شدند و بهیم را از دژ، برون رفته یافتند. آن گاه یمین‌الدوله آهنگ منصوره کرد، زیرا حکمران منصوره از اسلام بازگشته بود. چون او از آمدن یمین‌الدوله آگاه شد گریخت و به بیشه‌آشبه پناه برد. یمین‌الدوله از دو سو بر او تاخت و وی را با یارانش میانگیر کرد و بیشتر آن‌ها را بکشت و زیادی از ایشان غرقابه گشتند و جز اندکی نرہیدند.

و زان پس یمین‌الدوله به بهاطیه تاخت و مردم آن جا سربه فرمان او فرود آوردند و گوش به گفتار او سپردند و یمین‌الدوله از آن جا به غزنه رفت و در دهم صفر ۴۱۷ / چهارم اپریل ۱۰۲۶ م به غزنه رسید.

درگذشت مشرف‌الدوله و فرمانروایی برادرش جلال‌الدوله

در ربیع‌الاول / می این سال ملک مشرف‌الدوله ابوعلی بن بهاء‌الدوله در پی بیماری سختی درگذشت. زندگی او به بیست و سه سال و سه ماه برآمد و پنج سال

و بیست و پنج روز فرمان رانند. نیکی او بسیار بود و بدیش اندک، پادشاهی دادگر و خوش رفتار بود و هنگام مرگ او مادرش زنده بود. مادر او به سال ۴۲۵ / ۱۰۳۳ م بمرد. چون مشرف الدوله بمرد در بغداد به نام برادر او جلال الدوله، که در بصره بود، خطبه خواندند و از او خواستند به بغداد آید، لیک او بدان جا نرفت و سوی واسط روان شد و در آن جا بمائند و انگاه به بصره بازگشت و دیگر به نام او خطبه خوانده نشد و به نام برادرزاده او ملک ابوکالیجار بن سلطان الدوله بهاء الدوله، به ماه شوال / نوامبر، خطبه خوانده شد. او در این هنگام پادشاه خوزستان بود و سرگرم جنگ با عمویش ابوفوارس، پادشاه کرمان، در فارس بود. چون جلال الدوله این شنید سوی بغداد شتابید. سپاهیان او چون آگاه شدند که او سوی بغداد می رود روان شدند تا او را بازگردانند و در سبب، حومه نهر روان، بدو رسیدند و از او خواستند بازگردد، لیک او بازنگشت و آن ها به وی تیر انداختند و بخشی از گنجینه او را به یغما بردند و او به بصره بازگشت. باز بغدادیان به ملک ابوکالیجار پیغام فرستادند تا به بغداد رود و آن جا را زیر فرمان گیرد و او این نوید با ایشان گذارد، لیک از بهر جنگ با پادشاه کرمان [عمویش ابوفوارس] نتوانست بدان جا رود، و چون جلال الدوله به بغداد رفت ابوسعید بن ماکولا وزیر وی بود.

فرمانروایی نصرالدوله بن مروان بر شهر رُها

در این سال نصرالدوله بن مروان، پادشاه دیاربکر، بر شهر رُها چیرگی یافت. چگونگی این چیرگی چنین بود که رُها زیر فرمان مردی از بنی ثُمیر بود که عَطیر نامیده می شد که تبهکار و نادان بود. او در این سامان مردی را به نمایندگی خود نهاد که احمد بن محمد خوانده می شد. او خوش رفتاری در پیش گرفت و در میان مردمان داد گسترد و مردم بدو گراییدند.

عطیر در حله ماندگار بود و گهگاه به رها سر می زد، و چون دید که نماینده او در شهر فرمان می راند و باید و نباید می نهد بر او رشک ورزید تا آن که روزی به وی گفت: تواز من خورده ای و بر سرزمین من چیرگی یافته ای و تو امیر گشته ای و من نماینده تو. احمد از او پوزش خواست، لیک عطیر پوزش او نپذیرفت و خویش بریخت. باشندگان این شهر بر عطیر خشم گرفتند و به نصرالدوله بن مروان نامه

نوشتند و از او خواستند تا شهر را بدو سپرند. او نماینده خود در آمد راه، که زنگ نامیده می‌شد، سوی ایشان فرستاد و او شهر را گرفت و در آن ماندگار شد و گروهی از سپاهیان نیز او را همراهی می‌کردند. عطیر نزد صالح بن مرداس رفت و از وی خواست میان او و نصرالدوله میانجیگری کند. او نیز چنین کرد. نصرالدوله نیمی از این شهر را به عطیر واگذازد. عطیر در میافارقین به دیدار نصرالدوله رفت. یاران نصرالدوله از او خواستند عطیر را دستگیر کنند، لیک نصرالدوله چنین نکرد و گفت: اگرچه او تباهی کرده باز بدو نیرنگ نمی‌زنم و امید آن دارم تا با پیمان‌داری از سر او جلو گیرم. عطیر در ظاهر و باطن نیمی از شهر را ستاند و در کنار نماینده نصرالدوله سر می‌کرد. و زان پس نماینده نصرالدوله خوراکی فراهم آورد و عطیر را به مهمانی خواند. عطیر خورد و آشامید. نماینده نصرالدوله [زنگ] یکی از فرزندان احمد را، که عطیر کشته بود، به آن مهمانی فرا خواند و گفت: آیا می‌خواهی خون پدرت بخواهی؟ گفت: آری. زنگ بدو گفت: این عطیر است که با گروه اندکی نزد من است. پس چون از این نشستگاه برون شد در بازار خود را بدو بیاویز و به او بگو: ای ستم‌پیشه تو پدر مرا کشتی. او در این هنگام بر تو شمشیر خواهد آخت و چون چنین کند مردم را بر او برانگیز و او را بکش و در این هنگام من پشت سر تو خواهم بود. او هر چه زنگ گفته بود کرد و عطیر را با سه تن از تازیان کشت. در این هنگام بنی‌نمیر گرد آمدند و گفتند: این کار زنگ بود و شایسته نیست در برابر این خونخواهی خاموشی گزینیم و اگر او را از پای در نیاوریم ما را از سرزمینمان برون خواهد کرد. بنی‌نمیر گرد آمدند و در بیرون شهر بزرگراه گزیدند. گروهی از ایشان آهنگ شهر کردند و در پیرامون آن به چپاول پرداختند. گزارش این چپاول به زنگ رسید و او با سربازان خود برون شد و در پی آن گروه روان گشت و چون از بزرگراهیان گذشت آن‌ها رخ نمودند و او با ایشان نبرد آزمود، لیک سنگی از سنگ‌انداز بدو خورد و او بر زمین افتاد و مرد. مرگ او در آغاز سال ۴۱۸/۱۰۲۷ م بود و بدین سان شهر یکپارچه به فرمان نصرالدوله گشت.

و زان پس صالح بن مرداس نزد نصرالدوله از ابن عطیر و ابن شبل، که هر دو از بنی‌نمیر بودند، میانجیگری کرد تا آن‌ها را به آن دو بازگرداند. نصرالدوله پذیرفت و شهر به این دو واگذازد. این شهر دو برج داشت که یکی از دیگری بزرگ‌تر بود. ابن

عطیر برج بزرگ‌تر را برگرفت و ابن شبل برج کوچک‌تر را و هر دو در شهر ماندگار شدند تا آن‌که ابن عطیر آن‌جا را به رومیان فروخت و ما به خواست خدا چگونگی آن را خواهیم گفت.

غرق شدن ناوگان دریایی در جزیره صقلیه

در این سال رومیان با سپاهی کلان سوی جزیره صقلیه (سیسیل) برون شدند و آنچه را مسلمانان در جزیره قَلُوریه داشتند ستانند. این جزیره همکنار جزیره صقلیه بود. رومیان در این جزیره ساختن سرای بی‌آغازیدند و رسیدن کشتی‌ها و نیروهایشان را به همراه خواهرزاده سلطان، چشم می‌کشیدند. این گزارش به معز بن بادیس رسید و او ناوگانی بزرگ از چهارصد کشتی سامان داد و آن‌ها را آکنده از جنگ‌افزار و خواربار کرد و سپاه بسیاری گسیل داشت و شمار فراوانی داوطلب جهاد گشتند تا مگر به پاداش جهاد دست یابند. این ناوگان در کانون دوم / ژانویه / ذی‌حجه راهی شد، ولی همین‌که به نزدیک جزیره قوصره، در نزدیکی خشکی افریقیه، رسیدند باد و بورانی سخت برایشان وزید و بیشترین آن‌ها غرقابه گشتند و جز اندکی نرہیدند.

یاد چند رویداد

در این سال شهر آشوبان بغداد رخ نمودند و تباهیشان بالا گرفت و خون‌ها ریختند و دارایی‌ها ربودند و آنچه خواستند کردند و کرخ را بسوختند و در آن چندان گرانی پدید آمد که یک کزگندم به دویست دینار قاسانی فروخته می‌شد. در همین سال جلال‌الدوله وزیرش، ابوسعید بن ماکولا، را دستگیر کرد و پسرعمویش، ابوعلی بن ماکولا، را به وزارت نشانید.

هم در این سال قادر بالله، قاضی ابوجعفر سمنانی را سوی قرواش فرستاد و او را فرمان داد تا ابوقاسم مغربی وزیر را از نزد خود براند، او نیز چنین کرد. ابوقاسم نزد نصرالدوله بن مروان به میافارقین رفت که چند و چون آن گفته آمد.

نیز در این سال ابومنصور محمد بن حسن بن صالحان، وزیر مشرف الدوله ابی فوارس در هفتاد و شش سالگی درگذشت.

در این سال قاضی القضاات ابو حسن احمد بن محمد بن ابی شوارب دیده بر هم نهاد. سالزاد او ذی قعده ۳۱۵ / دسامبر ۹۲۷ م بود. او مردی پاکدامن و بی آلاش بود. برخی سالمرگ او را ۴۱۷ / ۱۰۲۶ م دانسته‌اند.

در همین سال بسیل (باسیلیوس)، شهریار روم درگذشت و برادرش قسطنطین (کنستانتین)، بر اورنگ برادر نشست.

هم در این سال فرستاده محمود بن سبکتکین با خلعت‌هایی که ظاهر لاعزاز دین الله علوی، خداوندگار مصر، برای او فرستاده بود نزد قادر بالله رسید و به او پیغام فرستاد که: من خدمتگزاری هستم که فرمانبری را بر خود بایسته می‌دانم. او فرستادن این خلعت‌ها را یاد کرده گفته بود: آن‌ها را برای دیوان فرستادم تا آنچه آیین است به جای آورده شود. این خلعت در کنار دروازه تویی سوخته شد و از میان آن زر بسیار به جا ماند که قادر بالله آن‌ها را میان کم‌توشگان پنی هاشم پخشید.

در همین سال شاپور بن اردشیر، وزیر بهاء الدوله، که دبیری استوارکار نیز بود از این خاکدان رخت بریست. او کتابخانه بغداد را به سال ۳۸۱ / ۹۹۱ م سامان داد و بیش از ده هزار کتاب در آن نهاد. این کتابخانه همچنان بی‌د تا سرانجام هنگام آمدن طغرل بیک به بغداد در سال ۴۵۰ / ۱۰۵۸ م بسوخت.

نیز در این سال عثمان خرگوشی و واعظ نیشابوری، که مردی شایسته و نیکوکار بود، هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند.

واعظ نیشابوری هرگاه بر سلطان محمود بن سبکتکین درمی‌آمد محمود به بزرگداشت او هنگام دیدار از جای برمی‌خاست.

سلطان محمود زمان به زمان پولی از نیشابوریان می‌ستاند. یک روز خرگوشی بدو گفت: شنیدم از مردم گدایی می‌کنی و از شنیدن آن دلم گرفت. سلطان محمود گفت: چگونه؟ خرگوشی پاسخ داد: شنیده‌ام تو از ناتوانان پول می‌ستانی و این گدایی است. سلطان محمود ستاندن پول از نیشابوریان را و نهاد. در این سال مردم عراق و خراسان نتوانستند به حج روند.

رویدادهای سال چهارصد و هفدهم هجری

(۱۰۲۷ میلادی)

جنگ سپاه علاءالدوله و مردم جوزقان

در این سال میان سپاهیان علاءالدوله بن کاکویه و کُردهای جوزقان پیکاری پیکر شکن پدید آمد.

چگونگی آن چنین بود که علاءالدوله پسرعمویش، ابوجعفر، را بر شاپورخواست و آن کرانه‌ها برگماشت و کُردهای جوزقان را زیر فرمان او نهاد و ابوفرّج بابونی را، که به تیره‌ای از کُردها وابستگی داشت، همراه او برگُردها فرمانداری داد. میان ابوجعفر و ابوفرّج همستیزی پدید آمد که به ناسازگاری بیانجامید. علاءالدوله میان آن دو آشتی داد و هر دو را به فلمروشان بازگرداند.

کینه میان آن دو همچنان نیرو می‌گرفت و تیرگی پیوندشان از سرگرفته می‌شد تا آن جا که ابوجعفر با تبری که در دست داشت ابوفرّج را بزد و او را بکشت و بدین سان مردم جوزقان همه سر برآوردند و چپاول کردند و تباهی ورزیدند. علاءالدوله سرکوبی آن‌ها را طالب شد و سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و ابومنصور، پسرعموی خویش، برادر بزرگتر ابوجعفر، را بر این سپاه فرماندهی داد و فرهاد بن مرداویج و علی بن عمران را با او همراه گرداند.

چون مردم جوزقان این بدانستند پیکی سوی علی بن عمران فرستادند و از او خواستند تا هنجار ایشان با علاءالدوله سامان دهد و گروهی از آنان نزد علی رفتند و او کار سامان‌دهی بیاغازید. ابوجعفر و فرهاد از علی گروهی را خواهان شدند که نزد او رفته بودند و بر آن شدند تا این گروه را بزور از علی بستانند. آن گروه به جوزقان

رفتند و هر یک در کنار کسانِ خویش پناه گزید. میان این دو گروه چندین بار جنگ در گرفت که در پیکار نهایی، پیروزی از آنِ علی بن عمران و مردم جوزقان گردید، و فرهاد گریخت و ابومنصور و ابوجعفر، دو پسر عموی علاءالدوله، اسیر شدند. ابوجعفر را به کینِ خواهی از ابوفرّج کشتند و ابومنصور به زندان افکنده شد. چون ابوجعفر کشته شد علی بن عمران دانست که کار با علاءالدوله چنان تباهی پذیرفته که سامان دادن بدان شدنی نیست و از همین رو هوشکاری آغازید.

جنگ قرواش با بنی اسد و خفاجه

در این سال دُبیس بن علی بن مُزید اسدی و ابوفتیان منیع بن حسان، فرمانده بنی خفاجه، در کنار یکدیگر ایستادند و قبیله‌های خود و دیگران را گرد آوردند و سپاه بغداد در جنگ با قرواش بن مقلّد عقیلی به این دو پیوستند.

انگیزهٔ آن این بود که مردم خفاجه به قلمرو قرواش در عراق یورش بردند و قرواش از موصل برای سرکوبی آن‌ها بیامد و آن‌ها از دُبیس یاری خواستند و دبیس به یاری ایشان شتافت و همه با یکدیگر گرد آمدند و سپاه بغداد از راه رسید و در بیرون کوفه به هم پیچیدند. این بخش در قلمرو قرواش بود. پس میان پیش سپاهان او و پیش سپاهان آن دو گروه درگیری در گرفت.

قرواش دانست که توان روبرویی با ایشان را ندارد و شبانه با شمار اندکی از یارانش بشتاب واپس نشست و یارانش این بدانستند و در هم ریخته او را پی گرفتند و به انبار رسیدند و بنی اسد و بنی خفاجه در پی آن‌ها می‌تاختند. پس چون به انبار نزدیک شدند قرواش آن جا را سوی سرزمین خود فرو هلید و دیگر آن‌ها نتوانستند بدو آسیبی رسانند، پس بر انبار چیرگی یافتند و زان پس پراکنده گشتند.

شورش در بغداد و آذُرکان و شهر آشوبان

در این سال تسلط ترکان بر بغداد فزونی گرفت و بسیاری از دارایی‌های مردم را به زور فرو ستاندند تا جایی که بر آن شدند تا بویژه از مردم کرخ، صد هزار دینار را

قسطی بستانند. مصیبت و بدکرداری فزونی یافت و سرای‌ها، دروازه‌ها و بازارها خوراک آتش شد و مردم کوی و برزن و شهرآشوبان را از فراگرفت، چندان که گاه گروهی بر مردی درمی‌آمدند و گنجینه‌های او را درخواست می‌کردند، چنان که سلطانی دارایی مردم فرو می‌ستاند. مردم درها بر درهای خانه‌هاشان می‌افزودند، لیک هیچ هوده‌ای نداشت. میان سپاه و مردم کوی و برزن جنگ درگرفت و سپاهیان چیرگی یافتند. آن‌ها کرخ و دیگر جای‌ها را به تاراج بردند و از کرخ پول بسیار به چنگ آوردند و گوشه‌نشینان و نیکوکاران از میان رفتند.

هنگامی که سالاران و خردمندان سپاه دریافتند که ملک ابوکالیجار بدیشان نخواهد رسید و کشور رو به ویرانی است و همسایگان تازی و گُرد بدان جا از می‌ورزند با جلال‌الدوله نامه‌نگاری کردند تا به بغداد آید. او نیز بیامد و چند و چون به سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م گفته خواهد آمد.

رفتن اثیر به موصل و جنگ میان بنی عقیل

در این سال اثیر عنبر از بغداد به موصل رفت. چگونگی آن چنین بود که اثیر در حکومت آل بویه فرمانروایی بود که فرمانش برده می‌شد و دستورش روان بود و سپاه بیش از دیگران از او فرمان می‌برد و به سخنش گوش می‌سپرد، لیک در این روزها دیگر آن همه از میان رفته بود و سپاه با او ناسازگاری می‌کرد و از او فرمان نمی‌برد و به وی روی نمی‌نمود. او بیم آن برد که سپاه بدو آسیبی رساند، پس سوی قرواش روان شد و سپاه از کرده خویش پشیمان شد و از او خواست تا بازگردد، لیک او چنین نکرد و به موصل نزد قرواش رفت. پس قلمرو و تیول او را در عراق گرفتند.

و زان پس نجدةالدولة بن قراذ و رافع بن حسین گروه کلانی از بنی عقیل را گرد آوردند و بدران، برادر قرواش، نیز بدیشان پیوست و سوی ستیز با قرواش روان شدند. قرواش چون این گزارش بشنید با غریب بن مقن و اثیر عنبر همداستان شد و از سوی ابن مروان نیز برای او یاری رسید و او با سیزده هزار رزمنده همداستان شد

و نزدیک شهر با یکدیگر روبرو شدند و جنگ در گرفت و در برابر هم شکیب ورزیدند و خون بسیار ریخته شد. شروان بن فرادکار نیکویی کرد و آن چنین بود که در کشاکش جنگ خود را به غریب رساند و او را در آغوش کشید و با او سازش کرد. ابوفضل بدران بن مقلد نیز با برادرش، قرواش، چنین کرد و همه با هم آشتی کردند و قرواش شهر نصیبین را به برادرش، بدران، بازگرداند.

سوزانده شدن انبار به دست خفاجه و فرمانبری انباریان از ابوکالیجار

در این سال منیع بن حسان، فرمانروای خفاجه، آهنگ جامعین، که زیر فرمان نورالدوله دبیس بود، کرد و آن را به تاراج برد. دبیس در پی او به کوفه رفت و حسان آن جا را و نهاد و روی سری انبار برد. انبار را، چنان که گفته آمد، قرواش بازپس گرفته بود. همین که امیر خفاجه به آن جا رسید باشندگان این سامان به پیکار با او برخاستند، لیک از پس خفاجه برنیامدند و خفاجه به انبار اندر شد و در آن یغماگری کردند و بازارهای آن بسوختند و قرواش برای جلوگیری از ایشان راهی شد. او بیمار بود و غریب و اثیر عنبر او را همراهی می کردند. او به انبار درآمد، ولی آن را فرو هلید و به کاخ خود رفت و بدین سان از خفاجه فزون گشت و باز به انبار روی آوردند و دوباره آن را خوراک آتش کردند.

قرواش رو به جامعین نهاد و با نورالدوله دبیس بن مزید با ده هزار سپاه گرد آمدند، و حال آن که خفاجه تنها هزار رزمنده داشت. قرواش با داشتن ده هزار سپاه قدمی برنداشت و نتوانست بر آن هزار نفر چیرگی یابد. باشندگان انبار باروی شهر را باز ساختند و قرواش بدیشان یاری رساند و زمستان را نزد آن ها سپری کرد. و زان پس منیع بن حسان سوی ملک ابوکالیجار رفت و سر به فرمان او فرود آورد و بدو ارمغان داد. منیع خفاجی به کوفه رفت و به نام ابوکالیجار خطبه خواند و فرمان عقیل در آب برگرفتن از فرات را برافکند.

سازش کتامة و زناته با معز بن بادیس در افریقیه

در این سال فرستادگان زناته و کتامة نزد معز بن بادیس، خداوندگار افریقیه، رفتند و از او خواستند با آنها آشتی کند و بدیشان پروانه دهد تا گوش به گفتار او سپرند و سر به فرمانش فرود آورند و شرط کردند تا راه‌ها را پاس دارند و بر این سخن پیمان‌ها سپردند. معز خواست آنها پذیرفت و پیران زناته و کتامة نزد معز آمدند و او ایشان را پذیرفت و مهمانشان کرد و بدیشان پاداش داد و دارایی‌های بسیار به آنها پرداخت.

مرگ حماد بن منصور و فرمانروایی پسرش قائد

در این سال حماد بن بُلَکین، عموی معز بن بادیس خداوندگار افریقیه، درگذشت. او برای گردش از دژ خود برون شده بود که بیمار شد و مرد و پیکر او را به دژ بازگرداندند و در همان جا به خاک سپردند. پس از او پسرش قائد بر سرکار آمد. مرگ حماد بر معز گران آمد، زیرا پیوند آن دو سامان یافته بود. و کارهای معز پس از او به استواری گراییده بود و فرزندان عموی او، حماد، به فرمانبری از وی خستو شده بودند.

یاد چند رویداد

در این سال در عراق سرما چنان سختی گرفت که آب دجله و رودهای بسیاری یخ بسته شد و چشمه‌ها همه یخ بست. در این سال بارش باران دیر شد و آب دجله فزونی نیافت و در عراق جز اندکی کشت نشد. در همین سال کس از خراسان و عراق به حج نرفت. هم در این سال ستاره بزرگی فرو در افتاد که زمین از پرتو آن روشنایی گرفت و

بانگی بلند از آن شنیده شد، و این به ماه رمضان / اکتبر بود.
نیز در این سال ابوسعید بن ماکولا، وزیر جلال الدوله، در زندان بمرد.
ابوحازم عمر بن احمد بن ابراهیم عبدوی نیشابوری حافظ، از بزرگان خطبای
بغداد، و ابوحسن علی بن احمد بن عمر حمامی مقری، که در سال ۳۲۸ / ۹۳۹ م،
زاده شده بود همگی در این سال چهره در تراب تیره گور کشیدند.

رویدادهای سال چهارصد و هجدهم هجری (۱۰۲۸ میلادی)

جنگ علاءالدوله با اسپهبد و همراهان او و شورشی که از پس آن برآمد

در ربیع الاول / اپریل این سال نبردی سخت میان علاءالدوله بن کاکوئه و اسپهبد و همراهان او درگرفت. چگونگی آن چنان که گفتیم چنین بود که علی بن عمران سر از فرمان علاءالدوله بتافت و چون علاءالدوله از علی جدا شد ترس او از علاءالدوله فزونی یافت و با اسپهبد، شهریار طبرستان که همراه ولکین بن وندرین درری ماندگار بود، نامه‌نگاری کرد و او را در ستاندن سرزمین‌های جبل برانگیخت. او همچنین با منوچهر بن قابوس بن وشمگیر نامه‌نگاری کرد و از او یاری جست و بر همگان چنین نمود که همه این شهرها در دست اوست و کسی را برای پدافند از آنها ندارد. اسپهبد که دشمن علاءالدوله بود همراه ولکین سوی همدان تاخت و آن جا را با حومه جبل فرو ستاند و کارگزاران علاءالدوله را از این جای‌ها راندند. سپاه منوچهر و علی بن عمران نیز بدیشان رسید و توان آن‌ها فزون گشت و همگی سوی اصفهان روان شدند. علاءالدوله در اصفهان دژگزين شد و دارایی‌ها برون بُرد. آن‌ها علاءالدوله را شهربندان کردند. پس میان آن‌ها جنگ درگرفت و علاءالدوله در این جنگ برتری یافت و بسیاری از سپاه دشمن بدو گراییدند و او به هر سربازی که بدو می‌پیوست پول بسیار می‌داد و او را می‌نواخت. دشمنان علاءالدوله چهار روز بر این هنجار بودند تا آن که خواربارشان کاهش یافت و از آن دیار روی برتافتند.

علاءالدوله ایشان را پی گرفت و کُردهای جوزقان را دل جست و آن‌ها بدو گراییدند و او دشمن را تا به نهاوند پی گرفت و در نهاوند بدیشان رسید و میانشان پیکاری در گرفت که کشته و اسیر بسیار داد. پس علاءالدوله پیروزی یافت و دو فرزند و لکین را بکشت و اسپهبد و دو فرزند و وزیر او را اسیر کرد، لیک و لکین همراه گروهی اندک به جرجان گریخت و علی بن عمران سوی دژ کُنکور (کنگاور) گریخت و در آن جا دژگزین شد. علاءالدوله سوی او روان شد و او را میانگیر کرد. اسپهبد همچنان نزد علاءالدوله زندانی بود تا سرانجام در رجب ۴۱۹ / جولای ۱۰۲۸ م بمرد.

ولکین بن وندرین پس از رهایی از این جنگ نزد منوچهر بن قابوس رفت و او را در ستاندن ری به آفکند و فروگرفتن این سرزمین را در نظر او ناچیز نمود، بویژه آن که علاءالدوله به شهرنندان علی بن عمران سرگرم بود، افزون بر آن که فرزند و لکین دختر علاءالدوله را به زنی داشت و علاءالدوله شهر قم را به تبول او نهاده بود. او نیز بر علاءالدوله گردن فرازید و همراه پدر گردید و در پی پدر فرستاد و او را به ستاندن این سرزمین برانگیخت. ولکین با سپاه خود و سپاه منوچهر بدان سوی روان شدند تا در ری رخت افکندند و با مجدالدوله بن بویه و یاران او نبرد آزمودند و میان دو گروه رویدادهایی روی داد که سرانجام باشندگان ری استواری کردند و برتری یافتند. علاءالدوله چون چنین دید با علی بن عمران سازش کرد.

چون گزارش سازش علاءالدوله با علی بن عمران به ولکین رسید بی آن که رهاوردی به چنگ آورد از ری روی تافت و علاءالدوله رو به راه ری نهاد و با منوچهر نامه‌نگاری کرد و او را نکوهید و بیم داد و آشکار ساخت که آهنگ سرزمین او دارد. علاءالدوله آگاه شد که علی بن عمران با منوچهر نامه‌نگاری کرده و او را به آفکنده و با او نوید یاری گذارده است و او را برانگیخته تا به ری بازگردد. علاءالدوله از رفتن سوی سرزمین منوچهر چشم پوشید و خود را برای تاختن به قلمرو علی بن عمران بیامود. ابن عمران به منوچهر نامه نوشت و از او یاری جست و منوچهر ششصد سواره و پیاده را همراه یکی از سالاران خود به یاری او فرستاد و ابن عمران دژگزین شد و گنجینه‌های کنکور را نزد خود گرد آورد. علاءالدوله آهنگ او کرد و میانگیرش کرد و بر او تنگ گرفت و هر آنچه نزد ابن عمران بود به پایان

رسید و نماینده نزد علاءالدوله فرستاد و ساز سازش کوک کرد. علاءالدوله شرط کرد تا دژ را بدو دهد و کسانی را که پسرعمویش، ابوجعفر را کشته‌اند، و سالاری را که منوچهر به یاری او فرستاده بدو سپرد. ابن عمران پذیرفت و آن‌ها را بدو سپرد. علاءالدوله کشتندگان پسرعمویش را بکشت و سالار را به زندان افکند و دژ را فرو ستاند و در برابر، تیول شهر دینور به علی واگذازد. منوچهر نیز نماینده‌ای نزد علاءالدوله فرستاد و با او سازش کرد و علاءالدوله سالار او را که به زندان افکنده بود رهاند.

گردن فرازی مردم بطیحه بر ابوکالیجار

در این سال مردم بطیحه بر پادشاه خود، ابوکالیجار، و فرمانده‌شان، ابو عبدالله حسین بن بکر شرابی، که از دیر هنگام بطیحه را زیر فرمان داشت - و چند و چون آن گفته آمده - گردن فرازیدند.

چگونگی این ناسازگاری آن بود که سلطان ابوکالیجار وزیرش، ابومحمد بن بابشاد، را به بطیحه فرستاد و او به مردم ستم کرد و دارایی‌هاشان ستاند. او به شرابی، که همراه او بود، فرمان داد تا بر هر خانه در صلیق مالیات بندد. او نیز چنین کرد و مردم آن سامان کوچیدند و در این جا و آن جا پراکنده گشتند. ماندگان بر آن شدند تا کسی را به فرماندهی برگزینند تا بر ابوکالیجار گردن فرازند و شرابی را خون بریزند، زیرا هر چه را بر ایشان می‌رفت به شرابی منسوب می‌دانستند. شرابی این بدانست و نزد ایشان بیامد و از آن‌ها پوزش خواست و هر چه ایشان را در رسیدن به خواستشان یاری می‌رساند در اختیار آن‌ها نهاد. مردم از او خشنود شدند و برای او سوگند یاد کردند، شرابی نیز برای آن‌ها سوگند یاد کرد و از ایشان خواست این ماجرا نهان دارند.

شرابی نزد وزیر بازگشت و به او سفارش کرد تا یاران خود را به جاهایی که او می‌گوید فرستد تا دارایی به دست آورند. وزیر پذیرفت. آن گاه از او خواست کشتی‌های خود را به جاهایی که او می‌گوید فرستد تا خرابی‌های آن‌ها سامان دهد، وزیر نیز چنین کرد. چون این کارها بشد [و وزیر نیروهای خود به این سو و آن سو

فرستاد] او و مردم بطیحه بر وزیر یورش آوردند و او را از نزد خود راندند. نزد این گروه شماری از سپاه جلال‌الدوله در زندان بودند که آن‌ها را نیز رها کردند و از رهیدگان یاری جستند و با ایشان همدستان گشتند و سواقی را فرو ستاندند و به هنجاری بازگشتند که به روزگار مهذب‌الدوله داشتند و با هر که آهنگ ایشان کرد جنگیدند و پایداری ورزیدند و به آنچه خواستند رسیدند. و زان پس ابن معبرانی آهنگ آن دیار کرد و بر بطیحه چیره شد و شرابی آن را و نهاد و نزد دُبیس بن مزید رفت و با ارجمندی نزد او ماندگار شد.

سازش ابوکالیجار با عمویش فرمانروای کرمان

در این سال سازش ابوکالیجار با عمویش ابوفوارس، فرمانروای کرمان، سامان یافت. ابوکالیجار برای جنگ با عمویش و ستاندن کرمان از او بدان سو تاخته بود. عمومی او در کوه‌ها پناه گرفت و ابوکالیجار و سپاهش گرماده شدند و بیماری‌ها فزونی یافت و پیرامون سازش با یکدیگر نامه‌نگاری کردند. سازش آن‌ها بر این پایه بود که کرمان زیر فرمان ابوفوارس و فارس زیر فرمان ابوکالیجار باشد و در برابر، سالیانه بیست هزار دینار عمویش به ابوکالیجار پرداخت کند. چون ابوکالیجار به اهواز بازگشت کارهای قلمرو خویش به عادل بن مافنه سپرد، و او اگرچه در آغاز نپذیرفت ولی در فرجام به خواست ابوکالیجار آری گفت. عادل در سال ۳۶۰ / ۹۷۰ م در کازرون زاده شده بود. عادل شرط کرد تا کس در کارهای او دست‌اندازی نکند. این خواست او پذیرفته شد.

خواندن خطبه به نام جلال‌الدوله در بغداد و رفتن او به این شهر

در جمادی‌الاولی / چون این سال در بغداد به نام ملک جلال‌الدوله ابوطاهر بن بهاء‌الدوله خطبه خواندند و او از بصره سوی بغداد روان شد و در سیزدهم رمضان / هژدهم اکتبر به این شهر درآمد.

چگونگی آن چنین بود که چون ترک‌ها دیدند کشور رو به ویرانی دارد و مردم کوی و برزن و تازیان و گُردان به این سرزمین آز می‌ورزند و سلطانی ندارند که سخن و رای آن‌ها را یکی کند روی به دارالخلافه بردند و به خلیفه پیغام فرستادند و از این که در آغاز تنها به نام جلال‌الدوله خطبه خواندند و زان پس به نام خلیفه و دیگر بار برای ابوکالیجار خطبه خواندند پوزش خواستند و از خلیفه سپاس گزاردند که در هیچ یک از این رویدادها مخالفتی نکرد. آن‌ها گفتند: فرمان به دست سرور خداگرایان است و ما بندگان اوییم. ما لغزیدیم و خواهان گذشتیم، و اینک کس نداریم تا سخن ما را یکی گرداند و از تو می‌خواهیم کس سوی جلال‌الدوله فرستی تا راه بغداد پیماید و کارها به دست گیرد و سخن ما یکی گرداند و در بغداد به نام او خطبه خوانده شود. آن‌ها از خلیفه خواستند نماینده‌ای که برای فراخوان جلال‌الدوله می‌فرستد او را به آمدن سوگند دهد. خلیفه خواست ایشان پذیرفت. خلیفه و سالاران سپاه بدو نامه نوشتند و از او خواستند به بغداد آید و برای خلیفه و ترکان سوگند یاد کند، جلال‌الدوله نیز برای آن‌ها سوگند یاد کرد و راه بغداد در پیش گرفت. ترکان به پیشواش سوی او روان شدند و در راه بدو رسیدند و خلیفه قاضی ابوجعفر سمنانی را به پیشواش او فرستاد و از او تجدید بیعت با خلیفه و ترکان را خواستار شدند و جلال‌الدوله نیز چنین کرد.

چون جلال‌الدوله به بغداد رسید در نجمی فرود آمد و خلیفه سوار بر زورق به پیشواش او رفت. چون جلال‌الدوله خلیفه بدید زمین ادب بوسه داد و در زورق او سوار شد و بر پا ایستاد. خلیفه او را فرمان نشستن داد. جلال‌الدوله آیین خدمتگزاری به جای آورد و نشست و به دارالخلافه اندر شد، و این پس از هنگامی بود که به حرم موسی بن جعفر (ع) تشرّف یافت و از زیارت آن پیرداخت و از آن جا به کاخ خود رفت و فرمود تا به هنگام نمازهای پنج‌گانه کوس نوازند. خلیفه بدو نامه نوشت و از این کار بازش داشت و جلال‌الدوله از سر خشم از این کار خودداری کرد تا آن که خلیفه پروانه آن به جلال‌الدوله باز داد و او این کار از سر گرفت.

جلال‌الدوله، مؤیدالملک ابوعلی رُخجی را نزد اثیر عنبر خادم فرستاد که نزد قرواش بود و ما چند و چون آن بگفتیم. مؤیدالملک یاری و اعتماد جلال‌الدوله را به آگاهی او رساند و مهر جلال‌الدوله را بدو یادآور شد و از رفتار ترکان از وی پوزش

خواست. اثیر عنبر پوزش ایشان پذیرفت و گفت: آن‌ها فرزندان و برادران مایند.

مرگ ابوقاسم بن مغربی و ابی خطاب

در این سال ابوقاسم بن مغربی در میافارقین دیده برهم نهاد. زندگی او به شصت و چهار سال برآمد. او چون فرشته مرگ را نزدیک دید به هر یک از فرماندهان و سالاران آشنا تا به کوفه نامه‌ای نوشت و آن‌ها را آگاه‌اند که جان او از کالبد رفته است و جنازه‌اش سوی حرم امیر مؤمنان (ع) روان می‌گردد. او از آن‌ها خواست تا به همراهیان جنازه او مهر ورزند. او می‌خواست با این کار کسی جنازه او را جلو نگیرد و گزارش مرگ وی پنهان ماند. پس چون ابوقاسم خرقه تهی کرد یارانش همان گونه که خود گفته بود جنازه‌اش را بردند و نامه‌ها را به صاحبانشان رساندند و دیگر کس جنازه او را جلو نگرفت و او در حرم امیر مؤمنان (ع) به خاک سپرده شد. از مرگ ابوقاسم کس آگاه نشد مگر پس از خاکسپاری وی.

ابوقاسم چکامه نیکو می‌سرود که یکی از آنها چنین است:

و ما ظَبَّيَّةٌ أَدَمَاءُ تَحْنُو عَلَى طَلَاءٍ تَرَى الْإِنْسَ وَ حَشًّا وَ هِيَ تَأْنِسُ بِالْوَحْشِ
غَدَتْ فَارْتَعَتْ ثُمَّ انْتَشَتْ لِرَضَاعِهِ، فَلَمْ تُلَفِّ شَيْئاً مِنْ قَوَائِمِ الْحُمُشِ
فَطَافَتْ بِذَاكَ الْقَاعِ وَلَهْيَ، فَصَادَفَتْ سِبَاعَ الْفَلَائِ يَنْهَشُنَهُ أَيْمًا تَهْشِ
بِأَوْجَعٍ مِنِّي يَوْمَ ظَلَمْتُ أَنَا مَلًّا تَوَدَّعَنِي بِالذَّرِّ مِنْ شَبَكِ النَّقْشِ
وَ أَجْمَأْلَهُمْ تُحْدِي وَ قَدْ خَيَّلَ الْهَوَى كَأَنَّ مَطَايَاهُمْ عَلَى نَاطِرِي تَمْشِي
وَ أَعْجَبْتُ مَا فِي الْأَمْرِ أَنْ عَشْتُ بَعْدَهُمْ، عَلَى أَنَّهُمْ مَا خَلَفُوا لِي مِنْ بَطْشِ

یعنی: آن آهوی خونین که برزاده خود مهر می‌ورزد و انس را وحش می‌پندارد در حالی که با وحش آخت شده، آن روز که او زاده شد رفت و چرید و برای شیر دادن فرزند خود خمید و در آن روز تنها ساق‌های نازک او را می‌دید و اینکه که سرگردان در دشت می‌گردد می‌بیند که درندگان دشت چگونه او را دریده‌اند و باز آن آهو دردمندتر از من نیست به روزی که سرانگشتانی مرا بدرود می‌گفتند که مروارید نقشینه شده بر خود داشتند و بر شترهاشان خدئی خوانده می‌شد و عشق، مرکبهای این کاروان را در دیده من می‌یافت که می‌روند و شگفت‌تر آن که من پس از آن‌ها زنده ماندم با آن که آن‌ها هیچ ستمی بر من روا نداشتند.

نیز ابوخطّاب حمزة بن ابراهیم با پیکری کس و بی کس و تنها در کرخ سامرا آهی برآورد و بس. مرگ او پس از هنگامی بود که رشته کارش گسسته گشته فرمت از او برگشته بود. سالزاد او به سال ۳۳۹ / ۹۵۰ م بود. سیّد مرتضیٰ برای او سوگ سرود. مایه پیوند او با بهاءالدوله آگاهی وی از اخترشناسی تا بدان جا بود که همگنان او بدان دست نیافته بودند. وزرا چاکری او می کردند و فخرالملک برای او صد هزار دینار فرستاد و ابوخطّاب آن را اندک شمرد و فرجام کارش به چنان تنگی و تهیدستی و بی کسی رسید.

یاد چند رویداد

در این سال در همه جای عراق تگرگی درشت بارید که یکی از آن ها یک یا دو رطل^۱ و کوچک ترین آن به درشتی یک تخم مرغ بود. این تگرگ کشت را از میان برد و جز اندکی از آن بی گزند نماند.

در تشرین دوم / نوامبر / شوال این سال در عراق بادی سرد وزیدن گرفت که آب و سرکه فسرده شدند و آسیاب ها که از آب دجله می گشتند از چرخش بازماندند.

در همین سال از خراسان و عراق کس به حج نرفت.

هم در این سال ساختمان معزیه در هم ریخت. معزالدوله بن بویه آن را ساخته فراخ گردانیده بود. او هزار هزار دینار خرج ساختمان آن کرد. نخستین کس که ویران کردن آن بیاغازید بهاءالدوله بود. بهاءالدوله چون سرای خویش در سوق الثلاثا (سه شنبه بازار) بساخت از مصالح ساختمان معزالدوله بهره برد. او سقف این خانه برداشت و خرواست آن را به شیراز برد که نشد و کسانی را به کارگماشت تا طلا کاری های آن را بتراشند. این طلا هشت هزار دینار شد و اینک چنان کاخی در هم کوبیده شده مصالحش به فروش می رسد.

نیز در این سال هبة الله بن حسن بن منصور ابوقاسم لالکائی رازی دیده بر هم نهاد. او حدیث بسیار شنیده بود و فقه را از حامد اسفراینی آموخته بود و

۱. رطل عراقی اندکی از نیم کیلو بیش تر است - م.

کتاب‌هایی نگاشته بود.

ابوقاسم طباطبایا شریف علوی نیز در همین سال درگذشت. او نیکو چامه می‌سرود. روزی دوستی برای او نامه‌ای نوشت و او بر پشت این نامه چنین سرود:

و قرأتُ الذی کتبت، و ما زا	ل نَجِیِّ و مُؤَنِّسِ و سَمِیْرِی
و عَدَا الْفَالِ بامتزاج السَّطُورِ	حاکماً بامتزاج ما فی الضمیر
و اقترانُ الکلام لفظاً و خطاً	شاهداً باقتران و د الصدور
و تبرکُّت باجتماع الکلامی	ن رجاء اجتماعنا فی سرور
و تفاءلت بالظهور علی الوا	شی، فصارت إجابتی فی الصدور

یعنی: آنچه را نوشته بودی خواندم. نوشته تو هم سخن و همنشین و فسانه‌پرداز شب‌های من است. نیکو شگونی با در هم شدن سطرها و درون من بر این نامه، چیره است و هماهنگی واژگان و خطوط این نامه نشان از هماهنگی دوستی نهفته در سینه من و تو دارد. من با هم شدن این دو سخن را خجسته شمردم و امید دارم در شادی نیز یکی گردیم. من چیرگی بر چنین سخنی را خوش شگون می‌دانم که موجب پدید آمدن پاسخ من در سینه گشت.

رویدادهای سال چهارصد و نوزدهم هجری

(۱۰۲۹ میلادی)

جنگ بدران با سپاه نصرالدوله

در جمادی‌الاولی / می این سال بدران بن مقلّد عقیلی با گروهی از تازیان سوی نصیبین تاخت و آن را میانگیر کرد. نصیبین زیر فرمان نصرالدوله بن مروان بود. سپاه نصرالدوله در این سامان سوی بدران برون شدند و به پیکار پرداختند. بدران آن‌ها را در هم شکست و برایشان چیرگی یافت و شماری از مردم نصیبین و سپاه آن‌جا را بکشت. نصرالدوله سپاهی دیگر به یاری سپاه نصیبین فرستاد. بدران نیز سپاهی گسیل داشت. دو سپاه با هم روبارو گشتند و به پیکار روی آوردند و بدران باز آن‌ها را در هم شکست و بیشترینۀ ایشان را از پای درآورد و این نصرالدوله بن مروان را پریشان و نگران کرد و این بار سپاهی سه هزار سواره فرستاد. این سپاه به نصیبین درآمد و با سپاه آن‌جا یکی شد و همه با هم سوی بدران برون شدند و جنگ در گرفت و این بار در پی ستیزی سخت، در نیمروز، بدران گریزان شد و سپاه ابن مروان آن‌ها را دنبال گرفتند.

در این هنگام بدران و سپاهش سوی ایشان برگشتند و سپاه ابن مروان تاب نیاورد و بدران بسیاری از آن‌ها را کشت و اسیر کرد و دارای‌های هاشان به یغما برد و سپاه ابن مروان از هم پاشیده بازگشت و به نصیبین رفت. آن‌ها در آن جا گرد آمدند و باز جنگیدند. نیروی دو سوی سپاه یکسان بود. در این هنگام بدران شنید که برادرش، قرواش، به موصل رسیده است، پس از هراس او کوچید، چه، دو برادر ناسازگاری داشتند.

شورش ترک‌ها در بغداد بر جلال الدوله

در این سال ترک‌های بغداد بر جلال الدوله شوریدند و گردن فرارزیدند و از ابوعلی بن ماکولای وزیر علفه و جامگی خود درخواست کردند و خانه او و سرای دبیران سلطان و پیرامونیان او حتی خنیاگران و غرچگان^۱ را به تاراج بردند. آن‌ها شمش‌هایی را که جلال الدوله برای زدن درهم و دینار فراهم آورده بود به یغما بردند و میان خود پراکندند و جلال الدوله را در خانه‌اش میانگیر کردند و خوراک و نوشاک از او بازداشتند تا آن جا که خانواده او از آب چاه می‌آشامیدند و میوه درختان می‌خوردند. جلال الدوله از آن‌ها خواست بگذارند از آن شهر برون شود. برای خانواده و بار و بنه او کشتی‌هایی کرایه کردند و از خانه تا کشتی‌ها کجاوه‌هایی فراهم کردند تا خانواده او در کجاوه سوی کشتی روند و مردم کوی و برزن و سپاهیان ایشان را نبینند. شماری از ترک‌ها آهنگ کجاوه‌ها کردند و جلال الدوله گمان برد سوی خانواده او تا بختند، پس بدیشان بانگ برآورد که: کار شما بدان جا رسیده که آهنگ حرم من می‌کنید و با تبری که در دست داشت سوی ایشان یورش بُرد. نوجوانان و مردم کوی و برزن فریاد برآوردند که: چیره باد، جلال الدوله، و یکی از آنان از اسب خود فرود آمد و جلال الدوله را بر اسب خود نشاند و همگی زمین ادب بوسه دادند.

چون سرداران ترک این بدیدند به چادرهای خود در رمله گریختند و بر جان خویش هراسان شدند. در گنجخانه جنگ‌افزار بسیار بود. جلال الدوله این جنگ‌افزارها به نوجوانان داد و نزد خود نگاهشان داشت، آن گاه بیک نزد خلیفه فرستاد تا کار او با سرکردگان ترک‌ها سامان دهد. خلیفه قادر بالله کس نزد ایشان فرستاد و کار آن‌ها و جلال الدوله را سامان داد و ایشان سوگند یاد کردند و زمین ادب بوسه دادند و به سرای خویش بازگشتند و هنوز چند روزی بیش نگذشته بود که باز سر به شورش برداشتند و جلال الدوله فرشینه‌ها، جامه‌ها و خیمه و خرگاه خود بفروخت و بهای آن میان ایشان پخشید تا شورششان به آرامش گرایید.

۱. غرچگان: مُخَنَّثان.

ناسازگاری دیلمیان با ترکان بصره

در این سال نفیس ابوفتح محمد بن اردشیر بر بصره فرمان یافت. جلال الدوله او را بدان جاگماشته بود. او که سوی بصره روان بود همین که به مَشان رسید میان وی و دیلمیان مَشان زد و خورد در گرفت و او برایشان چیرگی یافت و شماری از آن‌ها را کار بساخت.

در بصره، که زیر فرمان ملک عزیز ابومنصور بن جلال الدوله بود، میان ترکان و دیلمیان ناسازگاری بود. ترکان چیرگی یافتند و دیلمیان را برون راندند. دیلمیان سوی اَبِلَه رفتند و با بختیار بن علی همراه گشتند. ملک عزیز به اَبِلَه رفت تا دیلمیان را بازگرداند و آن‌ها را با ترکان آشتی دهد. دیلمیان گفتند که ترکان به پشتیبانی تو چنین کردند و بر او یورش بردند و شعار ابوکالیجار سر دادند و او در هم شکسته از راه آب به بصره بازگشت. بختیار نهر دیر و اَبِلَه و دیگر حومه‌ها را به تاراج برد و دیلمیان او را یاری رساندند. ترکان نیز تاراجگری کردند و کارهای ناشایست گزاردند و خانه دختر اوحد بن مُکَرَّم، همسر جلال الدوله، را به یغما بردند.

چیرگی ابوکالیجار بر بصره

چون سلطان ابوکالیجار از آنچه در بصره گذشت آگاه گشت سپاهی را نزد بختیار فرستاد و او را فرمود تا آهنگ بصره کند و آن را فرو ستاند. سپاه بختیار بدان سو روان شدند. بصره که زیر فرمان ملک عزیز بن جلال الدوله بود در برابر این سپاه بایستاد تا شهر را پاس دارد، لیک یارای پایداری نیافتند و در هم شکستند و بصره را فرو هلیدند و نزدیک بود ملک عزیز و یارانش از تشنگی جان سپرند، لیک خدای بر ایشان مَنّت نهاد و باران رحمتش بر آن‌ها باراند و آن‌ها از این باران نوشیدند و خود را به بصره رساندند.

سپاه ابوکالیجار بصره را زیر فرمان گرفتند و دیلمیان بازارها را به یغما بردند و تنها پاره‌ای با پرداخت پول به شماری پافندار^۱ بی‌گزند ماندند. چیرگان دارایی یاران

۱. پافندار: مُدافع.

ترک جلال‌الدوله و دیگران را خواهان شدند، و چون این گزارش به جلال‌الدوله رسید خواست تا به واسطه رود، لیک سپاه با او همراهی نشد و از او پولی خواستند تا میانشان بپراکند، لیک او پولی نداشت و از همین رو به فرو ستاندن دارایی مردم بویژه توانگران دست دراز کرد و دارایی گروهی فرو ستاند.

مرگ فرمانروای کرمان و چیرگی ابوکالیجار بر آن جا

در ذی‌قعدة / نوامبر این سال قوام‌الدوله ابوفوارس بن بهاء‌الدوله، فرمانروای کرمان، دیده بر هم نهاد. او برای تاخت به فارس سپاه بسیار بسیجیده بود که فرشته مرگ در آغوشش کشید. چون قوام‌الدوله بمرد یارانش نام سلطان ابوکالیجار را فریاد کردند، و کس نزد او فرستادند و سوی خود خواندندش و او بشتاب نزد ایشان رفت و بی‌هیچ جنگ و ستیزی آن سرزمین ستاد. مردم در کنار او آسوده بودند و عمومی او، ابوفوارس، را از بهر ستمگری و بدرفتاری ناخوش می‌داشتند. او هنگامی که می‌می‌گسازد یارانش را می‌زد تا آن جا که یک روز وزیرش را دویست تازیانه نواخت و او را به طلاق دادن همسرش سوگند داد آن هم بی‌آن که دمی برآورد و کس را از این گزارش آگاهی دهد. می‌گویند عمومی ابوکالیجار پس از آن که شرنگش نوشاندند بمرد.

چیرگی منصور بن حسین بر جزیره دبیسیه

منصور بن حسین اسدی جزیره دبیسیه، همکنار خوزستان، را زیر فرمان گرفته بود و شعار جلال‌الدوله سر می‌داد. او به سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م حکمران آن جا، طراد بن دبیس، را رانده بود، و طراد دیری نپایید که مُرد. چون طراد درگذشت پسرش ابوحسن علی سوی بغداد روان شد و از جلال‌الدوله خواست سپاهی را با او به شهرش همراه کند تا منصور را از آن برون راند و شهر را به جلال‌الدوله سپرد. منصور در آن هنگام به نام جلال‌الدوله خطبه نمی‌خواند و نام سلطان ابوکالیجار را در خطبه

می‌برد. جلال‌الدوله گروهی از ترک‌ها را سوی او فرستاد. چون ایشان به واسط رسیدند علی بن طراد درنگ نکرد تا گروهی از سپاه واسط نیز بدو پیوندند و بشتاب سوی دُیسیه بتاخت.

قضا را ابوصالح گورگیر که از نزد جلال‌الدوله گریخته بود و می‌خواست به ابوکالیجار پیوندد از این گزارش آگاه گشت. پس به همراهیان خود گفت: نیکو آن است که منصور را یاری رسانیم و نگذاریم سپاه جلال‌الدوله او را از شهر براند و بدین سان نزد ابوکالیجار جایگاهی بیابیم. یارانش پذیرفتند. ابوصالح نزد منصور رفت و با او همراه گشت. آن‌ها با سپاه جلال‌الدوله به فرماندهی علی بن طراد در بسبرود رویارو گشتند و جنگ جان‌گرفت و سپاهیان جلال‌الدوله در هم شکستند و علی بن طراد با بسیاری از ترک‌ها کشته شدند و زیادی از گریختگان از تشنگی جان باختند و فرمانروایی منصور در قلمرو خود جایگیر شد.

یاد چند رویداد

در این سال دزیری و سپاه مصر سوی شام تاختند و با صالح بن مرداس و ابن جَوَّاح طائی پیکار آزمودند. دزیری دشمن را در هم شکست و صالح و فرزند کوچک او را بکشت و همه شام را زیر فرمان گرفت. برخی این رویداد را به سال ۴۲۰ / ۱۰۲۹ م دانسته‌اند.

در همین سال مادر مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه که کشور را می‌گرداوند و کارها را سامان می‌داد درگذشت.

هم در این سال حسن بن علی بن جعفر ابوعلی بن ماکولا از وزارت جلال‌الدوله برکنار شد و پس از او ابوطاهر محسن بن طاهر به وزارت برگماشته شد که او نیز چهل روز پس، برکنار گشت و ابوسعید بن عبد الرحیم به جای او نشست. نیز در این سال قسطنطین (کنستانتین)، شهریار روم، دیده بر هم نهاد و فرمانروایی به دختر او رسید و شوهر او کشورداری و لشکرداری می‌کرد. همسر دختر قسطنطین پسر خاله زن خود بود.

در این سال ابوقاسم جعفر بن محمد بن فسانجیس وزیر در آریق بمرد.

در همین سال از بهر سرمای سال پیش خرماى تازه در عراق نایاب شد و اندكى از آن را از راه‌های دور مى‌آوردند.

هم در این سال از عراق كس به حج نرفت و شماری از حاجیان خراسان به كرمان رفتند و از راه آب به جُده^۱ رفتند و حج گزار شدند.

نیز در این سال محمد بن محمد بن ابراهیم بن مخلد ابو حسن تاجر، فرجامین كسى كه از اسماعیل بن محمد صفار حدیث بازگفته، و محمد بن عمرو رزّاز و عمر ابن حسن شیبانی، كه بسیار توانگر بود و از هراس فرو ستانده شدن دارایی هایش به مصر گریخت و يك سال در آن جا ماندگار شد و باز به عراق آمد، همگی درگذشتند. دارایی‌های عمر بن حسن شیبانی اندك اندك در كرخ، كه به سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م گفته آمد، ستانده شد و او چنان تهیدست گشت كه چون مرد مرگجامة‌ای نداشت و قادر بالله برای او مرگجامة فرستاد تا وی را در آن پیچند.

۱. درست این واژه چنان كه در منابع نخستین آمده جُده است نه جَدّه - م.

رویدادهای سال چهارصد و بیستم هجری

(۱۰۳۰ میلادی)

فرمانروایی یمین الدوله بر ری و جبل

در این سال یمین الدوله محمود بن سبکتکین رو به راه ری نهاد و منوچهر بن قابوس از همراهی او روی برتافت. او شهریار جرجان و طبرستان بود. وی برای یمین الدوله چهارصد هزار دینار و ارمغان‌های بسیار پیشکش کرد.

مجدالدوله بن فخرالدوله بن یویه شهریار ری بود. او که خود سرگرم زنبارگی و خواندن کتاب و نسخه بود نامه‌هایی به یمین الدوله نوشت و از سپاه خود گله‌گذازد، و چون مادر او، که کارها را می‌گرداند، بمرد سپاهیان بدو آز ورزیدند و هنجار او آشفتنگی یافت. چون نامه‌های او به سلطان محمود رسید سپاهی به فرماندهی حاجب خود بدان سو فرستاد و او را فرمود تا مجدالدوله را دستگیر کند. چون سپاه به ری رسید مجدالدوله سواره به پیشواز آنها رفت و آنها او را همراه فرزندش، ابودلف، دستگیر کردند.

چون گزارش دستگیری او به یمین الدوله رسید خود سوی ری روان شد و در ربیع‌الآخر / اپریل بدان جا رسید و به شهر اندر شد و هزار هزار دینار دارایی و پانصد هزار دینار گوهر و شصت هزار پارچه جامه و کالاهایی بیرون از شمار فرو ستاند و مجدالدوله را به درگاه خواند و بدو گفت: آیا شاهنامه را که تاریخ ایرانیان است خوانده‌ای؟ و آیا تاریخ طبری را که تاریخ مسلمانان است از نگاه‌گذرانده‌ای؟ گفت: آری. یمین الدوله پرسید: چنین نمی‌نماید که آنها را خوانده باشی. آیا شترنگ بازی کرده‌ای؟ گفت: آری. یمین الدوله گفت: آیا هیچ گاه در شترنگ دیده‌ای

شاهی بر شاهی درآید؟ گفت: نه. یمین الدوله گفت: پس از چه رو خود را به شاهی نیرومندتر از خود واگذاردی؟ آن گاه او را گت بسته به خراسان فرستاد، وانگاه قزوین و دژهای آن را زیر فرمان گرفت و ساوه، آبه و یافت را نیز فرو ستاند و پادشاه آن، ولکین بن وندرین، را گرفت و او را هم به خراسان فرستاد.

چون سلطان محمود بر ری فرمان یافت به خلیفه، قادر بالله، نامه‌ای نوشت و در آن یاد آورد که از مجدالدوله بیش از پنجاه زن آزاد مانده است و او از این زن‌ها سی و چند فرزند آورده است و چون از او پرسش کرده‌اند گفته است: این شیوه گذشتگان من است. بسیاری از یاران باطنی مجدالدوله [هواخواهان خلفای فاطمی و علویان که مقرر آنها در مصر بود و با عباسیان رقابت و دشمنی داشتند] بر دارکشیده شدند و معتزلیان به خراسان تبعید گشتند و کتاب‌های فلسفه و آیین‌های اعتزال و اخترشناسی خوراک آتش شد و جز این‌ها صد بار کتاب ستانده شد.

منوچهر بن قابوس بن وشمگیر از هراس سلطان محمود در کوه‌های بلند و دشوار رو دژگزین شد و همین که به خود آمد سلطان محمود بر او مشرف گشت. او از آن جا به بیشه‌های نفوذناپذیر گریخت. وی پانصد هزار دینار به سلطان محمود داد تا با او آشتی کند و سلطان محمود پذیرفت و منوچهر پول را برای او فرستاد و سلطان محمود از او روی تافت و سوی نیشابور تاخت.

اندکی پس از این رویداد منوچهر بمرد و پس از او پسرش، انوشیروان، بر سرکار آمد و سلطان محمود او را بر قلمروش بداشت و پانصد هزار دینار دیگر از او درخواست. در بیشترین سرزمین‌های جبل تا مرزهای ارمنستان برای سلطان محمود خطبه خوانده شد و پسرش، مسعود، زنجان و ابهر را گشود و علاءالدوله در اصفهان به نام سلطان محمود خطبه خواند. سلطان محمود به خراسان بازگشت و پسرش، مسعود، را در ری به نمایندگی خود نهاد. مسعود اصفهان را از علاءالدوله فرو ستاند و از آن جا بازگشت و یکی از یارانش را به نمایندگی خود بر آن جا نهاد. مردم اصفهان بر نماینده او شوریدند و او را کشتند. مسعود سوی ایشان بازگشت و به کشتاری بزرگ دست زد که در آن پنج هزار تن جان باختند. سپس مسعود رو به راه ری نهاد و در آن جا بماند.

رفتار سالار ابراهیم بن مرزبان پس از بازگشت یمین الدوله از ری

این سالار همان ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر دیلمی است که سرجهان، زنجان، ابهر، شهرزور و جاهایی دیگر را زیر فرمان داشت. او پس از مرگ فخرالدوله بن بویه بر این سرزمین‌ها فرمان یافته بود. چون یمین الدوله محمود بن سبکتکین بر ری چیرگی یافت مرزبان بن حسن خرامیل را، که از شهزادگان دیلمی بود و به یمین الدوله پناهنده شده بود، به سرزمین سالار ابراهیم گسیل داشت تا سرزمینش از او بستاند. او آهنگ این سرزمین کرد و دیلمیان را دل جست و شماری از آنها بدو پیوستند.

قضا را یمین الدوله به خراسان بازگشت و سالار ابراهیم به قزوین، که سپاه یمین الدوله در آن جا بود، تاخت و با آنها پیکار نمود و بسیاریشان را بکشت و مانده‌ها گریختند و باشندگان قزوین نیز بدو یاری رساندند. سالار به جایی نزدیک به سرجهان رفت که رود و کوه آن را در برگرفته بود و در همان جا دژگزید. مسعود بن یمین الدوله، که در ری بود، از رفتار سالار آگاه شد و پویا پی او تاخت و میان این دو درگیری‌هایی در گرفت که در فرجام، پیروزی سهم سالار شد.

و زان پس مسعود با گروهی از سپاه سالار نامه‌نگاری کرد و ایشان را دل جست و به آنها پول پرداخت و آنها بدو گراییدند و او را بر رخنه‌گاه سالار ره نماییدند. شماری از سربازان او از راهی ناآشنا رفتند و از پس او درآمدند و در آغاز رمضان / سیزدهم سپتامبر ۱۰۲۹ م بدو تاختند، مسعود از پیش رو با او می‌جنگید و آنها از پس سر. سالار و همراهانش سراسیمه شدند و پای به گریز نهادند و هر یک از آنها گریزگاهی می‌جست. سالار در جایی روی نهان کرد. زنی بومی مسعود را سوی سالار ره نمود. مسعود سالار را گرفت و به سرجهان فرستاد. فرزند سالار در آن جا بود. مسعود از او خواست آن سرزمین را بدو سپرد، لیک فرزند سالار چنین نکرد. مسعود از سرجهان بازگشت و مانده دژها و سرزمین‌های سالار را گرفت و دارایی‌های او ستاند و برای فرزند او در سرجهان و کُردهای مجاور همسایه او پرداخت پولی را نامزد کرد و به ری بازگشت.

فرمانروایی ابوکالیجار بر شهر واسط ورفتن جلال الدوله به اهواز و تاراج این شهر و بازگشت واسط بدو

در این سال سلطان ابوکالیجار سوی شهر واسط گسیل شد و آن را زیر فرمان گرفت. این شهر در آغاز از آن نورالدوله دبیس بن علی بن مزید، شهریار رمله و نیل بود. در آن هنگام هنوز شهر حله بنا نشده بود. پس از فرو ستاندن آن به نام ابوکالیجار در آنجا و آبادی‌های وابسته بدان خطبه خوانده شد.

چگونگی آن چنین بود که میان مقلد بن ابی اغر حسن بن مزید و نورالدوله دشمنی بیود. مقلد با منیع، امیر بنی خفاجه، همدستان شد و هر دو پول به بغداد فرستادند تا برای جنگ با نورالدوله سپاهی بیارایند. این کار بر نورالدوله گران آمد و به نام ابوکالیجار خطبه خواند و با او نامه‌نگاری کرد و در ستاندن این سرزمین به آتش افکند.

قضا را - چنان که گفته آمد - ابوکالیجار بصره را فرو ستاند و آتش فزونی یافت و از اهواز روی به واسط نهاد که زیر فرمان ملک عزیز بن جلال الدوله بود و گروهی از ترکان نیز او را همراه بودند. ملک عزیز از واسط گریخت و آهنگ نعمانیه کرد. نورالدوله دهانه آبگیرها در شهر خود ویران کرد و بسیاری از کالاهای آن‌ها از میان رفت و شماری غرقابه شدند و در بطیحه به نام ابوکالیجار خطبه خواندند و نورالدوله نزد ابوکالیجار رفت.

ابوکالیجار سوی قرواش، شهریار موصل، پیام فرستاد و از او خواست به عراق رود تا جلال الدوله میان دو گروه گرفتار آید. اثیر عنبر نیز نزد قرواش بود. قرواش به گخیل رفت و اثیر عنبر در آن جا بمرد و دیگر قرواش راه خود پی نگرفت. جلال الدوله سپاهیان خویش گرد آورد و از ابوشوک و دیگران یاری جست و به واسط رفت و میان دو سپاه جنگی در نگرفت و باران چندان بارید که از پایشان درآورد.

تهیدستی و کم‌توشگی کار را بر جلال الدوله دشوار کرد. او با یارانش رای زد تا چه کند. یارانش بدو سفارش کردند که آهنگ اهواز کنند و آن جا را به تاراج برند و

دارایی‌ها و سپاهیان ابوکالیجار را در آن سامان فرو ستانند. ابوکالیجار از این آهنگ آگاه شد و او نیز با یارانش رای زد. یکی از یارانش بدو گفت: جلال‌الدوله جز از بهر ناتوانی از جنگ روی نتافت و نیکوتر آن است که سوی عراق روی و از دارایی آن‌ها در بغداد چند چندان آنچه از ما می‌گیرند بگیری. همه بر این سخن همداستان شدند. در این هنگام جاسوسی از نزد ابوشوک بیامد و آگاهشان کرد که سپاهیان محمود بن سبکتکین سوی طخروان هستند و آهنگ عراق دارند. جلال‌الدوله سفارش کرده بود که با هم آشتی کنند و سخن یکی گردانند تا سلطان محمود را از آن سرزمین برانند. ابوکالیجار نامه‌ای به جلال‌الدوله فرستاد. ابوکالیجار پاسخ نامه را چشم کشید و گمان می‌برد که جلال‌الدوله با این نامه از رفتن به اهواز باز خواهد گشت، لیک جلال‌الدوله به نامه او رویی نکرد و سوی اهواز تاخت و آن جا را چپاول کرد و از دارالاماره دویست هزار دینار برداشت و سپاهیان دارایی‌هایی برگرفتند برون از شمار، و گردان و تازیان و دیگران به اهواز درآمدند و مردم را کشتند و بردند و اسیر کردند و مادر ابوکالیجار و دختر و همسر و امّ ولد او را گروگان گرفتند. مادر ابوکالیجار بمرد و دیگران را به بغداد بردند.

چون ابوکالیجار این گزارش شنید برای رویارویی با جلال‌الدوله روان شد. دُبیس بن مَزید از هراس تجاوز بنی‌خفاجه به خانواده و کوچگاهش از همراهی با جلال‌الدوله بازماند و ابوکالیجار در پایان ربیع‌الاول ۴۲۱ / مارچ ۱۰۳۰ م با جلال‌الدوله رویارو گشت و این پیکار سه روز پایید و در فرجام، ابوکالیجار در هم شکست و دو هزار تن از یاران او جان باختند و او با بدترین هنجار خود را به اهواز رساند. عادل بن مافته بدو پولی رساند و هنجار او نکوشد.

جلال‌الدوله بازگشت و بر واسط چیره شد و پسرش، ملک عزیز، را بر آن جانهاد و خود سوی بغداد روان شد. سید مرتضی و مهیار و دیگران او را ستودند و پیرویش را خجسته شمردند.

هنجار دُبیس بن مَزید پس از شکست

چون دُبیس بن مَزید اسدی بازگشت و از ابوکالیجار برید و به شهر خود رسید با

ناسازگاری گروهی از پسرعموهایش روبرو شد که در جامعین جایگیر شده بودند. او سوی آنها تاخت و به نبردشان برخاست و برایشان چیرگی یافت و گروهی از آنها همچون شبیب، وهب، بنی حماد بن مزید و ابوعبدالله حسن بن ابی غنائم بن مزید را اسیر کرد و اسیران را به جوسق فرستاد.

و زان پس مقلد بن ابی اغر بن مزید و جز او همراه سپاهی از جلال الدوله گرد آمدند و آهنگ دُبیس کردند و با او به پیکار برخاستند. دبیس از آنها شکست خورد و پانزده تن از پسرعموهای او اسیر شدند. اسیرهای جوسق یعنی شبیب و یارانش را به کوچگاه او بردند و پاس داشتند و دُبیس، گریزان، به سندیه نزد نجدالدوله ابی منصور کامل بن قراد رفت و با او همراه گشته سوی ابوسنان غریب بن مقن روان شد تا کارش را با جلال الدوله و سپاه او سامان دهد و برای او پایندان شود که اگر وی را بر قلمرو خود بدارد ده هزار دینار شاپوری بدو بپردازد. جلال الدوله پذیرفت و برای دُبیس خلعت فرستاده شد.

دبیس این گزارش به آگاهی مقلد رساند. گروهی از خفاجه همراه مقلد بودند و او با آنها مطیرآباد، نیل و سورا را به زشت‌ترین هنجار چپاول کرد و چارپاهایشان را با خود برد و سرای‌های ایشان بسوخت. مقلد از راه دجله خود را به ابوشوک رساند و نزد او بمآند تا کارش استواری یافت.

گردن‌فرازی زناته و جنگ آنها در افریقیه

در این سال زناتیان گرد هم آمدند و ناسازگاری آنها با معرّ در افریقیه از سر گرفته شد. این گزارش به معرّ رسید و سپاه گرد آوژد و خود سوی ایشان روان شد، و در جایی به نام حمدیس صابون با آنها روبرو شد و میان دو سوی سپاه نبرد در گرفت و آتش جنگ بیشتر زیانه کشید و زناتیان در هم شکستند و بسیاری از آنها جان باختند و به همان شمار اسیر شدند و معرّ پیروز و پروه‌گیر بازگشت.

رفتار یمین الدوله و فرزندش با غزها

در این سال سلطان یمین الدوله به کار ترکان غز پیچید و آن‌ها را در سرزمین خود تارومار ساخت، زیرا در آن جا به تباهی می‌پرداختند. ترکان از یاران ارسلان بن سلجوق ترک بودند که در دشت بخارا می‌زیستند. چون یمین الدوله از رود سوی بخارا گذر کرد علی‌تکین، شهریار آن جا - چنان که گفته خواهد آمد - گریخت.

ارسلان بن سلجوق به درگاه یمین الدوله آمد و یمین الدوله او را دستگیر کرد و در هند به زندانش افکند و بر خرگاه‌های او شبیخون زد و بسیاری از یاران او را بکشت، چنان‌که زیادی از ایشان بی‌گزند ماندند. ماندگان از او گریختند و به خراسان رسیدند و در آن تباهی ورزیدند و این سال را به چپاول گذرانیدند. یمین الدوله سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و از خراسان براندشان. گروهی از ایشان برابر دو هزار خرگاه خود را به اصفهان رساندند. یمین الدوله به علاءالدوله نامه نوشت که آن‌ها یا سرهای آن‌ها را سوی او فرستد. علاءالدوله نماینده خویش را فرمود تا خوراکی فراهم آورد و آن‌ها را به میهمانی خواند و کارشان به پایان رساند. او کس در پی ایشان فرستاد و آن‌ها را آگاهاند که می‌خواهد نام‌هایشان را در سیاهه‌ای بنویسد تا به کارشان گمازد. دیلمیان در بوستان‌ها نهان شدند. گروه بسیاری از ترکان به میهمانی آمدند. پس برده‌ای ترک که خدمت علاءالدوله می‌کرد خود را به میهمانان رساند و آژیرشان کرد و آن‌ها بازگشتند. نماینده علاءالدوله می‌خواست ایشان را از بازگشت جلوگیری کند، لیکن آن‌ها نپذیرفتند. سرداری دیلمی به یکی از آن‌ها یورش بُرد، ترکی او را با تیر زد و کشت.

از این رویداد آشوبی برآمد و دیلمیان از بزرگ‌گاه‌ها برون شدند و مردم نیز بدیشان پیوستند و میان آن‌ها و ترکان جنگ در گرفت و دیلمیان ترکان را در هم شکستند. ترکان خیمه و خرگاه خویش در هم ریختند و رفتند و از هر روستایی که گذر کردند آن را به تاراج بردند تا نزد وهسودان به آذربایجان رسیدند. وهسودان آن‌ها را نواخت و دل‌جست.

آن گروه از ترکان که در خراسان مانده بودند بیش از کسانی بود که آهنگ اصفهان کردند. این گروه به کوه بلجان آمدند. خوارزم‌کهن در همین جا بود. زیادی از ایشان

از کوه به شهرها فرود آمدند و چپاول کردند و ویرانگری و کشت و کشتار. سلطان محمود بن سبکتکین، ارسلان جاذب، شهریار توس، را سوی ایشان گسیل داشت. او بدیشان تاخت و با سپاهی کلان نزدیک به دو سال آن‌ها را پی گرفت و سلطان محمود از همین روناگزیر شد آهنگ خراسان کند و آن‌ها را از نیشابور تا دهستان پی گرفت و ایشان به جرجان رفتند و سلطان محمود از آن‌ها روی تافت و پسرش مسعود را - چنان که گفته آمد - برری گمازد. مسعود شماری از آن‌ها را به کارگمارد که سرکرده‌شان یغمر بود.

چون سلطان محمود بن سبکتکین بمرد پسرش، سلطان مسعود، همراه شماری از ترکان سوی خراسان رفت. هنگامی که سلطان مسعود غزنه را گرفت ترکان از او خواستند پروانه دهد تا ترکانی که در کوه بلجان مانده‌اند نزد ایشان آیند. سلطان مسعود بر این پایه پروانه داد که سر به فرمان او فرود آورند و راه به کژی نبرند. و زان پس هنگام گردن‌فرازی احمد بنالتکین سلطان مسعود آهنگ هند کرد. ترکان غُرّ، تبهکاری خویش از سر گرفتند. سلطان مسعود، تاش فراش حاجب را با سپاهی سترگ سوی ری فرستاد تا آن جا را از علاءالدوله بستاند. چون تاش به نیشابور رسید و رفتار بد ترکان بدید سرکردگان آن‌ها را بخواند و پنجاه چند تن از ایشان را بکشت که یغمر نیز در میان آن‌ها بود. ترکان باز از کار خود دست نشستند و سوی ری روان شدند. گزارش بدکرداری و تبهکاری ایشان به سلطان مسعود رسید، پس ترکانی را که پیش تر بخشوده بود گرفتند و به هند فرستادند و سلطان مسعود دست و پای بسیاری از آن‌ها را برید و به چارمیخ کشید.

این بود گزارش‌های خاندان ارسلان بن سلجوق، ولی طغرل بیک و داود و برادر آن دو بیغو در فرارود می‌زیستند و کار ایشان آن شد که به خواست خدا گفته خواهد آمد، زیرا آن‌ها شهریارانی شدند که گزارش‌هاشان سال به سال گفته خواهد آمد.

چون تاش فراش، حاجب سلطان مسعود، به کار ترکان غُرّ پیچید آن‌ها رو به ری نهادند تا مگر به آذربایجان رسند و به ترکانی پیوندند که پیش تر رفته خویش را عراقیه نامیده بودند. کوکناش، بوقا، قزل، یغمر و ناضعلی از سرکردگان این گروه بودند. پس چون این ترکان به دامغان رسیدند سپاه این شهر و باشندگان آن برون شدند تا آن‌ها را از درونشد به این شهر جلوگیرند، لیک نتوانستند و از کوه فراز شدند

و در آن جا دژ گزیدند و ترکان غُرّ به شهر اندر شدند و آن را تاراج کردند و از آن جا به سمنان رفتند و در آن جا نیز همان کردند، و زن پس به خوار ری درآمدند و باز همین رفتار در آن جا از سر گرفتند و اسحاق آباد و آبادی های پیرامون آن را چپاول کردند و به مشکویه از حومه ری تاختند و آن را نیز به تاراج بردند.

ابوسهل حمدونی و تاش فراش سپاه آمودند و با ملک مسعود و خداوندگار جرجان و طبرستان نامه نگاری کردند و هنجار بدیشان نوشتند و یاری خواستند. تاش سه هزار سوار و هر چه پیل و جنگ افزار داشت برگرفت و برای جنگ سوی ترکان غُرّ روان شد. این گزارش به ترکان رسید، پس زن ها و دارایی ها و جنگاوردهای خراسان و همه سرزمین های گرفته را وا نهادند و پویاره پیمودند و رو به تاش آوردند. تاش بر پیل برنشست و میان دو سپاه جنگ در گرفت. تاش در آغاز جنگ پیروزی یافت، لیک ترکان غُرّ سرکرده گردان همراه تاش را اسیر کردند و خواستند خون او بریزند که وی بدیشان گفت: مرا زنده نهید تا گردان همراه تاش را بفرمایم دست از جنگ بشویند. ترکان نیز از ریختن خون او روی تافتند و پیمان بستند که اگر چنین کند رهایش کنند. او پیک سوی گردان فرستاد و بدیشان گفت: اگر جنگ را پی گیرید کشته می شوم، پس گردان در جنگ سستی ورزیدند.

ترکان غُرّ که شمارشان به پنج هزار تن می رسید بر تاش فراش و سپاه او یورش بردند و گردان رو به گریز نهادند. تاش و یارانش پایداری ورزیدند. ترکان غُرّ پیلی را که تاش بر آن نشسته بود کشتند و تاش به زمین افتاد و ترکان او را کشتند و به کین کشتگان خود او را پاره پاره کردند و بسیاری از خراسانیان و سپاهسالاران، همراه او کشته شدند و دیگر پیل ها و باروبنه سپاه به غنیمت ستانده شد. پس ترکان راه ری در پیش گرفتند و با ابوسهل حمدونی و سپاهیان و باشندگان همراه او به پیکار برخاستند. ابوسهل و همراهانش به دژ طَبَرک فراز شدند و ترکان غُرّ به شهر درآمدند و چند برزن را چپاول کردند و دارایی ها ربودند و آنگاه به ابوسهل نبرد آزمودند و در این میان پسر خواهر یغمر، امیر غُرّها، و یکی از سالاران بزرگ ایشان اسیر شد. ترکان برای رهایی این دو هر چه را از سپاه تاش به غنیمت ستانده بودند و اسیران همراه سی هزار دینار نزد ابوسهل آوردند. ابوسهل گفت: این کار جز به فرمان سلطان نکنم. ترکان غُرّ از شهر برون شدند و سپاه جرجان از ره رسید و چون نزدیک ری رسیدند

غُرّها بدیشان تاختند و در همشان کوبیدند و فرمانده سپاه را اسیر کردند و همراه او دو هزار مرد را گرفتند و دیگران گریزان بازگشتند و این به سال ۴۲۷ / ۱۰۳۵ م بود.

رسیدن علاءالدوله به ری و همدانستان شدن با غُرّها و از سرگیری ناسازگاری

چون غُرّها ری را به سوی آذربایجان و نهادند علاءالدوله این بدانست و سوی ری روان شد و بدان درآمد. او فرمانبری خویش از سلطان مسعود بن سبکتکین آشکار ساخت، و پیک نزد ابوسهل حمدونی فرستاد و از او خواست تا آنچه را که باید بدو می‌پرداخت بپردازد. ابوسهل از هراس علاءالدوله این کار نکرد، و علاءالدوله پیام سوی تُرکان غُرّ فرستاد و آن‌ها را نزد خود خواند تا تیولشان دهد و در پرتو آن‌ها بر حمدونی نیرو باشد. هزار و پانصد تن از تُرکان به سرکردگی قزل بازگشتند و مانده‌ها راه خود سوی آذربایجان پیمودند.

چون غُرّها نزد علاءالدوله رسیدند علاءالدوله ایشان را نواخت و به دامان آن‌ها چنگ در زد و آن‌ها نزد وی ماندگار شدند. و زان پس بر یکی از سالاران خراسانی نزد علاءالدوله آشکار شد که علاءالدوله غُرّها را فرا خوانده تا با گردن‌فرازی او همراه گردند. علاءالدوله این سالار بخواست و دستگیرش کرده در دژ طَبَرک به زندانش افکند. تُرکان غُرّ از این کار رمیدند. علاءالدوله کوشید آن‌ها را آرام کند، لیکن ایشان آرام نشدند و تبهکاری و یغماگری و رهنی از سر گرفتند. علاءالدوله باز نامه‌نگاری با ابوسهل حمدونی بیاغازید. ابوسهل در این هنگام در طبرستان بود. علاءالدوله با او پیمان بست که ری در فرمان سلطان مسعود باشد و ابوسهل پذیرفت و راه نیشابور در پیش گرفت و علاءالدوله در ری بماند.

سزارش رفتار غُرّها در آذربایجان و فروهلیدن آن سامان

پیش‌تر گفتیم که گروهی از غُرّها به آذربایجان رسیدند و وهسودان آن‌ها را گرامی

داشت و با ایشان پیوند خویشی برپا کرد تا مگر به یاریشان دست یابد و از بدرفتاریشان بدور ماند.

پیشوایان ایشان اینان بودند: بوقا، کوکتاش، منصور، و دانا. آنچه وهسودان امید می برد بسی دست نیافتنی بود، زیرا آن‌ها از بدکرداری و تبهکاری و کشت و کشتار و تاراجگری دست نشستند و سوی مراغه تاختند و به سال ۴۲۹ / ۱۰۳۷ م بدان اندر شدند و مسجد آدینه آن جا را بسوختند و از مردم کوی و برزن آن خون بسیار ریختند و از گردان هذبانی نیز هم، و بدین سان کار بالا گرفت و پتیاره^۱ فزونی یافت. چون کردها آنچه را بدیشان و باشندگان رسید دیدند بر آن شدند تا با هم سازش کنند و همداستان گردند تا مگر از گزند ایشان جلو گیرند، پس ابو هیجاء بن ربیب الدوله با وهسودان، خداوندگار آذربایجان، آشتی کردند و هم سخن گشتند و باشندگان این سرزمین‌ها نیز با ایشان همراه شدند تا از غُرها کین کشند. چون غُرها همداستانی این مردمان را در جنگ با خود دیدند از آذربایجان روی برتافتند و دیگر ماندن در آن جا بر ایشان دشوار شد. غُرها چند بخش شدند. شماری به رهبری بوقا سوی گروهی که در ری بودند رفتند، و گروهی به رهبری منصور و کوکتاش روی به همدان بردند و آن را میانگیر کردند. در این هنگام همدان زیر فرمان ابوکالیجار بن علاءالدوله بن کاکویه بود. ابوکالیجار با باشندگان همدان هم سخن شدند تا به جنگ با ترکان برخیزند و آن‌ها را از خود و شهرشان برانند. از دو سوی سپاه بسیاری در نبرد جان دادند و ماندگاری ترکان در همدان به درازا کشید. چون ابوکالیجار بن علاءالدوله خود را از رویارویی با ایشان ناتوان دید با کوکتاش نامه نگاری کرد و با او ساز سازش نواخت و وی را خویشاوند خویش ساخت.

آن‌ها که سوی ری روان بودند این شهر را، که زیر فرمان علاءالدوله بن کاکویه بود، میانگیر کردند. فنا خسرو بن مجدالدوله و کامرو دیلمی، حکمران ساوه، نیز به ترکان پیوستند و شمارشان فزونی گرفت و هنجارشان فرهت یافت. چون علاءالدوله بدید که هرگاه ترکان می آیند نیرو می یابند و او سستی می گیرد بر خویش هراسان شد و در ماه رجب / جولای شبانه ری را و نهاد و گریزان سوی اصفهان

۱. پتیاره: بلا.

تاخت و باشندگان شهر آسیمه سراز هم پراکندند و به جای جنگ در اندیشه چاره‌ای برای گریز شدند. غُزها سپیده‌دم فردای آن روز به جنگ برخاستند و باشندگان ری پایداری نیارستند و ترکان به درون شهر جُستند و شهر را تاراجی رسوا کردند و زنان را اسیر کردند و پنج روز را چنین سرکردند تا آن که پردگیان به مسجد آدینه پناه بردند و مردمان از هر راهی که می‌یافتند می‌گریختند و نیک‌بخت آن بود که خویش می‌رهاند و این پس از جنگ خانمان براندازی بود که پیش‌تر سرگرفته بود تا جایی که می‌گویند در یک مسجد آدینه بیش از پنجاه تن نبود.

هنگامی که علاءالدوله از ری برفت شماری از ترکان غُزاو را پی گرفتند، لیک بدو دست نیافتند، پس به کرج روی آوردند و آن را تاراج کردند و رفتارهایی بس ناشایست در پیش گرفتند. گروهی از ایشان به رهبری ناصغلی سوی قزوین تاختند و باشندگان آن پیکار کردند، و زان پس ترکان در برابر دریافت هفت هزار دینار با آنان آشتی کردند و مردم قزوین گوش به گفتار ناصغلی سپردند.

شماری از این ترکان در ارومیه بودند که از آن جا به ارمنستان رفتند و به باشندگان آن جا پیچیدند و به ستوهشان آوردند و بسیاریان را خون ریختند و هر چه یافتند غنیمت ساختند و هر که را دیدند به بند کشیدند و به ارومیه و قلمرو ابوهیجاء هذبانی بازگشتند. گُردهای آن کرانه که همکناری ایشان را ناخوش می‌داشتند به پیکارشان برخاستند و بسیاری جان باختند و غُزها شهرهای بزرگ آن سامان را تاراج کردند و زیادی از گُردها را کشتند.

چیرگی غُزها بر همدان

پیش‌تر گفتیم که غُزها همدان را میانگیر کردند و با حکمران آن جا، ابوکالیجار بن علاءالدوله بن کاکوئه، سازش کردند. در این هنگام غُزها که بر ری چیره شده بودند شهربندانِ همدان از سرگرفتند و از ری بدان سوی آوردند و تنها قزل و یارانش ایشان را همراهی نکردند و همه غُزهای ری همداستان گشتند. چون ابوکالیجار از گزارش آن‌ها آگاه شد دانست که در برابر ایشان تاب پایداری نخواهد داشت، پس همراه بازارگانان بزرگ و سرشناسان شهر از همدان برون شد و در کُنکُور دژ گزید.

غزها در سال ۴۳۰ / ۱۰۳۸ م به همدان اندر شدند. در این یورش این فرماندهان دیده می‌شدند: کوکناش، بوقا، قزل به همراه فنا خسرو بن مجدالدوله بن بویه با شمار بسیاری از دیلمیان. پس چون ایشان به همدان درآمدند آن را چپاولی بس نامردانه کردند که در هیچ شهر دیگر چنان نکرده بودند، زیرا کین مردم این شهر از بهر پیکار نخستشان در دل داشتند. غزها زنان این شهر را گرفتند و در اسدآباد و آبادی‌های دینور خیمه و خرگاه خود برافراشتند و آنچه را در آن کرانه‌ها بود روا شمردند و دیلمیان بیش از ترک‌ها تباهی کردند. ابوفتح بن ابی شوک، شهریار دینور، سوی ایشان برون شد و به کار آن‌ها پیچید و برتری خویش بر آن‌ها آشکار کرد و گروهی را به بند کشید. فرماندهان ترک و دیلم بدو نامه نگاشتند و از او خواستند بندگان را برهاند. ابوفتح نپذیرفت مگر آن که زیر بار آشتی روند و پیمان سپرند. آن‌ها پذیرفتند و با ابوفتح آشتی کردند و ابوفتح بندگان را رهاند.

و زان پس غزها از همدان با ابوکالیجار بن علاءالدوله نامه‌نگاری کردند و با او از در آشتی درآمدند و از وی خواستند میان آن‌ها رود تا کارشان بگرداند و ایشان بر پایه رای او رفتار کنند و همسر او را که از میان آن‌ها گزیده بود نزدش فرستادند. ابوکالیجار نزد آن‌ها رفت و چون در میان ایشان جای گزید بر او یورش آوردند و او گریخت و آن‌ها دارایی، چارپا و هر چه را داشت ستاندند. پدر ابوکالیجار این گزارش بشنید و از اصفهان برون شد و به سرزمین جیل رفت تا هنجار به چشم خویش ببیند. او با شمار بسیاری از ترکان غز نبرد آزمود و بر ایشان چیرگی یافت و تا توانست از آن‌ها بکشت و به شمار کشتگان اسیر کرد و پیروز، به اصفهان درآمد.

کشتار غزها در تبریز و رفتن آن‌ها از آذربایجان به هکاریه

در سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م و هسودان بن مهلان شمار بسیاری از ترکان غز را در شهر تبریز بکشت.

چگونگی آن چنین بود که وی زیادی از ترکان را برای خوردن خوراک فرا خواند و پس از خوردن و آشامیدن سی تن از فرماندهان ایشان را دستگیر کرد و دیگران

سستی یافتند و او تا توانست خون آن‌ها بریخت. غُزهای ماندگار در ارومیه گرد آمدند و راه هکاریه، از حومه موصل، در پیش گرفتند، در آن جا نیز کردها به جنگشان برخاستند و پیکاری سترگ گزاردند، لیک کُردها در هم شکستند و غُزها کوچگاه‌ها، دارایی‌ها و زنان و فرزندان ایشان فروستاندند و کردها به کوه‌ها و تنگه‌ها پناه بردند. غُزها پی آن‌ها گرفتند و به کارشان پیچیدند و این بار کردها بر آن‌ها چیرگی یافتند و هزار و پانصد تن از ایشان را کشتند و گروهی را اسیر کردند که در میان آن‌ها هفت سالار و صد سرشناس دیده می‌شدند و آنچه جنگ‌افزار و چارپا گرفته بودند بازستاندند. غُزها راه کوه درنوردیدند و از هم پراکنده گشته به این سو و آن سو رفتند.

ابن ربیب‌الدوله این گزارش بشنید و کسانی را در پی غُزها فرستاد تا ماندگان ایشان را از پای درآورند. در این هنگام قزل، فرمانروای غُز ماندگار در ری، بمرد. ابراهیم یتال، برادر سلطان طغرل بیک، سوی ری تاخت و غُزهای ماندگار در ری، آسیمه سراز برابر او گریختند و از هراس ابراهیم سرزمین جبل را فرو هلیدند و در سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م روی سوی دیاربکر و موصل نهادند.

رفتن غُزها به دیاربکر

در سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م غُزها آذربایجان را وا نهادند. چگونگی آن چنین بود که ابراهیم یتال، برادر طغرل بیک، رو به راه ری نهاد و چون غُزهای ری این بشنیدند هراسان از برابر او گریختند و از ترس سرزمین جبل را فرو هلیدند و آهنگ آذربایجان کردند، لیک در آن جا نیز نتوانستند ماندگار شوند، زیرا هم به باشندگان آن ستم ورزیده بودند هم ابراهیم یتال پی آن‌ها گرفته بود. غُزها از ابراهیم می‌هراسیدند، زیرا آن‌ها رعیت او و برادرش طغرل بیک بودند. آن‌ها یکی از کردها را گرفتند و او راه را بدیشان نمایاُند. راهنمای کُرد آن‌ها را از کوه‌های دشوار رو به زَوَازان برد و ایشان از جزیره ابن عمر سر درآوردند. بوقا، ناصغلی و شماری دیگر به دیاربکر رفتند و قَرَدی، باژندی، حَسَنیه و فیشابور را تاراج کردند و منصور بن غزغلی در بخش خاوری جزیره ماندگار شد.

سلیمان بن نصرالدوله بن مروان، ماندگار در جزیره، به منصور امیر غُرّ نامه‌ای نوشت و از او خواست با وی سازش کند و تا پایان یافتن زمستان در حومه جزیره باقی بماند و نگاه با غُرّهای مانده به شام درآید. پس هر دو سازش کردند و سوگند خوردند. سلیمان در دل می‌خواست به منصور نیرنگ بازد. پس خوراکی فراهم آورد و او را به مهمانی خواند و همین‌که منصور به جزیره آمد او را دستگیر کرد و به زندان افکند و یاران او در هر سمت و سویی پراکنده گشتند.

چون قرواش این بدانست سپاهی سترگ سوی ایشان گسیل داشت و کردهای بشنویه و یاران فنک و سپاه نصرالدوله نیز با آنها همراه گشتند و غُرّها را پی گرفتند و خود را بدیشان رساندند و تیغ بر آنها آختند. غُرّها پذیرفتند تا هر آنچه را به تاراج برده‌اند باز دهند و زنهار یابند، لیک سپاهیان دشمن نپذیرفتند. غُرّها چنان جنگیدند که گویی از مرگ هراس ندارند و بسیاری از تازیان را زخم رساندند و تازیان از هم پراکنده گشتند.

گروهی از غُرّها که برای یغماگری آهنگ نصیبین و سنجار کرد بودند به جزیره بازگشتند و آن را میانگیر کردند. تازیان سوی عراق روی کردند تا قشلاق کنند. پس غُرّها دیار بکر را ویران کردند و هر چه را یافتند رُفتند و هر که را دیدند شکم دریدند. نصرالدوله، منصور امیر غُرّ را از پسرش سلیمان گرفت و با غُرّها نامه‌نگاری کرد و پذیرفت بدیشان پولی پردازد و منصور را برهاند و در برابر، آنها از قلمرو او چشم پوشند. غُرّها پذیرفتند و نصرالدوله منصور را رهاند و پولی پرداخت، لیک غُرّها نیرنگ بازیدند و بر تبهکاری خویش افزودند و گروهی از آنها به نصیبین، سنجار و خابور رفتند و آن جا را چپاول کردند و بازگشتند. شماری از ایشان نیز به جُبهینه و آبادی‌های فرج رفتند و آن جای را تاراج کردند و قرواش از هراس آنها به موصل اندر شد.

چیرگی غُرّها بر موصل

چون غُرّها از آذربایجان به جزیره ابن عمر، که قلمرو نصرالدوله بن مروان بود، رفتند برخی از آنها نیز با فرماندهان نام برده سویی دیاربکر تاختند و مانده‌ها راه

بقعاء در پیش گرفتند و در برقعید رخت آویختند. قرواش، امیر موصل، کسانی را فرستاد تا در کار آن‌ها بنگرند و برایشان یورش برند. غُزها چون چنین دیدند سوی موصل پیش رفتند. قرواش پیک نزد آنان فرستاد و دل‌هاشان بجست و بدیشان نرمی کرد و سه هزار دینار به آنان پرداخت، لیک آن‌ها نپذیرفتند و قرواش نامه‌نگاری از سرگرفت. غُزها پانزده هزار دینار بخواستند و قرواش پرداخت آن را پذیرفتار شد و باشندگان شهر را گرد آورد و از هنجار بیاگاهیدشان.

همچنان که باشندگان موصل سرگرم گردآوری پول برای غُزها بودند غُزها به موصل رسیدند و در حصباء رخت افکندند. قرواش همراه سپاه و مردم کوی و برزن برایشان تاختند و همه روز را تیغ آختند تا آن که شب در رسید و دو سپاه از هم جدا شدند و چون فردا شد باز به جنگ پرداختند و در فرجام، تازیان و باشندگان شهر در هم شکستند و قرواش با قایقی که در نزدیکی سرایش آماده داشت گریخت و دارایی‌اش را جز اندکی همراه خود برد. غُزها به شهر درآمدند و بسیاری چیزها به یغما بردند و همه دارایی‌ها، گورهاها و جامه‌ها و کالاها که از قرواش مانده بود ربودند و قرواش با شمار اندکی، سوار بر کشتی، رهیدند. او به سن رسید و در همان جا ماندگار شد و پیکی نزد سلطان جلال‌الدوله فرستاد و او را از هنجار خود آگاهاند و یاری جست، چنان که برای دُبیس بن مُزید و امیران دیگر عرب و کُردها نیز پیغام فرستاد و یاری خواست و از آنچه بدو رسیده گلایه گذازد.

غُزها رفتار زشتی از کشتار گرفته تا پرده‌داری و یغماگری از خود نشان دادند و در موصل تنها این چند برزن بی‌گزند ماند: ابونجیح، جصاصه، جارسوک، کناررود و دروازه قصابان که غُزها در برابر پولی که پرداختند از ایشان روی تافتند.

یورش موصلیان بر غُزها و فرجام آن

گفتیم که غُزها بر موصل چیره شدند و چون در آن جای گزیدند بر باشندگان آن پرداخت بیست هزار دینار را سهم‌بندی کردند و آن را ستانند، وانگاه باز پی مردم گرفتند و زیادی از دارایی‌های ایشان را به این بهانه که از آن تازیان است ستانند و باز چهار هزار دینار را بر آنان سهم‌بندی کردند. گروهی از غُزها به درگاه ابن فرغان

موصلی رفتند و مردی را که نزد او بود بخواستند و زشتکاری کردند و زشت‌گفتاری.

میان یک غُرّ و یک موصلی کشمکش پدید آمد. غُرّ او را زخم رساند و مویش برید. موصلی مادری پتیاره داشت. مادر او چهره خود را با خون آلود و موی‌های فرزند خویش در دست گرفت و بانگ برآورد که: خدایا، مسلمانا! فریادرسی. فرزند من کشته شد و این خون اوست، و دخترم که او را هم کشتند و این موی اوست. او در بازار همی گشت. مردم شوریدند و نزد این فرغان آمدند و غُرّهایی را که نزد او بودند کشتند و هر غُرّ را که یافتند کار بساختند، وانگاه ایشان را در سرایی میانگیر کردند و هر که را بر بام آن بود کشتند. مردم به سرای ایشان کنده کاویدند و هر که را دیدند شکم دریدند مگر هفت نفر که ابوعلی و منصور نیز از آن‌ها بودند. منصور به حصباء رفت و هر که بی‌گزند مانده بود بدو پیوست.

کوکناش با گروه کلاتی از موصل رفته بود، پس غُرّها کس در پی او فرستادند و او را از هنجار خویش آگاهانند. کوکناش سوی آن‌ها بازگشت و در بیست و پنجم رجب ۴۳۵ / بیست و هشتم فوریه ۱۰۴۴ م به زور به شهر اندر شدند و به روی موصلیان تیغ آختند و زیادی را اسیر کردند و دارایی‌ها به تاراج بردند و دوازده روز همچنان کشتند و بردند و تنها کوی ابونجیح بی‌گزند ماند. باشندگان این کوی در راستای امیر منصور نیکی کرده بودند و منصور از بهر آن نیکی مراعاتشان کرد و هر که بی‌گزند مانده بود خویش بدین کوی رساند. کشتگان در راه فتاده بودند و چون کس به خاکشان نسپرده بود بوی گرفته بودند، و زان پس کشتگان را گروه گروه به گودالی می‌افکندند. آن‌ها نخست برای خلیفه وانگاه برای طغرل بیک خطبه می‌خواندند.

چون ماندگاری غُرّها در این سرزمین به درازا کشید و ماجرای ایشان چنان شد که گفتیم سلطان جلال‌الدوله بن بویه نامه‌ای به طغرل بیک نوشت و او را از آنچه بر ایشان گذشت بیاگاهاند. نصرالدوله بن مروان نیز نامه‌ای به طغرل بیک نوشت و از غُرّها گلایه گذاشت. طغرل بیک به نصرالدوله چنین پاسخ داد: آگاه شدم که بندگان ما آهنگ سرزمین تو کرده‌اند و تو با پولی که بدیشان پرداخته‌ای همراهیشان کرده‌ای. تو مرزبانی و شایسته است پول خود را برای کمک به جنگ با کافران هزینه کنی. او

با نصرالدوله نوید گذازد که پیام سوی غُرّها فرستند و ایشان را از سرزمین او بکوچانند.

غُرّها به ارمنستان یورش می‌بردند و هر چه را بود می‌ربودند و هر که را می‌یافتند اسیر می‌ساختند چندان که بهای یک کنیز زیبا به پنج دینار رسیده بود و نوجوانان، پسند آن‌ها نبودند. طغرل بیک به نامه جلال‌الدوله پاسخ داد و پوزش خواهان گفت که این ترکمن‌ها بردگان و چاکران و رعایا و پیروان ما بودند که فرمان می‌بردند و در درگاه ما به چاکری ایستاده بودند و چون ما برای چاره‌گری ستم‌خاندان محمود بن سبکتکین به پا خاستیم و برای یکسره کردن کار خوارزمیان نیرو طلبیدیم آن‌ها رو به راه ری نهادند و در آن تباهی و بدکرداری در پیش گرفتند. پس ما با سپاهیان خود سوی خراسان پیش رفتیم و گمان ما چنین بود که از ما زنده‌ها خواهند خواست و خواهان گذشت و چشمپوشی خواهند شد. شکوه ما آن‌ها را گرفت و فرهنگ ما آن‌ها را به لرز افکند و ما باید ایشان را زیر درفش خود به زانو اندازیم و با توان و نیروی خود کیفر سرکشان بدیشان بچشانیم خواه نزدیک باشند یا دور، به پستی فرو روند یا به بلندی فراز شوند.

چیرگی قرواش، فرمانروای موصل، بر غُرّها

گفتیم که قرواش به سِن رفت و با امیران دیگر کرانه‌ها نامه‌نگاری کرد و از ایشان یاری جست. جلال‌الدوله نتوانست بدو یاری رساند، زیرا سربازان ترک از فرمانبری او سر برتافته بودند، اما دُبیس بن مَزید به یاری او شتافت و مردم عَقیل همگی پیرامون او گرد آمدند و کمک‌های ابوشوک و ابن وِزّام و دیگران نیز بدو رسید، لیک به پیکار نرسیدند و قرواش همین که مردم عَقیل و دُبیس نزد او رسیدند سوی موصل روان شد.

این گزارش به غُرّها رسید و به تَلَعْفَر و بوماریه و کرانه‌های آن سامان واپس نشستند. غُرّها با یاران خود به رهبری ناصغلی و بوقا که در دیاربکر سر می‌کردند نامه‌نگاری کردند و برای جنگ با تازیان از ایشان یاری جستند و آن‌ها سوی ایشان بیامدند.

قرواش از رسیدنِ آنها آگاه شد، لیک به یاران خود نگفت تا خویش نبازند و از جنگ دوری نورزند. قرواش رفت تا در عجاج رخت آویخت. غُرّها نیز در رأسِ ایلِ فرج فرود آمدند. دوری این دو جای از یکدیگر دو فرسنگ بود. غُرّها به تازیان از ورزیدند و چندان پیش رفتند که بر کوچگاه‌های تازیان مشرف شدند و در بیستم رمضان / سیزدهم اکتبر در آغاز روز جنگ در گرفت و غُرّها چیرگی یافتند و تازیان چندان واپس نشستند که جنگ به کوچگاه‌های آنان کشیده شد و زنان ایشان جنگ را می‌دیدند و غُرّها تا نیمروز همچنان پیروز بودند. در این هنگام خداوند یاری خود بهره تازیان کرد و غُرّها در هم شکستند و تازیان به تیغشان گرفتند و غُرّها پراکنده شدند و بسیاری از ایشان جان باختند و سه تن از رهبران آنها کشته شدند و تازیان کوچگاه‌ها و خیمه و خرگاه ایشان زیر فرمان گرفتند و دارایی‌هایشان را به پروه ستاندند و غنیمت به همه تازیان رسید تا شب شد و دو سوی سپاه را از هم جدا کرد.

قرواش سر بسیاری از کشتگان را با کشتی به بغداد فرستاد. چون این کشتی به نزدیکی بغداد رسید ترک‌ها سرها را برگرفتند و به خاک سپردند. ترک‌ها از بهر غیرتمندی و نژادگرایی این سرها را رها نکردند و خدا شرّ آنها را از مردم موصل کم کرد. قرواش غُرّها را تا نصیبین دنبال کرد و در نصیبین از پیگرد آنها چشم پوشید. غُرّها به دیار بکر رفتند و آن جا را چپاول کردند و از آن جا سوی ارمنستان و روم روان گشتند و این جای‌ها را نیز به تاراج بردند و از آن جا آهنگ آذربایجان کردند. قرواش به همه کرانه‌ها نامه‌ها نوشت و پیروزی بر غُرّها را بدیشان مژده داد. او نامه‌ای نیز به ابن ربیع‌الدوله، امیر ارومیه، نوشت و در آن یادآور شد که سه هزار تن از غُرّها را کشته است. ابن ربیع‌الدوله به فرستاده قرواش گفت: گزارش شگفتی است. این قوم چون از سرزمین من گذشتند بر پلی که ناگزیر باید از آن می‌گذشتند کس گماشتم تا آنها را شماره کند. شمار آنها به سی و اندی هزار تن می‌رسید که پیرامونیان نیز بدیشان افزوده می‌شدند و چون پس از شکست بازگشتند کم‌تر از پنج هزار تن بودند که دیگران یا مرده بودند یا کشته شده بودند. سخنسرایان این پیروزی قرواش را ستودند. یکی از ستاینندگان ابن شبل بود با این چامه:

بأبی الذی أرسَتْ نَزَارَ بیتها فی شامخ من عَرّه المتخیر

یعنی: سوگند به جان پدرم که نزار سرای خویش در بلندا را از جانمایه ارجمندی او برپا کرد.

این چاهمای بلند است. این بود گزارش‌های غُرهای عراق، و ما آن‌ها را پیایی آوردیم، زیرا فرمانروایی آن‌ها چندان پیوستگی نیافت که رویدادها را در سال‌ها باز گوئیم، بل ابری بهاری بود که بزودی از هم پراکنده گشت. اما ماجرای سلجوقیان را در گذر سال‌ها خواهیم گفت، و آغاز کار آن‌ها سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م بود که به خواست خدا گفته خواهد آمد.

یاد چند رویداد

در این سال ظاهر سپاهی از مصر را به فرماندهی انوشکین بریدی گسیل داشت. پس صالح بن مرداس کشته شد و نصر بن صالح بر حلب فرمان یافت و چند و چون آن را به سال ۴۰۲ / ۱۰۱۱ م آوردیم.

در همین سال در شهرها تگرگ بسیار بارید که بیشتر آن در عراق بود و پس از آن سیاه باد سختی وزید چندان که زیادی از درخت‌های عراق را ریشه کن کرد و در خاور نهروان درختان تنومند زیتون را بگند و در باختر آن افکند و درخت خرمایی را از بن گند و سه خانه آن سوتر بيفکنند و در یکی از روستاها سقف مسجدی را ویران کرد.

در ذی قعدة / نوامبر این سال ابو عبدالله بن ماکولا قاضی القضاات شد. هم در این سال ابو حسن علی بن عیسی ربیع، نحوی تازی، در هفتاد و چند سالگی دیده بر هم نهاد. او نحو تازی را از ابوعلی فارسی و ابوسعید سیرافی آموخته بود. او مردی شوخ بود و خوش بزم. روزی او در ساحل دجله بغداد نشسته بود و ملک جلال الدوله با شریف مرتضی و شریف رضی در قایقی بودند و عثمان بن جنی، نحوی تازی، همراه این دو بود. ربیع بانگ برآورد که: ای سلطان! تو در تشیع خود به علی بن ابی طالب، راست نیستی، زیرا عثمان در کنار توس و علی - یعنی خود او - در این جا نشسته. سلطان فرمود تا قایق را کنار ساحل بردند و او را در قایق خویش جای داد.

برخی گفته‌اند سخن او به شریف رضی و برادرش شریف مرتضی بوده که عثمان ابن جنی در کنار آن دو بوده است. وی به آن دو چنین می‌گوید: چه شگفت است هنجار این دو شریف! عثمان را هنگامی در کنار آن دو می‌بینم که علی در کناره رود راه می‌رود.

نیز در این سال ابومسک عنبر ملقب به اثیر بمرد. وی از سرخشم به جلال‌الدوله سوی موصل روان شد. قرواش و خانواده‌اش او را دیدار کردند و زمین ادب بوسه رساندند. عنبر نزد ایشان ماندگار شد. او از خادمان بهاء‌الدوله بن بویه بود که به جایگاهی والا دست یافته بود و در حکومت آل بویه امیر و وزیر نبوده مگر آن که دست او را می‌بوسیدند و در برابرش زمین ادب بوسه می‌رساندند. او و قرواش و ابوکالیجار بر این پایه سازش کرده بودند که ابوکالیجار از واسط و اثیر و قرواش از موصل سوی جلال‌الدوله تازند. اثیر از موصل روان شد و چون به مشهد گخیل رسید درگذشت.

در رجب / جولای این سال ستاره‌ای^۱ سترگ سرنگون شد که پرتو آن زمین را درخشاند و بانگی بلند همچون تندر از آن به گوش رسید. این ستاره چهار پاره شد و دو شب پس از آن ستاره‌ای دیگر فرو در افتاد و در پس آن ستاره‌ای بزرگ‌تر از آن دو با پرتوی پرپهنه‌تر.

در این سال در بغداد شورش پدید آمد که در آن عیاران و دزدان نیرو یافتند و آشکارا پول می‌ستاندند.

در همین سال برگزاری نماز آدینه در مسجد برانگسسته شد. چگونگی آن چنین بود که پیش نماز آن در خطبه چنین می‌خواند: پس از درود بر پیامبر و برادرش امیر مؤمنان علی بن ابی طالب، آن سخن گوینده با جمجمه و زنده کننده الهی انسان و آن که با همگنان کاو سخن می‌گفت، و گزاف‌سرایی‌هایی از این دست که مایه آن شد تا خلیفه پیش نماز دیگری را بدان جا فرستد. مردم پیش نماز نخستین را سنگسار کردند و دیگر گزاردن نماز در این مسجد گسسته شد. شماری از بزرگان کرخ با سید مرتضی نماز می‌گزاردند و از خلیفه پوزش خواستند و گفتند آنان که چنین کرده‌اند

۱. بارها گفته‌ایم و می‌گوییم که آهنگیده سخن، شهاب سنگ است، ورنه ستاره که بر زمین نمی‌افتد - م.

شماری نادان بوده‌اند و از او خواستند نماز در این مسجد را دوباره برپا سازد. خواست آن‌ها پذیرفته شد و نماز و خطبه دوباره برپا گشت. در این سال ابن ابی‌هَبیش زاهد که در کوفه ماندگار بود و در زاهدی از لایه‌های فرازین شمرده می‌شد دیده از این خاکدان بریست و آرامگاه او تا هم‌اینک زیارتگاه است که من خود نیز آن را زیارت کرده‌ام. هم در این سال منوچهر بن قابوس بن وشمگیر درگذشت و پسرش انوشروان بر جای او نشست.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و یکم هجری (۱۰۳۱ میلادی)

فرمانروایی سلطان مسعود بن سبکتکین بر همدان

در این سال مسعود بن یمینالدوله محمود سپاهی را سوی همدان گسیل داشت و آن را زیر فرمان گرفتند و کارگزاران علاءالدوله بن کاکوئه را از آن شهر راندند و سلطان مسعود خود رو به اصفهان نهاد و همین که بدان نزدیک شد علاءالدوله این شهر را وا نهاد و مسعود چارپایان، جنگ افزارها و گنجینه های آن را به غنیمت ستاند، زیرا علاءالدوله از بهر شتابزدگی تنها بخشی از دارایی های خود را برگرفت و سوی خوزستان گریخت تا هنگامی که به شوشتر رسید از سلطان ابوکالیجار و سلطان جلالالدوله یاری طلبد و نگاه به شهر خود بازگردد و آن را باز ستاند. او زمانی نزد ابوکالیجار بماند و این اندکی پس از شکست ابوکالیجار از جلالالدوله بود، و اگرچه ابوکالیجار ناتوان شده بود ولی باز با علاءالدوله نوید یاری گذازد و پذیرفت هنگام آشتی با جلالالدوله سپاهی را به یاری او فرستد. هنگامی که علاءالدوله نزد ابوکالیجار بود گزارش مرگ یمینالدوله محمود و روان شدن مسعود سوی خراسان رسید و علاءالدوله سوی سرزمین خود رفت که به خواست خدا چند و چون آن خواهیم گفت.

جنگ مسلمانان در هند

در این سال احمد بن ینالتکین، نماینده محمود بن سبکتکین در هند، با یکی از

بزرگ‌ترین شهرهای هند، که نرسی نامیده می‌شد، به جنگ (غزا) اندر شد. صد هزار سوار و پیاده همراه احمد بودند. او به شهرهای دیگر یورش برد و به یغماگری برخاست و اسیر کرد و حومه‌ها به ویرانی کشاند و تا توانست کشت و گرفت و چون به این شهر رسید از یکی از گوشه‌های آن به شهر درون شد و مسلمانان در همین گوشه شهر بام را تا شام به تاراجگری پرداختند. سپاهیان احمد حتی نتوانستند بازار عطر فروشان و گوهر فروشان این شهر را تهی کنند و باشندگان دیگر برزن‌ها از این یغماگری آگاه نشدند، زیرا درازای این شهر چونان پهنای آن به گستره یک بارافکن در میان هندیان بود. پس چون شب شد از بهر فراوانی باشندگان این شهر کس نتوانست در آن جا بماند. احمد از هراس جان خود و سپاهش از شهر برون شد.

مسلمانان در این شهر تا جایی یغماگری کردند که زر و سیم را به پیمانه پخش می‌کردند. پیش از این پای هیچ مسلمانی به این شهر نرسیده بود، چنان‌که پس از آن نیز هم چون احمد این شهر را فرو هلیلد آهنگ بازگشت کرد، لیک دیگر توان این کار نیافت، زیرا باشندگان این شهر به پدافند برخاستند.

فرمانروایی بدران بن مقلد بر نصیبین

پیش‌تر گفتیم که بدران نصیبین را میانگیر کرد و از هراس قرواش از آن گریخت و چون از این شهر برفت سامان دادن به کار خود و قرواش را آغازید. و زان پس میان قرواش و نصرالدوله بن مروان تیرگی پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که نصرالدوله دخت قرواش را به زنی گرفت و زن دیگری را نیز برگزید. دخت قرواش بیک پی پدر فرستاد و گلایه گذازد. قرواش او را سوی خود خواند. نصرالدوله نیز او را راهی کرد و دخت قرواش در موصیل ماندگار شد. آن‌گاه پاسدار جزیره ابن عمر که قلمرو ابن مروان بود سوی قرواش گریخت و او را در گرفتن جزیره به آفاقند. قرواش کس در پی نصرالدوله فرستاد و کابین دخترش را، که بیست هزار دینار بود، خواهان شد و جزیره را برای نفقه او بخواست و نصیبین را برای برادرش، بدران، طلبید و چنین دلیل آورد که سال نخست از این شهر باژ ستانده است. فرستادگان میان دو سو آمد و

شد کردند، لیک به جایی نرسیدند. قرواش سپاهی را برای میانگیر کردن جزیره و سپاهی را همراه برادرش، بدران، به نصیبین گسیل داشت. بدران نصیبین را شهرندان کرد و قرواش از راه رسید و به بدران پیوست، لیک هیچ یک از این دو شهر زیر فرمان در نیامد و همراهیان تازی و گُرد قرواش پراکنده شدند. چون بدران یاران خویش را دید که از پیرامون برادرش پراکنده گشتند سوی نصرالدوله بن مروان به میافارقین رفت و نصیبین را از او بخواست و نصرالدوله نصیبین را به وی داد و پانزده هزار دینار از کابین دختر قرواش را پرداخت و میان آن دو سازش ساز شد.

فرمانروایی ابوشوک بر دُفوقا

در این سال ابوشوک دُفوقا را شهرندان کرد. دُفوقا زیر فرمان مالک بن بدران بن مقلّد عقیلی بود. این شهرندان پیوستگی یافت. مالک فرستاده‌ای نزد ابوشوک فرستاد و گفت: این شهر از آن پدر من بوده است و من باید آن را زیر فرمان داشته باشم و نیکوتر این است که تو از آن چشم بپوشی، و از سپردن شهر به ابوشوک سر باز زد. ابوشوک او را در این شهر میانگیر کرد و چیرگی یافت و شهر را زیر فرمان گرفت. مالک برای خود و دارایی و یارانش زنهار بخواست و ابوشوک تنها برای خود او زنهار داد. مالک چون نزد ابوشوک آمد ابوشوک بدو گفت: از تو خواستم شهر را داوطلبانه به من سپری و خون مسلمانان از ریخته شدن نگاه داری، لیک تو چنین نکردی. مالک بدو گفت: اگر چنین می‌کردم تازیان مرا می‌نکوهیدند، لیک هم اینک ننگی بر من نیست. ابوشوک گفت: نیکی من به تو با بخشیدن یاران و دارایی‌ات پایان می‌پذیرد. پس هر چه داشت بدو بازگرداند. مالک نیز آن‌ها را ستاند و بی‌گزند بازگشت.

مرگ یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین و فرمانروایی پسرش محمّد

در ربیع‌الآخر / اپریل این سال یمین‌الدوله ابوقاسم محمود بن سبکتکین بمرد.

سالزاد او عاشورای ۳۶۰ / چهاردهم نوامبر ۹۷۰ م بود. گفته‌اند که او در یازدهم صفر / نوزدهم فوریه دیده بر هم نهاد. او به بیماری گوارش و شکم روش گرفتار بود و دو سال با این بیماری سرکرد. او مردی توانا بود و از بهر این بیماری هرگز پیکر بر بستر نمی‌افکند و تنها به بالشی تکیه می‌داد. پزشکان به او سفارش می‌کردند بیاساید و او بام و شام برای کار مردم می‌نشست. او می‌گفت: آیا می‌خواهید از فرمانروایی کناره بگیرم؟ او همچنان نشسته بود تا بمرد.

او چون مرگ خویش را نزدیک دید پسرش محمد را به جانشینی گماشت. محمد در بلخ به سر می‌برد و از مسعود جوان‌تر بود. او از مسعود روی می‌گرداند، زیرا سخن او نزد مسعود کارساز نبود. بدخواهان میان آن دو سخن چیدند و بر رمیدگی پدر از مسعود افزودند. یمن‌الدوله همین که فرزندش، محمد، را به جانشینی برگزید بمرد و از کرانه‌های دوردست هند تا نیشابور به نام محمد خطبه خوانده شد. لقب محمد، جلال‌الدوله بود. بزرگان فرمانروایی پدرش نزد محمد رفتند و او را از مرگ پدر و جانشینی وی آگاهانند و از او خواستند خود را با شتاب به غزنه رساند و وی را از برادرش، مسعود، بیم دادند. چون این گزارش به محمد رسید راه غزنه درنوردید و چهل روز پس از مرگ پدر به غزنه رسید و سپاهیان سر به فرمان او فرود آوردند و محمد میان ایشان پول و ارمان‌های گران بخشید و در این کار، راه زیاده‌روی پیمود.

روی کار آمدن مسعود و برکناری محمد

هنگامی که یمن‌الدوله درگذشت پسرش مسعود در اصفهان بود. چون این گزارش بدو رسید سوی خراسان تازید و یکی از یارانش را همراه گردانی سپاه در اصفهان به نمایندگی خویش گمارید. همین که مسعود از اصفهان رفت باشندگان آن بر کارگزارشان شوریدند و جان او ستانیدند و سپاهیان همراه او را نیز از پای درآوردند. مسعود از این رویداد آگاه شد و سوی اصفهان بازگشت و آن را میانگیر کرد و اصفهان را بزور گشود و تا توانست بکشت و تاراج کرد و مردی کارآور را به نمایندگی خود برگزید و نامه‌ای به برادرش، محمد، نوشت و او را آگاهاند که چشم به

شهرهایی که پدر بدو سپرده ندارد و به آنچه از شهرهای طبرستان، جبل، اصفهان و جز آن، که خود گشوده، بسنده خواهد کرد و از برادر خواست با او سازواری کند و در خطبه نام محمد را بر او پیشی دهد. محمد از سرِ فریب بدو آری گفت.

مسعود که به ری رسیده بود با باشندگان آن دیار نیکی کرد و از آن جا به نیشابور رفت و در آن شهر نیز چنین کرد. محمد از سپاهیان پیمان گرفت که سرسپرده او باشند و در کنار او استواری ورزند. او با سپاه خود به جنگ برادرش، مسعود، تاخت. شماری از سپاه او به مسعود گرایش داشتند، چه، سن او بیش تر و دلاوریش فزون تر از محمد بود و همواره در پیشروی سپاه می تاخت و شهرها گشوده بود و گروهی از بهر نهاد نیرومندش از او می هراسیدند.

محمد عمویش، یوسف بن سبکتکین، را به فرماندهی سپاهش گماشت. همین که یوسف خواست در کنار سرایش بر اسب نشیند و راه پیکارگزیند کلاه از سرش فرو افتاد و مردمان آن را بدشگون دانستند. التوتاش، امیر خوارزم، که از یاران بزرگ پدر محمد، محمود، بود به او سفارش کرد با برادرش، مسعود، سازواری کند و ستیز کنار نهد، لیک محمد به گفتِ او گوش نپسرد و راهی شد تا در روز نخست رمضان / دوم سپتامبر به تکه‌ناباد رسید و تا روز عید فطر در آن جا بماند و این جشن در آن جا گزارد. سه شنبه شب، سوم شوال / پنجم اکتبر سپاه بر او شورید و وی را گرفت و به بند کشید و به زندانش افکند و این هنگامی بود که او به جای کشورداری و نگرستن در هنجار سپاهیان و مردمان به گساردن می و بازیگری سرگرم داشت.

آن که در گرفتاری محمد کوشید علی خویشاوند، یار پدر او، به همراهی عمویش، یوسف بن سبکتکین، بود. پس چون محمد را گرفتند نام برادرش، مسعود، را فریاد کردند و محمد را به دژ تکه‌ناباد بردند و این گزارش برای مسعود نوشتند. چون مسعود به هرات رسید سپاهیان همراه علی خویشاوند حاجب به دیدار او شتافتند. هنگامی که مسعود علی خویشاوند را دید او را دستگیر کرد و کشت و از پس او عمویش یوسف را دستگیر کرد. این است فرجام نیرنگ‌کاری. این دو کسانی بودند که در بازگرداندن فرمانروایی به مسعود کوشیدند. مسعود در روزهای پسین شماری از سپاهسالاران را نیز دستگیر کرد. در ماه ذی‌قعدة / اکتبر همه در فرمانروایی او هم‌سخن شدند. مسعود، ابوقاسم احمد بن حسن میمنده

وزیر را که وزیر پدرش بود از زندان رها کنید و به وزارت خود گمارید و کارها بدو سپارید. پدرش ابوقاسم را در سال ۴۱۲ / ۱۰۲۱ م از بهر کارهایی که ناشایست می دانست به زندان افکند. برخی گفته اند پدر مسعود به دارایی ابوقاسم آزرورزیده بود و هنگام دستگیری او پول و کالایی از وی ستانده بود که ارزش آن به پنج هزار هزار دینار می رسید.

مسعود در هشتم جمادی الآخره ۴۲۲ / پنجم جون ۱۰۳۱ م به غزنه رسید و چون به غزنه اندر شد و فرمانروایش جایگیر شد فرستاده های امیران دیگر کرانه ها به درگاه او آمدند و فرمانروایی خراسان، غزنه، سرزمین هند و سند، سیستان، کرمان، مکران، ری، اصفهان، جبل و دیگر جای ها بدو رسید و فرمانروایش گستره یافت و همگان از او در اندیشه^۱ شدند.

پاره ای از رفتارهای یمین الدوله

یمین الدوله سلطان محمود بن سبکتکین مردی خردمند، دین دار، نیکوکار و از دانش و شناخت بهره مند بود. او در شاخه های گوناگون دانش کتاب های بسیاری نگاشته است. دانشمندان دیگر کشورها نزد او می آمدند و وی ایشان را می نواخت و بدان ها روی می کرد و بزرگشان می داشت و در راستایشان نیکی می گزاود. او مردی دادگستر بود که به مردم نیکی بسیار می کرد و بدیشان بسی مهر می ورزید. او نبردهای زیادی آزمود و همواره همراه جهاد بود و گشایش های او بنام است و ما آن دسته از گشایش های وی را که گزارشش به ما رسیده یاد آوردیم. این گشایش ها گواه آن است که وی در راه خدا جان می فشانده و همواره به جهاد روی می کرده است. او زبونگاهی^۲ نداشت مگر آن که به هر شیوه ای پول مردم می ستاند. برای نمونه بدو گزارش رسید که مردی نیشابوری پول بسیار دارد و بسی توانگر است. او وی را به غزنه خواند و گفت: به ما گزارش رسیده که تو قُزْمُطی^۳ هستی. او پاسخ داد: من

۱. اندیشه: هراس. ۲. زبونگاه: نقطه ضعف.

۳. در همه جای این کتاب این واژه، که همواره به گونه دیگری خوانده می شود، با این دو پیش آمده است - م.

قرمطی نیستم، پولی دارم که آنچه خواهی از آن برگیر و این نام از من بزدای. محمود پولی از او ستاؤد و نامه‌ای در درستی باور او نوشت.

او حرم توس را که آرامگاه علی بن موسی الرضا (ع) و هارون الرشید در آن است بازسازی و نیکوپردازی کرد. پدر او سبکتکین این جای را ویران کرده بود. مردم توس هر که را به زیارت آن جا می‌رفت می‌آزردند و از زیارت بازش می‌داشتند. محمود از کار آنها در آزار زایرین جلوگیری کرد.

انگیزه او از این کار آن بود که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) را در خواب دید و حضرت (ع) بدیشان فرمود: این هنجار تا به کی؟ و محمود دانست که آهنگیده ایشان از این سخن حرم علی بن موسی الرضا (ع) است، پس فرمان داد تا آن را آباد گردانند.

او مردی نمکین، خوش چهره، چشم ریز و سرخ موی بود. پسر وی، محمد، بدو می‌مانست. پسر دیگرش مسعود اندامی پر داشت و بالابلند بود.

بازگشت علاءالدوله به اصفهان و شهرهای دیگر و فرجام کار

چون سلطان محمود بن سبکتکین بمرد فناخسرو بن مجدالدوله بن بویه به ری از ورزید. او هنگام چیرگی یمین‌الدوله محمود بر این شهر از آن گریخته به قصران رفته بود که دژی استوار بود. او در آن جا پناه گزیده بود. پس چون یمین‌الدوله مرد و پسرش مسعود به خراسان بازگشت فناخسرو گروهی از دیلمیان، گردان و دیگران را گرد آورد و رو به راه ری نهاد. نماینده مسعود در ری به همراه سپاهیانش سوی ایشان برون شدند و به جنگ برخاستند. فناخسرو از آنها شکست خورد و به شهرش بازگشت و شماری از سپاهیان او کشته شدند.

علاءالدوله بن کاکویه هنگام آگاه شدن از مرگ یمین‌الدوله - چنان که گفتیم - در خوزستان نزد سلطان ابوکالیجار سر می‌کرد. او از یاری ابوکالیجار نومید گشته بود و شماری از سپاهیان و یارانش پراکنده بودند و دیگران نیز بر آن بودند تا از او جدا شوند. او هراسان بود که مسعود روی سوی اصفهان نهد و او با ابوکالیجار تاب پایداری در برابر وی نیابند. این چنین بود که گشایشی شد و گزارش مرگ

یمین الدوله از جایی که گمان نمی‌برد به او رسید. علاءالدوله همین که این گزارش شنید سوی اصفهان تاخت و بر آن چیرگی یافت و همدان و دیگر کرانه‌ها را نیز فرو ستاند و راه ری در پیش گرفت و بر آن نیز چیرگی یافت و تا قلمرو انوشروان بن منوچهر بن قابوس پیش رفت و خوار^۱ ری و دماوند را گرفت.

انوشروان به مسعود نامه‌ای نوشت و شهریارش را به وی فرخنده گوشت و پیرامون مقرری پولی که باید می‌فرستاد پرسش کرد. مسعود پرداخت آن پذیرفت و از خراسان سپاهی سوی او فرستاد. سپاه به دماوند رفت و آن را پس گرفت و انگاه سوی ری روان شد و نیروهای کمکی نیز بدیشان رسید. علی بن عمران از کسانی بود که به این سپاه رسید، پس شمار آن‌ها فزونی یافت و ری را، که زیر فرمان علاءالدوله بود، میانگیر کردند. جنگ در پاره‌ای روزها سخت می‌شد. سپاه با پیل‌ها بزور به ری اندر شد و گروهی از باشندگان ری و دیلم کشته شدند و شهر به تاراج رفت و علاءالدوله در هم شکست. شماری از سپاهیان او را پی گرفتند و سر و شانه او را زخم رساندند. علاءالدوله دینارهایی سوی ایشان بریخت و آن‌ها سرگرم گردآوری دینارها شدند و علاءالدوله رهید و خود را به دژ قزْدجان در پانزده فرسنگی همدان رساند و در آن جا بمائد تا زخمش به هم برآمد و کار او چنان شد که به خواست خدا گفته خواهد آمد. در ری و قلمرو انوشروان برای مسعود خطبه خوانده شد و کار مسعود فرهت یافت.

جنگ سپاه جلال الدوله با ابوکالیجار

در شوال / اکتبر این سال جلال الدوله سپاهی را سوی مذار، که سپاه ابوکالیجار در آن بود، گسیل داشت. دو سپاه با یکدیگر رویارو شدند و نبرد آزمودند و سپاه ابوکالیجار در هم شکست و یاران جلال الدوله بر مذار چیره گشتند و آنچه را نباید با باشندگان آن کردند.

چون ابوکالیجار این بشنید سپاه سترگی سوی آن‌ها گسیل داشت و در بیرون

۱. خوار، شهری بزرگ در حومه ری، (یاقوت).

شهر جنگ در گرفت و سپاه جلالالدوله در هم شکست و بیشترین ایشان جان باختند. باشندگان شهر بر غلامان جلالالدوله، که رفتاری ناپسند داشتند، شوریدند و خونشان ریختند و دارایی هاشان به یغما بردند و هر که در این جنگ بی‌گزند ماند به واسط بازگشت.

جنگ قرواش با غریب بن مقن

در جمادی‌الاولی / می این سال قرواش با غریب بن مقن ناسازواری یافت. چگونگی آن چنین بود که غریب شمار زیادی از تازیان و کردها را گرد آورد و از جلالالدوله نیز یاری جست و جلالالدوله با گردانی زیده از سپاهیان خود او را یاری رساند و او سوی تکریت تاخت و آن را شهربندان کرد. تکریت زیر فرمان ابومسیب رافع بن حسین بود که به موصل رفته بود. رافع از قرواش یاری بخواست. پس هر دو سپاه آمدند و با همراهان راه تکریت پیمودند و هنگامی به دکه رسیدند که غریب تکریت را شهربندان کرده بر باشندگان آن تنگ گرفته بود. باشندگان تکریت از غریب زنهار خواستند و او بدیشان زنهار نمی‌داد. پس مردم تکریت جان خویش پاس بداشتند و سخت‌ترین جنگ گذاشتند.

چون گزارش رسیدن قرواش و رافع به غریب رسید سوی آن‌ها بتاخت و دو سپاه در دکه با یکدیگر رویارو شدند و پیکار آغازیدند. شماری از همراهان غریب بدو نیرنگ بازیدند و خیمه و خرگاه او و سپاهیان جلالیه را به تاراج بردند و غریب گریزان شد و قرواش و رافع او را پی گرفتند و زان پس از او و یارانش روی تافتند و به قلمرو او و آنچه در آن داشت دست نیازیدند و همه دارایی او پاس داشتند و آنگاه با یکدیگر نامه‌نگاری کردند و راه آشتی در پیش گرفتند و به سازش پیشین خود بازگشتند.

تاخت شهریار روم به شام و گریخت او

در این سال شهریار روم همراه سیصد هزار رزمنده از قسطنطنیه سوی شام

تاخت و با سپاهش تا نزدیکی حلب همچنان بیامد. حلب زیر فرمان شبل الدوله نصر بن صالح بن مرداس بود. رومیان در جایی رخت افکندند که دوری آن از حلب یک روز راه بود. در این هنگام تشنگی سختی گریبان آن‌ها گرفت چه تابستان بود، از سویی نیز یاران شهریار روم با او ناسازگاری داشتند. شماری بدو رشک می‌بردند و گروهی او را ناخوش می‌داشتند.

ابن دوقس یکی از کسانی بود که شهریار را همراهی می‌کرد. او از بزرگان سپاه وی شمرده می‌شد و خواهان نابودی شهریار بود تا پس از او به فرمانروایی رسد. شهریار گفت: نکوتر آن است که همین جا بمانیم تا باران بیارد و آب فزونی یابد. ابن دوقس این رای را ناپسند شمرد و سفارش کرد به راه شتاب کنند. این سخن او از سر بدسگالی وی بود، زیرا می‌خواست کار را بر شهریار بگرداند. شهریار روان شد و ابن دوقس همراه ابن لؤلؤ با ده هزار سوار از او جدا شدند و راهی دیگر پیمودند. یکی از یاران شهریار با او در نهفت سخن گفت و آگاهش کرد که ابن دوقس و ابن لؤلؤ با چهل تن هم‌سوگند شده‌اند تا او را از پای درآورند. گوینده خود نیز یکی از آن چهل تن بود. شهریار این دریابید و هراسید و همان روز راه بازگشت درنوردید.

ابن دوقس خود را بدو رسانید و از انگیزه بازگشت او پرسان شد. شهریار گفت: تازیان بر ما همدستان شده‌اند و اینک به ما نزدیکند. او دردم ابن دوقس و ابن لؤلؤ و شماری از همراهان او را دستگیر کرد. در سپاه پریشانی و ناسازگاری اوفتاد و شهریار کوچید و تازیان و باشندگان شهرها تا ارمنستان، رومیان را پی گرفتند و همچنان از ایشان کشتند و تاراج کردند و از شهریار روم چهارصد استرکه دارایی و جامه بار داشتند ستانند و بسیاری از رومیان از زور تشنگی جان دادند و تنها شهریار رهید و بیگمان چیزی از دارایی‌ها و گنجینه‌های او نماند و خدای، این جنگ را برای خدا باوران، بسندگی کرد و ایزد یکتا، توانا و ارجمند است.

پیرامون چگونگی بازگشت شهریار جز این نیز گفته‌اند و آن این است که گروهی از تازیان، که شمارشان نیز فزون نبود، از کنار سپاه او گذشتند و رومیان آن را تنگنا انگاشتند و ندانستند چه کنند و شهریار جامه سپاه بر تن کرد با آن که شهریاران ایشان همواره جامه سرخ بر تن می‌کشیدند. شهریار شمل سرخ به کنار نهاد و سپاه پوشید تا اگر کسی خواهد گزارشی از او نیابد. پس آن‌ها واپس تاختند و مسلمانان

هر چه یافتند غنیمت ساختند.

رویکرد ابوعلی بن ماکولا به بصره و کشته شدن او

چون جلال الدوله بر واسط چیره شد و فرزند خود را بر آن جاگماشت وزیرش، ابوعلی بن ماکولا، را سوی بطائح و بصره فرستاد تا این سرزمین ها را زیر فرمان گیرد. او بر بطائح چیره گشت و از راه آب سوی بصره روان شد و تا توانست کشتی و رزمنده آورد.

بصره زیر فرمان ابومنصور بختیار بن علی، نماینده ابوکالیجار، بود. او سپاهی را در چهارصد کشتی آراست و ابو عبدالله شرابی، امیر بطیحه، را بر ایشان گماشت و گسیلش داشت. او و ابوعلی وزیر با یکدیگر روبرو شدند و هنگام روبرویی و پیکار بادی از سوی شمال وزیدن گرفت. این باد به سوز بصریان و سود وزیر بود، پس بصریان در هم شکستند و به بصره بازگشتند و بختیار آهنگ گریز به آبادان کرد، لیک آن دسته از سپاه وی که بی گزند مانده بودند وی را از این کار بازداشتند و او شکیب ورزید و ماندگار شد.

گروهی به ابوعلی وزیر سفارش کردند که در رفتن به بصره شتاب کند و پیش از آن که بختیار فرصت یابد زمان را غنیمت شمرد. همین که وزیر با هزار و سیصد کشتی به نزدیک بصره رسید بختیار سیصد کشتی آکنده از رزمنده را که نزد خود داشت روان کرد. او سپاهی را نیز از راه خشکی گسیل داشته بود. در دهانه رود ابوخصیب پنجاه کشتی از آن او بود که دارایی خود و کالا و خانواده همه سپاهش را در آن ها نهاده بود. پس چون کشتی های وزیر پیش رفت و کشتی سواران بانگ برآوردند از کشتی هایی که خانواده و دارایی بختیار بود بانگ برآمد و سپاهیان آماده در خشکی نیز از ره رسیدند. در این هنگام وزیر به آن ها که به وی سفارش کرده بودند تا در کار بختیار شتاب کند گفت: آیا شما نبودید که گمان می کردید بختیار سپاهی اندک دارد و شتاب در کار او شایسته تر است؟ و اینک من جهان را آکنده از سپاهیان او می بینم. آن ها کار را در نگاه او سبک آراستند و وزیر خشمگین شد و فرمود تا کشتی ها را به کناره برند تا فردا رسد و سوی جنگ باز آید.

چون او در کار بازگردانی کشتی‌ها شد یارانش پنداشتند که وی در هم شکسته و بانگ برآوردند: شکست، و همین مایه شکست او شد. نیز گفته‌اند: چون او کشتی‌ها را بازگرداند کسانی که در کشتی‌های بختیار بودند او [و یارانش] را پی گرفتند و فریاد برآوردند: شکست، شکست، سپاهیان بختیار نیز که از خشکی می‌آمدند با ایشان هم‌آواز شدند و سرنشینان کشتی کالاهای بختیار نیز هم و بدین سان ابوعلی وزیر برآستی در هم شکست و یاران بختیار و شهرنشینان او را پی گرفتند و بختیار به آب درآمد و مردم را به فریاد خواند و در پی گریزندگان روان شد و از آنان همی کشت و اسیر کرد و سپاهیان همچنان غرقابه می‌شدند و از همه کشتی‌های ایشان تنها پنجاه کشتی بی‌گزند ماند.

ابوعلی وزیر که گریزان بود اسیر شد و او را به درگاه بختیار آوردند و بختیار او را نواخت و بزرگ داشت و پیش روی او نشست و بدو گفت: می‌خواهی با تو چه کنم؟ ابوعلی گفت: مرا نزد سلطان ابوکالیجار فرست. بختیار او را نزد ابوکالیجار فرستاد و ابوکالیجار وی را رها کرد.

قضا را یکی از بندگان او با یکی از کنیزکانش پیوندی ناروا با یکدیگر داشتند و ابوعلی هنجار آن‌ها بدانست و آن دو دانستند که ابوعلی از راز ایشان آگاه گشته، پس او را ماهی پس از اسیر شدنش کشتند.

ابوعلی وزیر به روزگار فرمانروایی خود آیین‌های ستم‌آلود و شیوه‌های ناپسند نهاد که از آن‌ها بود: ستاندن مالیات از بازار آرد و آن‌ها که بادنجان سرخ شده می‌فروختند یا از کسانی که در خیابان‌ها شب‌نشینی داشتند و مالیات بر واسطه‌گری در فروختن کالاها و مالیات از مزد باربرهایی که بارهای خرما به کشتی می‌بردند و آنچه سلاخ‌ها به یهود می‌دادند و این مایه آن شده بود که میان پاسبانان و مردم کوی و برزن نازسازگاری پدید آید.

چیرگی سپاه جلال‌الدوله بر بصره و

فرو ستاندن بصره از بصریان

چون - چنان که گفتیم - ابوعلی بن ماکولای وزیر سوی بصره روان شد سپاهیان

بصری همراه جلال الدوله از بهر به دست آوردن دل دیلمیان بصره با او همراهی نکردند. چون - چنان که گفته آمد - ابوعلی وزیر شکست خورد این بصریان خود بیاراستند و سوی بصره تاختند و هنگامی که بدان رسیدند با سپاه ابوکالیجار جنگیدند و سپاه ابوکالیجار در هم شکست و سپاه جلال الدوله در شعبان / اוגست به بصره اندر شد.

سپاه ابوکالیجار در اُبله با بختیارگرد آمدند و در آن جا ماندگار شدند تا برای بازگشت آماده شوند. آن‌ها به ابوکالیجار نامه نگاشتند و از او یاری جستند. ابوکالیجار سپاهی سترگ همراه وزیرش، ذی سعادات ابو فرج بن فسانجس، به یاری ایشان فرستاد. این سپاه به اُبله رسید و در کنار بختیار جای گزید و جنگ با یارانی از جلال الدوله که در بصره بودند آغاز شد. بختیار گروهی کلان را با چندین کشتی گسیل داشت. آن‌ها با یاران جلال الدوله جنگیدند. یاران جلال الدوله بر ایشان برتری یافتند و در همشان شکستند. بختیار آنان را نکوهید و در دم با سپاه بسیار و کشتی‌های فراوان رو به جنگ نهاد و ستیز سرگرفت و سختی یافت. بختیار در هم شکست و زیادی از یاران او کشته شدند و او ناخواسته گرفته و کشته شد و بسیاری از کشتی‌های او را فرو ستاندند و هر یک از دو سپاه به جای خود بازگشت.

یاران ترک جلال الدوله آهنگ آن کردند که در جنگ پیشدستی کنند و شکست دشمن را به فرجام رسانند و از کارگزار بصره پول خواستند. پس با یکدیگر ناسازگاری یافتند و در ستاندن زمین‌ها به کشمکش برخاستند. ابن معبرانی، امیر بطیحه، سوی بصره روان شد. گروهی از ترکان واسط خود را بدو رساندند تا او را بازگردانند، لیک او بازنگشت، پس از او پیروی کردند، ولی هر یک از دیگری می‌ترسید که مباد نیکی او نخواهد و هنگام جنگ به دشمنش سپارد. از این رو از هم پراکنده گشتند و شماری از آن‌ها از ذی سعادات زنهار خواستند. ذی سعادات نیز از آنان ترسان بود، و سرانجام پیروزی از جایی که گمان نمی‌برد بدو رسید و هر که در بصره مانند نام ابوکالیجار فریاد می‌کرد. سپاه ابوکالیجار به بصره اندر شد و بر آن بود تا این شهر را تاراج کند، لیک ذی سعادات آنان را جلو گرفت.

ستانده شدن خزر به دست فضلون کُردی و فرجام کار او

فضلون کُردی بر بخشی از آذربایجان چیره بود و بر آن فرمان می‌راند. در این سال با خزر به جنگ (غزا) برخاست و بکشت و اسیرکرد و غنیمت ستاؤند. او در راه بازگشت کُندی کرد و امید آن داشت که کار خویش آشکار سازد و می‌پنداشت که باشندگان خزر را سرکوب کرده و به کار خود سرگرمشان ساخته. مردم خزر پویایی او گرفتند و در همش کوبیدند و از یاران و داوطلبان همراه او بیش از ده هزار تن بکشتند و غنیمت را از ایشان باز ستانند و از دارایی‌های سپاهیان اسلامی غنیمت گرفتند و بازگشتند.

بیعت با ولیعهد

در این سال قادر بالله بیمار شد و زیان به زیان گشت که مرده است. پس او برای همگان بنشست و برای ویژگیان و همگان پروانه دیدار داد و همه به دیدن او رفتند و چون همه گرد آمدند صاحب ابوغنائم برخاست و گفت: چاکران سرور خداگرایان برای ماندگاری او دعا می‌کنند و از رویکرد سرور خداگرایان به ایشان و مسلمانان سپاس می‌گزارند که امیر ابوجعفر را به ولایتعهدی برگزیده است. خلیفه به مردم گفت: ما به ولایتعهدی او پروانه دادیم و او پیش‌تر می‌خواست که دستش به بیعت بفشرد. در این هنگام ابوحسن بن حاجب نعمان خلیفه را ستود، و چون ابوجعفر به ولایتعهدی برگزیده شد پرده بیفتاد و ابوجعفر بر تختی که ایستاده بود نشست. آن‌ها که آن جا بودند آیین چاکری به جای آوردند و بدو شادباش گفتند. ابوحسن بن حاجب نعمان پیش آمد و دست او را بوسید و این آیه بخواند: «و خداوند آنان را که کفر ورزیده‌اند، بی‌آن که به مالی رسیده باشند، به خشم [و حسرت] برگرداند و خدا [در دسر] جنگ را از مؤمنان برداشت^۱». او با خواندن این

۱. احزاب / ۲۵؛ وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا، وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ.

آیه اشاره به آن داشت که وی رای خلیفه در باره او را تباه کرده است، پس به پای ولیعهد افتاد و پایش بوسید و در برابر او چهره‌اش را خاک مال کرد و پوزش خواست. ابوجعفر پوزش او پذیرفت و به روز آدینه، بیست و یکم جمادی‌الاولی / بیست و هشتم می، بر منبرها به نام او دعوت کردند.

یاد چند رویداد

در این سال جلال‌الدوله، ابوسعید بن عبد رحیم را پس از ابن ماکولا به وزارت گماشت و بدو لقب عمیدالدوله داد.

در همین سال ابوحسن بن حاجب نعمان بمرد. سالزاد او ۳۴۰ / ۹۵۱ م بود. او از ویژگان قادر بالله بود و در همه دوران فرمانروایی او فرمان می‌راند. او چهل سال دبیر قادر و طائع بود.

هم در این سال گروهی از دزدان کُرد در بغداد پدید آمدند که چارپای ترک‌ها را می‌دزدیدند و از همین رو ترک‌ها چارپاهای خود را به سرای خویش می‌بردند. جلال‌الدوله نیز چارپاهای خود را به سرایی در دارالاماره بُرد.

نیز در این سال ابوحسن بن عبد وارث فسوی، نحوی تازی، در فسا دیده بر هم نهاد. او خویش ابوعلی فارسی بود.

در همین سال ابو محمد حسن بن یحیی علوی نهرسابسی با لقب کافی در کوفه درگذشت.

در رجب / جولای این سال کوهابه‌ای سترگ در غزنه بیامد که کِشت و کِشتکار را از میان برد و بی شماری از مردم غرقابه گشتند و پلی را که عمرو بن لیث برپا کرده بود ویران کرد. این رویدادی تکان‌دهنده بود.

در رمضان / سپتامبر این سال مسعود بن محمود بن سبکتکین، در غزنه، یک هزار هزار درهم صدقه داد و برای علمای تنگدست و مردمان روزیانه فراوان نامزد کرد.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و دوم هجری (۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ میلادی)

فرمانروایی مسعود بن محمود بن سبکتکین بر تیز و مُکران

در این سال سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین سپاهی را سوی تیزگیل داشت و آن جا و حومه اش را زیر فرمان گرفت. چرای آن چنین بود که فرمانروای آن، معدان، بمرد و دو پسرش، ابوعسکر و عیسی، را به جانشینی خود نهاد. عیسی در فرمانرانی و دینardاری خودکامگی ورزید و ابوعسکر به خراسان رفت و از سلطان مسعود یاری خواست. سلطان مسعود سپاهی را با او همراه ساخت و سپاه را فرمود پا سرزمین از عیسی فرو ستانند یا او را وادارند همچون برادرش گوش به گفتار مسعود سپرد. سپاهیان بدان جای رسیدند و عیسی را به فرمانبری و همسویی فرا خواندند، لیک او سر باز زد و گروهی آمد به شمار هزده هزار تن و سوی این سپاه تاخت و هر دو سپاه به هم رسیدند. بسیاری از سپاهیان عیسی از برادرش، ابوعساگر، زنهار خواستند. عیسی در هم شکست و بازگشت و با شماری از یارانش یورش آورد و به میانه آوردگاه رسید و کشته شد و ابوعساگر بر آن سامان، چیرگی یافت و سه روز به یغماگری برخاست و بر باشندگان آن ستم ورزید.

چیرگی رومیان بر شهر رُها

در این سال رومیان بر شهر رُها چیرگی یافتند. چنان که گفتیم رُها زیر فرمان نصرالدوله بن مروان بود. چون فرمانروای این شهر، عَطِیر، کشته شد صالح بن مرداس، امیر حلب، نزد نصرالدوله میانجیگری کرد و از او خواست رُها را میان ابن عَطِیر و ابن شبل دو نیم کند. نصرالدوله پذیرفت و این شهر را به آن دو سپرد.

نصرالدوله در رُها دو برج استوار داشت که یکی از دیگری بزرگتر بود. او برج بزرگتر را به ابن عَطِیر و برج کوچکتر را به ابن شبل داد، و این شهر تا این سال با این دو بود. ابن عَطِیر با ارمانوس، شهریار روم، نامه‌نگاری کرد و سهم خود از رُها را با چند آبادی، که یکی از آن‌ها آبادکی است که هم‌اینک با نام سنّ ابن عَطِیر نامیده می‌شود، به بیست هزار دینار بدو فروخت. رومیان برج او را نیز گرفتند و به شهر اندر شدند و آن را زیر فرمان گرفتند و یاران ابن شبل از این شهر گریختند و رومیان مسلمانان را خون ریختند و مسجدها را به ویرانی کشیدند.

این گزارش به گوش نصرالدوله رسید و او سپاهی سوی رُها گسیل داشت. این سپاه رُها را میانگیر کرد و بزور آن را گشود و رومیان مانده در شهر در دو برج پناه گرفتند و مسیحیان در کنشت خود پناه گزیدند. این کنشت از بزرگ‌ترین و خوش‌سازترین کنشت‌ها بود. مسلمانان ایشان را در آن جا میانگیر کردند و از آن جا برونشان راندند و بیشترین ایشان را بکشتند و شهر را چپاول کردند و رومیان مانده در دو برج را براندند. از روم ده هزار رزمنده به یاری آن‌ها آمدند و یاران ابن مروان از برابر ایشان گریختند. رومیان به شهر و حومه مسلمان‌نشین آن اندر شدند. ابن وُثّاب ثَمیری پیرامون حرّان و سَروج با آن‌ها سازش کرد و برای ایشان باژ فرستاد.

چیرگی مسعود بن محمود بر کرمان و بازگشت سپاه او از آن جا

در این سال سپاهیان خراسان سوی کرمان تاختند و آن را فرمانبر خود ساختند. کرمان در قلمرو سلطان ابوکالیجار بود. سپاه ابوکالیجار در شهر بردسیر پناه گزید و

خراسانی‌ها ایشان را در همان جا شهریندان کردند و میانشان چندین رویداد روی داد. آن‌ها پیام سوی ابوکالیجار فرستادند و از او یاری جستند. او عادل بهرام بن مافئه را با سپاهی کلان به یاری ایشان فرستاد. در این هنگام سپاه مانده در بردسیر سوی خراسانی‌ها برون شدند و به کارشان پیچیدند و آتش جنگ فزونی یافت. این جنگ به شکست خراسانی‌ها کشیده شد و دیلمیان آن‌ها را چندان پی گرفتند که از این دیار دورشان ساختند و انگاه به بردسیر بازگشتند.

اندکی پس از این پیکار عادل به جبرفت رسید و سپاه خود را در پی خراسانی‌ها تازاند. خراسانی‌ها در پیرامون کرمان بودند. پس این سپاه به کار خراسانی‌ها پیچید و آن‌ها را در هم شکست. سپاه خراسان از راه دشت به خراسان بازگشت و عادل در کرمان بمائد تا کارهای آن جا سامان یافت و انگاه به فارس بازگشت.

مرگ قادر بالله و گزاری از راه و رفتار او و روی کار آمدن قائم بامرالله

در ذی حجه / نوامبر این سال سرور خداگرایان [امام] قادر بالله در هشتاد و شش سال و ده ماهگی درگذشت. او چهل و یک سال و سه ماه و بیست روز خلافت کرد. دیلمیان و ترکان پیش از او به خلافت آز می‌ورزیدند و چون قادر بالله بر سرکار آمد سامان آن از سرگرفت و آیینش از نو نهاد و خدای، شکوه او در دل‌های مردمان بیفکند تا آن جا که به نیکوترین هنجار از او فرمان می‌شنودند و به کمال می‌گزارند. او مردی شکیب، بخشنده، نیکوکار، دوستدار نیکی و نیکوکاران بود که همه را به نیکی می‌خواند و از تباهی باز می‌داشت و تبهکاران را دشمن می‌انگاشت. او باوری نیکو داشت و پیرامون باور نیکو از نگاه سنن کتابی نگاشت.

چون قادر بمرد پسرش، قائم بامرالله، بر پیکرش نماز گزارد. قادر مردی سفیدپوست و خوش اندام بود که ریشی انبوه و بلند داشت و بر آن رنگ می‌گذاشت و با جامه همگان از سرای برون می‌شد و به زیارت آرامگاه نیکان می‌رفت؛ نیکانی همچون معروف [کرخی] و جز او، و اگر شادی یا خشمی بدو می‌رسید همواره به داد فرمان می‌داد.

قاضی حسین بن هارون می‌گوید: پدرمرده‌ای^۱ در کربخ زمینی داشت که از ارزشی نیکو برخوردار بود. ابن حاجب نعمان، حاجب قادر، کس نزد من فرستاد و فرمانم داد تا پروانه دهم [رفع حجرکنم] یکی از یاران او این زمین بخرد. من چنین نکردم. او کس فرستاد و مرا به درگاه خواند. به خادمش گفتم: تو برو من خود را به تو می‌رسانم. من از ابن حاجب هراسیدم و به آرامگاه معروف رفتم و از خدا خواستم شرّ ابن حاجب از من برگردد. در آن جا پیرمردی بود. از من پرسید: به که نفرین می‌فرستی؟ من داستان بدو گفتم، و نزد ابن حاجب نعمان رفتم. او با من درشت‌گویی کرد و پوزش من نپذیرفت که ناگاه خدمتگزاری با نامه‌ای از راه رسید. او نامه را گشود و چون آن را خواند چهره‌اش رنگ باخت، و از آن درشت‌گویی به پوزش خواهی افتاد و گفت: این ماجرا را برای خلیفه نوشته‌ای؟ گفتم: نه، و همان جا دانستم که آن پیرمرد، خلیفه بوده است.

آورده‌اند: قادر همه شب افطار خود را سه پاره می‌کرد: پاره‌ای را در پیش روی خود می‌نهاد و پاره‌ای را به مسجد رُصافه می‌فرستاد و پاره‌ای را به مسجد مدینه، و این افطار میان نشستگان این دو مسجد بخش می‌شد. قضا را خوانگستر شبی افطار به مسجد مدینه برد و آن را میان گروهی بخش کرد و آن‌ها افطار ستانندند مگر جوانی که آن را نپذیرفت.

پس چون نماز پسین گزاردند جوان از مسجد برون شد و خوانگستر او را پی گرفت. جوان در کنار دری ایستاد و خوراک خواست. پس بدو چند تکه نان دادند و او ستانند و به مسجد بازگشت. خوانگستر بدو گفت: وای بر تو، آیا شرم نمی‌کنی؟ خلیفه خدا برای تو خوراک حلال می‌فرستد و تو آن را پس می‌زنی و از در این و آن نان می‌ستانی! جوان گفت: خوراک تو را نپذیرفتم، زیرا آن را پیش از فرو شدن خورشید به من دادی و من در آن هنگام نیازی بدان نداشتم، و چون بدان نیازم اوفتاد طلب کردم. خوانگستر این گزارش به خلیفه رساند و او گریست و گفت: در این کار نازک‌نگری کن و غنیمت شمر که او خوراک از تو گیرد و تا هنگام افطار درنگ کن.

۱. پدرمرده: یتیم. پدرمرده را سایه بر سر فکن، (سعدی).

ابوحسن ابهری می‌گوید: بهاءالدوله نامه‌ای به من داد تا به قادر بالله رسانم، پس شنیدم که او چنین می‌سرود:

سَبَقَ الْقَضَاءُ بِكُلِّ مَا هُوَ كَائِنٌ،	وَاللَّهُ يَا هَذَا لِرِزْقِكَ ضَامِنٌ
تُعْنَى بِمَا يَفْنَى، وَتَتَرَكُّ مَا بِهِ	تَغْنَى، كَأَنَّكَ لِلْحَوَادِثِ آمِنٌ
أَوْ مَا تَرَى الدُّنْيَا وَمَصْرَعِ أَهْلِهَا،	فَاعْمَلْ لِيَوْمِ فَرَاقِهَا، يَا حَائِنٌ
وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَا أَثَا لَكَ فِي الَّذِي	أَصْبَحْتَ تَجْمَعُهُ لِغَيْرِكَ خَازِنٌ
يَا عَامِرَ الدُّنْيَا أَنْعَمَرُ مَنْزِلًا	لَمْ يَبْقَ فِيهِ مَعَ الْمَنِيَّةِ سَاكِنٌ
الْمَوْتُ شَيْءٌ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ	حَقٌّ، وَأَنْتَ بِذِكْرِهِ مَتَاهَوِنٌ
إِنَّ الْمَنِيَّةَ لَا تَوَامُرُ مَنْ أَنْتَ	فِي نَفْسِهِ يَوْمًا وَلَا تَسْتَأْذِنُ

یعنی: سرنوشت در آنچه باید، پیشی گرفته است، ای بهمان! خداوند روزی تو را پدژفتار شده است. تو به آنچه نیست می‌شود می‌پردازی و آنچه را بی‌نیاز می‌کنی و نهادهای، و توگویی از رویدادها برکناری. آیا دنیا و فروافتادن اهل آن را نمی‌بینی، پس ای جداشونده برای روز جدایی دنیا بکوش، پس ای بی‌پدر بدان در آنچه گرد می‌آوری تنها برای دیگری اندوخته می‌کنی. ای آبادکننده دنیا! آیا سرایی را سامان می‌دهی که با وجود مرگ باشندده‌ای در آن نخواهد ماند. می‌دانی که مرگ پدیده‌ای حق است، لیک تو در یاد آن سستی. مرگ هرگاه فرارسد در باره روزی که بر تو تازد هم‌رایی نکند و پروانه نگیرد.

گفتم: سپاس خدای را که سرور خداگرایان را در سرودن این سروده‌ها کامیاب گردانیده. خلیفه گفت: سپاسه از آن خدایی است که ما را به یاد آوردن این سروده بایاند و گزاردن سپاسش کامیابمان گرداند. آیا این سخن حسن بصری پیرامون گنهکاران را نشنیده‌ای که: او را سبک انگاشتند و بر او گردن افراشتند، پس اگر او را گران می‌داشتند گنه را به کناری می‌گذاشتند، و ستودنی‌های او بسیار است.

خلافت قائم بامرالله

چون قادر بالله درگذشت پسرش، قائم بامرالله ابوجعفر عبدالله، به جای پدر نشست و از نو برای او بیعت ستانده شد. پدرش در سال ۴۲۱ / ۱۰۳۰ م برای

جانشینی او بیعت ستانده بود - که این پیش تر گفته آمد - . بدین سان زمام خلافت به دست او سپرده شد و سید ابوقاسم مرتضی نخستین کس بود که دست او به بیعت فشرده. وی برای او چنین سرود:

فَمَا مَضَى جَبَلٌ وَانْقَضَى	فَمَنْكَ لَنَا جَبَلٌ قَدْ رَسَا
و إِمَّا قُجِعْنَا بِبَدْرِ الثَّمَامِ	فَقَدْ بَقِيََتْ مِنْهُ شَمْسُ الضُّحَى
لَنَا حَزَنٌ فِي مَحَلِّ السَّرُورِ	و كَمْ ضَحِكَ فِي خِلَالِ الْبُكََا
فِيَا صَارِمٌ أَعْمَدَتْهُ يَدٌ	لَنَا بَعْدَكَ الصَّارِمُ الْمُنْتَضَى

یعنی: اگرکوهی رفت و درهم شد از تو برای ماکوهی بر زمین جایگیر شد و اگر نو ماهی را از دست دادیم خورشید نیمروز برای ما بماند. ما به هنگام شادی اندوهگین هستیم، چه بسیار کسان که هنگام گریه خندیده اند. ای آن شمشیر که دستی آن را به نیام کرد، پس از تو برای ما شمشیری از نیام برکشیده شد.

چامه او بیش از این است. قائم بامرالله قاضی قضاة ابوحسن ماوردی را سوری سلطان ابوکالیجار فرستاد تا برای خود از او بیعت ستاند و در سرزمین خویش به نام وی خطبه خواند. سلطان ابوکالیجار پذیرفت و بیعت سپرد و در سرزمین خود به نام قائم خطبه خواند و برای وی ارمغان های گرانسنگ و دارایی های بسیار فرستاد.

فتنه بغداد

در ربیع الاول / فوریه این سال فتنه میان شیعیان و سنیان بغداد دوباره درگرفت. انگیزه آن چنین بود که مردی با لقب مذکور^۱، آهنگ جهاد کرد و در این کار از خلیفه پروانه خواست. خلیفه بدو پروانه داد و برای او فرمان نامه ای از دارالخلافه نوشته شد و درفشی بدو دادند و بسیاری پیرامون او گرد آمدند. او برفت و از باب شعیر و طاق حزانی گذشت و در پیش روی او مردانی با جنگ افزار به جلو می ناختنند. پس بانگ ابوبکر و عمر برآوردند و گفتند: این روز، روز معاویه است. مردم کرخ ایشان را

۱. مذکور در این جا نام است نه صفت - م.

ناخوش داشتند و برانندندشان. بدین سان شورش در گرفت و سرای یهودیان به تاراج رفت، زیرا گفته می شد آن ها کرخیان را یاری رسانده اند.

پس چون فردا شد سُنیان از دو سوی ستون آراستند و همراه ترک های بسیاری که با ایشان بودند آهنگ کرخ کردند. آن ها بازارها را سوختند و ویران کردند و نزدیک بود کرخیان به بلایی کلان گرفتار آیند. خلیفه این کار را بسیار ناپسند شمرد و پاره کردن درفش پیکار را که بدیشان داده بود به آن ها نسبت داد. وزیر برای رفتن سوی آن ها بر اسب نشست که آجری به سینه اش خورد و عمامه اش از سرافتاد و گروهی از کرخیان کشته شدند. در این شورش سوق العروس و بازار مسگران و سوق الانماط [بازار گلیم فروشان، یا کاسه بشقاب فروشان] و بازار آرد فروشان و دیگر بازارها به آتش کشیده شد و ویران گشت و کار بالا گرفت و همگان، کلالکی را که رسیدن کمک را چشم داشت کشتند و پیکرش را سوختند.

جنگ در جای جای شهر از هر دو سو در گرفت و مردم کرخ و نهر طابق و قلاتین و باب بصره و در بخش خاوری، مردم سه شنبه بازار و بازار یحیی و باب طاق و کفشگران و رها دره^۱ و درب سلیمان به پیکار برخاستند. پُل میان دو سو گسسته شد تا میان آن ها جدایی افتد. در این هنگام عیاران اندر شدند و پی گیری مردمان و دزدی در شب و روز رو به فزونی نهاد. سپاهیان از سلطان جلال الدوله نفرت یافتند و خواستند نامش از خطبه بیاندازند، لیک جلال الدوله میان آن ها پول پخشید و بر ایشان سوگند یاد کرد، پس سپاهیان آرام گرفتند، ولی باز شکایت او نزد خلیفه بردند و از او خواستند دیگر به نام وی خطبه خوانده نشود، لیک خلیفه نپذیرفت. در این هنگام جلال الدوله از جلوس خودداری کرد و کوفتن کوس به وقت نماز را جلو گرفت و کوس نوازان از بهر ندادن جامگی راه خویش گرفتند و رفتند و تا عید فطر این هنجار همچنان بود و تا این هنگام نه در شیپوری دمیده نه بر کوسی زده نه آرایشی پدیدار شد و در هم ریختگی فزونی یافت.

در سؤال / سپتامبر این سال میان یاران اکسیه و یاران خلعان که هر دو گروه شیعه بودند فتنه پدید آمد و تباهی فزونی گرفت و تا ذی حجه / نوامبر پیوستگی یافت و

۱. شاید راهداران باشد - م.

در کرخ بانگ زدند که شهر آشوبان را بیرون برانند، پس آن‌ها بیرون شدند. مردم دروازه بصره، راه را بر گروهی از مردم قم که آهنگ زیارت حرم علی و حسین - بر هر دو درود - را داشتند بستند و سه تن از آنان را کشتند و از زیارت حرم موسی بن جعفر نیز جلو گرفتند.

چیرگی رومیان بر دژ افامیه

در این سال رومیان بر دژ افامیه در شام چیرگی یافتند. چگونگی آن چنین بود که ظاهر، خلیفه مصر، وزیر خود، دزبری، را سوی شام گسیل داشت و او آن جا را زیر فرمان گرفت، و نگاه آهنگ حسان بن مفرج طائی بکرد و در پی گیری او پافشرد. حسان گریخت و به روم اندر شد و خلعتی را پوشید که شهریار روم بدو داد و چون از نزد او بیرون آمد بیرق کوچکی بر سر داشت که نقش چلبایی بر آن بود و سپاهی کلان او را همراهی می‌کرد. او به افامیه رفت و آن را در هم کوفت و هر چه را دید دزدید و هر که را یافت اسیر ساخت. دزبری پیام به این سو و آن سو فرستاد و مردم را برای پیکار بسیجید.

تیرگی میان بارسطغان و جلال الدوله

در این سال چاکران فرودست نزد جلال الدوله گرد آمدند و گفتند: از تهیدستی و گرسنگی جان دادیم و سالاران بر حکومت و دارایی‌ها و بر تو و ما خویشکامگی می‌ورزند. این بارسطغان و یلدرک هستند که تو و ما را به تهیدستی کشیده‌اند.

چون این گزارش به آن دو رسید از رفتن به درگاه جلال الدوله سر باز زدند و از او هراسیدند. جلال الدوله چاکران نزد این دو فرستاد و آن‌ها جامگی خود از آن دو بخواستند. بارسطغان و یلدرک پوزش خواستند که دستشان تهی است و هر دو راه مدائن در پیش گرفتند. ترکان از این کار پشیمان شدند. جلال الدوله، مؤیدالملک رُخجی، مرتضی و دیگران را پی آن دو فرستاد و آن‌ها بازگشتند و بدین سان بریدن

چاکران از جلال‌الدوله تا بدان جا فزونی یافت که از سرای او فرشینه، کالا، چارپا و جز آن ربودند. جلال‌الدوله، مست، به هنگام نیمروز با شمار اندکی از سواران و چاکران و گروه بسیاری از همگان سوی دارالخلافه روان شد. خلیفه بودن او در کاخ را ناخوش شمرد و چون از هنجار وی آگاه شد برایش پیام فرستاد که به سرایش بازگردد و وی را دل بجست. جلال‌الدوله زین کوهه او بوسه زد و دست بردیوار کاخ کشید و بر چهره مالید و همراه همگان به سرایش بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال قاضی قضاة، ابو عبدالله بن ماکولا، گواهی ابوفضل محمد بن عبد عزیز بن هادی و قاضی ابوطیب طبری و ابوحسین بن مهندی را پذیرفت، و ابوقاسم ابن بشران که پیش از آن دادن گواهی را کنار نهاده بود نزد قاضی قضاة گواهی داد. در همین سال سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین فرمانروایی ری، همدان و جبال را به تاش فزاش واگذازد و به کارگزار نیشابور فرمان نوشت که هزینه چاکران او پردازد، او نیز چنین کرد. تاش فزاش به قلمرو خود رفت و در آن جا بدرفتاری پیشه کرد. در رجب / جون این سال سلطان جلال‌الدوله چارپایان خود را از ستورگاه برون آورد. شمار این چارپایان پانزده بود. او آنها را بی هیچ مهتر و پاسبان و علوفه در میدان شهر رها کرد. وی از دورو چنین کرد: یکی نبودن علوفه و دیگری این که ترکان چارپایان او را بسیار می‌خواستند. جلال‌الدوله از ایشان دلگیر شد و آنها را بیرون آورد و گفت: این‌ها چارپایان من هستند، پنج چارپا از آن من است و مانده‌ها از آن یارانم. آن‌گاه پیرامونیان، خوانگستران و پیروانش را از خانه بیرون راند، زیرا دیگر پولی بدو پرداخت نمی‌شد. از این رو میان مردم کوی و برزن و سربازان شورش در گرفت و کار فزونی یافت و شهر آشوبان رخ نمودند.

در این سال عمیدالدوله، وزیر جلال‌الدوله، برکنار شد و پس از او ابوفتح محمد ابن فضل بن اردشیر به وزارت رسید و چند روزی بود، لیک کارش سامان نیافت و او نیز برکنار شد و پس از او ابواسحاق ابراهیم بن ابی‌حسین، برادرزاده ابوحسین سهلی، وزیر مأمون امیر خوارزم، به وزارت رسید. او پنجاه و پنج روز وزیر نبود

وانگاه گریخت.

هم در این سال عبد وهّاب بن علی بن نصر ابونصر، فقیه مالکی در مصر بمرد. او در بغداد می‌زیست و از بهر تنگدستی به مصر رفت و مغربیان او را بی‌نیاز کردند.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و سوم هجری (۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ میلادی)

شوریدن سپاهیان بر جلال الدوله وراندن او از بغداد

در ربیع الاول / فوریه این سال آشوب میان جلال الدوله و ترکان از سر گرفته شد. او در سرای خویش بیست و ترکان بیامدند و سرای او به تاراج بردند و دبیران و دیوانداران را لخت کردند و خواهان ابواسحاق سهلی وزیر شدند و او به کوچگاه کمال الدوله غریب بن محمد گریخت و جلال الدوله در ربیع الآخر / مارچ به عکبرا رفت و ترکان در بغداد به نام سلطان ابوکالیجار خطبه خواندند و او را، که در اهواز بود، بدان جا خواندند. عادل بن مافته او را از رفتن بدان جا جلو گرفت تا آن که شماری از سالاران ترک نزد وی آمدند.

آن‌ها چون خودداری سلطان ابوکالیجار را از پیوستن بدیشان دیدند به بغداد بازگشتند و باز خطبه به نام جلال الدوله خواندند و سوی او روان شدند و از او خواستند به بغداد بازگردد و از وی پوزش طلبیدند. جلال الدوله پس از چهل و سه روز به بغداد بازگشت و ابوقاسم بن ماکولا وزارت او را بر دوش گرفت، لیک از آن پس برکنار شد و در پی او عمیدالدوله ابوسعید بن عبد رحیم به وزارت برگماشته شد و چند روزی وزیر بود و انگاه روی نهان کرد.

انگیزه این کار آن بود که جلال الدوله بدو فرمان داد تا ابومعمر ابراهیم بن حسین بسامی را دستگیر کند، زیرا به زر و سیم او آز می‌ورزید. عمیدالدوله او را دستگیر کرد و در سرایش نگاه داشت. ترک‌ها شوریدند و خواستند او را از این کار جلو

گیرند، پس آهنگِ سرای وزیر کردند و او را گرفتند و زدند و او را با پای برهنه از خانه‌اش برون کشیدند و جامه‌اش دریدند و عمامه‌اش برگرفتند و پاره پاره کردند و انگشتی‌های او چنان از انگشتانش بیرون آوردند که انگشتانش خونین شد. جلال‌الدوله که در این هنگام در گرمابه بود وحشت‌زده بیرون پرید و بر اسب خویش جهید تا از آن چه روی داده آگاهی یابد. وزیر خود به زیرافکند و زمین بوسه زد و آن چه را بر سرش آمده بود به آگاهی جلال‌الدوله رساند. جلال‌الدوله گفت: من فرزند بهاء‌الدوله هستم و با من بیش از این کرده‌اند. آن‌گاه از بسامی هزار دینار گرفت و او را رهاند و وزیر پنهان شد.

در هم شکستن علاءالدوله بن کاکویه از سپاه مسعود بن محمود بن سبکتکین

پیش‌تر گفتیم که علاءالدوله ابوجعفر از ری شکست خورد و از آن سامان روی برتافت. او چون به دژ فردجان رسید در آن جا ماندگار شد تا زخمش به هم آید. فرهاد بن مرداویج نیز که برای یاری او آمده بود وی را همراهی می‌کرد. آن‌ها از آن جا به بروجرد رفتند. تاش فزاش، سرکرده سپاه خراسان، سپاهی را به فرماندهی علی بن عمران سوی علاءالدوله فرستاد. او پی علاءالدوله گرفت و چون به نزدیکی بروجرد رسید فرهاد بر دژ سلیموه فراز شد و ابوجعفر سوی شاپورخواست روان شد و در میان گردهای جوزقان فرود آمد.

سپاه خراسان بر بروجرد چیره شد و فرهاد با کردهای همراه علی بن عمران نامه‌نگاری کرد و ایشان را دل‌جست و آن‌ها همراه او گشتند و خواستند تا علی بن عمران را از پای درآورند. این گزارش به علی رسید و شبانه همراه ویزگان خویش سوی همدان تاخت و در راه به روستایی که کسب نامیده می‌شد فرود آمد. این روستا بسی استوار بود. او در آن جا بیاسود. فرهاد و سپاه و کردهای همراه او خود را به او رساندند و در همان روستا میانگیرش کردند. علی به فرمان ایشان گردن نهاد و به نابودی خود بیگمان شد. خدای در آن روز برف و باران بباراند و دیگر دشمنان او نتوانستند در آن جا ماندگار شوند، زیرا بدون خیمه و خرگاه و ابزار گرمازا بودند،

پس از آن سامان واپس نشستند. علی بن عمران با امیر تاش فزاش نامه‌نگاری کرد و از او یاری جست و از او خواست سپاهی به همدان گسیل دارد. وانگاه فرهاد و علاءالدوله در بروجرد با هم گرد آمدند و همدانستان شدند تا آهنگ همدان کنند. علاءالدوله به اصفهان که زیر فرمان برادرزاده‌اش بود پیغام فرستاد و او را نزد خود خواند و فرمودش تا با جنگ‌افزار و دارایی به درگاه او آید. او نیز چنین کرد و سوی علاءالدوله روان شد. این گزارش به علی بن عمران رسید و او بشتاب از همدان بتاخت و برادرزاده علاءالدوله را در جریاذقان سرکوب کرد و او را با بسیاری از سربازانش اسیر کرد و شماری از ایشان را بکشت و جنگ‌افزارها و دارایی‌ها و هر چه را یافت غنیمت ساخت.

چون علی از همدان برون شد علاءالدوله بدان درآمد و آن را به این گمان که علی در هم شکسته زیر فرمان گرفت. علاءالدوله از همدان به کرج رفت و در آن جا گزارش برادرزاده‌اش را شنید و بازوانش سستی یافت.

علی بن عمران پس از این جنگ از بهر آز چیرگی بر اصفهان و دست یافتن بر دارایی و خانواده علاءالدوله راهی این شهر شد، لیک این کار بر او دشوار شد و باشندگان و سپاه اصفهان به پدافند برخاستند و او از آن جا بازگشت و با علاءالدوله و فرهاد رویارو درآمد و جنگ در گرفت و علی از آن دو شکست خورد و آن دو اسیران همراه او را گرفتند مگر ابو منصور برادرزاده علاءالدوله را، زیرا علی او را نزد تاش فزاش فرستاده بود. علی در هم شکسته از جنگ سوی تاش فزاش رفت و در کرج تاش را دیدار کرد و از بهر دیرکاری وی را نکوهید. پس هر دو همدانستان شدند که به پیکار علاءالدوله و فرهاد روند. آن‌ها در کوهی نزدیک بروجرد دژگزين شده بودند. تاش و علی از یکدیگر جدا گشتند و از دو سو آهنگ آن دو کردند: یکی از پشت و دیگری از رویرو. علاءالدوله و فرهاد همین که به خویش آمدند سپاه دشمن آن‌ها را در برگرفت و علاءالدوله و فرهاد گریختند و بسیاری از یاران آن دو در خون خود غلتیدند. علاءالدوله به اصفهان رفت و فرهاد به دژ سلیموه روی آورد و در آن جا پناه گزید.

یاد چند رویداد

در این سال قدرخان، فرمانروای ترک، در فرارود درگذشت.

در همین سال احمد بن محمد مُنْکَدَری، فقیه شافعی، فرستاده از سوی مسعود بن سبکتکین به درگاه قائم بامرالله بیامد و او را در مرگ قادر بالله سوگ گسازد.

هم در این سال تابوت قادر بالله به آرامگاه او در رُصافه برده شد و در بدرقه پیکر او بسیاری مردمان و حاجیان خراسان بیوندند و آن روزی فراموش ناشدنی بود.

نیز در این سال در جای جای سرزمین اسلامی گرانی بسیار پدید آمد و مردم خواهان آب بودند و آبی در کار نبود. در پی این بی‌آبی بیماری و بای گسترده‌ای پدید آمد و همه شهرهای عراق، موصل، شام، جبل، خراسان، غزنه، هند و جز آن را در بر گرفت و مرگ و میر فزونی یافت و در چند روز در اصفهان چهل هزار مرده به خاک سپرده شد، و آبله در میان مردم فزونی یافت و تنها در موصل چهار هزار کودک در پی آن بمردند و خانه‌ای نبود مگر آن که مصیبتی در آن رخ نمود و مرگ بسیار همه خانه‌ها را فراگرفت. قائم بامرالله نیز به آبله گرفتار شد، لیک بهبود یافت.

در این سال نماینده نصرالدوله بن مروان در جزیره گروهی را فزون از ده هزار مرد گرد آورد و با ارمن‌های نزدیک خود به پیکار [غزا] برخاست و به کارشان پیچید و آسایشان رساند و غنیمت‌ها گرفت و بسیاری را اسیر کرد و پیروز بازگشت.

در همین سال میان تونس‌یان افریقیه ناسازگاری پدید آمد و معز بن بادیس خود بدان جا رفت و کار آن‌ها سامان داد و آشوب را آرام کرد و بازگشت.

هم در این سال زیادی از شیعیان افریقیه گرد آمدند و روی سوی حومه نُفُطَه نهادند و بر سامانی از آن چیرگی یافتند و در آن ماندگار شدند معز بی درنگ سپاهی بدان جا گسیل داشت. آن‌ها به آن سامان درآمدند و بر شیعیان تیغ آختند و کار همه ایشان بساختند.

نیز در این سال تازیان دشت‌نشین بر حاجیان بصره تاختند و آن‌ها را چپاول کردند و مردمان از همه جا حج گزاردند مگر مردم عراق.

در این سال ابوحسن بن رضوان مصری، نحوی تازی، به ماه رجب / جون دیده بر هم نهاد.

در همین سال سلطان ابوکالیجار صندل خواجه را بکشت. او بر کارهای کشور
چیره شده بود و ابوکالیجار با بودن او اسمی بیش نبود.
هم در این سال علی بن احمد بن حسن بن محمد بن نعیم ابوحسن نعیمی
بصری به سرای ماندگار شتافت. او از بسیاری حدیث روایت می‌کرد و حافظ (قرآن)
بود و چامه می‌سرود و بر مذهب شافعی، فقیه بود.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و چهارم هجری (۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ میلادی)

بازگشت مسعود به غزنه و آشوب‌های ری و جبل

در رجب / جون این سال سلطان مسعود بن سبکتکین از نیشابور به غزنه و هند بازگشت.

انگیزه او این بود که چون پس از مرگ پدرش فرمانروایی او جایگیر شد بر آن بخش از گشوده‌های پدرش در هند نماینده‌ای گماشت که احمد ینالتکین نامیده می‌شد. پدرش سلطان محمود، او را از این رو به نمایندگی خود برگزیده بود که به شکیبایی و پویایی او بیگمان بود. پس ینالتکین گام‌هایش در این جای‌ها استواری گرفت و شایستگی‌اش آشکار شد.

مسعود پس از آسایش در نهادن پایه‌های فرمانروایی و دستگیری عمویش، یوسف، و دیگر ناسازگاران روی سوی خراسان نهاد و بر آن بود تا از آن جا به عراق رود، لیک همین که از غزنه دور شد ینالتکین سر به شورش برداشت و مسعود ناگزیر بازگشت. او پیام به علاءالدوله بن کاکوئه فرستاد و بر اصفهان بر این پایه حکمرانش گرداند. که سالیانه بدو پولی معین پردازد. علاءالدوله که خود خواهان این جایگاه شده بود پذیرفت و نیز ابن قابوس بن وشمگیر را بر جرجان و طبرستان گماشت و مقرر داشت سالیانه بدو پولی معین پردازد. مسعود ابوسهل حمدونی را به ری فرستاد تا به کار این سرزمین کوهستانی پردازد و آن را پاس دارد، وانگاه به هند بازگشت. او تباهی‌ها را به سامان آورد و ناسازگارها را به فرمانبری واداشت و دژی

استوار را که شُرسی^۱ نامیده می‌شد گشود و چند و چون آن گفته خواهد آمد. پدرش بارها این دژ را میانگیر کرده بود، لیک گشودن آن هیچ‌گاه نتوانست. چون ابوسهل راهی ری شد با مردم آن جا به خوش‌رفتاری رفت و داد بداد و قسط‌ها و فرو ستاندن‌ها را از شمار افکند. تاش فُراش این سرزمین را از ستم آکنده بود چندان که مردم آرزو داشتند از او و دار و دسته‌اش و حکومت ایشان رهایی یابند و بدین سان این سرزمین رو به ویرانی نهاده بود و باشندگانش پراکنده گشته بودند و چون حمدونی بر سرکار آمد و نیکی کرد و داد گسترد آن سرزمین رو به آبادی نهاد و مردمان بیاسودند. هنگامی که سلطان مسعود در نیشابور بود سخن‌پراکنی‌های بسیار در عراق شنیده می‌شد، لیک همین که او بازگشت مردم رو به آسایش گذاشتند و دل آسوده داشتند.

پیروزی مسعود بر حکمران ساوه و کشتن او

در این سال سپاه سلطان مسعود بن محمود، شهریوش بن ولکین را دستگیر کرد و سلطان مسعود فرمان داد او را کشتند و بر باروی ساوه آویختند. چگونگی کار چنین بود که چون سلطان مسعود پس از مرگ پدر به کار برادرش، محمد، سرگرم بود شهریوش، که بر ساوه، قم و آن کرانه‌ها فرمان می‌راند، گروهی گرد آوژد و رو به راه ری نهاد و آن را شهر بندان کرد، لیک خواسته‌اش به فرجام نرسید و سپاهیان از راه رسیدند و او از آن جا روی تافت. در همین سال شهریوش، حاجیان رسیده از خراسان را جلو گرفت و به همه آن‌ها آزار رساند و از ایشان آن ستاند که آیین نبود و با آن‌ها بد رفتار کرد. این گزارش به سلطان مسعود رسید و او به تاش فُراش و ابوطیب طاهر بن عبدالله، نماینده خود همراه تاش، فرمود تا شهریوش را بجویند و او را به هر کجا هست پی گیرند و هر چه توان دارند در جنگ با او به کار زنند. سپاهیان پی او گرفتند و او در دژی نزدیک قم،

۱. این دژ اندکی پس از این سُرُشی شناسانده می‌شود - م.

که فستق نامیده می‌شد، پناه گرفت. این، دژی استوار بود بر بلندی با بنیادی سخت. سپاهیان او را میانگیر کردند و گرفتند و در کار او به سلطان مسعود نامه نوشتند. سلطان مسعود سپاه را فرمود تا او را بر باروی ساوه به چارمیخ کشند.

چیرگی جلال‌الدوله بر بصره و سر بر تافتن بصریان از فرمان او

در این سال سپاهیان جلال‌الدوله با فرزند او ملک عزیز روان شدند و در جمادی‌الاولی / اپریل به بصره درآمدند.

چگونگی آن چنین بود که بختیار، کارگزار بصره، بمرد و پس از او دایی فرزند وی، ظهیرالدین ابوقاسم، از بهر شکیبایی و شایستگی که داشت بر سرکار آمد. او گوش به گفتار سلطان ابوکالیجار داشت. کار به همین هنجار پیوستگی یافت تا آن که به سلطان ابوکالیجار گفته شد: ابوقاسم از فرمانبری تو جز نامی ندارد و اگر بخواهی او را برکنار کنی بر تو دشوار خواهد بود.

این گزارش به گوش ابوقاسم رسید و آماده خودداری گشت. سلطان ابوکالیجار کس به سراغ او فرستاد تا برکنارش کند، لیک او سر باز زد و فرمانبری خود از جلال‌الدوله آشکار ساخت و خطبه به نام او خواند و پیک در پی فرزند او به واسط فرستاد و او را نزد خود خواند. فرزند جلال‌الدوله با سپاهیان پدرش که در واسط بودند نزد ابوقاسم شتافتند و به بصره درآمدند و در آن جا ماندگار شدند و سربازان سلطان ابوکالیجار را از بصره راندند و ملک عزیز همراه ابوقاسم تا سال ۴۲۵ / ۱۰۳۳ م بماند و با ابوقاسم تنشی نداشت و فرمان از آن ابوقاسم بود.

و زان پس ابوقاسم خواست تا یکی از دیلمیان را دستگیر کند. این دیلمی گریخت و به سرای ملک عزیز به پناه رفت. دیلمیان پیرامون ملک عزیز گرد آمدند و از ابوقاسم شکایت بردند. شکایت آن‌ها باکین و خشمی که از بدرفتاری ابوقاسم در دل ملک عزیز جوش می‌زد به هم پیوست و بدین سان به خواست آن‌ها در راندن ابوقاسم از بصره پاسخ داد و همه با هم گرد آمدند و ابوقاسم این بدانست. او در آن‌گاه پناه گرفت و یارانش را گرد آورد و میان دو سوی سپاه جنگ‌های بسیار در گرفت که

فرجام آن برونشد ملک عزیز از بصره و بازگشت او به واسط بود و ابوقاسم باز سربه فرمان سلطان ابوکالیجار فرود آورد.

بیرون راندن جلال الدوله از دارالملک و بازگشت او بدان جا

در رمضان / جولای این سال سپاهیان بر جلال الدوله شوریدند و او را گرفتند و از سرایش برون راندند، و زان پس خواهان بازگشت او شدند و او بازگشت. چگونگی آن چنین بود که جلال الدوله بی آن که سپاهیان بدانند ابوقاسم وزیر را به درگاه فرا خواند و چون او بیامد سپاهیان گمان بردند جلال الدوله او را به درگاه فرا خوانده تا درباره دارایی ایشان و خواهی کند، پس به هراس افتادند و برابر سرای او گرد آمدند و به او پورش بردند و او را به مسجد آن جاکشانند و در آن جا بازداشت کردند و بر او پاسبان گماردند و بدو آن گفتند [از ناسزا و سخنان زشت] که وی را خوش نیامد و پاره‌ای از کالاهای سرایش به یغما بردند. چون بر او پاسبان گماشتند یکی از سالاران با گروهی از سپاهیان و همراهیان خود از مردم کوی و برزن نزد جلال الدوله رفتند و او را از مسجد برون آوردند و به سرایش بازگردانند. جلال الدوله فرزندان، خانواده و هرکس را که برایش مانده بود به بخش باختری فرستاد و خود شبانه راهی کرخ شد. مردم کرخ با سلام و صلوات او را پذیرفتند. او به خانه سید مرتضی درآمد. ابوقاسم وزیر نیز همراه او آمده بود. و زان پس میان سپاهیان ناسازگاری پدید آمد. گروهی گفتند: او را از سرزمین خود بیرون می‌رانیم و جز او را امیر خود می‌گردانیم. دیگرانی گفتند: از میان آل بویه تنها جلال الدوله است و ابوکالیجار. ابوکالیجار که به سرزمین خویش بازگشته، پس باید با جلال الدوله سازگاری کرد، پس کس در پی او فرستادند و گفتند: می‌خواهیم نزد ما به واسط آیی. تو امیر مایی، پس یکی از فرزندان خرد خود را در میان ما نه. جلال الدوله پذیرفت و پنهانی کس سوی چاکران فرو دست فرستاد و آن‌ها را دل جست، چنان که نزد هر یک از چاکران فرادست نیز پیام فرستاد و به آن‌ها یک یک چنین گفت: تو را أستوان می‌دانم و درکنار تو آرام می‌گیرم و ایشان را نیز دل جست.

پس همه نزد او آمدند و در برابر او زمین ادب بوسه زدند و از او خواستند به دارالملک بازگردد، او نیز بازگشت و برای آنها سوگند خورد که خواست خود برای ایشان بی آرایش گرداند و بدیشان نیکی کند. آنها نیز برای او سوگند نیکوخواهی یاد کردند و در سرایش آرام گرفت.

یاد چند رویداد

در این سال احمد بن حسن میمندی، وزیر سلطان مسعود بن سبکتکین بمرد و پس از او ابونصر احمد بن علی بن عبد صمد به وزارت رسید. او پیش از آن وزیر هارون التوناش، خداوندگار خوارزم، بود، و پس از او هارون عبد جبار فرزند او را به وزارت گماشت.

در همین سال شهرآشویان بغداد شوریدند و آشکارا دارایی مردم ستانیدند و این، بر باشندگان بغداد گران آمد و تبهکاران چندان آز ورزیدند که اگر سالاری بزرگ چهار شهر آشوب را می گرفت سردهسته آنها نیز چهار تن از یاران آن سالار را دستگیر می کرد و به سرای سالار می آمد و در خانه او می کوبید و سالار از درون خانه با او سخن می گفت. سردهسته شهرآشویان بدو می گفت: من چهار تن از یاران تو را گرفته ام، اگر هر که نزد خود گرفته ای برهانی من هر که نزد خود گرفته ام خواهم رهاوند و گرنه آنها را خون خواهم ریخت و سرای تو خوراک آتش خواهم کرد، و بدین سان سالار، ستانده ها را آزاد می کرد.

هم در این سال حاجیان از خراسان دیوکاری کردند.

نیز در این سال حاجیان بصره پاسبانانی را همراه خود بردند، لیک پاسبانان در خفیر بدیشان نیرنگ ورزید و دارایی هاشان دزدید.

در جمادی الاولی / ایپرل این سال ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن بیضاوی، فقیه شافعی، در هشتاد و چند سالگی شرنگ مرگ به کام کشید.

در شوال / اوگست این سال ابو حسن بن سَمَک قاضی در هفتاد و پنج سالگی فرشته مرگ در آغوش کشید.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و پنجم هجری (۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ میلادی)

گشودن دژ سَرَسْتی و دیگر دژهای سرزمین هند

در این سال سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین دژ سَرَسْتی و حومه آن در هند را گشود.

انگیزه آن چنان که گفتیم سرکشی نماینده او در هند، احمد ینالتکین، بود که موجب شد سلطان مسعود سوی او شتابد. چون احمد باز سر به فرمان فرود آورد سلطان مسعود زمانی دراز در هند ماندگار شد تا این سرزمین بیاسود و آرام گرفت. سلطان مسعود در این هنگام آهنگ دژ سَرَسْتی کرد که از بلندترین و استوارترین دژهای هند بود. سلطان مسعود این دژ را میانگیر کرد. پدر سلطان مسعود بارها این دژ را میانگیر کرده بود، لیک هیچ گاه کامیابی گشودن آن نیافت. چون سلطان مسعود این دژ را میانگیر کرد دژیان آن به نامه نگاری با سلطان مسعود پرداخت و برای او پولی فرستاد تا سازش کند. سلطان مسعود نیز پذیرفت.

در این دژ شماری از بازارگانان مسلمان می زیستند. دژیان خواست تا دارایی های ایشان فرو ستانند و آن را بر پایه پیمانی که با سلطان مسعود داشت برای وی فرستند. بازارگانان نامه ای برای سلطان مسعود نوشتند و بر تیری نهادند و سوی سلطان مسعود پرتاب کردند و در آن سخن از ناتوانی هندیان این دژ به میان آوردند. آن ها نوشته بودند که اگر سلطان مسعود شکیب ورزد این دژ را زیر فرمان خواهد گرفت. پس سلطان مسعود از سازش به ستیز روی آورد و کنده دژ را با درخت و

نیشکر و دیگر چیزها پرکرد و خدای، این دژ را براو گشود. سلطان مسعود هر که را در دژ یافت کار بساخت و زنان و کودکان را اسیر کرد و سرزمین های همکنار آن را نیز فرو ستاند و بر آن شد تا زمانی دراز در آن جا بماند و پیکار در پیش گیرد، لیک از خراسان گزارش غُرّها بدو رسید و او سوی خراسان بازگشت که به خواست خدا چند و چون آن گفته خواهد آمد.

میانگیر کردن دژی دیگر در هند

چون سلطان مسعود دژ سَرشتی را گرفت از آن جا به دژ نفسی روی آورد و در دهم صفر / هفتم ژانویه بدان جا رسید و این دژ را میانگیر کرد، لیک آن را چندان بلند یافت که از بلندی آن دیده، خسته برمی گشت. او همچنان این دژ را در میان گرفته بود که پیرزنی فسونگر از آن برون آمد. او به زبان هندی بسیار سخن گفت. وی جارویی برگرفت و با آب خیس کرد و تراوه آن سوی سپاه مسلمین پاشید. پس سلطان مسعود چنان بیمار شد که نمی توانست سربرگیرد و به سختی روبه سستی نهاد و از بهر بیماری سختی که گریبان او گرفت از این دژ روی بتافت. سلطان مسعود همین که از دژ دور شد هنجارش بهبود یافت و تندرستی او بازگشت و روی سوی غزنه نهاد.

آشوب در نیشابور

چون کار ترکان خراسان - چنان که گفته خواهد آمد - سختی یافت بسیاری از تبهکاران و بدکرداران و آشوبگران گرد آمدند. مردم ابیورد و توس نخستین کسانی بودند که به تباهی دامن زدند. مردم بسیاری با ایشان همراه شدند و روی سوی نیشابور نهادند تا آن را چپاول کنند. کارگزار آن سوی سلطان مسعود گریخته بود. مردم نیشابور از آن ها سخت بیمناک شده به نابودی خود بیگمان شدند. در هنگامه ای که نیشابوریان نابودی و ریشه کنی خود و از دست دادن دارایی و جان خویش را چشم می کشیدند امیر کرمان با سیصد سوار بدیشان رسید. او نیز می خواست روی سوی سلطان مسعود برَد، لیک مسلمانان از او داد خواستند و

خواهان شدند نزد آن‌ها بمانند و این آزار از ایشان بدارند. او همراه نیشابوریان به پیکار پرداخت و کار، گرانی یافت و جنگ جان گرفت و فرجام کار، پیروزی امیر کرمان و باشندگان نیشابور بود و مردم توس و ابیورد و پیروان ایشان در هم شکستند و تیغ آن‌ها را از هر سو در بر گرفت. امیر کرمان با ایشان سخت رفتار کرد و تار و مارشان کرد و بسیاریشان را به بند کشید و بر سر راه بر درختان به دار آویخت. گفته می‌شد از مردم توس بیست هزار تن جان باختند.

وانگاه امیر کرمان رهبران روستاهای توس را فرا خواند و فرزندان و برادران و کسان ایشان را گروگان گرفت و به زندان افکند و بدیشان گفت: اگر یکی از شما بر نیشابوریان و دیگران واخواهی کند یا راه بنده فرزندان، برادران و گروگان‌های شما گرفتار تبهکاری شما خواهند بود. پس مردم آرام گرفتند و خداوند در کار نیشابوریان از آن جا که گمان نمی‌بردند گشایش آوزد.

جنگ علاءالدوله با سپاه خراسان

در این سال علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد بن مرداویج همدستان شدند تا به جنگ با سپاه سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین برخیزند. این سپاه با ابوسهل حمدونی از خراسان برون شده بود. دو سپاه به هم رسیدند و جنگی جانگیر گزاردند و لشکریان هر دو پایداری کردند و در پایان، علاءالدوله در هم شکست و فرهاد کشته شد و علاءالدوله به کوه‌های میان اصفهان و جریاذقان پناه برد و سپاه سلطان مسعود در کرج رخت آویخت.

ابوسهل به علاءالدوله پیغام فرستاد که بدو پولی بپردازد و باز سر به فرمان فرود آرد تا او را بر دیگر سرزمین‌هایش بدارد و پیوند او با سلطان مسعود به هنجار رساند. فرستادگان آمد و شد کردند، لیک به سازش نرسیدند. ابوسهل سوی اصفهان تاخت و بر آن چیره شد. علاءالدوله از هراس پیگیری از برابر او به ایذه گریخت که قلمرو ابوکالیجار بود.

ابوسهل چون بر اصفهان چیره شد گنجینه‌ها و دارایی‌های علاءالدوله را به یغما برد. او کتاب‌های ابوعلی سینا را، که در آن هنگام در خدمت علاءالدوله بود، برگرفت و به غزنه برد و کتاب‌های ابوعلی سینا در گنجینه کتاب‌های غزنه بود تا آن

که سپاهیان حسین بن حسین غوری آنها را بسوختند و چند و چونی آن به خواست خدای بزرگ گفته خواهد آمد.

جنگ نورالدوله دبیس با برادرش ثابت

در این سال جنگی سخت میان دبیس بن علی بن مزید و برادرش ابوقوام ثابت بن علی بن مزید پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که ثابت به بساسیری یاری می‌رساند و بدو نزدیک می‌شد. چون سال ۴۲۴ / ۱۰۳۲ م رسید بساسیری با ثابت به جنگ برادرش، دبیس، برخاست. آنها به نیل درآمدند و بر آن و قلمرو نورالدوله چیره گشتند. نورالدوله گروهی از یارانش را به پیکار ایشان فرستاد، لیک در پایان جنگ شکست خوردند. چون دبیس شکست یاران خویش بدید از سرزمین خود برفت و ثابت تا این روز ماجرا در آن جا بمآند. دبیس و ابومغرا عتّاز بن مغرا و بنی‌اسد و خفاجه همدستان شدند و ابوکامل منصور بن قراد بدو یاری رساند و بشتاب تاختند تا دبیس را به سرزمین و قلمرو خود بازگردانند. آنها چادرها و باروبنه خود را میان خصّ و حربی رها کردند.

چون این سپاه راهی شد ثابت آنها را در جَرَجَریا بدید و میانشان جنگی درگرفت که از هر دو سو گروهی کشته شدند، و زان پس به یکدیگر نامه نگاشتند و سازش کردند که دبیس به قلمرو خود بازگردد و تیولی را به برادرش، ثابت، واگذارد و بر این پیمان هم‌سوگند شدند. بساسیری به یاری ثابت شتافت و چون به نعمانیه رسید گزارش آشتی آنها شنید و به بغداد بازگردید.

چیرگی رومیان بر دژ برکوی

این دژ با ارمنستان همکنار بود و ابوهیجاء بن ربیب‌الدوله، خواهرزاده و هسودان بن مهلان، بر آن فرمان می‌راند. او با دایی خود ناسازگاری یافت. دایی او سوی رومیان پیام فرستاد و آنها را در ستاندن این دژ به آزافکند. شهریار روم سپاه کلانی

بدان سوگسیل داشت و این دژ فرو ستاند. این گزارش به خلیفه رسید، پس کس نزد ابوهیجاء و دایی او فرستاد تا آن دو را با یکدیگر آشتی دهد تا در باز ستاندن قلعه همدستان شوند. این دو با یکدیگر آشتی کردند، لیکن نتوانستند دژ را باز ستانند. بسیاری از نیروهای داوطلب بدیشان پیوستند و باز نتوانستند دژ را فرو ستانند، زیرا رومیان جای پای خود را در آن دژ استوار کرده بودند.

یاد چند رویداد

در این سال جلالالدوله، عمیدالدوله ابوسعید بن عبد رحیم را برای پنجمین بار به وزارت گماشت. پیش از او ابن ماکولا وزارت داشت. ابوسعید آن جا را فرو هلید و راه عکبرا سپرد. جلالالدوله، ابن ماکولا را به وزارت بازگردانید و ابوسعید را از وزارت به کنار گذارید. ابن ماکولا چند روزی بمانید و آنگاه آن جا را رها کنید و به اوانا روی تابید. در همین سال بساسیری به پاسداشت بخش باختری بغداد گماشته شد، زیرا کار شهر آشوبان بالا گرفته بود و تباهیشان فزونی یافته بود و کارگزاران سلطان از عهده ایشان بر نمی آمدند، پس بساسیری را به کار گرفتند که هم شایسته بود هم مرد کار. هم در این سال ابوسنان غریب بن محمد بن مقن به ماه ربیع الآخر / فوریه در کرخ سامرا دم واپسین برآورد. لقب او سیفالدوله بود. او درهمهایی زده بود که آن را سیفیه می نامید. پس از او پسرش ابوریان جانشین پدر شد. ابوسنان پانصد هزار دینار به جای گذاشت. او فرمود تا بانگ زدند: هر که نزد او چیزی دارم روا شمردم، پس هر که نزد من چیزی دارد روا شمرد و دیگران نیز روا شمردند. زندگی او به هفتاد سال برآمد. نیز در این سال بدران بن مقلد دیده بر هم نهاد. پسر او نزد عمویش، قرواش، رفت و قرواش او را بر همان هنجار و بر همان دارایی و فرمانروایی نصیبین بداشت. بنی نمیر به نصیبین آزر زدند و آن را میانگیر کردند. ابن بدران سوی ایشان تاخت و از آن جای براندشان.

در این سال ارمانوس، شهریار روم، بمرد و پس از او سره گری^۱ بر سرکار آمد که از

۱. سره گر: صراف.

خانندان شهریاران نبود و دخت قسطنطین (کنستانتین) او را برگزید. در همین سال زمین لرزه‌های مصر و شام فزونی گرفت. بیشترین این زمین لرزه‌ها در رمله بود. باشندگان رمله چند روز در بیرون سرای خویش سپری کردند و نزدیک به یک سوم این شهر ویران شد و بسیاری زیر آوار بمردند. هم در این سال در افریقیه گرسنگی و گرانی بسیار پدید آمد. نیز در این سال قرواش بُرجمی شهر آشوب را گرفت و غرقابه کرد. چگونگی آن چنین بود که قرواش، ابن قَلعی کارگزار عکبرا را دستگیر کرد. در این هنگام برجمی شهر آشوب نزد قرواش آمد و از بهر دوستی اش با ابن قَلعی پیرامون کار او با قرواش سخن گفت و قرواش هر دو را گرفت. برجمی پول بسیاری به قرواش داد تا مگر او را برهاند، لیک قرواش چنین نکرد و او را به آب سپرد. برجمی کارش فرهت یافته و تباهیش فزون گشته بود و بر چند انبار در بخش خاوری زده بود و سرای سید مرتضی و ابن عدیسه را نیز هم. سرای عدیسه همکنار سرای وزیر بود. به روز آدینه مردم کوی و برزن بر امام شوریدند و گفتند: یا خطبه به نام برجمی می خوانی یا نه برای سلطان نه برای دیگری خطبه نمی خوانی. او مردم بغداد را کشته بود و ماجراهای بسیاری دارد، لیک در سرشت او گونه‌ای جوانمردی و رادی نهفته بود و هرگز بر زنی راه نمی گرفت و از دستگیری کسی که سر به تسلیم فرود می آورد خودداری می کرد.

در این سال در نصیبین سیاه بادی وزید که بسیاری از درختان بوستان‌ها را ریشه کن کرد. در یکی از این بوستان‌ها کاخی برپا شده بود از گچ و آجر و آهک که این باد آن را از بنیان بکشد.

در همین سال مرگ و میر از بیماری خنک^۱ در بسیاری شهرهای عراق رو به فزونی نهاد. این بیماری شام، موصل و خوزستان و دیگر جای‌ها را در بر گرفت چندان که گاهی در خانه‌ای از بهر مرگ باشندگان آن از این بیماری مهر و موم می شد.

در ذی قعدة / سپتامبر این سال ستاره‌ای فرو در افتاد که مردم از دیدن آن

۱. خنک: خنق، با دو سه بوسه رهاکن این دل از درد خنک، (رودکی).

هراسیدند و دو شب پس، شهاب سنگ دیگری که از آن یکی بزرگ‌تر بود و توگویی برقش به زمین چسبیده بود. پرتو او بر پرتو مشعل‌ها فزونی داشت و زمان بسیاری بی‌بود تا پرتوش برفت.

هم در این سال ابو عبّاس ایبوردی، فقیه شافعی، قاضی بصره، و ابوبکر محمد بن احمد بن غالب برقانی، حدیث‌گو و پیشوای بنام هردوان سوی ایزد یکتا دوان شدند. مرگ ابوبکر به ماه رجب / می بود. حسین بن عبدالله بن یحیی ابوعلی بَنَدَنیجی، فقیه شافعی، که از یاران ابوحامد اسفراینی بود و عبد وهّاب بن عبد عزیز بن حارث بن اسد ابوفرّج تمیمی، فقیه حنبلی، با هم از این خاکدان بیاسودند.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و ششم هجری (۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ میلادی)

چگونگی خلافت و سلطنت در بغداد

در این سال رشته خلافت و سلطنت در بغداد چندان گسسته شد که شماری از سپاهیان به روستای یحیی رفتند و گردان ایشان را بدیدند و چارپایانشان ستانند. سپاهیان از آن جا به زمینهای خلیفه، قائم بامرالله، بازگشتند و از میوههای آن برگرفتند و به کارگران آن جا گفتند: شما از کار گردان آگاه بودید و ما را نیاگاهانید. خلیفه این گزارش شنید و بر او گران آمد. جلالالدوله نیز از ناتوانی و سستی نتوانست این کردها را دستگیر کند و کوشید آن سربازان را به نماینده خلیفه سپرد که این کار نیز نتوانست. خلیفه قاضیان را فرمود تا داوری کنار نهند و گواهان از گواهی سرباز زنند و فقیهان فتوا ندهند.

چون جلالالدوله چنین دید از آن سربازان بخواست تا بپذیرند آنها را به دارالخلافه برد. آنها نیز پذیرفتند، لیک همین که به دارالخلافه رسیدند آنها را رها نیندند. کار شهر آشوبان بالا گرفت و شب و روز دارایی مردم می ستانند و هیچ جلوگیری نبود، زیرا سپاه ایشان را بر حکومت و کارگزاران حکومتی یاری می رساندند و حکومت از چیرگی بر آنها ناتوان بود. تازیان دشت نشین در همه جا پراکنده شدند و به یغماگری برخاستند و راهها می زدند تا به حومه بغداد رسیدند و خود را به مسجد منصور رساندند و زنان را در گورستانها لخت می کردند.

گردن‌فرازی ینالتکین و کشته شدن او

در سال ۴۲۵ / ۱۰۳۳ م سلطان مسعود بن محمود برای جنگ با غُزها از هند بازگشت - و این گفته آمد - احمد ینالتکین در سرزمین‌های هند گردن افراخت و گروهی را آماده ساخت و برای آزار شهرها بتاخت. سلطان مسعود سپاهی گران سوی او گسیل داشت. شهریاران هند او را از درونش به سرزمینشان جلو گرفتند و راه‌های گریزش را بستند. چون سپاه گسیل شده به ینالتکین رسید او با آن‌ها ستیزید، لیک در فرجام در هم شکست و گریزد و راه مُلتان سپارید و آهنگ شهریارِ هندی در بهاطیه کرد و همراه او سربازان بسیاری بودند که بی‌گزند مانده بودند. این شهریار نتوانست او را جلو گیرد. ینالتکین از او کشتی‌هایی خواست تا از رود سند گذر کند و شهریار شهر بهاطیه این کشتی‌ها بدو داد.

در میانه این رود جزیره‌ای بود که احمد گمان کرد از سوی دیگر به خشکی پیوسته است و ندانستند که این جزیره را از همه سو آب در میان گرفته است. شهریار هندی رانندگان کشتی را فرمود تا ایشان را در جزیره فرود آورند و بازگردند. آن‌ها نیز چنین کردند و احمد با همراهانش بی‌هیچ خوراکی نُه روز در آن جا بماندند و توشه‌شان پایان یافت و چارپایان خود را بخوردند و نیروهایشان رو به سستی نهاد. خواستند به آب زنند لیک از بهر ژرفا و گل و لای بسیار، توان این کار نیافتند. هندیان سپاه خود را سوی ایشان، که بدین هنجار بودند، گسیل داشتند و به کار ایشان پیچیدند و بیشترین آنان را بکشتند و فرزند احمد را اسیر کردند. احمد چون چنین دید شکم خویش درید و کشت و کشتار و اسارت و غرقابگی یاران او را در بر گرفت.

چیرگی مسعود بر جرجان و طبرستان

ملک مسعود دارا بن منوچهر بن قابوس را بر جرجان و طبرستان فرمان داد و از بهر دلجویی با دخت ابوکالیجار قوهی، فرمانده سپاه دارا و گرداننده کارهای او، پیوند زناشویی بست. او چون به هند رفت از پولی که باید می‌پرداختند سر باز زدند

و با علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد نامه‌نگاری کردند تا با یکدیگر همدستان شوند و سر به شورش بردارند. شنیدن شورش غُرّها در خراسان، آهنگ آن‌ها را نیرو بخشید. چون سلطان مسعود از هند بازگشت و غُرّها را تارومار کرد راه جرجان در پیش گرفت و بر آن‌ها چیره شد و بر آن سامان چیرگی یافت و آنگاه به آمل طبرستان رفت که باشندگانش شهر را فرو هلیده و در بیشه‌زارها و درختستان‌های تنگ و دشواررو جای گزیده بودند. سلطان مسعود سوی ایشان تاخت و آن‌ها را در هم کوبید و در همشان شکست و از ایشان بکشت و اسیر کرد. در این هنگام دارا و ابوکالیجار با او نامه‌نگاری کردند و گذشت را از او خواهان شدند و از وی خواستند سرزمین ایشان را به خودشان واگذارد. سلطان مسعود پذیرفت. آن‌ها نیز پولی را که باید به سلطان مسعود می‌پرداختند پرداختند و سلطان مسعود به خراسان بازگشت.

گسیل شدن ابن وثّاب و رومیان به سرزمین ابن مروان

در این سال ابن وثّاب نمیری گروه بسیاری از تازیان و جز ایشان گرد آورد و از رومیان رُها یاری جست و از آن‌ها سپاهی سترگ با او همراه شدند و او آهنگ سرزمین نصرالدوله بن مروان کرد و در آن جا به یغماگری و ویرانی برخاست. ابن مروان گردان‌ها و سپاهیان خود را گرد آورد و از فرواش و جز او یاری جست، و از هر سو سپاهیان به یاری او بیامدند. چون ابن وثّاب این بدید و بدانست که به خواست خود دست نخواهد یافت به سرزمینش بازگشت.

ابن مروان به شهریار روم پیغام فرستاد و او را در شکستن آتش بس و گسستن رشته آشتی میان آن دو نکوهید و با امیران پیرامون نامه‌نگاری کرد و از ایشان برای جهاد یاوری خواست و سپاه او از سریاز و داوطلب فزونی یافت و آهنگ آن کرد تا به رُها تازد و میانگیری سازد. در این هنگام فرستادگان روم رسیدند و از او پوزش خواستند. شهریار روم سوگند خورد که از آنچه پیش آمده آگاهی نداشته و پیک سوی سپاه خود و فرمانده ایشان در رُها فرستاد و این کار آن‌ها زشت شمرد و ارمغانی گرانسنگ برای نصرالدوله فرستاد. ابن مروان از آهنگ جهاد خود چشم

پوشید و سپاهیان نزد خود را بپراکنند.

یاد چند رویداد

در این سال ابوسععد، وزیر جلال الدوله، از وزارت کناره گرفت و سوی ابوشوک رفت و پس از او ابوقاسم به وزارت رسید و چون مطالبات سپاه فزونی گرفت او نیز گریخت. او را از نهانگاه بیرون آوردند و با سر برهنه و پیراهنی نازک به دارالملک بردند. او دو ماه و هشت روز وزیر بود، و بدین سان ابوسععد بن عبد رحیم به وزارت بازگشت.

در ذی حجه / اکتبر این سال حسن بن ابی برکات بن ثمال خفاجی بر عمویش، علی بن ثمال امیر بنی خفاجه، یورش برد و او را کشت و به امیری بنی خفاجه رسید.

در همین سال رومیان گرد آمدند و به قلمرو حلب روی کردند. امیر آن، شبل الدوله بن صالح بن مرداس، سوی ایشان برون شد و هر دو سوی سپاه ستون آراستند و به ستیز برخاستند و سرانجام رومیان در هم شکستند و شبل الدوله آن‌ها را تا عزاز پی گرفت و غنیمت بسیار به چنگ آورد و بی‌گزند بازگشت.

هم در این سال بنی خفاجه آهنگ کوفه کرد. حسن بن ابوبرکات بن ثمال امیر ایشان بود. آن‌ها کوفه را چپاول کردند و می‌خواستند این شهر را ویران کنند. آن‌ها از آب‌رسی به خرما بئرها جلو گرفتند و بسیاری از خرما بئرها از میان برفت. نیز در این سال زکی ابوعلی نهر ساسی از زندان گریخت. قرواش او را در موصل زندانی کرده بود و تا این هنگام او دو سال در زندان گذراند.

و در این سال هیچ کس از عراق حج نگذازد.

در این سال احمد بن کلیب، ادیب و سخنسرای اندلسی دیده بر هم نهاد. ماجرای او با اسلم بن احمد بن سعید، پناهم است. کلیب دلباخته اسلم بود و در باره او چنین سروده است:

أَسْلَمُ	هَذَا	الرَّشَا	هَوَاهُ	فِي	أَسْلَمَتْنِي
يُصِيبُ	بِهَا	مِنْ	مُثَلَّة	لَهُ	غَزَالٌ
سَيَسْأَلُ	عَمَّا	وَشَى	حَاسِدٌ	بَيْنَنَا	وَقَشَى

ولو شاء أن يرثني علي الوصل روي ارتشي
یعنی: اسلم، این آهو، مرا به عشق خود گرفتار کرد. آهویی که چشمی دارد که هر
که را بخواهد گرفتار می‌کند. حسودی میان ما سخن چید و او از این سخن چینی
خود پرسش خواهد شد. و اگر برای وصال خویش رشوه‌ای خواهد جانم را بدو
رشوه می‌دهم.

و سرانجام از غم عشق او بمرد.

در جمادی‌الاولی / مارچ این سال احمد بن عبد ملک بن احمد بن شهید، ادیب
اندلسی دم واپسین برآورد. از سروده‌های اوست:
إنَّ الكَرِيمَ إِذَا نَالَتهُ مَحْمَصَةً أَيْدِي إِلَى النَّاسِ شَبْعاً، وَهُوَ طَيَّانٌ
يَحْنِي الضَّلُوعَ عَلَى مِثْلِ اللَّظَى حُرْفًا وَالْوَجْهَ غَمْرًا بِمَاءِ الْبِشْرِ مَلَأَنُ
یعنی: انسان والا آن‌گاه که به گرسنگی گرفتار آید چنان به مردم می‌نماید که گویی
سیراست، در حالی که از گرسنگی به خود می‌پیچد. او همچون آتش از سر سوزش
به خود می‌پیچد و حال آن که چهره‌اش آکنده از خوشرویی است.
نیز از سروده‌های اوست:

كَتَبْتُ لَهَا أَنَّنِي عَاشِقٌ	عَلَى مُهَرِّقِ اللَّثَمِ بِالنَّاطِرِ
فَرَدَّتْ عَلَيَّ جَوَابَ الْهَوَى	بِأَحْوَرٍ عَنْ مَائِهِ حَائِرِ
مُنْعَمَةً نَطَقْتُ بِالْجُفُونِ،	فَدَكَّتْ عَلَيَّ دِقَّةَ الْخَاطِرِ
كَأَنَّ فَوَادِي، إِذَا أَعْرَضْتُ،	تَعَلَّقَتْ فِي مِخْلَبِي طَائِرِ

یعنی: بدو نوشتم عاشقم پیوسته چشم او را ببوسم. او پاسخ عشق به من داد با
چشمی شهلا، در حالی که آب بوسه‌گاه سرازیر بود و مزگان می‌گفتند که در
نعمت‌اند و این بر ظرافت خاطر او گواه است. او هرگاه روی برمی‌گرداند تو گویی
دل من میان دو چنگال پرنده‌ای اسیر است.

هم در این سال ابومعالی بن سخطه علوی، نقیب بصره، و ابومحمد بن معیه
علوی در همین شهر، و ابوعلی حسین بن احمد بن شاذان، حدیث‌گوی اشعری
آیین، که سالزادش ۳۳۷ / ۹۴۸ م در بغداد بود، و حمزة بن یوسف جرجانی که او نیز
حدیث‌گوی بود همگی به فراخوان فرشته مرگ، آری گفتند.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و هفتم هجری (۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ میلادی)

کردن فرازی سپاه بر جلال الدوله

در این سال سپاهیان بغداد بر جلال الدوله شوریدند و خواستند او را از بغداد برون رانند. جلال الدوله از آن‌ها سه روز زنهار خواست، لیک آن‌ها بدو زنهار ندادند و به سوی او آجر پرت کردند و آجری چند به پیکر او خورد. چاکران پیرامون او گرد آمدند، ولی ایشان را بازگرداندند. جلال الدوله ناشناس در قایقی از دروازه لطیف برون شد و از آن جا پیاده به خانه سید مرتضی رفت و از سرای سید مرتضی به خانه رافع بن حسین بن مقن به تکریت رفت، ولی ترک‌ها در خانه او را شکستند و بدان اندر شدند و آن را به یغما بردند و بسیاری از ساج‌ها و درهای آن را ربودند. خلیفه کس نزد جلال الدوله فرستاد و کار او را با سپاه سامان داد و او را به بغداد بازگرداند.

جنگ ابوسهل حمدونی و علاءالدوله

در این سال گروهی از سپاه خراسان که با ابوسهل حمدونی وزیر بودند سوی اصفهان رفتند و خواربار طلبیدند. علاءالدوله کس فرستاد و آن‌ها را به آز افکند تا از سرزمین‌های نزدیک خواربار برستانند. سپاهیان بدان سوار شدند و نمی‌دانستند علاءالدوله بدیشان نزدیک است. چون گزارش ایشان به علاءالدوله رسید سوی آن‌ها تاخت و به کارشان پیچید و هر چه را داشتند به غنیمت برد. بدین سان از علاءالدوله افزون شد و گروهی از دیلمیان و دیگران را گرد آورد و

به اصفهان تاخت. ابوسهل با سپاهیان مسعود بن سبکتکین در اصفهان بودند. پس سری علاءالدوله برون شدند و با او پیکار کردند. ترک‌ها به علاءالدوله نیرنگ بازیدند و او را رهانیدند. علاءالدوله درهم شکست و خیمه و خرگاهش به یغما رفت و خود راه بروجرد در پیش گرفت و از آن جا به طبرم رفت، لیک ابن سلار او را نپذیرفت و گفت: توانِ روبرویی با سپاه خراسان را ندارم. علاءالدوله او را و نهاد و روی از وی بتافت.

مرگ ظاهر و خلافت پسرش مستنصر

در نیمه شعبان / پانزدهم جون این سال ظاهر لإعزاز دین الله ابو حسن علی بن ابی علی منصور حاکم، خلیفه علوی، در مصر درگذشت. زندگی او به سی و سه سال برآمد و خلافتش ده سال و نه ماه و هفده روز پایید. مصر و شام زیر فرمان او بود و در افریقیه به نام او خطبه خوانده می شد. او مردی خوش رفتار بود با سیاستی نیکو که داد رعیت می داد و از سویی سرگرم خوشگذرانی نیز بود و آسایش و آرامش را دوست می داشت. وی کارها را به ابوقاسم علی بن احمد جرجرائی وزیر سپرده بود، زیرا در او شایستگی و امانتداری سراغ داشت.

چون او بمرد پسرش ابونمیم معد با لقب مستنصر بالله بر سرکار آمد. سالزاد او در قاهره ۴۱۰ / ۱۰۱۹ م بود، و ماجرای بساسیری به روزگار او پدید آمد و در سال ۴۵۰ / ۱۰۵۸ م در بغداد به نام او خطبه خواندند.

آن که در فرمانروایی او فرمان می راند بدر بن عبدالله جمال با لقب افضل، فرمانده سپاه بود که داد می گسترّد و رفتاری نیکو داشت.

در سال ۴۷۹ / ۱۰۸۶ م حسن بن صباح اسماعیلی با جامه بازارگانی نزد مستنصر آمد و با او گفتگو کرد تا در خراسان و سرزمین عجم، مردمان را به سوی او خواند و او پروانه این کار بداد. حسن بن صباح بازگشت و پنهانی مردم را به سوی او می خواند. حسن بن صباح به مستنصر گفت: پس از تو چه کسی پیشوای من خواهد بود؟ مستنصر گفت: پسر من نزار. اسماعیلیه به پیشوایی نزار باور دارند و در سال ۴۸۹

/ ۱۰۹۵ م - به خواست خدا - از چگونگی برون شدن کارها از دست او سخن خواهیم گفت.

کشایش سویدا و آبادی‌های ژها

در رجب / اپریل این سال ابن وثّاب و ابن عَطیر همدستان شدند و پیوند خویشی برپا کردند و نیرو بسیجیدند و نصرالدوله بن مروان با سپاهی کلان آن دورا یاری رساند و همگی روی سوی سویدا نهادند. رومیان در آن هنگام این شهر را از نو آباد کرده بودند. باشندگان آبادی‌های همکنار در آن شهرگرد آمده بودند. مسلمانان این شهر را میانگیر کردند و بزورگشودند و سه هزار و پانصد تن از آنان را بکشتند و هر چه را یافتند غنیمت ساختند و بسیاری از زنان به اسارت^۱ ستانندند و انگاه آهنگ ژها کردند و آن را در میان گرفتند و خواربار از آن بازداشتند چندان که بهای یک مکوک^۲ گندم به یک دینار رسید و کار سخت شد. پس بطریق^۳ رومی که در آن پنهان شده بود برون شد و خود را به شهریار روم رساند و او را از این هنجار بیگاهاند. شهریار روم پنج هزار سوار با او همراه ساخت و او سوی سویدا بازگشت.

ابن وثّاب و سرکرده سپاهیان نصرالدوله ماجرا را دریافتند و برای آنها کمین‌گاه نهادند و چون سپاه روم بدیشان نزدیک شد بژنگاهیان از کمین‌گاه برون شدند و بسیاری از رومیان را بکشتند و به همان شمار اسیر کردند و سالار آنها گرفتارگشت و به دروازه ژها بردند و به باشندگان ژها گفتند: یا شهر را بکشایید یا ما سالار و اسیران همراه او را خون خواهیم ریخت. آنها از بهر ناتوانی در پاسداشت شهر، دروازه آن گشودند. سپاه روم در دژ آن جا پناه گزیدند. مسلمانان به شهر اندر شدند و هر چه را بود ربودند و دستانشان از غنیمت و اسیران پرگشت و تا توانستند کشتند. ابن وثّاب صد و شصت شتر به آمد فرستاد که سرهای بریده را بر آن نهاده بود و دژ

۱. می‌دانیم که واژه «اسارت» به معنی اسیری در تازی نیامده است - م.

۲. مکوک در عراق کهن واحدی بوده برابر با $\frac{1}{5}$ قفیز یا ۵ من، لیک در جندی‌شاپور $\frac{3}{5}$ من بوده است، (رساله مقداریه).

۳. بطریق: پاتریک و هم پایه اسقف، م

را میانگیر کرد.

وانگاه حسان بن جراح طائی با پنج هزار سپاه تازی و رومی به یاری باشندگان رُها شتافت. ابن وقاب از نزدیک شدن او آگاه شد و سوی او تاخت تا پیش از رسیدنش با او رویارو شود. رومیانی که در رُها بودند برون شدند و سوی حران شتافتند. باشندگان حران به پیکار با ایشان برخاستند. ابن وقاب این گزارش شنید و بشتاب بازگشت و به کار رومیان پیچید و زیادی از آن‌ها را خون ریخت و گریختگان به رُها بازگشتند.

نیرنگ سنانسه و گرفتن حاجیان و بازگرداندن آنچه ستانده بودند

در این سال مردمان بسیاری از آذربایجان، خراسان، طبرستان و دیگر سرزمین‌ها آهنگ حج کردند و راه خود را از ارمنستان و خلاط برگزیدند و به آنی و وسطان رسیدند. در این جا ارمنیان آن سامان برایشان شوریدند و سنانسه نیز بدیشان یاری رساندند. آن‌ها نیز از ارمنیان بودند جز آن که در کنار خلاط دژهایی استوار داشتند و با امیر خلاط در آشتی به سر می‌بردند.

این دژها تنها در دست سنانسه بود و تا سال ۵۸۰ / ۱۱۸۴ م پیمان داشتند. سپس مسلمانان این دژها از ایشان ستانده و آن‌ها را از آن جا براندند که به خواست خدا چند و چون آن گفته خواهد آمد.

چون سنانسه با مردم سرزمین‌های ارمن همداستان شدند حاجیان را گرفتند و زیادی از ایشان را کشتند و اسیر کردند و دارایی‌هایشان به یغما بردند و هر چه را گرفته بودند به روم بردند. ارمنیان به این سرزمین‌ها آزر زدند و گزارش آن به گوش نصرالدوله بن مروان رسید. او سپاه گرد آورد و آهنگ جهاد با ارمنیان کرد. چون ارمنیان این بشنیدند و عزم او را در این کار بدیدند شهریار سنانسه با ابن مروان نامه‌نگاری کرد. او پایندان شد هر آنچه یارانش روده بودند بازگرداند و اسیران را رها کرد. ابن مروان خواست آن‌ها را در آشتی بپذیرفت و از ایشان روی بتافت، زیرا که دژهای استواری داشتند و برای رسیدن به سرزمین آن‌ها می‌باید از تنگه‌های بسیار

می‌گذشت، و از سویی ایشان به رومیان نیز نزدیک بودند. پس ابن مروان از آن هراسید که آن‌ها از رومیان باری بجویند و ایشان را جلوگیرند و از همین رو با ایشان آشتی کرد.

جنگ معز و زناته

در این سال زناته در افریقیه گرد آمدند و سواره و پیاده به شهر منصوره تاختند و با سپاهیان معز بن بادیس، امیر این شهر، در جفنه نزدیک قبروان رویارو گشتند و جنگی جانگیر جان گرفت و سپاهیان معز در هم شکستند و از آوردگاه دور شدند و به نیروگاه خود رفتند و باز روی سوی جنگ آوردند و یکدیگر را به جنگ برانگیختند. صنهاجیان پایداری ورزیدند و این بار زنانه شکستی رسوا خورد و بسیاری از ایشان کشته شدند و زیادی اسیر گشتند. این جنگ به جنگ جفنه شناخته می‌شود و از بهر بزرگی در میان ایشان، بنام است.

یاد چند رویداد

در رجب / اپریل این سال ستاره بزرگی فرو در افتاد که پرتوش بر پرتو خورشید فزون بود و در پایان آن اژدها ماندی دیده شد که به سیاهی می‌زد. این پرتو ساعتی بیود و رفت. هم در این رویداد تاریکی چنان تار شد که آدمی همنشین خود را نمی‌دید و نفس در سینه‌ها گرفت، چندان که اگر بیش می‌پایید بیشتر مردم کالبد تهی می‌کردند.

در همین سال ابوسعید بن عبد رحیم، وزیر جلال الدوله، از وزارت برکنار شد. این وزارت ششمین او بود.

در رمضان / جون این سال رافع بن حسین بن مَنَعَن درگذشت. او مردی دوراندیش و دلیر بود و در تکریت بیش از پانصد هزار دینار از خود به جای گذاشت که برادرزاده‌اش، خمیس بن ثعلب که به روزگار عمویش گریزان بود، آن‌ها را برستاند. او هشتاد هزار دینار برای جلال الدوله فرستاد و او هنجار سپاه، سامان داد.

یک دست رافع بریده بود، زیرا یکی از بردگان پسرعمویش با او باده می‌گسارَد که میان آن برده و دیگری کشمکش درگرفت و هر دو تیغ آختند. رافع برخاست تا میان آن دو میانجیگری کند، لیک برده از سر سهو شمشیری به دست رافع زد و دست او گسست. رافع در این باره چاه‌ای سرود. گسسته شدن یک دست او را از جنگ باز نداشت و او برای خود دستی بر ساخت که می‌توانست با آن لگام اسب بگیرد و با دشمن بستیزد. او نیکو می‌سرود که یکی از آن‌ها چنین است

لَهَا رِيقَةٌ، أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ إِنَّهَا أَلَذُّ أَشْهَى فِي النَّفْوِسِ مِنَ الْخَمْرِ
و صَارِمٍ طَرَفٍ لَا يَزَالُ جَفَنَهُ وَلَمْ أَرْ سَيْفًا قَطُّ فِي جَفَنِهِ يَفْرِي
فَقُلْتُ لَهَا، وَالْعَيْشُ تُخَدِّجُ بِالضُّحَى: أَعْدَى لِقَدَى مَا اسْتَطَعْتُ مِنَ الصَّبْرِ
سَأُنْفِقُ رِبْعَانَ الشُّبْبِيَّةِ أَنْفَاءً عَلَى طَلَبِ الْعُلْيَاءِ أَوْ طَلَبِ الْأَجْرِ
أَلَيْسَ مِنَ الْخُسْرَانِ أَنَّ لِيَالِيًا تَمُرُّ بِلاَ نَفْعٍ وَ تُحْسَبُ مِنْ عُمْرِي
یعنی: او آب دهانی دارد که، پناه بر خدا، در کام از می‌گوارا تراست و شمشیر نگاه او با تیر نگاهش [در غلاف] همراه است و هرگز شمشیری ندیدم که در غلاف، پاره پاره کند. به او در هنگامی که بر شتران به وقت چاشتگاه جهاز می‌نهادند گفتم: برای نبودن من هر چه می‌توانید شکیب فراهم آورید. من از سر سربلندی آب و رنگ جوانی را یا در فراز مندی هزینه خواهم کرد یا در جستن پاداش. آیا این زیان نیست که شب‌ها سپری شوند بی هیچ هوده‌ای و از زندگی من شمرده شوند؟
در صفر / دسامبر این سال قائم بامرالله فرمود تا کس با دینار مغربی داد و ستاد نکند و گواهان را فرمان داد تا بر نامه خرید و فروش‌هایی با این گونه [پول] طلا گواهی ننویسند. پس مردمان به دینار قادری، شاپوری و قاسانی روی آوردند.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و هشتم هجری (۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ میلادی)

ناسازگاری میان جلال الدوله و بارسطغان

در این سال میان جلال الدوله و بارسطغان، که از سالاران بزرگ بود و لقب حاجب الحجاب داشت، ناسازگاری پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که جلال الدوله تباهی ترکان از او می دانست و ترکان، ستاندن دارایی ها به جلال الدوله نسبت دادند. جلال الدوله بر جان خویش هراسید و در رجب / اپریل این سال به دارالخلافه پناه برد. فرستادگان میان جلال الدوله و قائم بامرالله در این باره آمد و شد کردند و خلیفه از جلال الدوله پشتیبانی کرد و بارسطغان با سلطان ابوکالیجار نامه نگاری کرد و ابوکالیجار سپاهی به یاری او فرستاد. این سپاه به واسط رسید و سپاه واسط با آنها همراه شد. آنها ملک عزیز بن جلال الدوله را از شهر برون راندند و او نزد پدر خویش رفت. بارسطغان نقاب از چهره برگرفت و غلامان فرودست را دنبال خود کشاوند و همه بانگ ابوکالیجار سر دادند و جلال الدوله را از بغداد برون راندند و او همراه بساسیری به اوانا رفت و بارسطغان، ابوفضل عباس بن حسن بن فسانجیس وزیر را بیرون کرد و خود به نمایندگی سلطان ابوکالیجار در کارها می نگریست. او پیام به درگاه خلیفه فرستاد و از وی خواست به نام سلطان ابوکالیجار خطبه خواند. خلیفه به پیمانهای جلال الدوله چنگ افکند. بارسطغان خطیبان را واداشت تا به نام ابوکالیجار خطبه خوانند، آنها نیز چنین کردند. میان دو سوی سپاه پرخاش هایی در گرفت. سپاهیان واسط نزد بارسطغان به

بغداد رفتند و در کنار او جای گرفتند. هنجار میان جلال الدوله و بارسطغان دگرگون شد و جلال الدوله به بغداد بازگشت و در بخش باختری آن فرود آمد. قرواش بن مقلد عقیلی و دُبیس بن علی بن مزید اسدی همراه جلال الدوله بودند. در بخش باختری بغداد به نام جلال الدوله و در بخش خاوری آن به نام ابوکالیجار خطبه می خواندند. ابوشوک و ابوفوارس منصور بن حسین، بارسطغان را در فرمانبری از ابوکالیجار یاری می رساندند.

و زان پس جلال الدوله به انبار رفت و قرواش راه موصل در پیش گرفت و بارسطغان، ابن فسانجس را دستگیر کرد و منصور بن حسین به سرزمین خویش بازگشت و به بارسطغان گزارش رسید که سلطان ابوکالیجار به فارس بازگشته است و دیلمیانی که برای یاری او آمده بودند وی را رها کرده اند و کار ابوکالیجار به سستی گراییده است. بارسطغان دارایی و خانواده خود به دارالخلافه سپرد و سوی واسط رفت و جلال الدوله به بغداد بازگشت و بساسیری و مرشد و بنی خفاجه را در پی بارسطغان فرستاد و خود به همراه دُبیس بن علی بن مزید بدان سو روان شد و در خیزرانیه به بارسطغان رسیدند و به جنگش برخاستند. بارسطغان از اسب به زیر افتاد. او را اسیر کردند و نزد جلال الدوله بردند. جلال الدوله او را بکشت و سرش را با خود برد. بارسطغان هنگام کشته شدن نزدیک به هفتاد سال داشت. جلال الدوله به واسط رفت و آن را زیر فرمان گرفت و از آن جا به بغداد فراز شد و کار ترکان روه به سستی نهاد و تازیان بدیشان آز ورزیدند و بر تیولشان چیرگی یافتند و ترکان نتوانستند دست ایشان کوتاه کنند. از هنگامی که بارسطغان ستیز خویش با جلال الدوله آشکار کرد تا روزی که کشته شد شش ماه و ده روز درازا یافت.

آشتی جلال الدوله با ابوکالیجار و خویشی میان آن دو

در این سال فرستادگان میان جلال الدوله و برادرزاده اش ابوکالیجار، سلطان الدوله، برای برپا کردن آشتی و هم سخنی و از میان بردن ناسازگاری آمد و شد کردند. این فرستادگان قاضی القضاات، ابو حسن ماوردی، و ابو عبدالله مردوسی

و جز آن دو بودند. جلال الدوله و ابوکالیجار بر آشتی همداستان شدند و هریک از دو پادشاه برای دیگری سوگند یاد کرد، و خلیفه قائم بامرالله برای ابوکالیجار خلعت گرانسنگ فرستاد، و ابومنصور بن ابی کالیجار دخت جلال الدوله را به زنی گرفت. کابین او پنجاه هزار دینار قاسانی بود.

یاد چند رویداد

در این سال ابوقاسم علی بن حسین بن مُکرم، فرمانروای عمان، درگذشت. او مردی بخشنده و ستوده بود. پسرش به جای او نشست.

در همین سال امیر ابوعبدالله حسین بن سلامه، فرمانروای تهامه، در یمن دیده بر هم نهاد، و پس از او پسرش بر سرکار آمد. یکی از نوکران پدرش بر او گردن فرازید و بر آن شد تا فرمانروایی یابد. میان این دو پیکارها در گرفت که روزها بپایید. باشندگان تهامه از بهر تباهی‌ها و دشواری کار به سرزمینی جز سرزمین فرزند حسین گریختند.

هم در این سال مهیار سخنسرا، که زرتشتی بود و به سال ۳۹۴ / ۱۰۰۳ م اسلام آورده بود، از این خاکدان دیده برگرفت. او همنشین سید رضی بود. روزی ابوقاسم ابن برهان بدو گفت: ای مهیار! تو با گزیدن اسلام از یک گوشه آتش به گوشه دیگر آن خزیدی. مهیار پرسید: چگونه؟ ابوقاسم به او گفت: زیرا تو زرتشتی بودی و اینک در سروده‌هایت به یاران پیامبر (ص) دشنام می دهی.

نیز در این سال ابوحسین قدوری، فقیه حنفی و حاجب ابوحسین هبة الله بن حسین، پشناخته به خواهرزاده فاضل فرشته مرگ در آغوش کشیدند. او از قبیله ادب دانان بود که چامه نیکو می سرود. ابوعلی بن ابی ریان نیز، که سالزادش ۳۵۴ / ۹۶۵ م بود، در مطیر آباد دیده بر هم نهاد. سید رضی و ابن ثبانه و دیگران او را ستوده‌اند.

در این سال معز بن بادیس جنگ با زناته در افریقیه را از سر گرفت و آن‌ها را در هم شکست و سرای هایشان را بر سرشان ریخت و کوشک هایشان را کوبید. در شعبان / می این سال ابوعلی سینای فرزانه، فیلسوف بنام و نگارنده

نگارش‌ها در نگرش‌های فلسفی از جهان رفتنی به سرای سرمدی رفت. او در اصفهان^۱ از این جهان، گریزان شد. بوعلی، علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه را خدمت می‌کرد. گمانی نیست که ابوجعفر، باوری تباه داشت و بوعلی از همین رو در نگاشته‌های خود به رویارویی با خدا ناپاوری و سرکوب آیین‌های قلمرو ابوجعفر برخاست.

۱. بیشتر آنان که از ابوعلی سینا سخن گفته‌اند میرگاه او را همدان شناسانده‌اند و ابن اثیر، اصفهان، لیک درست آن است که وی در سفری از اصفهان به همدان همراه ابوجعفر بن کاکویه، در راه بیمار شد و درگذشت - م.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و نهم هجری (۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ میلادی)

شهربندان تفلیس به دست آبخاز و روی تافتن ایشان از آن جا

در این سال شهریار آبخاز شهر تفلیس را میانگیر کرد و باشندگان آن به پایداری برخاستند. شهریار آبخاز آن‌ها را شهربندان کرد و بر ایشان تنگ گرفت. توشه تفلیس پایان یافت و خواربار از آن بازداشته شد. باشندگان تفلیس به آذربایجان رفتند و مسلمانان را بسیجیدند و از آن‌ها یاری طلبیدند. چون غُرّها به آذربایجان رسیدند و آبخازیان از نزدیکی آن‌ها آگاه شدند و دانستند که با ارمن‌ها چه کردند از تفلیس روی تافتند و از هراس گریختند. چون وهسودان، شهریار آذربایجان، نیروی غُرّها را بدید و دانست که توان پایداری در برابر ایشان را ندارد بدیشان مهر ورزید و با آن‌ها خویشی برپا کرد و چنان که گفتیم از آنان یاری خواست.

رفتار طغرل بیک در خراسان

در این سال رکن‌الدین ابوطالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق به شهر نیشابور درآمد و آن را فرو ستاؤد. چگونگی آن چنین بود که چون غُرّهای سلجوقی در خراسان رخ نمودند تباهی کردند و یغماگری و خراسان را به ویرانی کشیدند و مردمان اسیر کردند - که چند و چون آن گفته آمد -. ملک مسعود بن محمود بن سبکتکین این گزارش بشنید و

حاجب خود سباشی را با سی هزار رزمنده به پیکار آن‌ها گسیل داشت. سباشی از غزنه بدان سو روان شد و چون به خراسان رسید و جایپاش‌های بی‌گزند این سرزمین بدید پریشان شد و هرکجا را که از ویرانگری‌های غُز بی‌گزند مانده بود در هم کوفت و یک سال به جنگ و دیرکاری گذراند و هرگاه غُزها از آن جا دور می‌شدند بی آن‌ها می‌گرفت و هرگاه آن‌ها روی می‌آوردند از ایشان رویگردان می‌شد تا جنگی سرنگیرد، تا آن‌که این سال رسید و سباشی در روستایی بیرون از سرخس بیود و غُزها همراه طغرل بیک در بیرون مرو بودند. پس گزارش سباشی بدیشان رسید و آن‌ها شبانه سوی او تاختند و روز رسیدن با او پیکار گزاردند. چون شب شد سباشی دارایی‌های برداشتنی را برگرفت و با پیرامونیان خود گریخت و چادر خود را با آتشی که در آن فروزان بود فرو نهاد. می‌گفتند او این شکست را با همداستانی غُزها سامان داد. چون سپیده دمید دیگر سپاهیان از هنجار او آگاه شدند و پای به گریز نهادند و غُزها بر هر چه در اردوگاه ایشان یافتند چیره شدند و از هندیانی که واپس مانده بودند بسیاری بکشتند.

داود، برادر طغرل بیک، پدر سلطان آلب ارسلان، شبانه سوی نیشابور تاخت. ابوسهل حمدونی و همراهان او در نیشابور از این تاخت آگاه شدند و از نیشابور برفتند و داود با همراهانش به نیشابور رسیدند و بی هیچ جنگی بدان اندر شدند و هیچ یک از سامانه‌های آن را دگرگون نکردند. طغرل بیک پس از ایشان رسید و آنگاه فرستادگان خلیفه نزد آن‌ها رسیدند. خلیفه به آن‌ها و سپاهیان که در ری، همدان و سرزمین‌های جبل بودند پیغام فرستاده بود که از چپاول و کشتار و ویرانگری دست شویند. خلیفه ایشان را پند داده بود، آن‌ها نیز فرستادگان را گرامی داشتند و بزرگشان شمردند و خدمتشان گزاردند.

داود پیرامون یغماگری در شهر با طغرل بیک سخن گفت، لیک طغرل بیک داود را از بهر رسیدن رمضان / جون از این کار باز داشت و چون رمضان سرآمد داود آهنگ یغمای این شهر کرد و طغرل بیک باز او را باز داشت و به فرستادگان و نامه خلیفه گواهی جست، لیک داود سخن طغرل بیک نشنیده گرفت و عزم تاراجگری در او جان گرفت. در این هنگام طغرل بیک چاقویی برون کشید و بدو گفت: به خدا اگر چیزی به یغما بری خود را می‌کشم. داود از این کار دست شست و به تقسیت

[سراغه پول گرفتن از مردم] تن داد و سی هزار دینار میان نیشابوریان قسطبندی کرد و آن را میان یارانش بخشید.

طغرل بیک در دارالاماره ماندگار شد و بر اورنگ ملک مسعود نشست. او بنا بر آیین فرمانروایان خراسان دو روز در هفته به مظالم می نشست و داد ستمدیدگان می گرفت. او برادرش، داود، را سوی سرخس گسیل داشت و او این شهر را زیر فرمان گرفت و زن پس بر دیگر شهرهای خراسان چیرگی یافت مگر بلخ. آن‌ها به نام ملک مسعود خطبه نه از سر راستی می خواندند. ایشان سه برادر بودند: طغرل بیک، داود و بیغو. ینال که نامش ابراهیم بود برادر مادری طغرل بیک و داود بود. آن‌گاه مسعود از غزنه برون شد و آن پیش آمد که به خواست خدای بزرگ خواهیم گفت.

خواندن جلال الدوله به شاه شاهان

در این سال جلال الدوله از خلیفه، قائم بامرالله، خواست تا شاه شاهان خوانده شود. خلیفه در آغاز نپذیرفت و زن پس بر پایه پروانه فقیهان پذیرفت. جلال الدوله در این باره نامه‌ای به فقیهان نوشت. قاضی ابوطیب طبری و قاضی ابو عبدالله صیمری و قاضی ابن بیضاوی و ابوقاسم کرخی آن را روا شمردند، لیک قاضی قاضیان، ابو حسن ماوردی، نپذیرفت و میان او و فقیهان پذیرنده گفتگوهایی در گرفت و سرانجام جلال الدوله، شاه شاهان خوانده شد.

ماوردی از نزدیک‌ترین مردم به جلال الدوله بود و همه روزه به دارالملک آمد و شد می کرد، لیک چون این فتوا بداد از هراس، خانه نشین شد. این کناره گیری از آغاز رمضان / هفتم جون تا عید قربان پیوستگی یافت. در این هنگام جلال الدوله او را به درگاه خواند و او هراسان نزد جلال الدوله رفت. جلال الدوله او را تنها دیدار کرد و بدو گفت: همه می دانند که تو فقیهی هستی توانگرتر از دیگران که جایگاه والائری داری و به ما نزدیک‌تری. تو با فقیهان دیگر در کاری ناهمسویی کردی که با هوئی و هوس من ناهمسو بود. تو چنین نکردی مگر از سر پشتیبانی نکردن [از ما] و پیروی از حق، و من جایگاه تو را در دین و دانش می دانم و پاداش آن را بزرگداشت تو در این نهادم که تنها بر من درآیی و پروانه درونشد دیگران را به تو واگذارم تا همه

بیگمان شوند که من به راهی که تو خواستی بازگشتم. ماوردی او را سپاس گزارد و بر او آفرین فرستاد^۱ و پروانه خدمت یا بازگشت به حاضران داد.

یاد چند رویداد

در این سال شبل الدوله نصر بن صالح بن مرداس، حکمران حلب، کشته شد. دزیری و سپاه مصر او را کشتند و بر حلب فرمان یافتند.

در همین سال دانشمندان درونمایه کتاب ابویعلی بن فزّاء حنبلی پیرامون ویژگی‌های خداوند پاک را پس زدند. او در این کتاب به تجسم باور یافته بود. ابوحسن قزوینی زاهد در مسجد منصور [در بغداد] بر منبر شد و گفت: خداوند بزرگ بسیار والاتر از آن است که ستم‌پیشگان می‌گویند.

هم در این سال ابن وثّاب نمیری، حکمران حرّان، از بهر ناتوانی با رومیان رُها سازش کرد و آبادی‌های رُها بدیشان واگذازد. او رُها را چنان که پیش‌تر گفتیم گرفته بود. رومیان از دژکناره این شهر به سوی آن فرود آمدند و شمارشان در این شهر چندان فزون شد که مسلمانان بر حرّان هراسان شدند. رومیان این شهر را نیکو ساختند و دژبندان کردند.

نیز در این سال مستنصر بالله، خلیفه علوی و فرمانروای مصر، با شهریار روم بر این پایه آشتی کرد که پنج هزار اسیر مسلمان را برهاند و رومیان از او خواستند تا کنشت قمامه را آباد کنند. شهریار روم کسانی را برای آبادی این کنشت فرستاد و پول بسیار هزینه آن کرد.

در این سال سپاهیان معز بن بادیس در افریقیه سوی زاب تاختند و شهری را که بورس نامیده می‌شد گشودند و بسیاری از بریرها را بکشتند و از سرزمین زناته دژی را گشودند که کروم نام داشت.

در ربیع‌الآخر / ژانویه این سال اسحاق بن ابراهیم بن مخلد ابوفضل، بشناخته به ابن باقرحی دیده بر هم نهاد.

۱. آفرین فرستاد: دعا کرد، در برابر نفرین فرستاد - م.

رویدادهای سال چهارصد و سی ام هجری (۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ میلادی)

رسیدن ملک مسعود از غزنه به خراسان و روی تابیدن سلجوقیان از آن سامان

در صفر / نوامبر این سال ملک مسعود از غزنه به بلخ رسید و دخت یکی از ملوک خانیه را، که از سوی او پرهیز داشت، به همسری پسرش درآورد و خوارزم را تیول شاه ملک جندی گرداند و شاه ملک بدان سو، که زیر فرمان خوارزمشاه اسماعیل بن التونتاش بود، روان شد. اسماعیل یارانش را گرد آورد و با شاه ملک نبرد آزمود. این نبرد یک ماه درازا یافت و در فرجام، اسماعیل در هم شکست و به طغرل بیک و برادرش داود سلجوقی پناه برد و شاه ملک خوارزم را زیر فرمان گرفت.

ملک مسعود در آغاز سال ۴۲۸ / اکتبر ۱۰۳۶ م از غزنه روان شد. انگیزه برونشد او گزارش های رسیده از غزها و رفتار ایشان در شهرها با باشندگان آن از ویرانگری و کشتار و اسارت و زورگویی بود. او در بلخ چندان مائد که هم بلخ را به آسایش رساند هم خود بیاسود و کار خوارزم و خانیه را سامان داد. آن گاه سباشی حاجب را با سپاهی نیرو رساند تا با آنها توان فزون تری یابد و به کار غزها پردازد و بنیانشان از ریشه اندازد. سباشی برای چیرگی بر غزها چنان شایستگی نداشت و بر پایه عادتش امروز و فردا می کرد.

مسعود بن سبکتکین خود از بلخ راهی شد و آهنگ سرخس کرد و غزها از روبرویی با او پرهیزیدند و به نیرنگ روی آوردند و چنین وانمودند که می خواهند به دشت میان مرو و خوارزم روند. همچنان که سپاهیان ملک مسعود آنان را پی

گرفتند و در جستجوی ایشان بودند به گروهی از آنان برخوردند و پیکار گزاردند و بر آن‌ها چیرگی یافتند و شماریشان را بکشتند.

و زان پس در شعبان / اپریل این سال ملک مسعود خود با آن‌ها نبردی آزمود و چیرگی یافت و آن‌ها از او دوری گزیدند و آنگاه در نواحی مرو به او نزدیک شدند و ملک مسعود باز به کار ایشان پیچید و نزدیک به هزار و پانصد تن از غُزها کشته شدند و مانده‌ها به دشتی که پناهگاهشان بود گریختند.

نیشابوریان بر غزهایی که نزد ایشان بودند شوریدند و شماری از آن‌ها را کشتند و مانده‌ها به دشت، نزد یارانسان، گریختند. ملک مسعود به هرات رفت تا سپاهی بیاماید و پی غزه‌ها، هر کجا که باشند، پوید. طغرل بیک به کرانه‌های دور از مسعود بازگشت و آن جای‌ها را چپاول و تارومار کرد. مردم از این جای‌ها روی تابیده بودند، پس چپاولگران دست از پُروه پُر کردند. در این هنگام ملک مسعود به پیگرد آن‌ها روان شد و چون بدو نزدیک شد طغرل بیک از پیش روی او گریخت و به اُستوا کوچید و در آن جا ماندگار شد، و چون آن هنگام، زمستان بود طغرل بیک با خود اندیشید که برف و سرما مسعود را جلو خواهد گرفت. ملک مسعود پی او در اُستوا گرفت. طغرل بیک از اُستوا برفت و راه توس در پیش گرفت و در کوه‌های بلند و تنگه‌های دشوار رو پناه جست. ملک مسعود، وزیرش، احمد بن محمد بن عبد صمد را با سپاهی سترگ سوی او گسیل داشت و او راه رسیدن به طغرل بیک را شتابان پیمود و چون طغرل بیک او را به خود نزدیک دید جای خود فرو هلید و به کرانه‌های اَبیوژد روی کشید.

ملک مسعود از سویی روان شد که اگر طغرل بیک آهنگ آن راه می‌کرد راه بر او بندد. طغرل بیک با پیش سپاه ملک مسعود رویارو شد و با آن‌ها پیکار کرد. پیش سپاه مسعود بر او و یارانش پیروزی یافت و بسیاری از یاران طغرل بیک زنهار خواستند. طغرل بیک از هر سو که می‌آمد خود را گرفتار پیگرد می‌یافت. پس به دشت خوارزم بازگشت و بدان اندر شد.

چون غُزها از خراسان رفتند ملک مسعود کوهی از کوه‌های بلند توس را آهنگ کرد که کس سراغ آن نمی‌رفت. باشندگان آن با غُزها همراهی کرده با ایشان به تباهی‌ها پرداخته بودند. چون غُزها خراسان را و نهادند این مردمان در کوه خود

دژگزین شدند و به استواری و رخنه‌ناپذیری آن پیگمان بودند. ملک مسعود شتابان سوی ایشان تاخت و آن‌ها هنگامی به خویش آمدند که سپاه ملک مسعود به میان آنان ره یافته بودند. آن‌ها دارایی و خانواده خود را نهادند و به ستیغ کوه فراز شدند و در آن پناه گزیدند و سربازان ملک مسعود دارایی‌ها و اندوخته‌های آنان فرو ستاندند.

آن‌گاه ملک مسعود یاران خود را فرمود تا برای گرفتن گریختگان به ستیغ کوه فراز شوند و خود به پیکار برخاست. مردم آن جای به ستیز با سپاه مسعود برخاستند و نبردی بی‌مانند آزمودند. این هنگام، زمستان بود و برف بسیار بر کوه نشسته بود و بسیاری از سپاهیان مسعود در دماغه‌ها و شکاف‌های کوه از میان رفتند تا سرانجام سپاهیان مسعود بر باشندگان آن جا چیرگی یافتند و زیادی از آن‌ها را کشتند و اسیر کردند و از ایشان بیاسودند و مسلمانان را از شورشان به آسایش رساندند.

ملک مسعود در جمادی‌الاولی ۴۳۱ / ژانویه ۱۰۴۰ م به نیشابور رفت تا هم خود هم دیگران بیاسایند. او بهار را چشم می‌کشید تا پی‌غزها گیرد و آن‌ها را در دشت‌هایی دنبال کند که در آن پناه می‌جستند. این رویداد و رفتن غزها از خراسان به سال ۴۳۱ / ۱۰۴۰ م روی داد، و چند و چون آن را به خواست خدا خواهیم آوژد.

چیرگی ابوشوک بر شهر خولنجان

حسام‌الدوله ابوشوک قریب‌سین از حومه جیل را گشود و حکمران آن راه، که از کردهای قوهیه بود، دستگیر کرد. برادر حکمران این سرزمین به دژ ارنیه رفت و در آن جا از پیگرد ابوشوک پناه گرفت و یاران خود در شهر خولنجان نهاد تا شهر را نیز پاس دارند، و چون این روز رسید ابوشوک سپاهی را سوی خولنجان گسیل داشت. این سپاه خولنجان را میانگیر کرد اما پیروزی نتوانست. ابوشوک سپاه را فرمان بازگشت داد و باشندگان شهر از بازگشت سپاه دل آسوده داشتند.

او آن‌گاه سپاه چست و چالاک دیگری بیاراست و بی‌آن که کس بداند همان روز گسیلشان داشت و ایشان را فرمود تا حومه دژ ارنیه را تاراج کنند و هر که را یافتند خون بریزند و در دم راه خولنجان در پیش گیرند و از رسیدن گزارششان بدان جا پیشی گیرند. سپاه نیز چنین کرد و در هنگامی که باشندگان خولنجان هیچ آمادگی نداشتند خود را بدان جا رساندند. مردم این شهر اندکی پایداری ورزیدند و در

فرجام خود را تسلیم کردند و شهر را نیز به این سپاه سپردند. سپاهیان این شهر در دژ میانی پناه گزیدند. یاران ابوشوک آنان را میانگیر کردند و در ذی قعدة / جولای این سال آن را فرو ستانند.

خواندن خطبه برای عباسیان در حرّان ورقه

در این سال شیبب بن وثّاب نمیری، حکمران حرّان و ورقه خواندن خطبه به نام مستنصر بالله علوی را کنار نهاد و به نام قائم بامرالله خطبه خواند. چگونگی آن چنین بود که به نصرالدوله بن مروان گزارش رسید که دزیری، نماینده علویان در شام، او را بیم می دهد و آهنگ سرزمینش دارد. نصرالدوله با قرواش، حکمران موصل، نامه نگاری کرد و از او سپاه طلبید و با شیبب نمیری نیز نامه نگاری کرد و او را به همداستانی با خود خواند و وی را از مغربیان هراس داد. شیبب همراهی با او را پذیرفت و خواندن خطبه به نام علویان را کنار نهاد و به نام عباسیان خطبه خواند. دزیری بدو پیغام فرستاد و هراسش داد و او باز در ذی حجة / اوگست این سال در حرّان خطبه به نام علویان خواند.

یاد چند رویداد

در این سال مؤیدالملک ابوعلی حسین بن حسن رنجبی درگذشت. او وزیر پادشاهان آل بویه بود و نگاه وزارت را وا نهاد. او به روزگار بیکاری نیز [در مراسم رسمی] بر وزیران پیشی داشت.

در همین سال ابوفتح حسن بن جعفر علوی، امیر مکه، بمرد. هم در این سال ابوقاسم بن ماکولای وزیر در زندان هیت بمرد. او دو سال و پنج ماه در زندان بود. سالزاد او ۳۶۵ / ۹۷۵ م بود. او وزارت جلال الدوله، پدر امیر ابونصر، را بر دوش داشت. کتاب الإكمال فی المؤتلف والمختلف را وی نگاشت. جلال الدوله او را به قرواش سپرد و قرواش او را در هیت به زندان افکند.

در بیست و چهارم ربیع الاول / بیست و پنجم دسامبر این سال در بغداد برفی بارید که بلندای آن به یک وجب می‌رسید و مردم برف سقف خانه‌ها به کوچه می‌ریختند و شش روز پایی آب یخ بست. آغاز این بارش بیست و سوم کانون دوم / ژانویه بود.

نیز در این سال ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق اصفهانی حافظ و ابورضا فضل بن منصور بن ظریف فارقی، امیر شاعر، هر دو دیده بر هم نهادند. ابن ظریف دیوانی نیکو دارد. او زیبا می‌سرود که یکی نیز این سروده است:

و مُخْطَفُ الخَصْرِ مطبوع علی صلفٍ عشقته و دواعی البین تَعْشَقُهُ
و کَيْفَ أَطْمَعُ منه فَمی مواصلَةٍ و کُلُّ یوم لَنَا شَمْلٌ یَفْرُقُهُ
و قد تَسَامَحَ قلبی فی مواصلتی علی السُّلُوقِ ولكن مَرَّ یُصَدِّقُهُ
أَهَابُهُ و هو طَلَّقَ الوجَّهَ مُبْتَسِمٌ و کَيْفَ یُطْمَعُنِ فی السیفِ رونقُهُ

یعنی: بر میان باریکی که بر شوخوارگی سرشته شده دل بستم، چنان که مایه‌های جدایی نیز بدو دل بسته. چگونه به رسیدن او آز و رزم در حالی که همه روزه اجتماعی داریم که این جدایی آن را به فراق می‌کشاند. دلم با من درگساردن اندوه ساده‌گیری می‌کند، ولی کیست که سخن او را بپذیرد. من شوکت او در دل دارم با آن که او چهره‌ای باز دارد با لبخندی به لب و چگونه شمشیری که می‌درخشد مرا به خود آزمند کند.

رویدادهای سال چهارصد و سی و یکم (۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ میلادی)

در این سال ملک مسعود بن محمود بن سبکتکین دژ خراسان را، که در دست غزها بود، گشود و در آن شماری از ایشان را خون بریخت. میان دو سوی سپاه جنگ‌هایی درگرفت که سرانجام به گریز غزهای خراسان سوی دشت کشیده شد، و ما چند و چون آن به سال ۴۳۰ / ۱۰۳۹ م بگفتیم.

چیرگی ملک ابوکالیجار بر بصره

در این سال ملک ابوکالیجار سپاه خود را به فرماندهی عادل ابومنصور بن مافئه به بصره گسیل داشت و عادل به ماه صفر / اکتبر این شهر فرو ستاند. بصره زیر فرمان ظهیر ابو قاسم بود و گفتیم که وی پس از بختیار این شهر را زیر فرمان گرفت و یک بار بر ملک ابوکالیجار گردن فرازید و گوش به گفتار جلال الدوله سپرد، لیک از آن پس فرمانبری از جلال الدوله را وا نهاد و به فرمانبری از ملک ابوکالیجار بازگشت. ابوکالیجار ناسازگاری‌های او را در رفتارش نادیده می‌انگاشت. ظهیر پایندان شده بود سالیانه هفتاد هزار دینار برای ابوکالیجار بفرستد که می‌فرستاد. او خود داراییش فزونی، روزگارش پیوستگی، گامش استواری و نامش آوازه یافت.

قضا را وی زمین‌های ابو حسن بن ابی قاسم بن مکرم، حکمران عمان، و دارایی‌های او را واخواهی کرد. ابو حسن با ابوکالیجار نامه‌نگاری کرد و سالیانه سی هزار دینار از بصره برای او افزون پایندان شد و سخن به گرفتن بصره کشید و این سخن با دل پرکین ابوکالیجار از ظهیر دمساز شد و به سازش او با ابو حسن انجامید.

ملک ابوکالیجار سپاهی به فرماندهی عادل ابومنصور بیامود و سپاه سوی بصره گسیل شد و آن را شهربندان کرد.

سپاه عُمان نیز از راه دریا در رسید و بصره میانگیر و گرفته شد. ظهیر را دستگیر کردند و همه دارایی هایش ستانند و مقرر شد صد و بیست هزار دینار در یازده روز بپردازد و این پس از نود هزار دیناری بود که از او ستانند. ملک ابوکالیجار به بصره رسید و در آن ماندگار شد و انگاه به اهواز بازگشت و فرزندش، عزّالملوک، را بر بصره نهاد. ابوفرج بن فسانجیس وزیر نیز همراه او بود. چون ابوکالیجار از بصره برفت ظهیر را نیز همراه خود به اهواز برد.

آنچه پس از مرگ ابوقاسم بن مُکرم بر عُمان گذشت

چون ابوقاسم بن مُکرم بمرد چهار پسر از خود بگذارد: ابوجیش، مهذب، ابومحمّد و صغیر. پس از او پسرش، ابوجیش، بر سرکار آمد. او علی بن هطال منوجانی، سپاهسالار پدرش، را بر همان جایگاه بداشت و او را نواخت و در بزرگداشت او زیاده روی کرد، و هرگاه سپاهسالار نزد ابوجیش می آمد به پاس بزرگداشت او از جای برمی خاست. این هنجار بر برادر وی، مهذب، گران آمد و زبان به بدگویی ابن هطال گشود. گزارش این بدگویی به گوش ابن هطال رسید و درخت کین او در دل کاشت. او از ابوجیش پروانه خواست تا برادرش را به مهمانی ای که سامان داده بود بخواند. ابوجیش بدو پروانه داد. چون مهذب به مهمانی درآمد ابن هطال چاکری او کرد و در چاکری او راه زیاده روی پیمود. پس چون مهذب خورد و آشامید و سرمست شد و می در او کارگر افتاد ابن هطال بدو گفت: برادرت، ابوجیش، سستی دارد و از انجام دادن کار [حکمرانی] ناتوان است، نکوتر آن است که ما با تو باشیم و تو امیر ما گردی. ابن هطال مهذب را فریب داد و او نیز به این سخن گرایید. ابن هطال دست نویس او را در آن چه بدو واگذارده بود و تیولی که در فرجام این کار زیر فرمان او می نهاد ستانند. چون فردا شد ابن هطال به درگاه ابوجیش آمد و بدو گفت: برادرت بسیاری از یاران تو را از تو روی گردان کرده است. او با من نیز سخن گفته

است و مرا هم دل جسته، لیک من با او همداستان نشدم و از همین روی است که زبان به نکوهش من گشوده بر من نیش می‌زند. این دست‌نویس اوست که دوش در سازش با من نگاشته است. چون ابوجیش دست‌نویس بدید ابن هطال را فرمود تا برادرش را دستگیر کند. ابن هطال نیز چنین کرد و او را به زندان افکند و آنگاه کسی را گماشت تا او را خفه کند و پیکرش به پرتگاهی افکند و چنین وانمود که وی فرو در افتاده مرده است.

ابوجیش اندکی پس از این رویداد بمرد. ابن هطال خواست برادرش ابومحمد را بر سرکار آورد و عَمان بدو سپرد و آنگاه او را نیز خون بریزد، لیک مادرش از این کار جلوگرفت و به ابن هطال گفت: تو خود کارها بر دوش گیر، چه، ابومحمد هنوز خرد است و شایستگی این کار ندارد. ابن هطال نیز چنین کرد و بدرفتاری در پیش گرفت و سرمایه بازرگانان ستاند و دارایی‌ها گرفت.

رفتار ابن هطال با فرزندان مکرم به آگاهی ابوکالبجار و عادل ابومنصور بن مافنه رسید و این گزارش بر هر دو گران آمد. عادل در این کار سخت گرفت و با نماینده ابوقاسم بن مکرم در کوه‌های عَمان، که مرتضی نامیده می‌شد، نامه‌نگاری کرد و او را فرمود تا آهنگ ابن هطال کند و از بصره سپاه بیامود تا به یاری مرتضی شتابند. مرتضی نیز نیرو گرد آورد و همه سوی ابن هطال شتافتند و سر از فرمان ابن هطال نافتند. کار ابن هطال رو به سستی نهاد و مرتضی بر بیشتر شهرها چیرگی یافت. آن گاه خادمی از ابن مکرم را که به ابن هطال پیوسته بود گماشتند تا او را بکشد. خوانگستر ابن هطال نیز خادم را در کشتن وی یاری رساند. چون عادل از کشته شدن ابن هطال آگاه شد کس سوی عَمان فرستاد تا ابومحمد بن مکرم را بر سرکار آورد و در حکمرانی آن جا سامانش دهد. کار ابومحمد در این سال به سامان رسید.

جنگ ابوفتح بن ابوشوک

با عمویش مهلهل

در این سال میان ابوفتح بن ابوشوک و عمویش مهلهل جنگی سخت در گرفت. چگونگی آن چنین بود که ابوفتح نماینده پدرش در دینور بود. او جایگاهی والا

یافت و چندین دژ گشود و قلمرو خود را در برابر غزها پاس داشت و از آن‌ها بکشت و به خود فریفته گشت چندان که دیگر به گفت پدر نیز گوش نمی سپرد.

در شعبان / اپریل این سال ابوفتح برای گشودن دژ بلوار روان شد. همسر دژبان آن، که از گردها بود، در دژ می‌زیست. او دانست که نخواهد توانست دژ را پاس دارد. پس با مهلهل بن محمد بن عتاز، که در کوچ‌نشین‌های او در صامغان ماندگار بود، نامه‌نگاری کرد و او را سوی خود خواند تا دژ بدو سپرد. مهلهل از پیک پیرامون ابوفتح پرسش کرد که آیا در دژ تنهاست یا سپاه او در دژ است. پیک پاسخ داد که ابوفتح از دژ برون شده و سپاه او در دژ مانده است. مهلهل سوی دژ تاخت و چون بدان رسید ابوفتح را دید که به دژ بازگشته. پس به جایی رفت تا ابوفتح چنین بیانگارد که وی آهنگ این دژ ندارد. ابوفتح به هنگام بازگشت او را دنبال کرد و بدو رسید و هر دو سوی سپاه یکدیگر بدیدند. مهلهل به سوی او بازگشت و جنگ در گرفت. ابوفتح در میان یاران خود دیگرگونی بدید و از ایشان هراسید و گریزان روی گردانید. یارانش نیز در گریز از او پیروی کردند و سپاه مهلهل هر پیاده‌ای را در اردوگاه ابوفتح دید شکم درید. آن‌ها پی‌گریختگان گرفتند و کشتند و اسیر کردند. اسب ابوفتح از رفتن باز بماند. او را نیز اسیر کردند و نزد عمویش، مهلهل، آوردند. مهلهل چند تازیانه بدو نواخت و به بندش کشید و نزد خود زندانی کرد و بازگشت. و زن پس ابوشوک سپاهیان خویش گرد آورد و به شهرزور تاخت و آن را میانگیر کرد و سوی سرزمین برادر شتافت تا مگر پسرش ابوفتح را برهاند. کار به درازا کشید و پسرش رهایی نیافت. خیره‌سری مهلهل را بدان واداشت تا علاءالدوله بن کاکویه را به سرزمین ابوفتح فرا خواند. مهلهل به دینور و قرمیسین درآمد و با باشندگان آن بدرفتاری و ستمکاری در پیش گرفت و این سامان فرو ستاند و آن به سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م بود.

شورش ترکان بر جلال‌الدوله در بغداد

در این سال ترکان در بغداد بر ملک جلال‌الدوله شوریدند و خیمه و خرگاه خود

به بیرون شهر بردند، وانگاه در چند جای به تاراج برخاستند. جلال‌الدوله از آن‌ها هراسید و اردوگاه خود به بخش باختری بغداد برد. فرستادگان میان هر دو سو آمد و شد می‌کردند. جلال‌الدوله خواست از بغداد برون شود، لیک یارانش وی را جلو گرفتند. او با دُبیس بن مزید و قرواش، حکمران موصل، و دیگران نامه‌نگاری کرد و سپاه گرد آورد و پایه‌های کار میانشان استواری گرفت و او به سرای خود بازگشت. ترکان از ورزیدند و مردم را آزدند و یغماگری کردند و خون ریختند و کارها چندان تباه شد که امید سامان بخشی نمی‌رفت.

یاد چند رویداد

در جمادی‌الآخره / فوریه این سال پسر قائم بامرالله، ابو عبّاس، که اندوخته دین بود زاده شد.

در این سال شبيب بن وثاب نمیری، حکمران رقه، سروج و حران، درگذشت. در همین سال ابونصر بن مُشکان، دبیر سلطان محمود بن سبکتکین و پسر او، سلطان مسعود، دیده بر هم نهاد. او از دبیران سرآمد بود. ازو نوشته‌ای دیده‌ام بسی نیکو.

رویدادهای سال چهارصد و سی و دوم هجری (۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ میلادی)

آغاز فرمانروایی سلجوقیان و بازگفت پیاپی گزارش‌های ایشان

در این سال فرمانروایی سلطان طغرل بیک محمد و برادرش، جفری بیک دود، دو پسران میکائیل بن سلجوق بن تغلق استواری گرفت. نخست گزارش پدران طغرل بیک را می‌آوریم و آنگاه از خود او سخن می‌گوییم که چگونه هنجارش دگرگونی پذیرفت و به فرمانروایی رسید، اگرچه من در میانه گزارش‌های سال‌های پیشین بسیاری از گزارش‌های ایشان را آورده‌ام، لیک این گزارش‌ها را در این جا نیز می‌آورم تا همه آن‌ها در یک بافت گفته آید که این بهتر است، و اما شرح ماجرا: **تغلق** به معنای کمان تازه است. او مردی دلاور و چاره‌گر بود و رهبر ترک‌های غُرّ شمرده می‌شد و همه کارها بدو بازمی‌گشت و هیچ‌گاه با سخن او ناسازگاری نمی‌کردند و از آنچه او می‌گفت پا فراتر نمی‌نهادند.

قضا را پادشاه ترکان، که بیغو می‌نامیدندش، سپاهیان خویش گرد آورد و آهنگ سرزمین‌های اسلام کرد. **تغلق** او را از این کار باز داشت و گفتگوی آن دو در این باره به درازا کشید تا آن جا که پادشاه ترکان با او درشت‌گویی کرد. **تغلق**، پادشاه را چنان زد که سرش شکافت. چاکران پادشاه ترکان، او را در میان گرفتند و خواستند اسیرش گردانند، لیک او پایداری کرد و با ایشان پیکار گزارد. یاران وی، از جنگ بازش داشتند. پس سپاه پادشاه ترکان از او دست کشیدند و کارشان به آشتی کشید و **تغلق** نزد پادشاه ترکان ماندگار شد و فرزندش سلجوق دیده به جهان گشود.

چون سلجوق بُرنایی یافت نشانه‌های رادی و فراپیشی در او هویدا گشت. پادشاه ترکان او را به خود نزدیک کرد و پیشی‌اش بخشید و لقب شَباشی بدو داد که به معنای سپاهسالار بود. زن پادشاه از والایی که در سلجوق می‌دید همسر خود را می‌هراساند، چه، مردم از او فرمان می‌بردند و رام او بودند و از همین روشی خود را در کشتن سلجوق می‌آغالید و تمام نیروی خود در این خواست به کار می‌زد. این گزارش به سلجوق رسید و با یاران خود و هر آن که از وی فرمان می‌برد از اردوگاه دشمنان اسلام به سرای اسلام بیامد و در پرتو ایمان و همکناری مسلمانان، بخت یار شد و بر والایی و فرمانروایی و فرمانبری دیگران از او افزوده گشت. او در سرزمین جند ماندگار شد و جنگ با ترکان کافر را پی گرفت. پادشاه ترکان در این سامان از مسلمانان باژ می‌ستاند. سلجوق، کارگزاران او را از این سامان راند و مسلمانان را از شرّ آن‌ها رهاند.

یکی از پادشاهان سامانی، که بخش‌هایی از قلمرو او مورد دستبرد هارون بن ایلک‌خان قرار گرفته بود از سلجوق یاری جست و سلجوق پسرش ارسلان را با شماری از یارانش به یاری وی فرستاد و پادشاه سامانی با نیروهای کمکی سلجوق بر هارون چیرگی یافت و آنچه را هارون گرفته بود باز ستاند و ارسلان نزد پدر خویش بازگشت.

سلجوق سه پسر داشت: ارسلان، میکائیل و موسی. سلجوق در شصت و هفت سالگی در جند، جهان را بدرود گفت و در همان جا به خاک سپرده شد و فرزندان او بماندند. میکائیل به سرزمین ترکان به جهاد رفت و با ترکان کافر جنگید و خود در جنگ شمشیر زد و در راه خدا به شهادت رسید. او نیز سه پسر داشت: بیغو، طغرل بیک محمد و چغری بیک داود. ایل‌های ایشان گوش به گفتار آن‌ها داشتند و باید و نباید ایشان را می‌نیویدند. آن‌ها در بیست فرسنگی بخارا ماندگار بودند. امیر بخارا که از همکناری ایشان می‌هراسید بدرفتاری در پیش گرفت و خواست آنان را از میان ببرد و به کارشان پیچد. آن‌ها به بغراخان، پادشاه ترکستان، پناه بردند و در سرزمین او ماندگار شدند و در پناه او زیستند. طغرل بیک و برادرش، داود، سازش کردند که اگر بغراخان آن‌ها را فوا خواند یکی در میان مردم خویش مآند و آن دیگری نزد او ره سپارد، زیرا از نیرنگ بغراخان در هراس بودند، و بر این پیمان بیبوندند.

بغراخان می‌کوشید این هر دو را به درگاه خود کشاند، لیک آن دو از این کار سر باز می‌زدند تا آن که سرانجام بغراخان طغرل بیک و خانواده‌اش را دستگیر کرد. داود با ایل‌ها و پیروان خود شوریدند. او آهنگ بغراخان کرد تا برادرش را برهاند. بغراخان سپاهی به رویارویی او فرستاد و میان دو سوی سپاه جنگ در گرفت و سپاه بغراخان در هم شکست و داود خون بسیاری از سربازان او بریخت و برادرش را از اسارت رهاند و به سوی جند، که در نزدیکی بخارا بود، بازگشتند و در آن جا ماندگار شدند.

چون فرمانروایی سامانیان فرو پاشید و ایلک‌خان بر بخارا چیره شد جایگاه ارسلان بن سلجوق، عموی داود و طغرل بیک در فرارود، والایی یافت. علی تکین که در زندان ارسلان‌خان، برادر ایلک‌خان، به سر می‌برد گریخت و خود را به بخارا رساند و بر این شهر چیره گشت و با ارسلان بن سلجوق همدستان شد و نیرومند گشتند و کارشان فرهت یافت. ایلک، برادر ارسلان‌خان، آهنگ این دو کرد و با آن دو نبرد نمود، لیک آن دو او را در هم شکستند و در بخارا بماندند.

علی تکین در همسایگی خود با یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین ناسازگاری بسیار می‌کرد و فرستادگانی را که از سوی او نزد پادشاهان ترک می‌رفتند ره می‌زد. چون چنان که گفتیم سلطان محمود از جیحون گذشت علی تکین از بخارا گریخت و ارسلان بن سلجوق و یارانش به دشت و شن‌زار زدند و در برابر محمود پناه گرفتند. محمود، نیروی سلجوقیان و فرهت و فزونی ایشان بدید، پس با ارسلان بن سلجوق نامه‌نگاری کرد و او را دل جست و وی را به پیوستن به خویش برانگیخت و همین که ارسلان به درگاه محمود درآمد محمود در دم او را دستگیر کرد و زمانش نداد و در دژ به زندانش سپاژد و خیمه و خرگاه او را چپاول کرد و در این که با خانواده و نزدیکان او چه کند رای زد. ارسلان جاذب، که از مهین پیرامونیان محمود بود، او را سفارش کرد نرانگشتان ایشان ببرد تا نتوانند تیر بیاندازند، یا همه را در جیحون غرقابه سازد. محمود بدو گفت: تو چه اندازه سنگدلی! آن‌گاه فرمود تا آن‌ها را از جیحون گذر دادند و ایشان را در کرانه‌های خراسان پراکند و بر ایشان روزیانه نامزد کرد. کارگزاران بر آنان ستم می‌ورزیدند و به دارایی و فرزندان‌شان دست‌اندازی می‌کردند. بیش از دو هزار مرد از ایشان جدا شدند و راه کرمان در پیش گرفتند و

شماری نیز به اصفهان رفتند و میان آن‌ها و پادشاه اصفهان، علاءالدوله بن کاکوئه جنگی در گرفت که چند و چون آن بگفتیم، پس آن‌ها از اصفهان به آذربایجان رفتند و هم ایشان یاران ارسلان بودند.

اما فرزندان برادرانش، علی تکین، حکمران بخارا، نیرنگ‌ها به کار زد تا مگر بر برادرزادگان او چیرگی یابد. او کس نزد یوسف بن موسی بن سلجوق، پسرعموی طغرل بیک محمد و جغری بیک داود، فرستاد و با او نوید نیکی گذازد و او را بسیار نواخت و از وی خواست نزد او رود. یوسف نیز چنین کرد و علی تکین سرپرستی همه ترکان قلمرو خود بدو سپرد و تیول بسیار بدو بخشید. و لقب امیر اینانج بیغو بدو داد.

انگیزه علی تکین در این رفتار آن بود تا از یوسف و ایل و یاران او بر طغرل بیک و داود، دو عموزاده‌اش، یاری ستاند و میانشان جدایی افکند و آن‌ها را به جایی کشاند که یکدیگر را از پای درآورند، لیک ایشان آهنگ او بدانستند و یوسف در آنچه او می‌خواست فرمانش نبزد. چون علی تکین بدانست که نیرنگش در یوسف کارگر نیفتاد و به خواست خویش دست نیازید فرمان کشتن او داد و یوسف کشته شد. کار کشتن او را یکی از سپهسالاران علی تکین، که آلب قرا نامیده می‌شد، به فرجام رساند. کشته شدن یوسف بر طغرل بیک و برادرش داود و همه ایل این دو گران آمد و همگی سوگ‌جامه بر تن کشیدند. این دو برای کین‌کشی از علی تکین هر چه توانستند از ترکان بسیجیدند. علی تکین نیز سپاه بیامود و آن را سری ایشان گسیل داشت. سپاه علی تکین در هم شکست. سلطان آلب ارسلان بن داود در آغاز محرم سال ۴۲۰ / نهم ژانویه ۱۰۳۰ م پیش از این جنگ زاده شد. پس زاده شدن او را خجسته شمردند و او را خوش‌قدم دانستند. پیرامون زاده شدن او جز این نیز سخن‌ها گفتند.

چون سال ۴۲۱ / ۱۰۳۱ م رسید طغرل بیک و داود آهنگ آلب قرا کردند که یوسف عموزاده ایشان را کشته بود. پس او را خون بریختند و به گردانی از سپاه علی تکین بتاختند و نزدیک به هزار تن از سپاه او را کار بساختند. علی تکین سپاه خود گرد آورد و همراه فرزندان و هر کس از یارانش که توان برگرفتن جنگ‌افزار داشت آهنگ این دو کرد. گروه زیادی از مردم آن سرزمین نیز در پی علی تکین روان شدند

و از هر سو به سپاه طغرل بیک و داود تازیدند و با ایشان جنگی سترگ گزایدند که در آن بسیاری از سربازان سلجوقی سر بازیدند و دارایی‌ها و فرزندان ایشان گرفته شدند و بسیاری از زنان و کودکانشان اسیر شدند و ناگزیر راه خراسان در پیش گرفتند.

چون این گروه از جیحون گذشتند خوارزمشاه هارون بن آلتون‌تاش آن‌ها را سوی خود خواند تا با ایشان همدستان و همدست گردد. طغرل بیک و دو برادرانش، داود و بیغو، سوی او روان شدند و در سال ۴۲۶ / ۱۰۳۴ م در بیرون خوارزم اردوگاه به پا کردند و خوارزمشاه را اُستوان دانستند و نزد او دل آرام داشتند، لیک خوارزمشاه بدیشان نیرنگ بازید و امیر شاه ملک را بر آن‌ها گماشت و او، که سپاهی از هارون همراه داشت، آنان را سرکوبید و بسیاری از ایشان را بی دریغ از دم تیغ گذراند و هر چه را دید دزدید و هر که را یافت اسیر ساخت. آن‌ها با هر که مانده بود از سرزمین خوارزم به دشت نسا رفتند و در همین سال راه مرو در پیش گرفتند و به هیچ کس بدی نرساندند و زنان و فرزندان ایشان همچنان گرفتار بودند.

در این سال ملک مسعود بن محمود بن سبکتکین - چنان که گفته آمد - طبرستان را زیر فرمان گرفت. طغرل بیک و برادرانش بدو نامه نوشتند و از او زنهار خواستند و پابندان شدند که تنها آهنگ گروهی را دارند که در سرزمین ایشان تباهی می‌کنند و بر آنند تا آن‌ها را برانند و با آنان نبرد آزمایند و در این هنگام از بزرگ‌ترین یاران ملک مسعود بر ایشان و دیگران خواهند بود. ملک مسعود فرستاده‌های آنان را دستگیر کرد و سپاه کلانی بیامود و به سرداری حاجب خویش، ایل‌تغدی، و دیگر سپهداران بزرگ سوی ایشان گسیل داشت. آن‌ها سوی سپاه طغرل بیک و برادرانش روان شدند و در شعبان / جون این سال به نسا رسیدند و تا توانستند کشتند و کار بالا گرفت و سلجوقیان [باز] در هم شکستند و دارایی‌هاشان به غنیمت ستانده شد و بر سر به جنگ آوردن غنیمت‌ها میان سپاه مسعود چنان ناسازگاری پدید آمد که به جنگ میان آن‌ها انجامید.

قضا را در این گیرودار داود به سلجوقیان، که در هم شکسته بودند، چنین گفت: سپاه [مسعود] اینک فرود آمده‌اند و آرام گرفته‌اند و از پیگرد ما در آسایش‌اند. رای من این است که آهنگ ایشان کنیم، باشد که به خواست خویش رسیم. سلجوقیان

بازگشتند و خود را بدیشان، که در ناسازگاری به سر می بردند و به جان هم افتاده بودند، رساندند و به کارشان پیچیدند و از آن ها کشتند و اسیر کردند و دارایی های ریوده شده خویش باز ستانند و مردان اسیر شده خود به لشکر بازگردانند و سپاه تارومار شده خود را به ملک مسعود، که در نیشابور بود، رسانند. ملک مسعود از این که فرمانبری سلجوقیان را پس زده بود انگشت پشیمانی گزید و دانست که شکوه آن ها در دل سپاهش جای گرفته است و دانست که این شکست سلجوقیان را به آ ز خواهد افکند و پس از هراس آن ها در آغاز کار اینک دل یافته اند با سپاهیان حکومتی به پیکار برخیزند. مسعود از پسامدهای این رویداد هراسان شد، پس نزد ایشان پیغام فرستاد و آن ها را بیم داد. طغرل بیک به پیش نماز خود گفت: به سلطان چنین بنویس: «بگو بار خدایا! تویی دارنده هر چه هست، فرمانروایی را به هر که خواهی دهی و از هر که خواهی ستانی، هر که را خواهی فرازبری و هر که را خواهی فرود آوری. نیکی و خوبی به دست توست، تویی توانا بر هر چیزی»^۱، و دیگر بر آن سخنی میفزاید.

پیش نماز آنچه را طغرل بیک گفته بود نوشت. چون این نامه به مسعود رسید فرمود تا نامه ای بدیشان نوشته شود آکنده از نویدهای نیکو، و خلعت های گرانسنگ با آن همراه ساخت. او در این نامه از سلجوقیان خواسته بود به آمل شط، شهری در کنار جیحون، روند و از بدکرداری و تبهکاری بازشان داشت. مسعود، دهستان را به تیول داود و نسا را به تیول طغرل بیک و فراوه را به تیول بیغو درآورد و به هر یک لقب دهقان داد. سلجوقیان فرستاده و خلعت های او را سبک شمردند و به فرستاده گفتند: اگر می دانستیم ملک، در صورت داشتن نیرو، می توانست ما را بدارد فرمانش می بردیم، لیک از رفتار پیشین او دانستیم که اگر بر ما دست یابد نابودمان خواهد کرد، پس از او فرمان نمی بریم و اُستوانش نمی انگاریم. سلجوقیان زمانی تباهی کردند، ولی از این کار دست شستند و گفتند: اگر ما را توان باشد داد خود از حکومت می ستانیم، و گرنه ما را چه نیاز که جهان را به نابودی کشانیم و دارایی مردم برابیم. آن ها از سر نیرنگ به مسعود پیغام فرستادند که گوش به گفتار او دارند و از

۱. آل عمران / ۲۶: قُلِ اللَّهُمَّ مَا لَكَ الْمُلْكُ تَوَتَّى الْمُلْكُ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكُ مِنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَبْدَأُ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

بدکرداری دوری می‌گزینند و از او خواستند عمویشان ارسلان بن سلجوق را از زندان برهاند و مسعود این خواست بپذیرفت و ارسلان را در بلخ به درگاه خواند و او را فرمود تا با برادرزاده‌هایش: بیغو، طغرل بیک و داود نامه‌نگاری کند و آن‌ها را به راست‌کرداری و دوری از بدکنشی بخواند. ارسلان پیکی سوی ایشان فرستاد و آن‌ها را به سخنان مسعود خواند و دارویی شفابخش نیز همراه پیک فرستاد و او را فرمود تا دارو را بدیشان دهد. چون پیک نزد ایشان رسید و پیغام را رساند و دارو را بدیشان بداد آن‌ها رمیدند و هراسیدند و به هنجارنخست خویش در تاراجگری و تبهکاری بازگردیدند و مسعود عمویشان به زندان بازگرداند و خود به غزنه رفت. سلجوقیان - چنان که گفته آمد - آهنگ بلخ، نیشابور، توس و جوزجان کردند.

داود در مرو ماندگار شد و سپاهیان سلطان مسعود پیایی از سپاه او در هم می‌شکستند و ترس در دل سربازان سلطان مسعود رخنه کرد، بویژه آن که این سپاهیان از غزنه بدور بودند. کارگزاران و نمایندگان سلطان مسعود نامه در پی نامه می‌نگاشتند و از او یاری می‌خواستند و از رفتار سلجوقیان در آن دیار سخن به میان می‌آوردند. سلطان مسعود بدیشان پاسخی نمی‌داد و به آن‌ها روی نمی‌کرد و از خراسان و سلجوقیان چهره تافته به کارهای هند سرگرم بود.

چون کار سپاهیان مسعود در خراسان سخت شد و هنجارشان گرانی گرفت وزیران مسعود و رای‌ورزان فرمانروایی او گرد آمدند و بدو گفتند: نپرداختن به کار خراسان، بزرگ‌ترین مایه بختیاری سلجوقیان است و در پرتو آن بر چنین جای‌هایی فرمان یافته‌اند و فرمانفرمایی آن‌ها استوار گردیده است. ما آگاهیم چونان هر خردمندی که اگر ایشان بر این هنجارها شوند بشتاب خراسان را زیر فرمان گیرند و از آن جا رو به راه غزنه نهند و در این هنگام دیگر جنبش ما سودی برایمان نخواهد داشت و نتوانیم از بیکاری و سرگرم شدن به بزم و بازی باری بندیم. سلطان مسعود از خواب بیدار شد و پس از ناآگاهی به دیده‌وری رسید و سپاهی کلان به فرماندهی بزرگ‌ترین سالارش، سباشی که جاجب او بود، سامان داد. مسعود پیش‌تروی را به جنگ با عَرّهای عراقی فرستاده بود - که این گفته آمد - سلطان مسعود سپهسالار دیگری را با نام مرداویج بن بشو با وی همراه ساخت.

سباشی مردی ترسو بود. او که در هرات و نیشابور می‌زیست ناگاه بر مرو، که زیر فرمان داود بود، یورش برد و راه آن جا را پوپا بهممود و در سه روز خود را بدان جا رساند و سپاهیان و چارپایانش خسته و فرسوده گشتند و با این حال داود از پیش روی او گریخت و سپاه او را پی گرفتند. حکمران جوزجان به جنگ با داود برخاست، لیک جان خود از دست بداد و سپاهیانش گریزان شدند. کشته شدن حکمران جوزجان بر سباشی و همراهیان او گران آمد و بدین سان به خواری کشیده شدند و سلجوقیان دل گرفتند و آژشان فزون شد.

داود به مرو بازگشت و با باشندگان آن خوشرفتاری در پیش گرفت و در نخستین آدینهٔ رجب ۴۲۸ / اپریل ۱۰۳۷ م به نام او خطبه خواندند و در خطبه لقب ملک‌الملوک بدو دادند. سباشی وقت می‌گذراند و از این بارافکن به آن بارافکن می‌رفت و سلجوقیان همچون رویاه بدو نیرنگ می‌بازیدند. گفته‌اند سباشی این رفتار را از سرترس و تن‌آسایی در پیش گرفته بود، چنان‌که گفته شده سلجوقیان با وی نامه‌نگاری می‌کردند و او را دل می‌جستند و به سوی خود می‌کشیدند و او از ایشان آسوده بود و در پیگردشان سستی می‌ورزید و خدا از آنچه بوده آگاه تراست. چون کار سباشی به درازا کشید و سپاه او و سلجوقیان در خراسان بی‌دوند و شهرها به یغما می‌رفت و خون‌ها ریخته می‌شد، خواریار رو به کاهش نهاد و بویژه توشهٔ سپاه کم شد، لیک سلجوقیان را باکی نبود، زیرا آن‌ها به کم خرسند بودند. پس سباشی ناگزیر شد خود به جنگ برخیزد و کُندکاری را کنار نهد. او سوی داود تاخت و داود سوی او. هر دو سپاه در شعبان ۴۲۸ / ۱۰۳۷ م در کنار دروازهٔ سرخس به هم رسیدند. داود را اختربینی بود که صومعی نامیده می‌شد. او از داود خواست یورش برد و پیروزی را برای او پایندان شد و پذیرفتار شد که اگر سخن نادرست گفته باشد ریختن خونس بر وی روا بود. دو سپاه در هم پیچیدند و سپاه سباشی پایداری نیارست و شکستی رسوا خورد و خواژ راه هرات در پیش گرفتند. داود و سپاهش ایشان را تا به توس پیگیری کردند و اگرچه بدیشان دست یافتند، لیک از گُشتنشان روی تافتند و تنها دارایی‌هاشان غنیمت ساختند. در پس همین نبرد بود که سلجوقیان خراسان را زیر فرمان گرفتند و به آبادی‌های آن اندر شدند و طغرل بیگ به نیشابور درآمد و در شادباخ ماندگار شد و در شعبان / اپریل همین سال به

نام سلطان معظم برای او خطبه خواندند. او کارگزاران خود را به هر سو روان کرد.

داود به هرات رفت و سیاهی از آن جا گریخت و راه غزنه در پیش گرفت. مسعود او را نکوهید و به درگاه نپذیرفت و گفت: سپاهیان را تباه ساختی و دیرکاری کردی چندان که دشمن نیرو یافت و دلش آسوده شد و به آنچه از شهرها خواست دست یافت. سیاهی با پوزش گفت که سربازان سه گروه می شدند. هرگاه گروهی را پیش رو می فرستادم دو گروه دیگر در شهرها هر چه می خواستند می کردند. مسعود ناگزیر راه خراسان در پیش گرفت و سپاه گرد آورد و دارایی بسیار میان آن ها پخشید و از غزنه با سپاهی روان شد که عرصه برای جای دادن آن تنگ می نمود، و با شمار بسیاری پیل که همراه داشت به بلخ اندر شد. داود نیز آهنگ او کرد و در نزدیکی بلخ فرود آمد و روزی نابیوسیده با گروهی اندک بشتاب سوی سپاه مسعود تاخت و پیل بزرگی را که در کنار سرای ملک مسعود بود ربود و شماری از دربانان را نیز با خود برد. این یورش جایگاه او را در دل ها بزرگی داد و سپاه مسعود بیش از پیش از او چشم زد.

مسعود در آغاز رمضان ۴۲۹ / جون ۱۰۳۸ م با صد هزار سوار و شماری از دیگر پیروان از بلخ سوی جوزجان روان شد و کارگزار آن را که سلجوقیان نهاده بودند گرفت و او را به چارمیخ کشید و از آن جا به مرو شاهجان رفت. داود نیز راه سرخس در پیش گرفت و در کنار دو برادر دیگرش، طغرل بیک و بیغو، جای گزید. مسعود فرستادگانی از بهر آشتی سوی ایشان فرستاد. بیغو در پاسخ به درگاه مسعود رفت. مسعود او را نواخت و خلعتش داد. مضمون پاسخ بیغو به مسعود چنین بود: ما پس از آن همه رفتار ویرانگر و خانمان برانداز دیگر به آشتی با تو دل نیسته ایم و او را از سازش با خود نومید کردند. مسعود از مرو به هرات رفت و داود آهنگ مرو کرد. باشندگان مرو در برابر او پایداری کردند و داود هفت ماه مرو را میانگیر کرد و بر ایشان تنگ گرفت و در جنگ با آن ها چندان پای فشرد که سرانجام بر این سرزمین چیرگی یافت.

چون مسعود این سخن بشنید سرگردان شد و از هرات سوی نیشابور تاخت و از آن جا راه سرخس در پیش گرفت و هرگاه سلجوقیان را پی می گرفت آن ها راه

سرزمین دیگری را در پیش می‌گرفتند، و کار چنین بود تا آن که زمستان رسید و مسعود و یارانش در نیشابور بماندند و رسیدن بهار را چشم می‌داشتند. با رسیدن بهار ملک مسعود همچنان سرگرم بزم و بازی و می‌گساری بود. بهار سپری شد و او بر همین هنجار بود. چون تابستان از راه رسید وزیران و ویزگانش او را در سست‌کاری با دشمن نکوهیدند. او از نیشابور در پی سلجوقیان راه مرو در پیش گرفت. سلجوقیان به دشت زدند و مسعود دو بارافکن، ایشان را دنبال کرد. سپاهیان همراه مسعود از درازی سفر و جابه‌جایی از این سرزمین به آن سرزمین و بستن باروینه خسته و درمانده شدند، چه، سه سال را در سفر سپری کردند. شماری همراه سباشی و گروهی در کنار مسعود بودند. چون مسعود و سپاهش به بیابان درآمدند - به بارافکنی کم‌آب رسیدند که گرمای بسیار داشت و آب آن برای سلطان و پیرامونیان او پسندیده نبود.

داود با بیشتر سلجوقیان در برابر مسعود بود و مانده‌های تبار او در برابر بدنه سپاه او بودند و اگر کسانی از سپاه مسعود واپس می‌افتادند به دست این گروه گرفتار می‌آمدند. قضا را از خواست خدا گروهی از پیرامونیان مسعود و شماری از سپاهیان بر سر آب انبوهی کردند و به چالش با یکدیگر برخاستند و میانشان آشوب شد چندان که به جنگ با یکدیگر پرداختند و هم را چپاول کردند. بدین سان کار سپاه تیرگی یافت و گروهی از مسعود کناره‌گیری و دسته‌بندی کردند. داود از این ناسازگاری آگاه شد، پس بدیشان نزدیک گشت و بر آن‌ها یورش بُرد و سپاه مسعود که در کشمکش و جنگ و یغماگری بودند چنان پای به گریز نهاد که کس به واپس خود نمی‌نگریست. داود خون بسیاری از آنان بریخت. سلطان مسعود و وزیرش بانگ می‌زدند و سپاه را به بازگشت می‌خواندند، لیک سربازی باز نمی‌گشت. سپاه مسعود تارومار شد و مسعود همچنان پایداری می‌کرد. بدو گفتند: چه چیز را چشم می‌داری؟ یارانت رفته‌اند و تو در بیابان برهوت مانده‌ای و در پس و پیش تو جز دشمن نیست و دیگر جایی برای ماندن نمانده است. پس مسعود نیز با نزدیک به صد سوار گریخت. سواری از سلجوقیان سوی او تاخت. مسعود بازگشت و او را بکشت. او بی هیچ ایستایی بتاخت تا به غرجستان رسید.

سلجوقیان از سپاه مسعود چندان غنیمت ستاندند که به شمار نمی‌آمد. داود

غنیمت‌ها را میان یارانش بخشید و آن‌ها را بر خود برتری داد و در سرابرد مسعود فرود آمد و بر تخت او نشست. سپاه او از هراس بازگشت سپاه مسعود جز برای خوردن و آشامیدن و دیگر نیازها سه روز از پشت چارباغان خود به زیر نیامدند. داود بندیان را آزاد کرد و از باز یک سال چشم پوشید. طغرل بیک سوی نیشابور رفت و آن را زیر فرمان گرفت و در پایان ۴۳۱/۱۰۳۹ م و آغاز ۴۳۲/۱۰۴۰ م بدان اندر شد و سربازان او مردم را چپاول کردند. می‌گویند طغرل بیک لوزینجی [شیرینی مانند راحه‌الحلقوم] بخورد و گفت قطماج نیکویی است بدون سیر. غُرّها کافور را بدیدند. نمک پنداشتند و می‌گفتند: این نمک تلخ است. سخنان بسیاری از این دست از ایشان گفته می‌شود.

زبان شهر آشوبان بسیار شد و کارشان بالا گرفت و ستم آنان بر نیشابوریان فزون گشت. آن‌ها دارایی‌ها را به یغما می‌بردند و خون می‌ریختند و پرده ناموس زنان می‌دریدند و هر چه می‌خواستند می‌کردند و هیچ جلوگیری نبود. چون طغرل بیک به شهر اندر شد شهر آشوبان از او هراسیدند و از رفتار خود دست کشیدند و مردم آرام گرفتند و آسودند.

در این هنگام سلجوقیان بر همه شهرها چیرگی یافتند. بیغو به هرات رفت و بدان اندر شد. داود به بلخ رفت که زیر فرمان آلتون‌تاق حاجب بود. او کارگزار مسعود بود. داود فرستادگانی نزد او فرستاد تا شهر بدو سپرد و به او گفت که شهریارش دیگر نخواهد توانست بدو یاری رساند. آلتون‌تاق فرستادگان داود به زندان افکند. داود به جنگ با او برخاست و شهر را میانگیر کرد. آلتون‌تاق پیغام به مسعود، که در غزنه بود، فرستاد و او را از تنگنای شهرندان آگاه کرد. مسعود سپاه بسیار آورد و به یاری او گسیل داشت. شماری از این سربازان به رُخج، که گروهی از سربازان سلجوقی در آن بودند، رسیدند و دو سپاه به هم در پیچیدند و سپاه سلجوقی در هم شکست و هشتصد تن از آن‌ها کشته شدند و شمار بسیاری اسیر، و این سرزمین از ایشان تهی گشت.

گردانی از همین سپاه رو به هرات، که زیر فرمان بیغو بود، نهاد. آن‌ها با بیغو جنگیدند و او را از هرات راندند، وانگاه مسعود پسرش، مودود، را با سپاهی کلان به یاری این سپاه فرستاد، و در این هنگام مسعود، که در خراسان بود، کشته شد که

چگونگی آن را به خواست خدا خواهیم گفت. این سپاه به سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م از غزنه برفت و چون به نزدیکی بلخ رسید داود گردانی از سپاه خود را گسیل داشت و به کار پیش سپاهان مودود پیچید و پیش سپاهان او در هم شکستند و سپاه داود ایشان را پی گرفت. سپاه مودود چون چنین دید واپس نشست و درنگ کرد. چون این گزارش به گوش آلتوناق، فرمانروای بلخ، رسید سر به فرمان داود آورد و شهر بدو سپرد و بساط او لگدمال شد.

دستگیری مسعود و کشتن او و سرکار آمدن برادرش محمد

گفتیم که مسعود بن محمود بن سبکتکین از خراسان به غزنه بازگشت و در سؤال ۴۳۱ / جون ۱۰۴۰ م به غزنه رسید. او سباشی و دیگر سالاران را دستگیر کرد - و این گفته آمد -، و سالاران دیگری بر سرکار آورد و پسرش، مودود، را با سپاهی سترگ سوی خراسان فرستاد تا سلجوقیان را از آن جا براند. مودود به بلخ رفت تا داود، برادر طغرل بیگ، را از آن جا پس زند. پدرش مسعود وزیر خود، ابونصر احمد بن محمد بن عبد صمد، را با او همراه کرده بود تا کارها بگرداند. رفتن آن‌ها از غزنه در ربیع الاول ۴۳۲ / نوامبر ۱۰۴۰ م بود.

مسعود هفت روز پس از ایشان راهی هند شد تا همچون آیین پدرش در آن جا قشلاق کند. او در این سفر برادر کور شده خود، محمد، را نیز همراه برد و گنجینه خویش را نیز همراه ببرد. او بر آن بود تا در پیکار با سلجوقیان از هندیان یاری جوید، زیرا هندیان بدو پیمان‌ها سپرده بودند. او چون از سیحون، که رودی بزرگ چون دجله است، گذشت و بخشی از گنجینه را گذر داد انوشترکین بلخی و شماری از بندگان بنی دارگرد آمدند و آنچه از گنجینه را مانده بود به یغما بردند و در سیزدهم ربیع الآخر / بیست و دوم دسامبر برادر مسعود، محمد، را به جای او برقرار داشتند و فرمانروایی بدو سپردند. محمد از پذیرش آن سر باز زد، پس او را هراساندند و او را بدین کار واداشتند. محمد پذیرفت و مسعود با همراهیان خود بمائد و جان خویش پاس داشت. دو سوی سپاه در نیمه ربیع الآخر / بیست و چهارم نوامبر به هم

در پیچیدن و جنگ در گرفت و کار بر هر دو گروه دشوار شد و سرانجام سپاه مسعود در هم شکست و او در کاروانسرای ماریکله دژگزين شد. برادرش او را میانگیر کرد و راه بر او بست. مادر مسعود بدو گفت: این جایگاه تو را ایمن نمی دارد و اگر با پیمانی که بدیشان می دهی برون شوی نکوتر از آن است که تو را بزور بگیرند. مسعود سوی ایشان برون شد و در همین هنگام او را گرفتند. برادرش، محمد، بدو گفت: به خدا من با تو آن نخواهم کرد که تو با من کردی، و جز به نیکویی با تو رفتار نخواهم کرد. اینک هر کجا خواهی ماندگار شوی بگوی تا تو را بدان جا فرستم و فرزندان و پردگیانت را با تو همراه سازم. او دژکیکی را برگزید و محمد او را با پاسبانان بدان جا فرستاد و فرمود تا بزرگش شمرند و پاسش دارند.

مسعود به برادرش، محمد، پیغام فرستاد و از او پولی خواست تا هزینه کند. محمد پانصد درهم برای او فرستاد. مسعود گریست و گفت: دیروز فرمان من بر سه هزار بار گنج روان بود و امروز دریغ از یک درهم. پیک هزار دینار از خود بداد و مسعود آن را ستاند و همین مایه نیک بختی این پیک شد، چه، آن هنگام که مودود بن مسعود بر سرکار آمد نیکی بسیار در راستای این پیک گزارد.

و زان پس محمد گرداندن فرمانروایی خود را به پسرش، احمد، واگذازد. احمد از نابخردی و گولی بی بهره نبود. قضا را احمد و پسر عمیش، یوسف بن سبکتکین، و ابن علی خویشاوند بر کشتن مسعود همدستان شدند تا فرمانروایی برای او و پدرش یکسره گردد. او نزد پدر آمد و انگشتی او بخواست تا با آن بر بخشی از گنجخانه نشان نهد. محمد انگشتی بدو داد و احمد به دژ رفت و انگشتی به دژبان نمودند و گفتند: برای مسعود پیغامی داریم. دژبان آن ها را نزد مسعود برد و آن ها او را بکشتند. چون محمد از این رویداد آگاه شد آن را زشت شمرد و بر او گران آمد.

نیز گفته اند هنگامی که مسعود زندانی شد دو پسر محمد که عبد رحمان و عبد رحیم نامیده می شدند بر او درآمدند. عبد رحمان دست افکند و عمامه عمیش، مسعود، از سر او برداشت. عبد رحیم عمامه را از برادرش گرفت و بدو دشنام داد و بر عمامه بوسه زد و بر سر مسعود نهاد. همین کار عبد رحیم را هنگام سرکار آمدن مودود بن مسعود از کشته شدن و اسیرگشتن رهاند، و چگونگی آن به خواست خدا

خواهیم گفت. و زان پس عبد رحمان پدرش، محمد، را به کشتن عمرویش، مسعود، آغایید. محمد کس فرستاد و مسعود را کشت و پیکر او را در چاهی افکند و سر چاه بیست. برخی نیز گفته‌اند او را زنده در چاهی افکندند و سر آن بستند، و خدا داناتر است.

چون مسعود بمرد محمد به برادرزاده‌اش مودود، که در خراسان بود، نامه‌ای نوشت که: پدرت برای کین‌کشی کشته شد و فرزندان احمد ینالتکین با ناخرسندی من او را کشتند. مودود چنین پاسخ فرستاد: خداوند زندگی عموی شهریارم را دراز گرداناد و به فرزند خرد باخته او اندیشه‌ای دهد تا در پرتو آن زید. او دست به کاری بزرگ زده است و خون شهریاری همچون پدر مرا ریخته که سرور خداگرایان لقب سرور شهریاران و فرمانروایان بدو داده. خواهید دانست در کدامین گرداب فرو در افتاده‌اید و کدامین بدی را زیر بغل زده‌اید، «و کسانی که ستم کرده‌اند بزودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخوانند گشت»^۱.

تَفَلَّقُوا هَامًا مِنْ رِجَالِ أَعِزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا اِعْقًا وَ اُظْلَمًا
یعنی: سر مردانی را می‌شکافیم که [اگرچه] نزد ما ارجی داشتند، لیک [در حقیقت] سرکش‌تر و ستمکارتر از همه بودند.

سپاه محمد به وی آز ورزیدند و فرهت او از چشمشان افتاد. پس به دارایی مردم دست درازیدند و هر چه دیدند دزدیدند و شهرها به ویرانی کشیده شد و باشندگان، شهرها را فرو هلیدند، بویژه شهر برشاوور که باشندگانش نابود شدند و دارایی‌هاشان به یغما رفت و یک برده به دیناری فروخته می‌شد و یک من باده به دیناری داد و ستد می‌شد. محمد در بیست و هشتم رجب / پنجم اپریل ۱۰۴۱ م از آن جا برفت و آن شد که به خواست خدا خواهیم گفت.

سلطان مسعود مردی دلیر و بخشنده با برتری‌های بسیار بود. او دانشی مردان را دوست می‌داشت و آن‌ها را فراوان می‌نواخت و به خود نزدیک می‌ساخت. به فرمان او کتاب‌های بسیار در شاخه‌های گونه‌گون دانش نگاشته شد. او به نیازمندان صدقه بسیار می‌پرداخت و نیکی فراوان می‌کرد چندان که در یک ماه رمضان هزار

۱. شعراء / ۲۲۷: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

هزار درهم صدقه پرداخت، و جامگی و پاداش‌ها [مستمریات و صلوات] را فزون گرداند و در قلمرو خود مسجدهای بسیاری را آباد گرداند و نیکوکاری‌های او آشکار و بنام بود. نیکی‌ها و ارمغان‌های او را سواران وی با چشم پاکی و چشمپوشی از دارایی مردم می‌رساندند. او به سخنسرایان پاداش‌های کلان می‌داد. مسعود یک روز برای سخنسرایی که چامه‌ای سروده بود هزار دینار پرداخت و به سخنسرایی دیگر در برابر هر بیت هزار درهم بداد. مسعود خطی زیبا داشت و از قلمروی پربهنه برخوردار بود. او بر اصفهان، ری، همدان و شهرهای پیرامون آن‌ها و بر طبرستان، جرجان^۱، خراسان، خوارزم و بر شهرهای راون، کرمان، سیستان، سند، رُخج، غزنه و سرزمین‌های غور و هند فرمان می‌راند. او بر بسیاری از این سرزمین‌ها چیره شده بود و باشندگان خشکی و دریاگوش به گفتار او داشتند. او برتری‌های بسیار داشت که نوشته‌های بسیار پیرامون آن نگاشته شده و نیازی به درازگویی در این باره نیست.

چیرگی مودود بن مسعود و کشته شدن عمویش، محمد، به دست او

چون ملک مسعود کشته شد گزارش آن به پسرش، مودود، که در خراسان بود رسید و او با سپاهیانش پویا به راه غزنه بازگشت و در سوم شعبان / بیستم اپریل در برابر عمویش، محمد، ستون آراست. محمد و سپاهش در هم شکستند و مودود او و پسرش، احمد، و انوشته‌کین، خواجه بلخی، و ابن علی خویشاوند را دستگیر کرد و بکشت و همه عموزاده‌های خود را خون بریخت مگر عبد رحیم را از این روکه رفتار برادرش عبد رحمان با عمویش، مسعود، را زشت شمرده بود. مودود در این آوردگاه روستا و کاروانسرایی بساخت و آن را فتح‌آباد نامید و هر که را در دستگیری پدرش دستی داشت بکشت و در بیست و سوم شعبان ۴۳۲ / بیست و نهم اپریل ۱۰۴۱ م به غزنه بازگشت و ابونصر، وزیر پدرش، را به وزارت برگماشت و داد گسترد و رفتار نیکو در پیش گرفت و شیوة نیایش، محمود، فرا روی خود نهاد.

۱. گفته‌ایم و باز می‌گوییم جرجان با گرگان یکی نیست و دو جای گونه‌گون استند - م.

چنان که گفتیم داود، برادر طغرل بیک، بر بلخ چیره گشته آن را تاراج می کرد و مودود نیز در برابر او بود، لیک کشته شدن مسعود کار را بگرداند و آن شد که خدا بایسته گردانده بود. چون این پیروزی برای مودود به دست آمد باشندگان هرات بر غُزهای سلجوقی آن سامان سر تافتند و سلجوقیان را از سرزمین خود راندند و آن را برای مودود پاس داشتند و کار مودود در غزنه استواری یافت و او از کسی اندیشه نداشت مگر از برادرش مجدود، زیرا پدرش او را به سال ۴۲۶ / ۱۰۳۴ م به هند گسیل داشته بود و مودود از سرکشی او می هراسید. پس بدو گزارش رسید که مجدود آهنگ لَهاور و مُلتان کرده و آن جای ها را زیر فرمان آورده، دارایی ها ستانده، سپاهیان آمده روی به ناسازگاری نهاده است. مودود سپاهی فرا خواند تا او را جلو گیرند و به جنگش برخیزند و مجدود برای گسیل شدن از سپاهش سان دید. او در آیین خجسته روزگوسپندکشان [عیدقربان] بود، و سه روز پس در لَهاور شام آرمید و بام را ندید و دانسته نیامد چگونه جانش به در آمد و همه سرزمین او سر به فرمان مودود فرود آوُرد و گام مودود استوار گشت و قلمروش رخنه ناپذیر شد و چون سلجوقیان غُز این شنیدند از او هراسیدند و بیم وی به دل گرفتند و پادشاه ترک فرارود با او نامه نگاری کرد و گوش به گفتارش سپرد و پیروی از او را پذیرفت.

ناسازگاری میان جلال الدوله و قرواش حکمران موصل

در این سال میان جلال الدوله، پادشاه عراق، و قرواش بن مقلّد عُقیلی، حکمران موصل، ناسازگاری پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که قرواش به سال ۴۳۱ / ۱۰۳۹ م سپاهی را گسیل داشته بود. این سپاه خمیس بن ثعلب را در تکریت شهریندان کردند و در ذی قعدة / جولای این سال میان دو سپاه جنگی سخت در گرفت. خمیس فرزند خود را نزد جلال الدوله فرستاد و پیشکش های بسیار بدو داد تا یورش قرواش از او باز دارد. جلال الدوله پذیرفت و برای قرواش پیغام فرستاد تا از این یورش دست بردارد. قرواش درشتگویی کرد و نپذیرفت و خود به تن خویش روان شد و تکریت را میانگیر کرد و جلال الدوله از این کار پر آشفت.

و زان پس قرواش نامه‌هایی به ترک‌های بغداد نگاشت و کارشان را به تباهی کشید و ایشان را در شورش بر پادشاه خود و آشوب‌گری در برابر او بی‌اغالید. گزارش این کارها به جلال‌الدوله رسید. گزارش‌های دیگری نیز بدو رساندند که مایه آن‌ها همه همین بود. جلال‌الدوله، ابوحارث ارسلان بساسیری را به ماه صفر ۴۳۲ / اکتبر ۱۰۴۰ م گسیل داشت تا نماینده قرواش در سندیه را دستگیر کند. ابوحارث و شماری از ترکان روان شدند. گروهی از تازیان نیز با او همراه افتادند. در میانه راه به چند شتر از بنی‌عیسی برخوردند. ترکان و تازیان سوی شترها شتافتند و شماری شتر فرو ستانند و ترکان سرگرم گرفتن شترهای مانده شدند. این گزارش به تازیان رسید و بر اسب جهیدند و پی ترکان گرفتند و میان دو گروه جنگی در گرفت که به شکست ترکان انجامید، شماری از ایشان نیز اسیر شدند و گریختگان خود را به بساسیری رساندند و او را از فزونی شمار تازیان آگاهانیدند. پس بساسیری بی آن‌که به پایانه رسد بازگشت.

گروهی از بنی‌عیسی روان شدند و میان صُرَصِر و بغداد بزنگاه گزیدند تا در حومه شهر تباهی به پا کنند. قضا را یکی از سالاران بزرگ ترک بدان جا رسید و آن‌ها برون شدند و او و گروهی از یارانش را بکشتند و به بغداد یورش بردند و شهر لرزان شد و با وجود معتمدالدوله قرواش، هراس سایه افکند. جلال‌الدوله سپاه گرد آورد و راه انبار، که از آن قرواش بود، در پیش گرفت تا مگر آن را با دیگر تیول او در عراق فرو ستاند. چون یاران جلال‌الدوله به انبار رسیدند دروازه آن ببستند و یاران قرواش به پیکار برخاستند. قرواش به آهنگ جنگ از تکریت به خُصّه رفت. پس چون جلال‌الدوله در کنار انبار فرود آمد کاه انبار او کاهش یافت، پس گروهی از سپاهیان و تازیان به حدیثه رفتند تا خوارباری برگیرند. در این هنگام شمار فراوانی تازی بر ایشان برون شدند و به کار آنان پیچیدند و شماری از یاران جلال‌الدوله گریختند و به اردوگاه بازگشتند و تازیان چارپایان ایشان را که خواربار می‌برد فرو ستانند و مرشد ابووفاء، فرمانده سپاهی که برای خواربار فرستاده شده بود، با گروهی همچنان پایداری می‌کردند.

به جلال‌الدوله گزارش رسید که مرشد ابووفاء با تازیان، بی‌گزند نبرد می‌آزماید و راه پایداری می‌پیماید، و تازیان با او می‌جنگند و او خواهان یاری است، پس

سپاهی به یاری او فرستاد و نیروهای یاور بدو رسیدند و دیگر دست تازیان بدو نرسید. تازیان پس از چند یورش که با پایداری او و یاران اندکش روبرو شد از وی روی تافتند. در این کشاکش بنی عقیل با قرواش ناسازگاری یافتند و قرواش نامه‌ای به جلال‌الدوله نگاشت و خشنودی او خواهان شد و پیشکش‌هایی برای جلال‌الدوله فرستاد و با آن کار خود سامان داد و گوش به گفتار او سپاژد و هر دو هم‌سوگند شدند و هر یک به جایگاه خود بازگشت.

چیرگی ابوشوک بر دقوفا

دقوفا زیر فرمان ابوماجد مهلهل بن محمد بن عتاز بود. برادر او، حسام‌الدوله ابوشوک، پسرش، سعدی، را بدان سوگسیل داشت و او این شهر را میانگیر کرد و با باشندگان آن به پیکار برخاست.

وانگاه ابوشوک بدان سو روان شد و در شهرندان آن کوشید و پیرامون آن را کاوید و بزور بدان اندر شد و یاران او بخشی از شهر را چپاول کردند و جنگ‌افزار و جامه‌گُرده‌ها ستانندند و حسام‌الدوله یک شب در شهر بماند، لیک از هراس بَندَنیجین و خُلوان بیمناک بود، بازگشت، زیرا برادرش، سُرخاب بن محمد بن عتاز به بخش‌هایی از قلمرو او یورش برده بود و با ابوفتح بن وِزَام و جاوانیه بر او همدستان شده بود. ابوشوک هراسید و به جلال‌الدوله پیغام فرستاد و از او یاری خواست. جلال‌الدوله سپاهی به یاری او فرستاد تا با این سپاه، خویش پاس بدارد.

جنگ سپاه مصر با روم

در این سال میان سپاه مصر، که دزبری آن را گسیل داشته بود، با سپاه روم جنگی در گرفت و سرانجام مسلمانان پیروزی یافتند.

چگونگی آن چنین بود که مستنصر بالله علوی، خداوندگار مصر، - چنان که گفته آمد - با شهریار روم سازش کرد و اینک ابن صالح بن مرداس با شهریار روم نامه‌نگاری کرد و بدو مهر ورزید. پیش‌تر نیز صالح با او نامه‌نگاری کرده بود تا با او در

برابر دزیری نیرو یابد، زیرا از آن می‌هراسید که دزیری رقه را از او فرو ستاند. گزارش این پیوند به دزیری رسید و او ابن صالح را هراساند و ابن صالح پوزش خواست و این پیوند را منکر شد.

وانگاه گروهی از بنی جعفر بن کلاب به قلمرو افامیه اندر شدند و در آن تباهی کردند و چند روستا به تاراج بردند. پس شماری از رومیان سوی ایشان برون شدند و به کارشان پیچیدند و از آنان کین کشیدند و از سرزمینشان راندند.

این گزارش به ناظر در حلب رسید و او بازرگانان فرنگ از آن سامان برآند و به کارگزارانطاکیه پیام فرستاد و او را فرمود تا بازرگانان مسلمان را از آن جا برآند. کارگزار با فرستاده درشتگویی کرد و خواست او را خون ریزد، لیک از این خواست روی تابید. ناظر از حلب پیکی نزد دزیری فرستاد و این گزارش بدو رساند و او را آگاهاند که رومیان سپاه آماده می‌کنند تا آهنگ سرزمین ایشان کنند. پس دزیری سپاهی آورد و آن را پیشاپیش خود گسیل داشت. قضا را این سپاه با رومیان رویارو گشتند. شمار سپاه آن‌ها نیز به شمار سپاه مسلمانان بود. دو سوی سپاه میان حماة و افامیه به کار هم پیچیدند و کار، زار شد و خدای، مسلمانان را یاری رساند و کافران را خوار ساخت. پس رومیان به پس تاختند و بسیاریان جان باختند و پسرعموی شهریار اسیر شد. رومیان پولی بسیار برای خون‌بهای او پرداختند و بسیاری از اسیران مسلمان را رها ساختند و پایندان شدند از آن پس از آزار مسلمانان دست بردارند و آزادی پسرعموی شهریار را باز خریدند.

ناسازگاری معزّ با بنی حمّاد

در این سال فرزندان حمّاد با معزّ بن بادیس، خداوندگار افریقیه، ناسازگاری در پیش گرفتند و بر سرکشی و ناسازواری گذشته بازگشتند. معزّ سوی ایشان تاخت و سپاه گرد آورد و سرباز گرفت و دژ بنام آن‌ها را که دژ حمّاد نامیده می‌شد میانگیر کرد و بر ایشان تنگ گرفت و نزدیک به دو سال بر همین هنجار بود.

آشتی ابوشوک با علاءالدوله

در این سال مهلهل، برادر ابوشوک، نزد علاءالدوله بن کاکویه رفت و از او دادخواست و از برادرش، ابوشوک، از وی یاری جست. علاءالدوله همراه او بیامد و چون به قرمیسین رسید ابوشوک به خلوان بازگشت. علاءالدوله از بازگشت او آگاه شد و پی‌اش گرفت تا به مرج رسید و به ابوشوک نزدیک گشت. ابوشوک بر آن شد تا به دژ سیروان رود و در آن پناه جوید، لیکن از انجام دادن این کار روی تافت و به علاءالدوله پیغام فرستاد که: من از برابر تو روی‌گردان نشدم مگر از سر پاسداشت [جایگاه] تو و بزرگداشت و مهرورزی به تو، پس اگر مرا به کاری واداری که گریزی از آن نیابم پوزش من پذیرفته است. اگر من بر تو چیرگی یابم دشمنان بر تو آرز خواهند ورزید و اگر تو بر من چیره شوی دژها و سرزمین خود را به سلطان جلال‌الدوله می‌سپرم. علاءالدوله آشتی از او بر این پایه پذیرفت که دینور به وی دهد. علاءالدوله بازگشت و در راه - چنان که به خواست خدای بزرگ گفته خواهد آمد - درگذشت.

یاد چند رویداد

در این سال از بهر نباریدن باران در افریقیه گرانی بسیار پدید آمد و آن سال را سال غبار نامیدند و تا سال ۴۳۴ / ۱۰۴۲ م بپایید و مردم برای باران‌خواهی برون شدند.

در همین سال قزل، امیر غزهای عراق، در ری بمرد و در حومه آن به خاک سپرده شد.

هم در این سال صاعد بن محمد ابو علا نیشابوری استوائی، قاضی نیشابور، دیده بر هم نهاد. او دانشمندی فقیه و حنفی آیین بود و رهبری حنفیان خراسان بدو رسیده بود.

رویدادهای سال چهارصد و سی و سوم هجری (۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ میلادی)

مرگ علاءالدوله بن کاکویه

در محرم / اوگست این سال علاءالدوله ابوجعفر بن دشمنزیار، بشناخته به ابن کاکویه، پس از بازگشت از سرزمین ابوشوک بمرد. او را از ابن رو کاکویه نامیدند که پسردایی مجدالدوله بن بویه بود و دایی به زیان آن‌ها کاکویه بود. پسرش، ظهیرالدین ابومنصور فرامرز، بزرگ‌ترین فرزند او در اصفهان به جای پدر نشست و سپاه اصفهان سر به فرمان او فرود آورد. فرزند دیگر او ابوکالیجار کرشاسف به نهایند رفت و در آن جا ماندگار شد و آن را پاس داشت و حومه جبل را در دست گرفت و برای خود برگزید و برادرش ابومنصور فرامرز از این سامان چشم پوشید. ابومنصور در پی دژیان دژ نطنز، که علاءالدوله او را گماشته بود، فرستاد و بخشی از دارایی‌ها و گنجینه‌های سپرده به او را خواهان شد. او از این کار سر باز زد و سرکشی در پیش گرفت. ابومنصور و برادر کوچکش، ابوحرب، سوی او تاختند تا به هراهی این دژ از او فرو ستانند. ابوحرب بر دژ فراز شد و خود را به دژیان رساند و با او در سرکشی بر برادر هم سخن شد و ابومنصور به اصفهان بازگشت و ابوحرب پیغام به غزهای سلجوقی ری فرستاد و از آن‌ها یاری جست. پس شماری از غزها به قاجان^۱ آمدند و بدان اندر شدند و آن را تاراج کردند و شهر را به ابوحرب سپردند و به ری بازگشتند. ابومنصور سپاهی بدان سوی گسیل داشت تا آن را از برادرش باز

۱. همان کاشان است - م.

ستائند. ابو حرب کردها و دیگران را گرد آوژد و یاری از یاران خود را بر ایشان نهاد تا به گمان خود اصفهان را بگیرند. برادر او، ابومنصور، سپاهی سوی آن‌ها فرستاد و دو سپاه به هم پیچیدند و سپاه ابو حرب در هم شکست و شماری از ایشان اسیر شدند. یاران ابومنصور پیش رفتند و ابو حرب را در میان گرفتند. ابو حرب چون هنجار چنین بدید هراسید و ناشناس از دژ به زیر آمد و سوی شیراز نزد سلطان ابوکالیجار، شهریار فارس و عراق، روان شد و فرو ستانند اصفهان از برادر خود را در نگاه او آراست. سلطان بدان سو تاخت و اصفهان را شهرندان کرد. اصفهان زیر فرمان ابومنصور بود. ابومنصور به پدافند برخاست و میان دو سپاه چندین جنگ در گرفت و فرجام کار بر این پایه آشتی برپا شد که ابومنصور در اصفهان بماند و به سلطان پولی پردازد. ابو حرب به دژ نطنز بازگشت و آن را سخت دژیندان کرد و به برادرش پیغام فرستاد و خواهان آشتی شد و هر دو بر این پایه آشتی کردند که ابو حرب بخشی از آنچه را در دژ است به ابومنصور دهد و در جای خود بماند.

و زان پس ابراهیم بن آل سوی ری برون شد - که چند و چون آن خواهیم گفت - و به ابومنصور فرامرز پیغام فرستاد و خواهان آشتی شد، لیک ابومنصور بدو پاسخ نداد و سوی همدان و بروجرد تاخت و این دو جای را زیر فرمان گرفت، و انگاه با برادرش کرشاسف سازش کرد و همدان را به تیول او داد و در قلمرو کرشاسف بر منبرها به نام ابومنصور خطبه خواندند و هر دو برادر هم سخن شدند. گرداننده کار این دو، کیا ابوفتح حسن بن عبدالله بود که در هم سخنی این دو برادر کوشید.

فرمانروایی طغرل بیک بر جرجان و طبرستان

در این سال طغرل بیک بر جرجان و طبرستان چیرگی یافت. چگونگی آن چنین بود که انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر، شهریار این قلمرو، ابوکالیجار بن ویهان قوهی، فرمانده سپاهش، را دستگیر کرد و مادرش را به یاری مادر خود تزویج کرد. در این هنگام طغرل بیک دانست که این سامان در برابر او جلوگیری ندارد. پس همراه مرداویج بن بسو آهنگ جرجان کرد و چون در آن جا به پیکار پرداخت باشندگان شهر دروازه بر او بگشودند و چون طغرل بیک بدان اندر شد

یکصد هزار دینار از مردم شهر برای آشتی ستاند و شهر را به مرداویج بن بسو سپرد و سالیانه پنجاه هزار دینار بر همه آن قلمرو نامزد کرد و به نیشابور بازگشت. و زن پس مرداویج آهنگ انوشیروان کرد که بر ساری فرمان می‌راند. پس هردو بر این پایه سازش کردند که انوشیروان پرداخت سی هزار دینار به مرداویج را پایندان شود و در همه شهرها به نام طغرل بیک خطبه خوانند و مرداویج مادر انوشیروان را به زنی گرفت و از آن پس انوشیروان به فرمان مرداویج رفتار می‌کرد و در هیچ کاری با او ناسازگاری نمی‌ورزید.

هنجار شهریاران روم

اینک به گفتِ هنجار رومیان از روزگار بسیل [باسیلیوس] تا سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م می‌پردازیم: از آیین شهریاران روم آن بود که در روزهای عید بر اسب می‌نشستند و به بیعت ویژه آن روز می‌رفتند. چون شهریار از بازار گذر می‌کرد مردم که سپنج‌دان در دست داشتند و برای او سپنج دود می‌کردند او را می‌دیدند. روزی پدر بسیل و قسطنطین در یکی از عیدها بر اسب نشسته بود. یکی از بزرگان روم دختری زیبا داشت که برای دیدن شهریار برون آمده بود. چون شهریار از کنار او گذشت زیبایش شمرد و کسی را گماشت تا درباره او پرس و جو کند و چون او را شناخت از وی خواستگاری کرد و پیوند زناشویی بست و او را بسی دوست می‌داشت. بسیل و قسطنطین از آن زن زاده شدند. شهریار هنگامی که این دو فرزند، خرد بودند درگذشت و همسر او مدّت‌ها پس از مرگ شوهر با نفقور پیوند زناشویی بست، لیک هر یک از زن و شوی دیگری را ناخوش می‌داشت. پس زن در کار کشتن شوی برآمد و در این باره با شمشققیق نامه‌نگاری کرد. شمشققیق ناشناس به قسطنطینیه آمد و زن او را به کاخ درآورد و هر دو همدستان شدند و شبانه نفقور را از پای درآوردند. زن، پتربیک‌ها [روحانیون بلند پایه] را، که این جا و آن جا پراکنده بودند، به درگاه خواند و بدیشان دارایی داد و از آن‌ها خواست شمشققیق را به شهریاری برگزینند. پتربیک‌ها نیز چنین کردند و هنوز سپیده نرزه بود که زن در آن چه می‌خواست آسوده گشت و هیچ ناسازگاری پدید نیامد.

او با شمشقیق پیوند زناشویی بست و سالی را با او بود، لیک شمشقیق از زن هراسان شد و او را فریب داد و به صومعه‌ای دوردست فرستاد و دو فرزندش را در کنار او بداشت. زن یک سال را در آن صومعه سرکرد. وانگاه راهبی را به نزد خود خواند و بدو پولی داد و از او خواست آهنگ قسطنطنیه کند و در کلیسای شهریار ماندگار شود و به اندکی توشه بسازد و چون شهریار او را آستوان دانست و خواست تا در شب عید از دست او قربانی خورد شرنگش بیاشاماند. راهب نیز چنین کرد. پس چون شب عید رسید زن همراه دو فرزندش روان شدند و در روز مرگ شمشقیق به قسطنطنیه رسیدند و پسرش بسیل به شهریاری رسید و از بهر خردی فرزند، زن خود کارها می‌گرداند. چون بسیل بزرگ شد آهنگ بلغارستان کرد و در همان جا بود که مادر بمرد و گزارش مرگ مادر بدو رسید. بسیل به یکی از چاکران خود فرمود تا در نبودن او کارها بگرداند.

جنگ او در بلغارستان چهل سال به درازا کشید و در فرجام بر او چیرگی یافتند و بسیل شکست خورده بازگشت و در قسطنطنیه ماندگار شد و برای بازگشت، سپاه می‌آمد. پس سوی بلغاریان بازگشت و این بار در همشان شکست و شهریارشان را بکشت و زن و فرزندان او اسیر کرد و سرزمین او زیر فرمان گرفت و خانواده او را به روم فرستاد و گروهی از رومیان را در آن سرزمین جای داد. این بلغاریان جز بلغاریانی بودند که مسلمان شدند، زیرا دوری آنان از مسلمانان دو ماه بیش‌تر از دوری ایشان از رومیان بود، لیک هر دو گروه بلغار نامیده می‌شوند.

بسیل مردی دادگستر و نیک‌رفتار بود و فرمانروایی اش هفتاد و چند سال بپایید. او بمرد بی‌آن که فرزندی از خود نهد. پس برادرش قسطنطین کارها به دست گرفت تا این که او نیز بمرد. قسطنطین هم تنها سه دختر داشت. دختر بزرگ‌تر فرمانروایی را به دست گرفت و با ارمانوس [آرمنیوس] پیوند زناشویی بست. او از نزدیکان شهریار بود. دختر او را بر اورنگ شهریاری نشاند و زمانی همچنان ببود. او همان بود که ژها را از مسلمانان فرو ستاند.

ارمانوس پیش از شهریاری خادمی داشت که چاکری او می‌کرد. او فرزند یکی از صرافان بود که میخائیل خوانده می‌شد. چون ارمانوس به شهریاری رسید او را در خانه خود به کار گماشت. همسر ارمانوس به او گرایش یافت و هر دو در کار کشتن

ارمانوس فریب زدند. ارمانوس بیمار شد و این دو، با آن که ارمانوس نمی خواست، به گرمابه اش درآوردند و در همان جا او را خفه کردند و چنین وانمودند که وی در گرمابه مرده است. همسر ارمانوس میخائیل را به شهریاری رساند و اگرچه رومیان نمی خواستند او را به شوهری خود برگزید.

چنین شد که میخائیل به بیماری غش گرفتار شد که همراه گریبان او می گرفت و چهره او را در هم ریخت. او پس از خود فرمانروایی را به خواهرزاده اش، که او نیز میخائیل نام داشت، سپرد، و چون بمرد خواهرزاده اش بر سرکار آمد و رفتاری نیکو در پیش گرفت و خانواده دایی و برادران او را، که آن ها نیز دایی های او بودند، دستگیر کرد و در این سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م دینار به نام خود زد. آن گاه همسر خود، دختر شهریار، را فرا خواند و از او خواست راهبی پیشه گیرد و از فرمانفرمایی چشم پوشد. زن نپذیرفت. میخائیل او را بزد و به جزیره ای در دریا تبعیدش کرد، و انگاه بر آن شد پتریک را دستگیر کند و از فرمان رانی های او آسوده گردد، زیرا تاب ناسازگاری با او را نداشت. پس فرمود تا در کلیسای بیرون شهر قسطنطنیه میهمانی برای شهریار فراهم آورد تا خود نیز بدان جا رود. پتریک پذیرفت و به کلیسای رفت تا آن چه را شهریار فرموده بود فراهم آورد. شهریار شماری از روس ها و بلغارها را سوی او فرستاد و با ایشان همدستان شد تا پتریک را پنهانی خون ریزند. این گروه شبانه آهنگ او کردند و در کلیسای وی را در میان گرفتند. او به این گروه پول بسیار پرداخت و ناشناس برون شد و سوی کلیسای برفت که در آن ماندگار بود و ناقوس را به صدا درآورد. رومیان نزد او گرد آمدند و او از آن ها خواست تا میخائیل را از گاه شهریاری به زیر کشند. رومیان پذیرفتند و شهریار را در سرایش میان گیر کردند. شهریار پیک پی همسرش که به جزیره اش رانده بود، فرستاد و وی را آغایید تا ناسازگاران را کنار زند، لیک همسرش چنین نکرد و شوی خود را به کلیسای فرستاد تا راهبی در پیش گیرد.

و زن پس پتریک و رومیان همسر میخائیل را از فرمانفرمایی کنار زدند و خواهر کوچک تر او را، که تذوره نامیده می شد، بر سرکار آوردند، و چاکران پدرش را با او همراه ساختند تا کارهای کشور بگردانند و چشمان میخائیل میل کشیدند. در قسطنطنیه میان هواداران میخائیل و طرف داران تذوره و پتریک جنگ در

گرفت و خواهندگان تذوره بر هواداران میخائیل پیروز شدند و دارایی‌های آن‌ها به یغما بردند.

و زان پس رومیان را به شهریاری نیاز افتاد تا کشور ایشان بگرداند. آن‌ها نام کسانی را که شایستگی شهریاری داشتند در سیاهه‌هایی نگاشتند و آن‌ها را گلوله‌ای گلین نهادند و کسی را گماشتند تا گلوله‌ای گلین بگیرد و او که نمی‌دانست نام چه کسانی در گلوله‌های گلین است گلوله‌ای برون آورد و نام قسطنطین بر آن نوشته شده بود. پس او را بر اورنگ شهریاری نشانند و بزرگ شهریانو را به همسری او دادند و خواهر کوچک او، تذوره، با ستاندن پولی از خواهرش از تخت فرمانروایی به زیر آمد. قسطنطین در ۴۳۴ / ۱۰۴۲ م برگاه فرمانروایی پشت زد. یک شورشگر رومی با نام ارمیناس بر او شورید و مردم را سوی خود خواند و پیرامونیانش فزونی گرفتند و بر بیست هزار بیشی یافتند. کار این شورشی قسطنطین را پریشان کرد و سپاهی کلان به جنگ او گسیل داشت. این سپاه بر شورشی چیرگی یافت و کار او بساخت و سر او را نزد قسطنطین فرستادند و صد تن از سران سپاه او را به اسارت گرفتند و در شهر گردانند و انگاه رهایشان کردند و هزینه‌ای بدیشان داده شد و فرمانشان دادند از هر سو که خواهند بازگردند.

تباهی هنجار دزبری در شام و فرجام کار او در شهرها

در این سال کار انوشترکین دزبری، نماینده مستنصر بالله، خداوندگار مصر، به تباهی گرایید. او نزد مستنصر، از بهر جایگاهش در نگاه شهریاران و شوکتش در میان رومیان، بزرگ می‌نمود.

ابوقاسم جرجرائی وزیر بدو رشک می‌برد و پیوسته او را زیر نگاه خود داشت، لیک راهی نمی‌یافت تا بر او آسیبی رساند. از قضا دبیر دزبری، که ابوسعید نامیده می‌شد، را سخن چیدند و گفتند که سرور خود را به سوی کسانی جز مصریان برمی‌انگیزد. با دزبری نامه‌نگاری شد تا او را برون راند، لیک دزبری چنین نکرد. پس از او هراسیدند و جرجرائی حاجب دزبری و شماری دیگر را به ناسازگاری با

وی واداشت.

و زان پس شماری از سپاهیان آهنگ مصر کردند و از او نزد جرجرائی شکوا بردند. وزیر بددلی خویش پیرامون او را به آگاهی ایشان رساند و آن‌ها را فرمود تا سپاه را بر او بپاشوبند، آن‌ها نیز چنین کردند.

دزیری این رویداد دریافت و آن چه را در دل داشت آشکار ساخت و نماینده جرجرائی را نزد خود فرا خواند و فرمود او را زدند و بدو دشنام دادند و زان پس به آن گروه از سپاهیان که به چاکری او پایبند بودند روزیانه پیرداخت و از دادن جامگی به دیگران روی برتافت. این کار، دل نهفته ایشان را به جنبش آورد و آژشان را بر او فزون کرد، بگذریم که از مصر نیز با آن‌ها نامه نگاری می شد، پس بر دزیری شوریدند و آهنگ کاخ او کردند. این هنگامی بود که دزیری در بیرون شهر سر می کرد. شورشگران کوی و برزن نیز از این سپاهیان دنباله روی کردند و جنگ در گرفت. دزیری دانست از پس این همه سپاه بر نمی آید، پس چهل چاکر برای خویش برگزید و جای خود را فرو هلید و تا توانست چاربا، اثاث و دارایی برگرفت و مانده ها را به تاراج بردند. او به بعلبک رفت، لیک حکمران آن جا از درویشد وی جلوگیری و هر چه توانست از دارایی دزیری ستاند و شماری از سپاه از حکمران پیروی کردند و هر چه توانستند به یغما بردند.

دزیری روی سوی حماة نهاد، لیک از آن جا نیز رانده شد و با او به پیکار برخاستند. دزیری با مقلد بن منقذ کنانی کفرطابی نامه نگاری کرد و او را نزد خود خواند. مقلد خواست او پذیرفت و با دویست مرد از کفرطاب و دیگر جای ها نزد او شتافت و دزیری را پشتیبانی کرد. دزیری راه حلب در پیش گرفت و بدین شهر درآمد و زمانی آن جا ماندگار شد و در نیمه جمادی الاولی / دوازدهم ژانویه این سال درگذشت.

چون دزیری بمرد رشته کار شام گسسته گشت و هنجار آن سامان از هم پاشید و سامانش در هم شد و تازیان آز ورزیدند و در قلمرو او سر برکشیدند و حسان بن مفرج طائی در فلسطین گردن فرازید و معزالدوله بن صالح کلابی در حلب شورید و آهنگ حلب کرد و این شهر را در میان گرفت و بر آن چیرگی یافت. یاران دزیری در دژ شهر پناه گزیدند و به مصر نامه نوشتند و یاری خواستند، لیک مصر بدیشان یاری

نکرد. سپاهیان دمشق به فرماندهی حسین بن احمد، که از پس دزیری بر سر کار آمده بود، به جنگ با حسان سرگرم بودند. در میان کسانی که در دژ پناه گزیده بودند مرگ اوفتاد و آن‌ها دژ را به معزالدوله سپردند تا زنده یابند.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان ابوکالیجار از فارس نیرویی دریایی به عُمان فرستاد، زیرا باشندگان آن جا سر به شورش برداشته بودند. این سپاه به صُحرار رسیدند و آن را زیر فرمان گرفتند و شورشگران بار دیگر سر به فرمان فرود آوردند و کار آن سرزمین سامان یافت و سپاهیان به فارس بازگشتند.

در همین سال ابونصر بن هیثم از بطائح آهنگ صلیق کرد و آن جا را زیر فرمان گرفت و به تاراج بُرد. وانگاه کار این سامان بر این پایه آرام گرفت که پولی به جلالالدوله پردازند.

هم در این سال ابومنصور بهرام بن مافته با لقب عادل، وزیر سلطان ابوکالیجار، بمرد. سالزاد او ۳۶۶ / ۹۷۶ م بود. او رفتاری نیکو داشت و کتابخانه فیروزآباد را بساخت که هفت هزار کتاب داشت. پس از مرگ او مهذبالدوله ابومنصور هبةالله ابن احمد فسوی به وزارت رسید.

نیز در این سال گروهی از بلغاریان که آهنگ حج داشتند به بغداد رسیدند. از سوی دیوان ماندگاه‌های بسیار برای ایشان برپا شد. یکی از ایشان را پرسیدند: از کدام تبار بلغار است؟ گفت: آن‌ها مردمی هستند که میان ترک‌ها و صفالیه [سیسیل‌ها] زاده شدند و سرزمینشان در دورترین دیار ترکان است و خدا ناباور بوده‌اند که تازه مسلمان شده‌اند و آیین ابوحنیفه (رض) را برگزیده‌اند.

در این سال میخائیل، شهریار روم، دیده بر هم نهاد و پس از او برادرزاده‌اش، که او نیز میخائیل نامیده می‌شد، بر سر کار آمد.

در جمادی‌الآخره / ژانویه این سال ابوحسن محمد بن جعفر صهرمی سخنسرا درگذشت. او این چامه را سروده است:

یا وَیْحَ قَلْبِیْ مِنْ تَقَلُّبِهِ اَبَدًا یَحِنُّ اِلَیْ مُعَذِّبِهِ

قالوا: کتمت هواه عن جلدٍ لو أن لی زمناً لَبَحْتُ بهِ
 بأبي حبيباً غیر مکتربٍ عني، و یُکثِرُ مِن تعبیهِ
 حسی رضاه من الحیاة، و ما قلقي و موتي من تغصبهِ

یعنی: ای داد بر دل من که همواره از جفای دلدار می‌نالدم. به من گفتند: عشق او را با خویشتن داری پوشیده داشتی، اگر مرا توانی بود پرده از آن برمی‌گرفتم. پدرم برخی او باد که در بند من نیست و نکوهش، فراوان می‌کند. خشنودی او در زندگی مرا بس و مرا چه نگرانی که مرگم از خشم اوست. میان او و مطرّز هجویاتی نبود.

رویدادهای سال چهارصد و سی و چهارم هجری (۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ میلادی)

چیرگی طغرل بیک بر شهر خوارزم

پیش‌تر گفتیم که خوارزم در شمار قلمرو محمود بن سبکتکین بود. پس چون محمود درگذشت و در پی او پسرش، مسعود، بر سرکار آمد خوارزم زیر فرمان او رفت. التونتاش، حاجب پدر مسعود، محمود، که از سالاران بزرگ محمود بود از سوی محمود و در پی او مسعود این سامان را می‌گرداند. چون مسعود سرگرم جنگ با برادرش، محمد، بود که به فرمانروایی او چشم داشت امیر علی تکین، خداوندگار فرارود، آهنگ حومه خوارزم کرد و آن جای‌ها را به خرابی کشاند. چون مسعود از کار برادر خود بیاسود و فرمانروایی او به آرامش گرایید به سال ۴۲۴ / ۱۰۳۲ م با التونتاش نامه‌نگاری کرد تا آهنگ علی تکین کند و بخارا و سمرقند را فرو ستاند و سپاهی کلان به یاری او فرستاد. التونتاش از جیحون گذشت و شهرهایی را که می‌خواست از قلمرو تکین فرو ستاند و علی تکین از پیش روی او گریخت.

التونتاش در شهرهایی که گرفته بود ماندگار شد، لیک درآمد این جای‌ها را برای برآوردن نیازهای سپاه بسنده ندید، زیرا او بر آن بود سپاهی کلان را زیر فرمان داشته باشد تا از یورش ترک‌ها جلوگیری کند. او در این باره با مسعود نامه‌نگاری کرد و از او پروانه خواست تا به خوارزم بازگردد و مسعود بدو پروانه داد. در بازگشت علی تکین نابیوسیده بر او تاخت تا در همش کوبد، لیک در برابر التونتاش در هم کوبیده شد و به دژ دبوسیه فراز رفت. التونتاش او را میانگیر کرد و نزدیک بود وی را گرفتار کند، ولی علی تکین با او نامه‌نگاری کرد و مهر او جست و زاری همی کرد. پس

التونناش از او روی برتافت و به خوارزم بازگشت.

التونناش که از این پیکار زخم برداشته بود در بازگشت به خوارزم بیمار شد و درگذشت. او سه پسر از خود نهاد: هارون، رشید و اسماعیل. چون التونناش بمرد وزیر او، ابونصر احمد بن محمد بن عبد صمد آن قلمرو را بگرداند و گنجینه‌ها و دیگر دارایی‌ها را پاس داشت و این گزارش به مسعود رساند. مسعود پسر بزرگ او، هارون، را بر خوارزم گماشت و او را که نزد خود بود سوی خوارزم روان کرد.

قضا را میمندی، وزیر مسعود، بمرد و مسعود ابونصر بن محمد بن عبد صمد را فرا خواند و به وزارتش نشاند و ابونصر پسرش، عبد جبّار، را نزد هارون به نمایندگی خود نهاد و او را وزیر خویش گرداند. میان هارون و عبد جبّار چالشی در گرفت و هارون آن را در دل نهفت. یاران او دستگیری عبد جبّار و نافرمانی از مسعود را در نگاهش آراستند. هارون در رمضان ۴۲۵ / جولای ۱۰۳۴ م گردن‌فرازی خویش آشکار کرد و بر آن شد تا عبد جبّار را خون ریزد. عبد جبّار روی نهان کرد. دشمنان پدر عبد جبّار به مسعود گفتند: ابونصر در این گردن‌فرازی با هارون همدستان است و پسرش از سر نیرنگ روی نهان کرده است. مسعود هراسان شد، لیک هراس خویش آشکار نکرد.

مسعود بر آن شد تا از غزنه به خوارزم رود و این هنگام زمستان بود، پس توان رفتن به خوارزم نیافت و راه جرجان در پیش گرفت تا به کارانو شیروان بن منوچهر پیچد، چه، هنگام جنگ با احمد بنالتکین در هند از او نافرمانی دیده بود. چون مسعود به جرجان رسید نامه عبد جبّار بن ابونصر بدو رسید که هارون راکشته است و آن دیار را به فرمانبری از او بازگردانده است. عبد جبّار در آغاز نهان شدن خویش در کشتن هارون می‌کوشید و گروهی را برای از میان بردن او گماشته بود و همین گروه هارون را هنگام برون شدن برای شکار کشتند و عبد جبّار آن سامان پاس بداشت.

چون مسعود از نامه عبد جبّار آگاه شد دانست که آن چه از پدر او می‌گویند ناراست است و بازوی را اُستوان دانست. عبد جبّار چند روزی نبود که ناگاه چاکران هارون بر او یورش بردند و خونش ریختند و شهر را به اسماعیل بن التونناش سپردند. شکر خادم پدرش، التونناش، کارهای اسماعیل می‌گرداند و همه بر مسعود

گردن فرازیدند. مسعود نامه‌ای به شاه ملک بن علی، یکی از یاران خود در کرانه‌های خوارزم، نوشت و او را فرمود تا آهنگ خوارزم کند و آن را فرو ستاند. شاه ملک بدان سو روان شد. شکر و اسماعیل در برابر او ایستادند و وی را از درونش به شهر جلو گرفتند. شاه ملک هر دو را در هم کوبید و بر شهر چیره شد. این دو سوی طغرل بیک و داود سلجوقی رفتند و نزد این دو پناه گزیدند و از آن‌ها یاری جستند. داود همراه آن دو به خوارزم رفت. شاه ملک با آن‌ها رویارو شد و در همشان کوبید، و چون بر سر مسعود آن آمد که آمد و خونش ریخته شد و مودود فرمان یافت شاه ملک سر به فرمان او فرود آورد و با وی به مهر رفتار کرد و هر یک دست دیگری بفشرد.

و زان پس طغرل بیک سوی خوارزم رفت و آن را شهرنبدان کرد و بر آن چیرگی یافت و شاه ملک از او شکست خورد و دارایی‌ها و گنجینه‌های خود ببرد و از بیابان به دهستان رفت و از آن جا راه طبس را در پیش گرفت و انگاه راه حومه کرمان و سپس حومه تیز و مکران سپرد و چون بدان جا رسید از دوری راه، به رهایی خویش بیگمان شد و بر جان خود ایمن شد. ارتاش، برادر ابراهیم یتال و پسرعموی طغرل بیک، از او آگاه گشت و با چهار هزار سوار آهنگ او کرد و به کار او پیچید و وی را اسیر کرد و هر داشت برداشت، و انگاه او را بازگرداند و به داودش سپرد و داود به هر چه از او تاراج شده بود دست یافت. و زان پس داود به بادغیس، نزدیک هرات، بازگشت و هرات را شهرنبدان کرد، زیرا آن‌ها تا این هنگام پایداری می‌ورزیدند و شهر خود پاس می‌داشتند و هماره فرمان مودود بن مسعود می‌بردند. باشندگان هرات با سپاه داود نبرد آزمودند و شهرشان را با همه خرابی که ترکان به بار آورده بودند، پاس داشتند. آن چه ایشان را به چنین پایداری و امی داشت ترس جنگ با غزها بود.

رفتن ابراهیم یتال سوی همدان و فرجام کار او

پیش‌تر گفتیم که ابراهیم یتال از خراسان سوی ری رفت و بر آن چیره شد و چون کار آن سرزمین سامان یافت از آن دیار روی برتافت و سرزمین‌های پیرامون آن را

گرفت، و زان پس به بروجرد رفت و بر آن جا نیز چیرگی یافت و از آن جا به همدان رفت. ابوکالیجار کرشاسف بن علاءالدوله که بر همدان فرمان می‌راند سوی شاپورخواست گریخت و ابراهیم پیتال در نزدیکی همدان فرود آمد و چون آهنگ درونشد کرد باشندگان این شهر بدو گفتند: اگر خواهان آنی که سر به فرمان تو فرود آوریم و آنچه را سلطان از رعیت چشم می‌کشد از ما چشم می‌کشی خواست تو به جای می‌آوریم و گوش به گفتارت می‌سپاریم، لیک نخست باید آن ناسازگار را پی جویی که در میان ماست. آهنگیده آن‌ها از این سخن کرشاسف بود. چه، ما از بازگشت او آسوده نیستیم. پس هرگاه او را گرفتی یا راندی ما از آن تو خواهیم بود. ابراهیم از ایشان چشم پوشید و پی کرشاسف جویید، و این پس از آن بود که از باشندگان این شهر پولی ستاوند. چون ابراهیم به شاپورخواست نزدیک شد کرشاسف به دژ آن جا فراز شد و در آن پناه گزید و ابراهیم شهر را میانگیر کرد. باشندگان این شهر از هراس غُرها به جنگ با ایشان برخاستند، لیک توان راندن آن‌ها نیافتند و ابراهیم بزور شهر را گرفت و غُرها شهر را به تاراج بردند و به رفتارهایی بس زشت دامن آلودند و با غنیمت‌هایی که ستانده بودند به ری بازگشتند و طغرل بیک را دیدند که به این شهر اندر شده است. چون ابراهیم و غُرها از همدان برفتند کرشاسف به شهر فرود آمد و در آن جا ماندگار شد تا طغرل بیک به ری رسید و ابراهیم سوی او روان شد و به خواست خدا چند و چون آن خواهیم گفت.

رفتن طغرل بیک سوی ری و چیرگی بر سرزمین جبل

در این سال طغرل بیک در پی آسودگی از خوارزم، جرجان و طبرستان از خراسان رو به ری نهاد. چون برادرش ابراهیم پیتال از آمدن او آگاه شد سوی وی شتافت و دیدارش کرد و طغرل بیک ری را از او گرفت و نیز دیگر سرزمین‌های جبل را از او ستاوند. ابراهیم به سیستان رفت. طغرل بیک دژ طبرک را نیز از مجدالدوله بن بویه ستاوند. مجدالدوله با ارجمندی نزد او ماندگار شد و طغرل بیک فرمود تا ری را که ویران شده بود آباد گردانند. او در دارالاماره ری چندین تندیس زرین و

گوهرنشان و دو سفال چینی آکنده از گوهر و دارایی بسیار یافت. هنگامی که طغرل بیک در خراسان بود کامرو او را هدایت و به وی خدمت می‌کرد و به چاکری او می‌پرداخت و در ری نیز خدمت برادر او ابراهیم می‌کرد. هنگامی که طغرل بیک به ری فرود آمد کامرو ارمغان‌های فراوان و گونه‌گون بدو داد و می‌پنداشت که طغرل بیک بر تیول او خواهد افزود و خدمت‌های پیشین او را در نگاه خواهد آوژد، لیکن چنان‌که می‌پنداشت نشد و طغرل بیک فرمود تا در برابر آن چه در دست دارد سالیانه بیست و هفت هزار دینار بپردازد.

وزان پس طغرل بیک به قزوین تاخت، لیکن باشندگان قزوین او را جلو گرفتند. طغرل بیک سوی آن‌ها یورش برد و تیربارانشان کرد و به فلاخنشان بست. قزوینیان نتوانستند بر بارو پایداری کنند و شماری از آن‌ها کشته شدند و سیصد و پنجاه تن اسیر گشتند. چون کامرو و مرداو بیج بن بسو چنین دیدند از آن هراسیدند که طغرل بیک شهر را بزور فرو ستاند و همه چیز به یغما برد، پس مردم را از پیکار بازداشتند و در برابر پرداخت هشتاد هزار دینار با وی آشتی کردند و حکمران آن جا سر به فرمان طغرل فرود آوژد.

وزان پس طغرل بیک نزد کوکتابش و بوقا و دیگر امیران عَزَّ - که پیش‌تر از سرکشی آن‌ها سخن رفت - فرستاد و آن‌ها را نوید داد و به خدمت خود خواند. چون بیک نزد ایشان رسید آن‌ها در کنار رودی نزدیک زنجان فرود آمده بودند. این گروه فرستاده طغرل را باز پس فرستادند و به او گفتند: به طغرل بیک بگو ما می‌دانیم بر آئی تا ما را گرد هم آوری و دستگیرمان کنی، ترست ما را از تو دور کرده و اینک این جا فرود آمده‌ایم. پس اگر آهنگ ما کنی سوی خراسان یا روم خواهیم رفت و هرگز در کنار تو گرد نخواهیم آمد.

طغرل بیک به شهریار دیلم پیغام فرستاد و او را به فرمانبری از خود خواند و از وی پول خواست. شهریار دیلم به خواست طغرل بیک تن داد و برای او پول و کالا فرستاد. طغرل بیک پیامی نیز سوی سالار طرم فرستاد و او را به خدمت خود خواند و دویست هزار دینار از او بخواست. آشتی میان این دو بر این پایه پدید آمد که سالار طرم سر به فرمان طغرل بیک فرود آوژد و بدو پولی بپردازد. طغرل بیک گردانی شبگرد به اصفهان، که زیر فرمان ابومنصور فرامرزن بن علاءالدوله بود، فرستاد و

حومه این شهر به تاراج بردند و بی‌گزند بازگشتند.

طغرل بیک از ری برون شد و چنین وانمود که سوی اصفهان روان است. پس فرامرز با او نامه‌نگاری کرد و با پرداخت پولی با وی ساز سازگاری نواخت. طغرل بیک از او روی بگرداند و سوی همدان تاخت و این شهر از حکمران آن، کرشاسف بن علاءالدوله، فرو ستاند. کرشاسف هنگامی که طغرل بیک روزگار در ری سپری می‌کرد به همدان بازگشته بود. پیش‌تر طغرل بیک بارها با او نامه‌نگاری کرده بود و همراه یکدیگر به آبه‌ر و زنجان رفته بودند. طغرل بیک همدان را از او گرفت و یاران کرشاسف از پیرامون او پراکنده شدند. طغرل بیک از او خواست دژ کُتکُور را بدو سپرد و کس سوی دژبانان فرستاد تا سر به فرمان فرود آورند، لیک دژبانان نپذیرفتند و به فرستادگان طغرل بیک گفتند: به سرور خود بگویید به خدای سوگند اگر این دژ پاره پاره کنی باز آن را به تو نخواهیم سپرد. طغرل بیک به کرشاسف گفت: آن‌ها پایداری نمی‌کنند مگر به فرمان تو، پس سوی ایشان فراز شو و با آن‌ها بمان و جای به جای مشو تا من به تو پروانه دهم.

و زان پس طغرل بیک به ری بازگشت و ناصر علوی را به نمایندگی خود در همدان نهاد. کرشاسف او را دستگیر کرده بود و طغرل بیک او را رهاند و ری بدو سپرد و او را فرمود تا با هر که طغرل بیک در این شهر به کاری می‌گمازد همیاری کند. مرداویج بن یسو نماینده طغرل بیک در جرجان و طبرستان، که همراه طغرل بود، بمرد و پسر او جستان به جای پدر نشست. طغرل بیک به جرجان رفت و جستان را از آن جا برکنار کرد و اسفار را بر آن سامان گماشت. اسفار از ویژگان منوچهر بن قابوس بود. چون طغرل بیک از کار جرجان و طبرستان بیاسود سوی دهستان تاخت و آن را، که زیر فرمان کامیار بود، میانگیر کرد. کامیار در این شهر، که استواری داشت، پناه گزیده بود.

گسیل شدن سپاهیان طغرل بیک سوی کرمان

طغرل بیک پس از درونشد به ری گروهی از یارانش را همراه برادرش، ابراهیم بن‌آل، سوی کرمان گسیل داشت. گفته‌اند که ابراهیم آهنگ کرمان نداشت و روی

سوی سیستان نهاد و فرمانده سپاهانی که سوی کرمان گسیل شدند سردار دیگری بود. چون این سپاه به حومه کرمان رسید یغماگری بیابازید، لیک به کرمان اندر نشد، ولی از آن جا که در برابر خود نیروی پایداری ندیدند به میانه شهر آمدند و چند جای این شهر فرو ستانند و تاراجشان کردند.

این گزارش به گوش سلطان ابوکالیجار، فرمانروای کرمان، رسید و او وزیرش، مهذب الدوله، را با سپاهی کلان بدان سو گسیل داشت و ایشان را فرمود تا راه را با پویایی بپیمایند و پیش از فروپاشی جیرفت بدان جا رسند. سپاه دشمن جیرفت را میانگیر کرده بود. سپاه گسیل شده راه را پیمود و به نزدیکی نیروهای دشمن رسید و دشمن از جیرفت واپس نشست و در شش فرسنگی آن رخت آویخت.

مهذب الدوله به جیرفت رسید و در آن جا فرود آمد. او گروهی را فرستاد تا سورات^۱ سپاه بیاورند. غُزها به اشترها و استرها تاختند تا مگر سورات بستانند. مهذب الدوله از این رویداد آگاه شد و گروهی از سپاهیان خود فرستاد تا ایشان را جلو گیرد. دو سوی سپاه در هم پیچیدند و پیکار آغاز شد و شمار غُزها فزونی یافت. مهذب الدوله این گزارش شنید و با سپاهی آهنگ آوردگاه کرد، و این چنان بود که دو سپاه سرگرم نبرد بودند. هر یک از دو سپاه در برابر دیگری پایداری ورزید و جنگ تا آن جا جایگیر شد که یکی از غُزها اسب یکی از یاران ابوکالیجار را با تیر بزد و سوار بر زمین اوفتاد و همچنان که بر زمین افتاده بود با نیزه زخمی بر سرباز غُز رساند و اسب سرباز غُز زخم برداشت. سرباز غُز بر سوار فتاده یورش برد و با یک ضربت دست او از تن جدا کرد. سوار فتاده با این هنجار تیغی بر سرباز غُز نواخت که دو نیمش ساخت و هر دو مرده در خاک غلتیدند و دو اسب آنها نیز در گوشه‌ای جان باختند. نیکوتر از این چشم انداز از دو سالار دلاور نیز نگارگری نشده است. چون مهذب الدوله به رزمگاه رسید غُزها در هم شکستند و آن چه را به تاراج برده بودند و نهادند و به دشت زدند و دیلمیان ایشان را تا به مرز پی گرفتند و به کرمان بازگشتند و آنچه را ویران شده بود باز ساختند.

۱. سورات یا سیورات به خواربار گویند. این واژه ترکی است.

تیوگی میان قائم بامرالله، سرور خدا گرایان، و جلال الدوله

در محرم / اوگست این سال جوالی بغداد گشوده شد. سلطان جلال الدوله کس فرستاد و درآمد آن ستااند. آیین چنین بود که درآمد آن برای خلفا فرستاده می شد و شهریاران با ایشان ناسازگاری نمی کردند. چون جلال الدوله چنین کرد قائم بامرالله کار اوگران شمرد و بروی سخت آمد و قاضی القضاات، ابو حسن ماوردی را با پیغام بفرستاد و چندین نامه نوشت، لیک جلال الدوله سخن او نشنود و جوالی را فرو ستااند. خلیفه هاشمیان و رجاله را در دارالخلافه گرد آورد و فرمان داد تا قایق های جنگی را نوسازی کنند و این آهنگ خود را به آگاهی کرانه داران و قاضیان رساند و خواست خویش در هلیدن بغداد آشکار کرد، لیک این آهنگ، فرجام نیافت و از هر دو سو هراس پدید آمد و مناسب چنین گشت که شهریار ناسازگاری با نواب امامیه را تا به سال آینده وا نهد.

میانگیر شدن شهرزور و جز آن

در این سال ابوشوک سوی شهرزور تاخت و آن را میانگیر کرد و به تاراجش بُرد و شهر را بسوخت و آبادی ها و حومه آن را در هم کوفت و دژ تیرانشاه را در برگرفت، لیک ابوقاسم بن عیاض او را از این دژ برآند و با ابوشوک نوید گذازد که اگر میانشان آشتی شود پسر ابوشوک، ابوفتح، را از دست برادرش، مهلهل، برهاند. هنگامی که ابوشوک به شهرزور تاخت مهلهل آن جا نبود و چون از این آهنگ برادر آگاه شد او نیز آهنگ سنده و جاهای دیگر از قلمرو ابوشوک کرد و در آن جای ها یغماگری کرد و همه جای را بسوخت و از هر سو مردم را نابود همی کرد. و زان پس ابوشوک به ابوقاسم بن عیاض نامه ای نوشت و از او خواست نوید خود را در رهاندن پسر او و دیگر شرط ها که میانشان بسته شده بود برآورد. ابوقاسم بدو پاسخ فرستاد که مهلهل این خواست او نپذیرفته است. در این هنگام ابوشوک از خلوان به صامغان رفت و در آن جا تاراجگری کرد و در همه قلمرو مهلهل به

یغماگری برخاست و مهلهل از پیش روی او گریخت و فرستادگان میان دو سو آمد و شد کردند و سرانجام هر دو با یکدیگر بر پایه فریب و نیرنگ آشتی کردند و ابوشوک بازگشت.

گردن فرازی سکین در مصر

در رجب / فوریه این سال در مصر مردی سکین نام در مصر سر برکشید. چهره او به حاکم، خداوندگار مصر، می مانست. او ادعا می کرد که حاکم است و پس از مرگ بازگشته است. گروهی از کسانی که بازگشت حاکم را باور داشتند بدو پیوستند. آن‌ها در نیمروز نبودن سپاه در دارالخلافه را غنیمت شمردند و همراه سکین بدان جا تاختند و به سرسرای دارالخلافه رسیدند. در آن جا سربازان بر آن‌ها یورش آوردند. یاران سکین بدیشان گفتند: او همان حاکم است. سربازان به لرز افتادند و انگاه دودل شدند و سکین را دستگیر کردند و جنجال فزونی یافت و جنگ در گرفت و سپاهیان هنگامی به کاخ بازگشتند که جنگ برپا بود. شماری از یاران سکین کشته شدند و مانده‌ها اسیر گشتند و زنده به چارمیخ کشیده شدند و سربازان بدیشان چندان تیر انداختند که جان باختند.

یاد چند رویداد

در این سال تبریز را زمین لرزه‌ای سترگ لرزاند. این زمین لرزه دژ، بارو، سرای‌ها، بازارها و بیشترین ساختمان‌های دارالاماره را ویران کرد. در این میانه امیر که در بوستانی بود بی‌گزند ماند. شمار باشندگان کشته این زمین لرزه به نزدیک پنجاه هزار تن رسید و امیر از بهر کلاتی این بدآمد جامه سیاه بر تن کشید و از هراس یورش غزه‌های سلجوقی آهنگ آن کرد تا به یکی از دژه‌های خود فراز رود. این رویداد به آگاهی ابوجعفر بن رقی علوی، نقیب موصل، رسید.

در همین سال قرواش دبیر خود، ابوفتح بن مفرج، را در اسارت خون ریخت. هم در این سال عبدالله بن احمد ابوذر هروی حافظ [قرآن] دیده بر هم نهاد. او در

مگه ماندگار بود و از عرب زن ستاند و بین سادات قوم سکونت نمود و همه ساله حج می‌گذازد و به هنگام حج حدیث می‌گفت و وعظ می‌کرد و سپس نزد خانواده خود باز می‌گشت. او با ابوبکر باقلانی همنشین بود.

نیز در این سال عمر بن ابراهیم بن سعید زهری، از فرزندان سعد بن ابی وقاص، که فقیهی شافعی بود درگذشت.

رویدادهای سال چهارصد و سی و پنجم هجری (۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ میلادی)

بیرون راندن مسلمانان و مسیحیان بیگانه از قسطنطنیه

در این سال شهریار روم مسلمانان و مسیحیان بیگانه و گروه‌هایی دیگر را از قسطنطنیه برون راند.

انگیزه آن چنین بود که در قسطنطنیه گزارش پیچید که قسطنطنین دو دختر شهریار پیشین را که فرمانروایی یافته بودند کشته است. باشندگان شهر گرد آمدند و شورش پدید آوردند و آز دزدی ورزیدند. قسطنطنین آن‌ها را به سخن گرفت و از انگیزه کارشان جويا شد. گفتند: تو دو شهریانو را کشته‌ای و حکومت را به تباهی کشانده‌ای. قسطنطنین گفت: من آن دو را نکشته‌ام و نگاه هر دو دختر را برون آوردم و مردم آن دو را دیدند و زان پس آرامیدند.

پس از فرو نشستن آشوب، قسطنطنین این رویداد را پیگیری کرد. بدو گفتند: این کار بیگانگان بوده است و به او سفارش کردند ایشان را از روم برون راند. شهریار فرمود تا بانگ زدند هر که از سی سال به این سو سرزمین روم را سرای گزیده روی سوی دیگر سرزمین‌ها برد و اگر تا سه روز دیگر کس از آن‌ها در این سامان ماند و برون نرود چشم او از کاسه برون کشیده می‌شود. بدین سان بیش از صد هزار تن از روم برون شدند و جز دوازده تن از آن‌ها در روم نماند که رومیان این شمار را پایندان شدند و شهریار از کیفر آن‌ها چشم پوشید.

مرگ جلال الدوله و سرکار آمدن ابوکالیجار

در ششم شعبان / دهم مارچ این سال سلطان جلال الدوله ابوطاهر بن بهاءالدوله بن عضدالدوله بن بویه در بغداد بمرد. جگر او آماس کرد و چند روز همچنان بر بستر بیماری آرمد تا سرانجام از این جهان رهید. سالزاد او ۳۳۳ / ۹۴۴ م بود. او شانزده سال و یازده ماه بر بغداد فرمان راند و در سرای خویش به خاک سپرده شد. هرکه از رفتار و ناتوانی او و چیرگی سپاه و کارگزارانش بر وی و پابندگی فرمانروایی او تا بدین پایه آگاه شود درمی یابد که خدای بر هر چیز تواناست، فرمانروایی را به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند.

او به دیدار نیکوکاران می رفت و بدیشان نزدیک می شد. یک بار به زیارت حرم علی و حسین (علیهما السلام) رفت و از یک فرسنگی حرم این دو امام پائی برهنه کرد. او این کار از سر دینداری به جای آورد.

چون سلطان جلال الدوله درگذشت کمال الملک بن عبد رحیم وزیر و یاران بزرگ سلطان خود را به باب مراتب و پیرامون دارالخلافه رساندند تا مبادا ترکان و مردم کوی و برزن سرای های ایشان به یغما برند. فرماندهان سپاه در دارالاماره گرد آمدند و مردم را از چپاول آن جلو گرفتند.

هنگام درگذشت جلال الدوله فرزند بزرگ او، ملک عزیز ابومنصور، چون همیشه، در واسط بود. سپاهیان بدو نوشتند که گوش به گفتار او دارند و از او خواستند بر پایه آیین همیشگی برای ستاندن بیعت بشتابند. نامه نگاری میان ایشان و ملک عزیز از بهر نبودن وی به درازا کشید و کار دیر شد.

گزارش مرگ سلطان جلال الدوله به سلطان ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاءالدوله رسید. او با سالاران و سپاهیان نامه نگاری کرد و ایشان را با پرداخت پول و شمار بسیار یارانش و شتاب بدان جایگاه آغایید. آن ها از ملک عزیز روی تابیدند و بدو گراییدند.

چون سلطان ابوکالیجار به بغداد نزدیک شد - چنان که در رویدادهای سال ۴۳۶ / ۱۰۴۴ م خواهیم گفت - ملک عزیز نیز سوی بغداد شتافت و با سپاهش آهنگ بغداد کرد. چون ملک عزیز به نعمانیه رسید سپاهش بدو نیرنگ بازیدند و سوی

واسط بازگردیدند و خطبه به نام ابوکالیجار خواندند. ملک عزیز چون چنین بدید از آن جاکه می دانست سپاه بغداد به ابوکالیجار گرایش دارند سوی نورالدوله دُبیس بن مَزَید شتافت و از نزد دُبیس سوی قرواش بن مقلّد رفت و در روستای خُصّه، در حومه بغداد، بدو پیوست و همراه وی راه موصل در پیش گرفت، وانگاه قرواش را نیز ترک کرد و سوی ابوشوک، که پدر زن او بود، شتافت. چون نزد ابوشوک رسید وی بدو نیرنگ زد و او را به طلاق دخترش بایاند^۱. او نیز دختر وی را طلاق داد و از وی چشم پوشید و از آن جا نزد ابراهیم یثال، برادر طغرل بیک، شتافت. روزگار او دگرگون شد تا سرانجام با شماری اندک بر آن شد تا سپاه ابوکالیجار را دل بجوید و قلمرو او بستاند. یاران سلطان ابوکالیجار بر او یورش بردند و شماری از یارانش کشته شد و او خود ناشناس بگریخت و سوی نصرالدوله بن مروان شتافت و نزد او در میافارقین درگذشت. پیکر بی جان او به بغداد بردند و به سال ۴۴۱ / ۱۰۴۹ م نزد پدرش در گورستان قریش، کنار باب تبّ، به خاکش سپردند.

شیخ ابوفرّج بن جوزی می گوید که وی فرجامین پادشاه آل بویه بود، لیک چنین نیست، زیرا پس از او سلطان ابوکالیجار و در پی او سلطان رحیم بن ابوکالیجار بر سر کار آمد که - همان گونه که خواهیم دید - او واپسین پادشاه آل بویه است. فرستادگان همچنان میان ابوکالیجار و سپاه بغداد آمد و شد می کردند تا آن که کار آرام گرفت و سپاهیان برای او سوگند یاد کردند و در صفر ۴۳۶ / اوگست ۱۰۴۴ م در بغداد خطبه به نام او خواندند که چند و چون آن به خواست خدا گفته خواهد آمد.

هنجار ابوفتح مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

در این سال سلطان ابوفتح مودود بن مسعود بن سبکتکین سپاهی را همراه حاجب خود به کرانه های خراسان گسیل داشت. داود، برادر طغرل بیک، پادشاه

۱. بایاند: الزام کرد.

خراسان، پسرش، آلب ارسلان، را با سپاهی به روبرویی ابوفتح فرستاد. دو سپاه به هم رسیدند و آورد آغازیدند و آلب ارسلان پیروزی یافت و سپاه غزنه در هم شکسته بازگشت.

در صفر / سپتامبر این سال گروهی از غُزها به سرزمین بُست تاختند و همان تبهکاری و یغماگری، که از ایشان دانسته است، آغازیدند. ابوفتح مودود سپاهی سوی ایشان گسیل داشت. دو سپاه در قلمرو بُست به هم رسیدند و کاری زار آزمودند و غُزها در هم شکستند و سپاه مودود به پیروزی رسید و بسیاری از غُزها را کشت و اسیر کرد.

چیرگی مودود بر چند دژ هند

در این سال سه شهریار از شهریاران هند گرد هم آمدند و آهنگ لاهور کردند و این شهر را در میان گرفتند. فرمانده سپاهیان اسلام در آن سامان کسانی را که نزد خود داشت گرد آورد و پیک نزد سرورش، مودود، فرستاد و از او یاری جست. مودود سپاهی به یاری او فرستاد.

قضا را یکی از این سه شهریار از دیگران بُرید و گوش به گفتار مودود سپرد و دو شهریار دیگر به سرزمین خود رفتند. سپاهیان اسلام یکی از آن دو را که دو بال هریاته نامیده می شد پی گرفتند. او گریخت و با سپاهیان بر دژ استوار خویش فراز شد و در همان دژ پناه گزیدند. شمار سپاه او به پنج هزار سوار و هفتصد پیاده می رسید. مسلمانان ایشان را میانگیر کردند و بر آن ها تنگ گرفتند و تا توانستند از ایشان کشتند. هندیان در برابر دادن دژ زندها خواستند. مسلمانان خواست آنان نپذیرفتند و از ایشان خواستند تا دیگر دژهای آن قلمرو بدیشان دهند. ترس و کم توشگی هندیان آن ها را به پذیرش خواست مسلمانان واداشت و همه دژها بدیشان سپردند. مسلمانان دارایی ها به یغما بردند و مسلمانان اسیری را که در این دژها بودند رها کردند. شمار این اسیران به پنج هزار تن می رسید.

چون مسلمانان از این سامان آسوده شدند آهنگ شهریار دوم، که ثابت بالری نام داشت، کردند. وی سوی سپاه اسلام پیش آمد و جنگی جانگیر در گرفت و هندیان

در هم شکستند و کار جنگ بدان جاکشید که شهریار هندیان و پنج هزار سرباز کشته شدند و دو چندان ایشان زخمی و اسیر شدند و مسلمانان دارایی‌ها، جنگ افزارها و چارپاهای ایشان به غنیمت ستاندند. دیگر شهریاران هند چون چنین دیدند سر به فرمان فرو آوردند و دارایی‌ها سوی مودود فرستادند و زنهار خواستند و ماندن در سرزمینشان را خواهان شدند که خواستشان پذیرفته شد.

ناسازگاری میان سلطان ابوکالیجار و فرامرز بن علاءالدوله

در این سال امیر ابو منصور فرامرز بن علاءالدوله بن کاکوئه، شهریار اصفهان، پیمانی را که با سلطان ابوکالیجار داشت شکست و سپاهی را به سامان کرمان گسیل داشت. این سپاه دو دژ فرو ستاندند و دارایی‌های آن به یغما بردند. سلطان ابوکالیجار بدو پیغام فرستاد که این دو دژ را بازگرداند و از آن دو چشم پوشد، لیک فرامرز چنین نکرد. ابوکالیجار سپاهی بیاراست و سوی ابرقوه روانه کرد و این شهر را در میان گرفت و زیر فرمان درآورد. فرامرز از این کار آزردہ گشت و سپاهی کلان گرد آورد و سوی سپاه ابوکالیجار گسیل داشت. سلطان ابوکالیجار این گزارش شنید و سپاه دومی را برای یاری سپاه نخست بدان سو فرستاد. دو سپاه به هم پیچیدند و هر دو لشکر پایداری ورزیدند و در فرجام سپاه اصفهان از هم پاشید و فرمانده آن‌ها امیر اسحاق بن یثال اسیر گشت و کارگزاران ابوکالیجار آنچه را وی از کرمان ستانده بود بازپس گرفتند.

گزارش‌هایی از ترکان فرارود

در صفر / سپتامبر این سال ساکنان ده هزار خیمه از ترکان کافر در کرانه‌های بلاساغون و کاشغر که به قلمرو مسلمانان تاخت و تاز می‌کردند اسلام آوردند و به روز عید قربان بیست هزار گوسپند سر بردند و خدای، شر آن‌ها از مسلمانان بداشت.

این گروه در قلمرو بلغار بیلاق و در قلمرو بلاساغون قشلاق می‌کردند، و چون اسلام آوردند در همه شهرها پراکنده شدند و در هر جای کمتر یا بیشتر از هزار چادر زدند تا در آرامش باشند. آن‌ها در کنار یکدیگر گرد آمده بودند تا هم را در برابر مسلمانان پشتیبانی کنند. شماری از ترکان که در تاتارستان و خطا در کرانه‌های چین به سر می‌بردند اسلام نیاوردند.

شهریار بلاساغون و سرزمین ترک، شرف‌الدوله، که مردی دین‌دار بود به فرمانبری برادران و نزدیکانش دل خوش داشت و این سرزمین میان آن‌ها پخشیده بود و بسیاری از سرزمین‌های ترک‌ها را به برادرش، اصلان تکین و طراز و آسیب‌جانب را به برادرش، بغراخان، و همه فرغانه را به عمویش، طغاخان، و بخارا و سمرقند و جاهایی دیگر را به پسر علی تکین سپرده بود و خود به فرمانروایی بر بلاساغون و کاشغر دلخوش داشت.

گزارش‌هایی از روم و قسطنطنیه

در صفر / سپتامبر همین سال شمار بسیاری از روس‌ها از راه دریا به قسطنطنیه رفتند و برخلاف آیین خویش به قسطنطنین، شهریار روم، نامه نوشتند، و رومیان به جنگ با ایشان همدستان شدند. شماری از روس‌ها از کشتی به خشکی آمده بودند و گروهی در کشتی‌ها مانده بودند. پس رومیان به کشتی‌های ایشان آتش افکندند و روس‌ها نتوانستند آن آتش را خاموش کنند و شمار بسیاری از آن‌ها یا سوختند یا غرقابه گشتند. روس‌هایی که به خشکی آمده بودند آزمونی نیکو دادند و شکیب ورزیدند، لیک در فرجام گریختند و هیچ پناهگاهی نیافتند. اگر کسی از ایشان در آغاز سر به فرمان فرود می‌آورد به بردگی ستانده می‌شد و بی‌گزند می‌مأند و هر که از این کار سر باز می‌زد و گوش به فرمان نمی‌سپرد بزور گرفته می‌شد و رومیان دستان ایشان می‌بردند و در شهر می‌گرداندند و جز اندکی همراه پسر شهریار روس کس بی‌گزند نمأند و رومیان از بدی آن‌ها بدور ماندند.

فرمانبری معز از قائم بأمراالله در افریقیه

در این سال معز در شهرهای افریقیه برای دولت عباسیان نیایش، آشکارکرد و برای پیشوایی قائم بأمراالله، سرور خداگرایان، خطبه خواند. پس از سوی قائم بأمراالله در سرزمین افریقیه و هر جای دیگر که معز می‌گشود خلعت و فرمان‌نامه‌ای برایش فرستاده می‌شد که قلمروش را فزونی می‌داد و در آغاز نامه‌ای که با پیک‌ها برای معز می‌فرستاد چنین می‌آورد: از بنده و یار خدا ابوجعفر قائم بأمراالله، سرور خداگرایان، به یگانه شهریار، استوان اسلام و شرف پیشوا و پایه رعایا، یاور آیین ایزدی و درهم کوبنده دشمنان خدا و استوار گرداننده سنت رسول‌الله (ص)، ابوتیمیم معز بن بادیس بن منصور، یاور سرور خداگرایان در همه قلمرو باخترزمین و آن چه با شمشیر بلند سرور خداگرایان می‌گشاید.

قائم بأمراالله برای معز یک شمشیر و یک اسب و پرچم‌هایی از راه قسطنطنیه فرستاد و این خلعت‌ها به روز آدینه رسید و آن را هنگامی به مسجد آوردند که ابن فاکا بر منبر خطبه دوم نماز آدینه می‌خواند. پس چون پرچم‌ها را به مسجد آوردند ابن فاکا گفت: این درفش سپاسگزاری از شماست که پیرامون یکدگر گردتان می‌آورد و این معزالدین است که سخن شما می‌نیوشد، پس من برای خود و شما از خدای خواهان آمرزشم. از این هنگام خطبه به نام علویان پایان یافت و پرچم علویان به آتش کشیده شد.

یاد چند رویداد

در این سال میان ابن هیثم، حکمران بطیحه، و سپاهیان عَز و دیلم جنگ در گرفت و جامده^۱ و جاهایی دیگر بسوخت و سپاه به نام سلطان ابوکالیجار خطبه خواند.

۱. جامده: آباده‌ای بزرگ میان واسط و بصره، (معجم یاقوت).

در همین سال خلیفه، قائم بامرالله قاضی قضاة، ابوحسن علی بن محمد بن حبیب ماوردی، فقیه شافعی، را پیش از مرگ سلطان جلالالدوله به درگاه سلطان طغرل بیگ فرستاد و او را فرمود تا میان طغرل بیگ و سلطان جلالالدوله و سلطان ابوکالیجار آشتی برپا کند. ماوردی سوی طغرل بیگ، که در جرجان بود، رفت، و طغرل بیگ از بهر بزرگداشت پیغام خلیفه در چهار فرسنگی جرجان او را پیشواز کرد. ماوردی در سال ۴۳۶ / ۱۰۴۴ م بازگشت و گزارش فرمانبری طغرل بیگ از خلیفه و بزرگداشت فرمان او و به خدمت ایستادن وی در پیشگاه خلیفه را با خود آورد.

هم در این سال عبدالله بن احمد بن عثمان بن فرج بن ازهر ابوقاسم بن ابی فتح ازهری، صیرفی بشناخته به ابن سواری درگذشت و نیز شیخ الخطبا ابوبکر که در حدیث پیشوا و از شاگردان خطیب بغدادی بود درگذشت.

رویدادهای سال چهارصد و سی و ششم هجری (۱۰۲۲ و ۱۰۲۵ میلادی)

کشتار اسماعیلیه در فرارود

در این سال بغراخان، پادشاه فرارود، [ماوراءالنهر] به کارگروه کلانی از اسماعیلیه پیچید.

چگونگی کار چنین بود که گروهی از اسماعیلیه آهنگ فرارود کردند و مردم را به فرمانبری از مستنصر بالله علوی، خداوندگار مصر، خواندند. شمار بسیاری از ایشان پیروی کردند و آنها آیین‌هایی آشکار کردند که باشندگان آن سامان از پذیرش آن سر باز زدند.

پادشاه این دیار، بغراخان، گزارش ایشان بشنید و بر آن شد تا کار آنها بسازد، لیک از این هراسید که مباد شماری از دنباله‌روهای ایشان جان بی‌گزند به در بزنند، پس نزد برخی از آنها چنین وانمود که بدیشان گراییده و بر آن است بر آیین آنها درآید و این خواست خود به آگاهی آنان رساند و ایشان را در نشست‌های خود می‌پذیرفت. بغراخان چندان با آنها بیود که همه گروندگان به این باور را بشناخت و بدین سان هر که از ایشان را که در درگاه او بودند کشت و به همه جای فرمان نوشت هر اسماعیلی که یافتند خون بریزند. آن چه او فرمان داده بود به جای آورده شد و این سرزمین از اسماعیلی‌ها پاک گشت.

خطبه خواندن به نام سلطان ابوکالیجار ورفتن او به بغداد

پیش‌تر گفتیم که چون سلطان جلال‌الدوله بمرد سپاهیان [بغداد] با سلطان ابوکالیجار نامه‌نگاری کردند و به نام او خطبه خواندند. چون پایه‌های کار میان او و سپاه استواری گرفت پول‌هایی فرستاد و میان سپاهیان بغداد و فرزندان ایشان پرداخت شد و ده هزار دینار همراه ارمغان‌های بسیار برای خلیفه فرستاد و در صفر / اوگست به نام او در بغداد خطبه خواندند. ابوشوک نیز در قلمرو خود به نام او خطبه خواند. دُبَیس بن مزید هم در سرزمین خود و نصرالدوله بن مروان در دیار بکر به نام او خطبه خواندند و خلیفه بدو لقب محیی‌الدین داد و او با صد سوار از یارانش سوی بغداد روان شد تا ترک‌ها از او نهراسند.

چون ابوکالیجار به نعمانیه رسید دُبَیس بن مزید به پیشواز او شتافت و ابوکالیجار به زیارت دو حرم کوفه و کربلا رفت و در رمضان / مارچ به بغداد درآمد. وزیرش، ذوسعادات ابوفرّج محمد بن جعفر بن محمد بن فسانجس، نیز همراه وی بود. خلیفه قائم بامرالله با او نوید‌گزارده بود به پیشوازش رود، لیک از این کار پوزش خواست. خلیفه، عمیدالدوله ابوسعید بن عبد رحیم و برادرش، کمال‌الملک، دو وزیر جلال‌الدوله را از بغداد برون راند. ابوسعید به تکریت رفت. بغداد را از بهر آمدن ابوکالیجار آذین بستند و او فرمود تا به سالاران سپاه، بساسیری، نشاوری و هم‌ام ابولقا خلعت دادند و هنگام سان دیدن گماشتگان از سپاه به برخی جایگاه فراتر و به شماری پیشه‌فروتری داده شد. شماری از لشکریان شوریدند و در برابر دیدگان سلطان ابوکالیجار یک تن از این گماشتگان را کشتند. ابوکالیجار در سمیریة کِنُکُور رخت آویخت و از ترس این که مباد شکوه شاهی شکاف بردارد بازگشت و راه فم‌الصلح^۱ در پیش گرفت.

در رمضان / مارچ این سال ابوقاسم علی بن احمد جرجرائی، وزیر دو خلیفه، ظاهر و مستنصر درگذشت. او مردی شایسته بود که از دلاوری و پیمان‌داری بهره

۱. رودی بزرگ بوده است بر فراز واسط که میان آن و کوه علیه چندین آبادی بوده، (معجم یاقوت).

داشت. مستنصر بالله برای او نماز گزارد.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان ابوالیجار کرشاسف بن علاءالدوله از دژ کُنْکُور فرود آمد و آهنگ همدان کرد و آن را زیر فرمان گرفت و کارگزاران سلطان طغرل بیک را از آن جا براند و برای ابوالیجار خطبه خوانده شد و همدان سر به فرمان او فرود آورد. در همین سال سلطان ابوالیجار فرمان داد تا باروی شهر شیراز را ساختند. این بارو استوار ساخته شد. پیرامون این بارو دوازده هزار ذراع و پهنای آن هشت ذراع بود و یازده در داشت. کار این بارو به سال ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م پایان یافت. هم در این سال تابوت سلطان جلالالدوله از سرایش به حرم باب تین بردند که در آن جا برای خود آرامگاهی ساخته بود.

نیز در این سال سلطان طغرل بیک، ابوقاسم علی بن عبدالله جوینی، را به سان نخستین وزیر به وزارت خویش گمازد. پس از او رئیس الرؤسا ابو عبدالله حسین بن علی بن میکائیل و در پی او نظام الملک ابو محمد حسن بن محمد دهستانی با لقب نظام الملک به وزارت رسید، و در پس او عمید الملک کُندری بر اورنگ وزارت پشت زد. او بنام‌ترین این وزیران بود. آوازه او از این رو بود که به روزگاری فرمانروایی طغرل بیک فرهت یافت و او به عراق درآمد و برای وی خطبه فرمانروایی خوانده شد، و از گزارش‌های او چندان گفته آید که بسنده باشد و نیازی به گفتن آن در این جا نیست.

در این سال سیّد مرتضی ابوقاسم علی برادر سید رضی در پایان ربیع الاول / بیست و هفتم اکتبر رخت از این خاکدان برکشید. سالزاد او ۳۵۵ / ۹۶۵ م بود. رهبری علویان پس از او به ابواحمد عدنان، برادرزاده سید رضی، رسید.

در همین سال قاضی ابو عبدالله حسین بن علی بن محمد صیمری، شیخ پیروان ابوحنیفه در روزگار خود، دیده بر هم نهاد. از شاگردان او یکی نیز قاضی ابو عبدالله دامغانی بود. سالزاد او ۳۵۱ / ۹۶۱ م بود. پس از او قضاء کرخ به قاضی ابوطیب طبری رسید. قضاء باب طاق نیز با طبری بود.

هم در این سال قاضی ابوحسن عبد وهّاب بن منصور بن مشتری، قاضی
خوزستان و فارس، درگذشت. او آیین شافعی داشت.
نیز در این سال ابوحسین محمد بن علی بصری، متکلم معتزلی، فرشته مرگ در
آغوش کشید. او نگاهشته‌هایی بنام دارد.

رویدادهای سال چهارصد و سی و هفت هجری (۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ میلادی)

رسیدن ابراهیم یتال به همدان و سرزمین جبل

در این سال سلطان طغرل بیک برادرش، ابراهیم یتال، را فرمان داد تا سوی سرزمین جبل تازد و آن را زیر فرمان گیرد. او از کرمان بدان سو روان شد و آهنگ همدان کرد که کرشاسف بن علاءالدوله بر آن فرمان می‌راند. کرشاسف از هراس، همدان را فرو هلید و یتال بدان اندر شد و بر آن چیرگی یافت و کرشاسف به کردهای جوزقان پیوست.

ابوشوک که در آن هنگام در دینور بود از ترس یتال از آن جا روی تابید و روی سوی قرمیسین نهاد. بدین سان از یتال به این شهرها فزونی یافت و سوی دینور تاخت و بر آن چیره شد و کارهای آن سامان داد و از آن جا برای گرفتن قرمیسین روان شد.

چون ابوشوک این گزارش شنید از آن جا سوی حلوان رفت و سربازان دیلمی و کردهای شاذنجان را در قرمیسین نهاد تا به پدافند برخیزند و شهر را پاس دارند. یتال بشتاب سوی ایشان تاخت و با آنها نبرد آزمود و سربازان یتال را پس زدند و یتال از ایشان روی تابید و به خیمه‌گاه و چرا بر خود بازگشت. سپاهیان باز با او جنگیدند، لیک در برابر او زیون ماندند و پس زدن وی نتوانستند. او در رجب / ژانویه این سال آن کرانه بزور ستاوند و بسیاری از سربازان را خون ریخت و دارایی و جنگ‌افزار کسانی را که از مرگ رهیده بودند گرفت و آنها را راند. آنها خود را به ابوشوک رساندند و یتال بسیاری از باشندگان آن سامان را کشت و اسیر کرد.

چون ابوشوک این گزارش شنید خانواده خود را با دارایی‌ها و جنگ‌افزار خود از حلوان سوی دژ سیروان فرستاد و آماده‌باش در میان سپاهش بمآند. و زان پس یئال در شعبان / فوریه به صیمره رفت و آن را زیر فرمان گرفت و تاراجش کرد و به کار کردهای همکنار آن جا که از جوزقان بودند پیچید. کردها گریختند. کرشاسف بن علاءالدوله که میان آن‌ها ماندگار بود همراه ایشان به سرزمین شهاب‌الدوله ابوفارس منصور بن حسین رفت.

وانگاه ابراهیم یئال سوی حلوان تاخت. ابوشوک در آن جا گریخته و به دژ سیروان رفته بود. ابراهیم در پایان شعبان / یازدهم مارچ به حلوان رسید. باشندگان این شهر آن را رها کرده بودند و در شهرها پراکنده شده بودند. ابراهیم حلوان را تاراج کرد و خوراک آتشش ساخت و سرای ابوشوک بسوخت و پس از ویران کردن این شهر از آن بازگشت.

گروهی از غُزها پی شماری از باشندگان حلوان را گرفتند که با زن و فرزند و دارایی به خانقین رفته بودند. آن‌ها خود را به حلوانیان رساندند و بدیشان چیرگی یافتند و هر چه را داشتند به یغما بردند و غُزها در این سامان پراکنده گشتند و به مایدشت و حومه آن رسیدند که آن جاها را نیز چپاول کردند.

شنیدن این گزارش‌ها سلطان ابوکالیجار را نگران و پریشان کرد. او که در خوزستان بود آهنگ راه کرد تا یئال و یاران غُز او را از این سرزمین برآند، پس سپاهیان را فرمود تا برای سفر سوی ایشان آماده گردند، لیک سپاهیان به سبب از دست دادن چارپای بسیار از رفتن بازماندند. چون چنین شد ابوکالیجار سوی سرزمین فارس رفت و سپاه باروبنه خود بر خران نهادند.

یاد چند رویداد

در محرم / جولای این سال در اصفهان و حومه آن به نام سلطان ابوکالیجار خطبه خوانده شد و امیر ابومنصور بن علاءالدوله باز سر به فرمان او فرود آورد. چگونگی آن چنین بود که چون ابومنصور بر سلطان ابوکالیجار گردن فزاید و - چنان که گفتیم - آهنگ کرمان کرد و سر به فرمان طغرل بیک فرود آورد، امید خویش

از طغرل بیک برآورده نیافت و چون طغرل بیک به خراسان بازگشت ابومنصور از سلطان ابوکالیجار هراسید و بدو نامه نگارید تا باز سر به فرمانش فرود آورد. ابوکالیجار پذیرفت و میان این دو آشتی پدید آمد.

در این سال ابوشوک با برادرش، مهلهل، سازش کرد. این دو از آن هنگام که مهلهل، ابوفتح بن ابی شوک را اسیر کرده بود و ابوفتح در زندان او از میان رفته بود رشته پیوند خویش گسلانده بودند، و اینک که از غزها هراسیده بودند برای برپایی آشتی به یکدیگر نامه می نگاشتند. مهلهل پوزش خواست و پسرش، ابوغنائیم، را نزد ابوشوک فرستاد و سوگند خود که ابوفتح خود در بستر مرده است و کس او را نکشته. مهلهل پیغام فرستاد که: این فرزند من است و تو می توانی او را به جای ابوفتح بکشی. ابوشوک خشنود شد و به ابوغنائیم نیکی کرد و او را نزد پدرش بازگرداند و هر دو آشتی کردند و هم سخن شدند.

در جمادی الاولی / نوامبر این سال خلیفه برای ابوقاسم علی بن حسن بن مسلمه خلعت فرستاد و او را به وزارت گماشت و بدو لقب رئیس الرؤساء داد و این آغاز کار او بود.

چگونگی آن چنین بود که دوسعادات بن فسانجس، وزیر سلطان ابوکالیجار، به عمیدالرؤساء، وزیر خلیفه، بدبین بود و از خلیفه خواست او را برکنار کند. خلیفه او را برکنار کرد و رئیس الرؤساء را نیابتاً به جای او وزیر کرد، و انگاه بدو خلعت داد و او در جایگاه وزارت استوار گردید.

در شعبان / فوریه این سال سرخاب بن محمد بن عتّاز، برادر ابوشوک، به بند نیجین تاخت که زیر فرمان سعدی بن ابوشوک بود. سعدی از این شهر گریخت و به پدرش پیوست و سرخاب بخشی از این شهر را تاراج کرد. ابوشوک پیش تر سرزمین های سرخاب را جز دژ دیلویه گرفته بود.

در رمضان / مارچ این سال ابوشوک فارس بن محمد بن عتّاز در دژ سیروان بمرد. او هنگامی که از خلوان به سیروان رفت بیمار شد و چون دیده بر هم نهاد گُردها به پسر او، سعدی، نیرنگ زدند و با عمویش، مهلهل همراه گشتند. در این هنگام سعدی سوی ابراهیم پّال رفت و چنان که به خواست خدا گفته خواهد آمد غزها را به این سامان آورد.

در همین سال عیسی بن موسی هذبانی، حکمران اریل، که برای شکار برون شده بود کشته شد. دو برادرزاده اش او را کشتند و هر دو به دژ اریل رفتند و آن را زیر فرمان گرفتند. سلار بن موسی، برادر عیسی بن موسی، از بهر ناسازگاری با برادرش نزد قرواش بن مقلّد، حکمران موصل، رفته بود. چون عیسی کشته شد قرواش همراه سلار به اریل رفت و آن را زیر فرمان گرفت و به سلار سپرد و قرواش خود به موصل بازگشت.

هم در این سال میان باشندگان کرخ و باب بصره بغداد آشوب افتاد و به جنگی جانگیر تن در دادند که گروهی در آن جان باختند.

نیز در این سال میان اسبان بیماری وبا پدید آمد و در سپاه سلطان ابوکالیجار دوازده هزار اسب جان داد و این بیماری شهرها بگرفت.

در این سال علی بن محمد بن نصر ابوحسن کاتب در واسط شرنگ مرگ درکام کشید. او رساله های بنام دارد.

رویدادهای سال چهارصد و سی و هشتم هجری (۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ میلادی)

چیرگی مُهلل بر قرمیسین و دینور

در این سال مُهلل بن محمد بن عتاز بر دو شهر قرمیسین و دینور چیرگی یافت. چگونگی آن چنین بود که ابراهیم یثال هنگام بازگشت از خُلوآن بدر بن طاهر بن هلال را بر قرمیسین گماشت. چون مهلل پس از مرگ برادرش، ابوشوک، به جای او نشست روی سوی ماهدشت نهاد و در آن جا رخت افکند، و آنگاه سوی قرمیسین برفت و بدر از آن جا روی تافت و مهلل آن سامان را زیر فرمان گرفت و پسرش، محمد، را سوی دینور گسیل داشت. سپاهیان یثال در دینور بودند. جنگ میان دو سوی سپاه سرگرفت و از هر دو گروه شماری جان باختند و یاران یثال در هم شکستند و محمد بر شهر چیرگی یافت.

جگونگی پیوند سعدی بن ابوشوک با ابراهیم یثال و فرجام این کار

در ربیع الاول / سپتامبر این سال سعدی بن ابوشوک از عمویش، مُهلل، برید و به ابراهیم یثال پیوست و با او همراه گشت. انگیزه او این بود که عموی او، مُهلل، مادر وی را به زنی گرفت و سعدی را نادیده انگاشت و کوچکش پنداشت، چنانکه در راستای کردهای شاذنجان نیز کوتاهی کرد. سعدی با ابراهیم یثال نامه‌نگاری کرد تا مگر بدو پیوندد. ابراهیم بدو

پروانه بداد و با او نوید گذارد آنچه را از آن پدر وی بوده بدو سپرد. سعدی همراه گروهی از کردهای شاذنجان نزد او رفت و بدین سان سعدی با پیوستن به ابراهیم نیرو یافت و ابراهیم پیتال او را نواخت و شماری از غزها را با او همراه کرد و سوی حلوان گسیلش داشت و سعدی حلوان را فرو ستاند و در ربیع الاول / سپتامبر این سال در این شهر به نام ابراهیم پیتال خطبه خواند و روزی چند در آن جا بماند و زان پس به ماهیدشت بازگشت. پس عمویش، مهلهل سوی حلوان رفت و آن جا را زیر فرمان گرفت و دیگر نگذاشت به نام پیتال خطبه خوانند.

چون سعدی این بشنید سوی حلوان تاخت و عمویش، مهلهل، از آن جا به سرزمین بلوطه گریخت و سعدی حلوان را زیر فرمان گرفت و سوی عمومی دیگرش، سرخاب، تاخت و او را نیز سرکوبید و هر چه را داشت به یغما برد و گروهی را سوی بندنجین فرستاد و بر آن سامان نیز چیرگی یافت و نماینده سرخاب در آن جا را دستگیر کرد و بخشی از این شهر را به تاراج برد و سرخاب گریزان گشت و به دژ دژیلویه فراز شد. سعدی به قرمیسین بازگشت و عمویش، مهلهل، پسرش، بدر، را به حلوان گسیل داشت و بدر حلوان را فرو ستاند. سعدی نیروی بسیارگرد آورد و به حلوان بازگشت و هر که از یاران عمویش در آن جا بود این شهر فرو هلیلد مگر کسانی که در دژ بودند. سعدی حلوان را زیر فرمان گرفت. در این هنگام بسیاری از غزها همراه سعدی بودند. سعدی شماری از ایشان را سوی عمویش، مهلهل، گسیل داشت و شماری را برای پاسداشت شهر برگماشت. چون عمویش از نزدیکی او آگاه شد از پیش روی او به دژ تیرانشاه، نزدیکی شهر زور، گریخت و در آن جا پناه گزید و غزها بسیاری از زمین ها و چارپاها را گرفتند و دارایی ها و چارپاهای فراوان به غنیمت ستانند.

چون سعدی عمویش را یافت که از هراس او پناه جسته از کسانی که بر حلوان گماشته بود ترسان شد و سوی حلوان بازگشت تا دژ را میانگیر کند. او رفت و چنین کرد و با یاران عمویش در آن جا نبرد آزمود و غزها حلوان را به تاراج بردند و هر که را یافتند کار بساختند و هر دوشیزه ای را که دیدند پرده ناموشش دریدند و سرای ها خوراک آتش کردند و مردم پراکنده گشتند و غزها در تمامی این سامان کارهایی بس پلشت و پلید به جای آوردند.

چون یاران سلطان ابوکالیجار و وزیرش این گزارش‌ها شنیدند سپاهیان خود فرا خواندند تا به یاری مهلهل در سرکوب برادرزاده‌اش برون شوند و او را از این کارها جلوگیرند، لیک سربازان از پرداختن بدان سر باز زدند.

سعدی، بندنه‌جین را به تیول ابوفتح بن وّرام درآورد و هر دو هم‌سخن شدند و همدستان شدند تا بر عموی سعدی، سرخاب بن محمد بن عتّاز، یورش برند و او را در دژ دزدیلویه میانگیر کنند. هر دو با سپاهیان خود به راه افتادند و چون به دژ نزدیک شدند از سرِ آزرزی و سرمستی از توانشان هیچ پیش سپاهی را به تنگه‌ای که در سر راه بود نفرستادند. سرخاب بر ستیغ کوه و دهانه تنگه شماری از کردها را نهاده بود. پس چون به تنگه درآمدند سرخاب، که از دژ فرود آمده بود، با ایشان روباروگشت و جنگ در گرفت و سعدی و ابن وّرام خواستند همراه سپاهشان از تنگه برون شوند، لیک اسبان‌شان آن‌ها را به زیر می‌افکندند و سربازان از پشت اسبان به زمین فرو در می‌افتادند و کردهای ایستاده بر فراز کوه این سربازان را تیرباران می‌کردند. پس همگی توان از دست دادند و سعدی، ابوفتح وّرام و دیگر سران اسیر گشتند و غُرّها و کُردها پس از آن که در این سرزمین وطن‌گزین شده بودند پراکنده گشتند.

میانگیر شدن اصفهان به دست طغرل بیک

در این سال طغرل بیک شهر اصفهان را میانگیر کرد. حکمران این شهر ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله بود. طغرل بیک بر او تنگ گرفت، لیک از این شهر به سودی دست نیازید، و زان پس بر این پایه سازش کردند که فرامرز بن علاءالدوله پولی به طغرل بیک دهد و در اصفهان و حومه آن به نام او خطبه خواند.

یاد چند رویداد

در این سال گروهی بی‌شمار از ترک‌های تُبّت برون شدند و با ارسلان‌خان، شهریار بلاساغون، نامه‌نگاری کردند و از او که با مردمش خوشرفتاری می‌کرد

سپاس گزار شدند. آن‌ها نوشتند که به فرمانروایی او دست اندازی نخواهند کرد، لیک در آن جا ماندگار خواهند شد. ارسلان‌خان نیز بدیشان نامه نوشت و به اسلامشان فرا خواند، لیک ایشان بی آن که از او بیزاری یابند نپذیرفتند.

در ذی حجه / می این سال ابوحسن خیشی، نحوی تازی، در نود و چند سالگی دیده بر هم نهاد.

در همین سال علاءالدین ابوحنائم، پسر وزیر ذی السعادات به بطائح تاخت و آن جا را میانگیر کرد. این سرزمین زیر فرمان ابونصر بن هیثم بود. علاءالدین بر ابونصر تنگ گرفت و گروه بسیاری پیرامون ابونصر گرد آمدند.

در ذی قعده / ایپریل این سال عبدالله بن یوسف ابومحمد جوینی، پدر امام الحرمین ابومعالی، درگذشت. او پیشوای شافعیه بود و از ابوطیب سهل بن محمد صعلوکی فقه آموخته بود. او در ادب و دیگر دانش‌ها دست داشت. عبدالله از بنی سنّیس از تیره‌های طی بود.

رویدادهای سال چهارصد و سی و نهم هجری (۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ میلادی)

سازش سلطان ابوکالیجار و سلطان طغرل بیک

در این سال سلطان ابوکالیجار به سلطان رکن‌الدین طغرل بیک، پیام سازش فرستاد و هر دو با یکدیگر آشتی کردند. طغرل بیک به برادرش، یتال، نامه نگاشت و او را فرمود از آنچه زیر فرمان دارد دست شوید. کار ابوکالیجار و طغرل بیک بدان جا انجامید که طغرل بیک دخت ابوکالیجار را به همسری ستاند و امیر ابومنصور بن ابی‌کالیجار با دختر سلطان داود، برادر طغرل بیک، پیوند زناشویی بست. این پیمان زناشویی به ماه ربیع‌الآخر / سپتامبر این سال بسته شد.

دستگیری سُرخاب برادر ابوشوک

در این سال کُردهای لُر و گروهی از سپاه سرخاب سر به شورش برداشته، وی را دستگیر کردند، زیرا او با آن‌ها بدرفتاری می‌کرد و از ایشان کین می‌کشید. پس او را گرفتار کردند و نزد ابراهیم یتال بردند. او یکی از دو چشم سُرخاب را برون کشید و از او خواست سعدی بن ابی‌شوک را آزاد کند، لیک سرخاب چنین نکرد. ابوعسکر، پسر سرخاب، چون پدرش سعدی را دستگیر کرد از او رنجید و از سرِ ناخشنودی از این رفتار از پدر کناره گرفت، و چون پدرش سرخاب اسیر شد وی سوی دژ رفت و پسرعمویش، سعدی، را از زندان رهاند و بندهایش شکاند و بدو نیکی کرد و رهایش ساخت و از او پیمان گرفت آنچه را گذشته نادیده گیرد و بکوشد

پدر او، سرخاب، را آزاد سازد. سعدی روان شد و شمار بسیاری از گُردها پیرامون او گرد آمدند. او نزد ابراهیم یتال رسید، لیک آنچه را می‌خواست در کنار او نیافت، پس از او جدا شد و به دسکره رفت و با خلیفه و نمایندگان سلطان ابوکالیجار نامه‌نگاری کرد تا سر به فرمان او فرود آورد و در دسکره رخت آویزد.

چگونگی چیرگی ابراهیم یتال بر دژ کَنکُور و دیگر دژها

در این سال ابراهیم یتال به دژ کَنکُور، که زیر فرمان عکبر بن فارس بود، تاخت. او دوست کرشاسف بن علاءالدوله بود که این دژ را پاس می‌داشت. عکبر چندان پایداری کرد که اندوخته‌های اندکش به پایان رسید. چون اندوخته‌ها پایان پذیرفت وی آهنگ انبارهای خوراک کرد و آن‌ها را از خاک و سنگ آکند و درهای آن انبارها بیست و از درون این انبارها اندکی خوراک به بیرون آن‌ها باشید و اندکی خوراک نیز روی خاک و سنگ ریخت. او با ابراهیم نامه‌نگاری کرد تا اگر وی مردان او را در این دژ زنده بگذارد تا دارایی‌ها را برون برد دژ را بدو می‌سپرد. ابراهیم بُردن دارایی‌ها را پروانه نداد. عکبر فرستاده ابراهیم را به همراه گرفت و انبارهای خوراک بدو نمود و انبارهای در بسته را پیش چشم او گشود و او آن‌ها را پُر یافت و همه را خوراک پنداشت. عکبر به او گفت: من از ترس به درازا کشیده شدنِ نبرد، و نه ترس از پایان یافتن خواربار، با سرور تو نامه‌نگاری نکردم، لیک دوست می‌دارم سر به فرمان او فرود آورم، پس اگر او به من و امیر کرشاسف و دارایی‌های او و دژنشینان امان دهد این دژ بدو می‌سپرم و آذوقه ماندگاه او را بسنده می‌شوم.

چون فرستاده نزد ابراهیم بازگشت و او را آگاهانند ابراهیم خواست عکبر پذیرفت و عکبر از دژ فرود آمد و ابراهیم آن را فرو ستاند و چون به دژ فراز شد نیرنگ عکبر بر او هویدا گشت. عکبر با همراهیان خود به دژ سماج رفتند و بر آن فراز شدند. هنگامی که یتال بر کَنکُور چیره شد به همدان بازگشت و از آن جا سپاهی را برای ستاندن دژهای سرخاب گسیل داشت و یکی از خویشانش را با نام احمد بر این سپاه گماشت و سرخاب را بدو سپرد تا به کمک او دژهایش را بگشاید. احمد او را به دژ کلکان برد، لیک باشندگان این دژ از درویشد او جلو گرفتند. پس روی سوی دژ

دزدیلویه نهادند و آن را میانگیر کردند. گروهی از غُزها به ماه جمادی‌الآخره / نوامبر خود را به بندنیجین رساندند و آن جا را تاراج کردند و دریغماگری و کشت و کشتار و پرده‌دری کردن زنان و شکنجه در گرفتن دارایی‌ها زشتکاری‌ها کردند و شماری از باشندگان این شهر از زورِ زدن جان دادند.

شماری از ایشان نیز سوی ابوفتح بن وِزَام تاختند و او از بیم آن‌ها گریخت و چراگاه‌های خویش به همان هنجار رها کرد. او می‌خواست ایشان سرگرم تاراج چراگاه‌ها گردند و انگاه بر سر آن‌ها فرود آید، لیک ایشان روی به تاراج نیاوردند و ابوفتح را پی گرفتند و ابوفتح از بیم آن‌که دشمنان بر او پیروزی نیابند به جنگشان برخاست و بدیشان چیره‌گشت و شماری از آن‌ها را اسیر کرد و آنچه را از ایشان یافت غنیمت ساخت و مانده‌ها بازگشتند. ابوفتح پیام به بغداد فرستاد و از ترس بازگشت آن‌ها یاری طلبید، لیک آن‌ها از بهر آن که در وی شکوهی نمی‌دیدند و فرمانبریش را اندک یافتند یاریش نرساندند. پس کسان وِزَام از راه دجله به بخش باختری بغداد رفتند.

و زان پس غُزها در ماه رجب / دسامبر شبانه بر سعدی، که در دو فرسنگی باجسری ماندگار بود، تاختند و او را در هم کوفتند و او با همراهانش چنان گریختند که برادر در بند برادر و پدر در بند فرزند نبود. بدین سان بسیاری از آن‌ها کشته شدند و غُزها دارایی‌های ایشان به یغما بردند و آن کناره‌ها را تاراج کردند. سعدی پولی از دژ سیروان خواسته بود که همان شب رسید و غُزها آن را نیز فرو ستاندند و تنها اندکی از این دارایی‌های سعدی بی‌گزند ماند که او همراه خود برد و سعدی که فرشتهٔ مرگ بر او سایه افکنده بود از این شبیخون رهایی یافت و غُزها دسکره، باجسری، هارونیه، قصر شاپور و همهٔ آن حومه‌ها را به یغما بردند.

گزارش به بغداد رسید که ابراهیم یثال آهنگ این شهر دارد. پس هراس در دل مردم اوفتاد. بدین سان فرماندهان و سالاران نزد امیر ابومنصور بن سلطان ابوکالیجار گرد آمدند تا همگی همدستان گردند و سوی ابراهیم تازند و او را جلو گیرند. پس همگی هم‌سخن شدند، لیک جز چادرهای امیر ابومنصور و وزیر و شماری اندک، کس برون نشد و دیگران واپس نشستند. از سرزمین‌های تاراج شده بسیاری کشته شدند. شماری از ایشان خون ریخته شدند و گروهی غرقابه گشتند و

دسته‌ای از سرما جان باختند.

سعدی به دیالی رسید و از آن جا سوی ابواغرّ دُبیس بن مزید رفت و نزد او ماندگار شد، و انگاه ابراهیم یثال سوی سیروان تاخت و دژ آن را میانگیر کرد و بر باشندگان آن تنگ گرفت و گردانی را برای تاراج شهر فرستاد و به جایی رسید که دوری آن از تکریت ده فرسنگ بود. از راه خراسان گروه زیادی از مردم به بغداد اندر شدند و از هنجار خود چندان گفتند که سرشک از دیدگان فرو می‌بارید. دژبان سیروان پس از آن که برای جان و دارایی خود زنده‌ستادن این دژ به ابراهیم سپرد و یثال از آنچه سعدی در آن دژ به جای نهاده بود کالای فراوان فرو ستاند. چون ابراهیم این دژ را گشود فرمانده بزرگی از یاران خود را که سخت کمان‌نمیده می‌شد بر آن جاگماشت و به خلوان بازگشت و از آن جا به همدان رفت و بدر و مالک دو پسر مهلهل همراه وی بودند که آن دو را می‌نواخت.

در این هنگام دژبان سَرمَاج درگذشت. او از فرزندان بدر بن حسنویه بود. پس از او این دژ به ابراهیم یثال سپرده شد. ابراهیم یثال وزیر خود را به شهر زور فرستاد و آن جا را فرو ستاند و بر آن فرمان یافت. مهلهل از آن جا به دوردست‌ها گریخت، و زان پس احمد بر دژ تیرانشاه فرود آمد و آن را میانگیر کرد و پیرامون آن چندین کُنده کاوید. در این هنگام مهلهل با باشندگان شهر زور نامه‌نگاری کرد و با آن‌ها نوید گذازد که با گروهی کلان نزد ایشان می‌آید و به آن‌ها فرمان داد بر غُزه‌هایی که آن جا هستند بشورند. ایشان نیز چنین کردند و شماری از غُزه‌ها را بکشتند. احمد بن طاهر این گزارش بشنید و سوی باشندگان شهر زور تاخت و به کار ایشان پیچید و آنچه میان آن‌ها بود ربود و بسیاریشان را خون بریخت.

و انگاه غُزه‌های ماندگار در بندنِجین و همراهیان آن‌ها به براز روز رفتند و راه رود سلیل در پیش گرفتند و با ابودُلّف قاسم بن محمد جِاوانی نبردی سخت آزمودند که در فرجام، ابودلف به چیرگی رسید و غُزه‌ها گریختند و هر چه داشتند ستانده شد. در ذی حِجّه / می این سال شماری از غُزه‌ها به شهر علی بن قاسم کردی تاختند و به تاراج و تبه‌کاری روی آوردند. علی بن قاسم بر ایشان تنگ گرفت و به کارشان پیچید و بسیاری از آنان را بکشت و آنچه را از شهر او به تاراج برده بودند پس گرفت.

چیرگی سلطان ابوکالیجار بر بطیحه

در این سال شهرنندان سپاه سلطان ابوکالیجار بر ابونصر بن هیشم، حکمران بطیحه، سختی گرفت چندان که ابونصر به سازش گرایش یافت. ابوغنائم، پسر ذی السعادات وزیر، بر او دست اندازی کرد و انگاه شماری از یاران ابونصر و جاشوهای او از ابوغنائم زنهار خواستند و او را از ناتوانی ابونصر و آهنگ او در جابه جایی آگاه کردند. ابوغنائم راه ها را زیر نظر گرفت و در پنجم صفر / چهارم اوگست میان دو سپاه جنگی سخت در گرفت و آتش نبرد زیانه کشید و ابوغنائم پیروز شد و از مردم بطیحه بسیاری کشته شدند و زیادی از کشتی ها غرقابه گشتند و باشندگان بطیحه در بیشه ها پراکنده گشتند و این هیشم به گریز از جنگ جان به در برد و سرای او را فرو ستاندند و آنچه را داشت به یغما بردند.

رخ نمودن اصف و اسیر شدن او

در این سال اصف تغلبی در رأس عین رخ نمود و به دروغ لاف می زد از پیامبرانی است که نام او در نامه های آسمانی آمده است و گروهی را با به کار زدن ترفندهایی که خود پرداخته بود فریفت. او گروهی را گرد آوژد و بر سرزمین های روم تاخت و پیروزی را بهره خود ساخت و غنیمت ها ستاند و بازگشت. سخن او بر سر زبان ها افتاد و کارش فرهت یافت و طرفدارانش با شماری بیش از پیش به جنگ بازگشتند و به کرانه های روم اندر شدند و پیش رفتند و چند چندان جنگ نخست غنیمت ستاندند تا آن جا که کنیزکی زیباروی به بهایی ناچیز فروخته می شد. مردم نام او را در گوش یکدیگر نجوا می کردند و بدین سان سوی او روان می شدند و اصف، یارانی پر شمار یافت و کارش بالا گرفت و بار او بر رومیان سنگین شد. شهریار روم پیکی نزد نصرالدوله بن مروان فرستاد و بدو چنین گفت: تو از سازگاری میانمان نیک آگاهی، و این مرد چنین زشتکاری ها کرده، اگر از آشتی خویش بازگشته ای ما را هم بیاگاهان تا بر این پایه در کار خود اندیشه کنیم. قضا را در همین هنگام پیکی از اصف نیز نزد نصرالدوله رسید. اصف رفتار

نصرالدوله را در فرو هلبیدن جنگ و گرایش به آرامش نکوهش کرده بود. این سخن، نصرالدوله را ناخوش آمد و گروهی از بنی‌نمیر را بخواند و بدیشان گفت: این مرد رومیان را بر ما شورانده است و ما را بر آنها توانی نیست. پس نصرالدوله بدیشان پولی پرداخت تا اصفرا را از پای درآورند. بنی‌نمیر نزد اصفرا رفتند [و به همراهی او وانمود کردند]. اصفرا آنها را به خود نزدیک ساخت و آنها نیز در رکاب او بودند. روزی اصفرا بی‌پروا بر اسب نشست و همراه بنی‌نمیر از جای خود دور شد. پس بنی‌نمیر بر سر او ریختند و وی را گرفتند و نزد نصرالدوله بن مروان آوردند و او اصفرا را زندانی کرد و کار او را با رومیان جبران کرد.

یاد چند رویداد

در این سال آشتی میان خداوندگار مصر و روم از سر گرفته شد و هر یک برای دیگری ارمغانی سترگ فرستاد.

در همین سال در بغداد، موصل و دیگر شهرهای عراق و جزیره گرانی بسیار پدید آمد، چندان‌که مردمان مردگان می‌خوردند، و در پی آن بیماری ویای سخت و همه‌گیری بیامد که زیادی از مردم بمردند و بازارها تهی شد و نیازهای بیماران گرانی گرفت تا آن‌جا که بهای یک من شراب به نیم دینار و یک من بادام به پانزده قیراط و یک انار به دو قیراط و یک خیار به یک قیراط رسید، و دیگر خوردنی‌ها نیز به همین سان.

هم در این سال سلطان ابوکالیجار فناخسرو بن مجدالدوله بن بویه گروهی کلان گرد آورد و به آمد آمد و بدان اندر شد و باشندگان این شهر او را یاری رساندند و او به کار یاران طغرل بیک پیچید و از ایشان کشت و اسیر کرد. طغرل بیک از این گزارش آگاه شد و از روی رو به راه وی نهاد و آهنگ جنگش کرد.

نیز در این سال عمیدالدوله ابوسعید محمد بن حسین بن عبد رحیم به ماه ذی‌قعدة / اپریل در جزیره ابن عمر دیده بر هم نهاد. او چامه، زیبا می‌سرود و چند بار وزیر جلال‌الدوله گشت.

در این سال معز بن بادیس، خداوندگار افریقیه، ناوگانی را به جزایر قسطنطنیه

فرستاد و چیرگی یافت و غنیمت ستاوند و بازگشت.

در همین سال گروه‌هایی از مردم تلکاته به جنگ با یکدیگر برخاستند و هم را خون ریختند. میان ایشان جنگی در گرفت که چون در آن پایداری ورزیدند بسیاریشان جان بازیدند.

هم در این سال سلطان ابوکالیجار وزیرش، محمد بن جعفر بن ابی فرج با لقب ذی سعادات بن فسانجس، را دستگیر کرد و به زندانش افکند، لیک پسر او، ابو غنایم، گریخت و وزیر همچنان زندانی بود تا به ماه رمضان / فوریه در پنجاه و یک سالگی درگذشت. ذی سعادات نامه‌نگاری‌های نیکویی داشت و چامه، زیبا می‌سرود که از آن است:

أودعکم و إني ذواکتاب	و أرحل عنکم والقلب أبي
و إن فراقکم في کل حال	لأوجع من مفارقة الشباب
أسيّر و ما ذممت لکم جواراً،	و لا ملث منازکم رکابي
و أشکر کلما أوطئت داراً	ليالينا القصار بلا اجتناب
و أذکرکم، إذا هبت جنوب،	فتذکرني غرارات التصابي
لکم ميني المودة في اغتراب،	و أنتم ألفت نفسي في اقترابي

یعنی: شما را با دلی اندوهناک بدرود می‌گویم و با آن که دل نمی‌پذیرد از نزد شما می‌روم. دوری شما هماره از گذشت دوران جوانی دردناک‌تر است. من می‌روم با آن که همسایگی شما را نمی‌نکوهم و شتران من از این که در سرای شما فرود آیند خسته نمی‌شوند. هرگاه سرایی را وطن گزیدم بی هیچ پرهیزی از شب‌های کوتا همان سپاس گزاردم، و هرگاه از جنوب بادی وزد شما را یاد می‌کنم و آن بی‌اندیشگی‌های دوران کودکی را به یاد من می‌آورد. در دوری، مهر و دوستی‌ام بهره‌تان باد که شما هنگام نزدیکی مایه دلگرمی من بودید.

این چامه بیشتر از این است.

پس از دستگیری ذو سعادات، ابوکالیجار، کمال‌الملک ابومعالی بن عبد رحیم را به وزارت برگزید.

در همین سال ابوقاسم عبد واحد بن محمد بن یحیی بن ایوب، بشناخته به مطرّز سخنسرا، درگذشت. او سروده‌های نیکو داشت. درباره پارسایی چنین

سروده:

یا عَبْدُکُمْ لَکَ مِنْ ذَنْبٍ وَمَعْصِيَةٍ، إِنْ كُنْتَ نَاسِيَهَا، فَاللَّهُ أَحْصَاهَا
 لَا بُدَّ يَا عَبْدُ مِنْ يَوْمٍ تَقُومُ بِهِ، وَوَقْفَةٍ لَكَ يُدْمِي الْقَلْبَ ذِكْرُهَا
 إِذَا عَرَضْتُ عَلَى قَلْبِي تَذَكُّرُهَا، وَسَاءَ ظَنِّي فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ
 یعنی: ای بنده! گناه و سرپیچی تا به کی! اگر تو این گناهان را فراموش کنی،
 خدای، آن‌ها را شماره می‌کند. ای بنده! ناگزیری از روزی که در آن بایستی و درنگی
 که یاد آن دل را به خون می‌اندازد. هرگاه یاد آن را بردل می‌آورم و گمان بد می‌یابم با
 خود می‌گویم خداوند! آموزش تو را خواهانم.
 هم در این سال ابوخطاب جبلی سخنسرا دیده بر هم نهاد. او [پیش‌تر] به شام
 رفت و با معری دیدار کرد و نابینا بازگشت. او سروده‌هایی دارد که یکی نیز این
 است:

مَا حَكَمَ الْحُبُّ فَهَوَ مُمْتَلٌ وَ مَا جَنَاهُ الْحَبِيبُ مُحْتَمَلٌ
 تَهْوَى، وَ تَشْكُو الضَّنَى، وَ كُلُّ هَوًى لَا يُنْجِلُ الْجِسْمَ، فَهُوَ مُنْتَحَلٌ
 یعنی: هر چه را عشق داوری کند فرمان برده می‌شود [همه فرمان عشق را گردن
 می‌نهند] و تبهکاری دلبر برتابیده می‌شود. هنگام دلباختگی از کوفتگی گلایه
 می‌کنی و هر عشقی که پیکر را نفرساید آن عشق، خود فرسوده است.
 در همین سال ابومحمد حسن بن محمد بن حسن خلّال حافظ [قرآن] درگذشت.
 سالزاد او ۳۵۲ / ۹۶۳ م بود. او از ابوبکر قطیعی و دیگران حدیث می‌شنید، و
 خطیب ابوبکر حافظ از پیروان اوست.
 نیز در این سال احمد ولواجی فقیه که از بزرگان فقهای حنفیه بود کشته شد. او از
 امامان و علماء بسیار بدگویی می‌کرد و راه ریاضت می‌پیمود و دیگر مغزش تباه
 شده بود و به ماه ذی حجه / می میان مرو و سرخس کشته شد.

رویدادهای سال چهارصد و چهارم هجری

(۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ میلادی)

رهسپار شدن سپاه یئال از تیرانشاه و بازگشت مهلهل به شهر زور

در رویدادهای سال پیش گفتیم که احمد بن طاهر، وزیر یئال، بر شهر زور چیرگی یافت و دژ تیرانشاه را میانگیر کرد و تا این روز آن را همچنان در میان داشت. پس در سپاه او بیماری وبا پدید آمد و مرگ فزونی گرفت و او پیام به سرورش، یئال، فرستاد و از او یاری جست و کمک وی را درخواست و او را از بیماری همه گیر سپاهش آگاهاند. یئال او را فرمود تا آن سرزمین را فرو هلد. احمد به ماهیدشت رفت و مهلهل چون این بشنید یکی از فرزندانش را سوی شهر زور گسیل داشت و او این شهر را زیر فرمان گرفت و غُزهایی که در سیروان بودند پریشیدند و هراسیدند. و زان پس گردانی از سپاه بغداد سوی حُلوان تاختند و دژ آن را میانگیر کردند، لیک بدان دست نیافتند و آن جای ها را تاراج کردند و آنچه را از غُزها مانده بودند در هم کوفتند و آن کرانه ها پاک ویران شد و مهلهل با خانواده و دارایی های خود به بغداد رفت و ایشان را از هراس غزها در باب مراتب، در دارالخلافه، جای داد و به چراگاه های خود بازگشت. دوری او از بغداد شش فرسنگ بود. شماری از سپاه بغداد نیز به بندنیجین تاختند که گروهی از غزها همراه عکبر بن احمد بن عیاض در آن جا بودند. دو سپاه در هم پیچیدند و به جنگ یکدیگر برخاستند و سپاه بغداد در هم شکست و شماری از آن ها جان باختند و گروهی از ایشان نیز در اسارت کشته شدند.

جنگ ابراهیم یتال با رومیان

در این سال ابراهیم یتال با رومیان جنگید و بر آنها پیروزی یافت و غنیمت‌ها ستاؤند.

چگونگی آن چنین بود که شمار بسیاری از غزها نزد ابراهیم در فرارود آمدند. ابراهیم بدیشان گفت: سرزمین من برای ماندن شما و برآوردن نیازهایتان خُرد است، پس بهتر این که به جنگ با رومیان شتایید و در راه خدا به جهاد برخیزید و غنیمت به دست آرید، من نیز در پی شما روانم و در این کار یاریتان می‌رسانم. آنها نیز چنین کردند.

غزها در پیش روی ابراهیم روان شدند و ابراهیم، در پی ایشان ره می‌سپرد تا به ملاذ کرد و ارزن روم و قالیقل و طرابوزان و همه آن کرانه‌ها رسیدند. در آن جا سپاهی سترگ از رومیان و ابخاز با ایشان رویارو گشتند که شمارشان به پنجاه هزار تن می‌رسید. جنگ در گرفت و سختی یافت و میان دو سوی سپاه چندین پیکار پدید آمد که گاه این یک و گاه آن دیگری چیرگی می‌یافت و در فرجام، پیروزی از آن مسلمانان گشت و بسیاری از رومیان را کشتند و گریزانشان ساختند و زیادی از پتربیک‌های ایشان را اسیر کردند. یکی از آنها قاریط^۱، شهریار ابخاز، بود. او پذیرفت برای آزادی خویش سیصد هزار دینار نقد و صد هزار دینار ارمنان دهد، لیک پذیرفته نشد. ابراهیم همچنان در این شهرها می‌گشت و یغماگری می‌کرد تا آن که دوری او از قسطنطنیه پانزده روز راه رسید. مسلمانان بر آن سرزمین‌ها چیره شدند و تاراجگری کردند و هر چه یافتند رُفتند و بیش از صد هزار تن را اسیر کردند و چندان چارپا و استر و غنیمت و دارایی فرو ستانند که از شمار بیرون بود. گفته می‌شد غنیمت را بر ده هزار کالسکه بار کرده بودند که در شمار این غنیمت‌ها نوزده هزار زره بود.

پیش از این گروهی از غزها به سرکردگی یکی از خویشان طغرل بیک به روم درآمده بودند، لیک نشان چندانی از خود ننهادند و شماری از آنها کشته شدند و او از روم بازگشت و ابراهیم یتال در پس او به روم اندر شد و آن کرد که گفته آمد.

۱. قاریط نیز آمده است.

مرگ سلطان ابوکالیجار و روی کار آمدن پسرش سلطان رحیم

در این سال سلطان ابوکالیجار مرزبان بن سلطانالدوله بن بهاءالدوله بن عضدالدوله بن بویه به روز چهارم جمادیالاولی / شانزدهم اکتبر در شهر جناب کرمان دیده بر هم نهاد.

انگیزه رفتن او به کرمان آن بود که وی کار ستیز و سازش ولایت کرمان را به بهرام بن لشکرستان دیلمی واگذارده بود و بر او باژی بسته بود تا بدو پردازد و بهرام در انجام دادن این کار کوتاهی می کرد و به چون و چرا و چنان و چنین جنگ می افکند. پس ابوکالیجار فریبکاری بی‌غایب و دژ بُزِ دسیر را، که وی در آن پناه گزیده بود و بر آن تکیه داشت، از او ستاند و با شماری از سپاهیان آن جا نامه نگاری کرد و رایشان بگرداند، لیک بهرام از ایشان آگاه شد و خونشان بریخت و بیزاری و بدگمانی اش فزون شد و آن را آشکار ساخت. پس سلطان ابوکالیجار در ربیع الآخر / سپتامبر سوی او تاخت تا به قصر مُجاشع رسید. در این هنگام درگروی خویش خشکی احساس کرد، لیک بدان نپرداخت و به شراب و شکار روی آورد و از جگر آهوی بریان بخورد و دردش فزونی گرفت و در پی آن به تب گرفتار آمد و دیگر نمی توانست بر اسب نشیند، و از بهر نبودن خواریار ماندن در آن جا را نیارست، پس او را بر پارچه‌ای نهادند و بر دوش مردان به شهر جناب رساندند و او در همان جا، جان داد. زندگی او به چهل سال و چند ماه برآمد و فرمانرواییش در عراق پس از مرگ جلالالدوله چهار سال و دو ماه و بیست و اندی روز پایید.

چون سلطان ابوکالیجار بمرد ترکان سپاه گنجینه‌ها، جنگ افزارها و چارپاها را تاراج کردند و پسر او، ابومنصور فلاستون، به چادر ابومنصور وزیر رفت و نزد او اقامت کرد. این چادر از اردوگاه جدا بود. ابومنصور نزد وزیر ماندگار شد و ترکان آهنگ تاراج وزیر و امیر کردند، لیک دیلمیان از ایشان جلو گرفتند و آن‌ها به شیراز بازگشتند و امیر ابومنصور آن جا را زیر فرمان گرفت و وزیر بدگمان شد و به دژ خُرمه فرار کرد و در آن جا پناه گزید.

چون گزارش مرگ او به بغداد رسید فرزندش، سلطان رحیم ابونصر خُزه فیروز،

که در بغداد بود سپاهیان را گرد آورد و سوگندشان داد و با خلیفه، قائم بامرالله، درباره خطبه خوانی به نام خلیفه و ستاندن لقب سلطان رحیم برای خود نامه نگاری کرد. فرستادگان میان آن دو آمد و شد کردند تا آن که خلیفه با پذیرش لقبی جز سلطان رحیم با او هم سخن شد. خلیفه گفت: روا نیست کسی ویژه ترین صفات خدا را لقب گزیند.

فرمانروایی او در عراق، خوزستان و بصره جایگیر شد. برادر او، ابوعلی بن ابی کالیجار، بر بصره فرمان می راند. ابوکالیجار این فرزندان را به یادگار نهاده بود: سلطان رحیم، امیر ابومنصور فلاستون، ابوطالب کامرو، ابومظفر بهرام، ابوعلی کیخسرو، ابوسعید خسرو شاه و سه پسر خردسال، پسرش، ابومنصور، بر شیراز فرمان یافت و برادرش، سلطان رحیم، برادر دیگرش، ابوسعید، را با سپاهی بدان سو گسیل داشت و ابوسعید، شیراز را زیر فرمان گرفت و او به نام سلطان رحیم خطبه خواند و امیر ابومنصور را همراه مادرش دستگیر کرد و این به ماه شوال / مارچ بود.

میانگیر شدن شهر حلب از سوی سپاه مصر

به ماه جمادی الآخره / نوامبر سپاهیان مصر با گروه کلاتی به حلب رسیدند و آن را میانگیر کردند. حلب در این هنگام زیر فرمان معزالدوله ابوعلوان شمال بن صالح کلابی بود. او نیز سپاهی آراست که شمار آن به پنج هزار سواره و پیاده می رسید. چون مصریان به حلب اندر شدند شمال سوی ایشان از شهر برون شد و نبردی سخت گزارد و تا شب در برابر مصریان شکیب ورزید و زان پس به شهر در آمد. فردای آن روز را نیز تا به نیمروز پیکار آزمود و باز شمال پایداری کرد. روز سوم نیز بدین سان سپری گشت. چون مصریان که گمان نمی کردند کس در برابر ایشان بایستد پایداری شمال بدیدند از آن سرزمین روی تابیدند. قضا را در همان شب چنان باران سختی باریدن گرفت که مردمان مانند آن را ندیده بودند، و چندان بالا آمد که به سرای ایشان ریخت. آب، نزدیک به دو قامت انسان و سیل آسا به اردوگاه مصریان ریخت و اگر مصریان از آن جا نرفته بودند همگی غرقابه می شدند. و زان

پس ایشان از حلب به بلندی‌های شام کوچیدند.

ناسازگاری میان قرواش با کردهای حمیدیه و هذبانیه

در این سال قرواش با کردهای حمیدیه و هذبانیه ناسازگاری یافت. حمیدیه چند دژ داشتند که با موصل همکناری داشت که یکی از آنها عقر و حومه آن بود. هذبانیه نیز دژ اربل و حومه آن را زیر فرمان داشتند: فرمانده عقر در آن روزگار ابوحسن بن عیسی‌کان حمیدی و فرمانده اربل ابوحسن بن موسک [موشک] هذبانی بود که برادری داشت با نام ابوعلی بن موسک. کردهای حمیدی او را یاری رساندند تا اربل را از برادرش ابوحسن بستانند. ابوعلی اربل را از برادرش گرفت و ابوحسن را اسیر کرد.

در این هنگام قرواش و برادرش، زعیم‌الدوله ابوکامل، در عراق سرگرم بودند. چون این دو به موصل بازگشتند از آن هنجار به خشم آمدند، لیک خشم خویش آشکار نکردند. قرواش پیکری فرستاد و از کردهای حمیدی و هذبانی برای جنگ با نصرالدوله بن مروان یاری خواست. ابوحسن حمیدی خود نزد او رفت، لیک ابوعلی هذبانی برادر خویش فرستاد. قرواش و نصرالدوله آشتی کردند و قرواش ابوحسن حمیدی را دستگیر کرد و انگاه با او سازش کرد که آزادش کند به شرط اینکه ابوحسن هذبانی را، که فرمانده اربل بود، آزاد کند و اربل را از برادرش، ابوعلی، بستاند و به او سپرد، و اگر ابوعلی سر باز زد وی را بر او یاری خواهد رساند. ابوحسن حمیدی پذیرفت و خانواده و فرزندان و سه دژ را در گرو قرواش نهاد تا اربل را بدو سپرد و از زندان بیرون آمد.

ابوحسن حمیدی برادری داشت که بر دژهای او چیره شده بود. پس سوی او برون شد و دژها از او ستاوند و نزد قرواش و برادر او زعیم‌الدوله بازگشت. آن دو نیز او را آستوان داشتند و خانواده‌اش را رها کردند. آن گاه ابوحسن نامه‌ای به ابوعلی، فرمانده اربل، نوشت تا این دژ بدو سپرد. ابوعلی نیز پذیرفت و به موصل رفت تا اربل را به برادرش، ابوحسن، سپرد. حمیدی به قرواش گفت: من پیمان خویش به

جای آوردم. پس دژهای مرا به من دهید و آن دو دژهایش را بدو دادند. از آن پس قرواش و ابوحسن و ابوعلی هذبانی به اربل رفتند تا آن را به ابوحسن سپرند. این هر دو در راه به قرواش نیرنگ بازیدند و قرواش که نیرنگ را دریافته بود از آن دو واپس نشست و یاران خود را همراه آن دو کرد تا اربل را بستانند، لیک آن دو یاران او را گرفتند و خود او را خواهان شدند تا دستگیرش کنند. پس قرواش به موصل گریخت و بدین سان میان کردها با قرواش و برادرش تیرگی استواری یافت و پیوند یکدیگر گسستند و هر یک کین دیگری در دل کاشت.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان رحیم از بغداد به خوزستان رفت و سپاهیان آن جا او را دیدند و سر به فرمانش سپردند. یکی از آن‌ها کرشاسف بن علاءالدوله بود که همدان و کُتکُور را زیر فرمان داشت. او پس از آن که یثال بر قلمروش چیره شد به سلطان ابوکالیجار پیوست و چون ابوکالیجار مرد سلطان عزیز بن ملک جلال‌الدوله به بصره رفت و از آن داشت که بر این شهر فرمان یابد، سپاهیان آن جا با او رویارو شدند و به پیکارش برخاستند و او را در هم شکستند و او از آن شهر روی تافت. وی پیش‌تر نزد قرواش و از آن پس نزد یثال بود و چون آگاه شد که کارهای سلطان رحیم سامان یافته امیدش گسسته گشت و چون سلطان رحیم از بغداد رفت آشوب‌های این شهر فزونی یافت و این آشوب‌ها میان باشندگان باب‌الازج و اساکفه، که سنی بودند، پیوستگی یافت و زمین‌های بسیاری را سوزاندند.

در همین سال سعدی بن ابی‌شوک از منزلگاه دُبیس بن مَزید، پس از نامه‌نگاری، نزد ابراهیم یثال رفت و او را اُستوان داشت و میانشان چنین شد که هر چه در دست سعدی و برون از دست یثال و نمایندگان اوست از آن سعدی باشد. سعدی به دسکره رفت و میان او و سربازان بغداد در آن جا جنگی جان گرفت که در فرجام سربازان بغداد از سعدی شکست خوردند و سعدی دسکره و حومه آن را فرو ستانَد. سپاه دومی از بغداد بدان سو گسیل شد. سعدی فرمانده این سپاه را کشت و سپاه را در هم شکست و از دسکره برفت و در میانه حومه نزدیک بَعقُوبا جایگیر شد

و یارانش اسب به تاراج راندند و به نام ابراهیم یثال خطبه خواندند. هم در این سال آغاز تیرگی پیوند میان معتمدالدوله قرواش بن مقلد و برادرش، زعیمالدوله ابوکامل بن مقلد، بود. قریش بن بدران مقلد به عمویش، قرواش، پیوست و گروه کلانی گرد آورد و با عموی دیگرش، ابوکامل، به پیکار برخاست و پیروزی یافت و ابوکامل گریزان شد و قریش همچنان قرواش را بر برادرش می آغایید تا تیرگی میان آن دو استواری گرفت و سیاهی پیوندشان به ستیغ رسید.

نیز در این سال برای ولایتعهدی امیر ابوعباس محمد بن قائم بامرالله خطبه خوانده شد و لقب ذخیره الله بدو دادند و ولیعهد مسلمانان گشت.

در رمضان / فوریه این سال امیر آقسنقر در همدان کشته شد. باطنیه خون او را ریختند، زیرا با ایشان بسیار می جنگید و از آن ها بسیار می کشت و دارایی شان بسیار تاراج می کرد و سرزمینشان ویران می ساخت و چون این زمان شد مردی در لباس پارسایان به دیدار او رفت و در همین هنگام شماری از اسماعیلیه بر او یورش بردند و خونس ریختند.

در این سال ابوحنسن محمد بن حسن بن عیسی بن مقتدر بالله، که از نیکان و راویان حدیث بود، دیده از این خاکدان پرست. او وصیت کرده بود در کنار احمد ابن حنبل به خاکش سپرند. سالزاد او ۳۴۳ / ۹۴۵ م بود.

هم در این سال ابوطالب محمد بن محمد بن غیلاف بزاد درگذشت و سالزاد او ۳۴۷ / ۹۴۹ م بود، از ابوبکر شافعی و جز او حدیث روایت می کرد. مرگ او به ماه شوال / مارچ بود. او احادیثی را باز می گفت که به غیلاتیات شناخته بود و دارقطنی برای او نقل کرده بود و آن از برترین و بهترین احادیث شمرده می شود. عبیدالله بن عمر بن احمد بن عثمان ابوقاسم واعظ بشناخته به ابن شاهین نیز، که سالزادش ۳۵۱ / ۹۶۲ م بود در همین سال درگذشت.

در همین سال گرانی و بیماری وبا همه شهرهای مکه، عراق، موصل، جزیره، شام، مصر و دیگر شهرها را در بر گرفت.

هم در این سال در مصر فخرالملک صدقه بن یوسف وزیر دستگیر و کشته شد. او نخست یهودی بود و انگاه اسلام آورد و با دزبری پیوند یافت و در شام خدمت او کرد و زان پس از وی هراسید و به مصر بازگردید و خدمت جرجرائی وزیر کرد و

برای او هزینه می‌کرد و چون جرجرائی بمرد مستنصر تا این گاه او را در وزارت خود داشت، ولی در این هنگام وی را دستگیر و کشت و قاضی ابومحمد حسن بن عبد رحمان یازوری را به ماه ذی قعدة / اپریل بر اورنگ وزارت نشاند.

رویدادهای سال چهارصد و چهل و یکم هجری

(۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ میلادی)

پدید آمدن ناسازگاری میان قرواش و برادرش، ابوکامل، و آشتی آن دو

در این سال میان معتمدالدوله قرواش و برادرش، زعیمالدوله ابوکامل، چنان ناسازگاری پدید آمد که به جنگ انجامید و پیش تر چند و چون آن بگفتیم. چون کار بالاگرفت و هنجار چنان تباهی یافت که سامان دادن بدان شدنی نبود هر یک از آن دو برای جنگ با دیگری سپاه آمود و قرواش در محرم / جون روان شد و از دجله برای رسیدن به حومه بلد گذشت. سلیمان بن نصرالدوله بن مروان و ابوحسن بن عیسیان حمیدی و دیگر کردها نیز بدو پیوستند و راه مغلثا یا در پیش گرفتند و آن شهر را ویران کردند و به تاراجش بردند و در مُغیثه رخت آویختند. ابوکامل نیز با تازیان همراه و خاندان مسیب بیامدند و در سبزه زار بابنشا فرود آمدند. میان این دو سپاه نزدیک به یک فرسنگ دوری بود. آن‌ها به روز شنبه، دوازدهم محرم، / هفدهم جون به کار یکدیگر پیچیدند و بی هیچ پیروزی از هم جدا شدند و روز یکشنبه جنگ از سر گرفتند. سلیمان بن مروان به جنگ دامن نیالود و برکناری بود. ابوحسن حمیدی نیز با او همسو شد و از قرواش بریدند و شماری از تازیان نیز از او کناره گرفتند و کار قرواش رو به سستی نهاد و تنها با گروه اندکی در منزلگاه خود بماند. یاران تازی ابوکامل خواستند تا بر او تازند، لیک ابوکامل ایشان را جلو گرفت و چون بامداد روز دوشنبه رسید برخی از ایشان شتاب کردند و به تاراج شماری از تازیان همراه قرواش برخاستند. ابوکامل سوی قرواش آمد و او را به چادر خود برد و با وی

به بهترین وجه نیکو رفتاری کرد و او را با احترام و پاسداشت به موصل فرستاد و شماری از همسرانش را با او همسرای کرد.

آنچه توان قرواش را فرسود و به سستی اش کشاند آن بود که وی روزی در انبار گروهی از صیادان را از بهر بدرفتاری و تباهی ایشان دستگیر کرد و شماری از آن‌ها گریختند و گروهی در سندیه ماندند و در همین روزها بود که دسته‌ای از ایشان به انبار رفتند و در شب پنجم محرم / دهم جون این سال بر باروی شهر فراز شدند و نگاهبانان را کشتند و دروازه را گشودند و بانگ ابوکامل سردادند. خانواده، دوستان و هر آن که به ابوکامل گرایشی داشت بدانها گرایید و شمارشان رو به فزونی نهاد. یاران قرواش بپا خاستند و بدیشان یورش آوردند و جنگ در گرفت و این گروه پیروزی یافتند و شماری از یاران قرواش را کار بساختند و مانده‌ها به گریز تاختند. پس گزارش پیروزی برادر قرواش به وی رسید و از گزارش بازگشت یارانش ناآگاه ماند.

دیگر اینکه مسیب و امرای تازی ابوکامل را به کاری واداشتند که از انجام دادن آن ناتوان بود و بروی سخت گرفتند و ابوکامل از آن هراسید که کار به فرمانبری از قرواش کشد و او دوباره فرمانروایی یابد. پس بر ایشان پیشدستی کرد و نزد برادر آمد و دست او را بوسید و گفت: من نه برادر تو که برده توام و این رویداد روی نداد مگر از آن رو که اندیشه تو را درباره من به تباهی کشیدند و تو را از من به هراس افکندند، برادر تویی و فرمانروایی تو گمان‌پذیر نیست و تو بر این کار از من شایان‌تری، و بدین سان میانشان سازگاری ساز شد و قرواش به گرداندن فرمانرواییش بازگشت.

ابوکامل حربی و اوانا را به تیول بلال بن غریب بن مقن داده بود و چون دو برادر با یکدیگر آشتی کردند کس به حربی فرستادند تا بلال را از درویشد بدان جلوگیری کند. بلال با آن دو به ناسازگاری برخاست و برای خود گروهی گرد آورد و با یاران قرواش جنگید و بی آن که این دو بخواهند حربی و اوانا را گرفت. قرواش هم از موصل سوی این دو شهر روان شد و آن دو را میانگیر کرد و هر دو را باز ستاند.

رفتن سلطان رحیم به شیراز و بازگشت از آن

در محرم / جون این سال سلطان رحیم از اهواز به سرزمین فارس رفت و چون بدان جا رسید سپاه شیراز به خدمت او برون شدند و او در نزدیکی شیراز فرود آمد تا به شهر اندر شود.

در این هنگام ترک‌های شیرازی و بغدادیان با یکدیگر ناسازگاری یافتند و میانشان پیکاری در گرفت که بغدادیان چیرگی یافتند و به عراق بازگشتند و سلطان رحیم ناگزیر همراه ایشان راهی شد، زیرا ترکان شیرازی را اُستوان نمی‌داشت.

دیلیمیان فارس به برادر او، فُلاستون که در دژ استخر بود، گرایش داشتند. فُلاستون نیز از سلطان رحیم و یاران او روی تاب بود. سلطان رحیم ناگزیر در ربیع‌الاول / اوگست این سال با بغدادیان همراه شد و به اهواز بازگشت و در آن جا ماندگار شد و دو برادر خود، ابوسعید و ابوطالب، را به نیابت خویش بر ارجان نهاد. در فارس ناسازگاری پدید آمد و امیر ابومنصور فُلاستون رهایی یافته به دژ استخر رفته بود و شماری از بزرگان سپاه فارس پیرامون او گرد آمده بودند و چون سلطان رحیم به اهواز بازگشت سپاه فُلاستون در شهر پراکنده شدند و بسیاری از سربازان نزد او رفتند و او بر سرزمین فارس چیره شد و از آن جا به ارجان رفت تا از آن جا به اهواز رود و این شهر فرو ستاند.

جنگ میان بساسیری و عُقیل

در این سال گروهی از بنی عُقیل آهنگ بلد عجم در حومه عراق و بادوریا را کردند و به تاراج این دو شهر برخاستند و دارایی‌های بسیار به چنگ آوردند. این دو شهر در تیول بساسیری بود. او در پی بازگشت از فارس از بغداد سوی ایشان تاخت و با زعیم‌الدوله ابوکامل بن مقلد رویارو شد و هر دو سپاه سخت جنگیدند و هر دو آزمون نیکویی از خود نمودند و شکیبی جانانه ورزیدند و از هر دو سو شماری در خون خود غلتیدند.

تیرگی میان سلطان طغرل بیک و برادرش ابراهیم یتال

در این سال ابراهیم یتال از برادرش سلطان طغرل بیک دستخوش ناآرامی شد. چگونگی آن چنین بود که طغرل بیک از ابراهیم یتال خواست تا شهر همدان و دژهایی را که در سرزمین جیل زیر فرمان دارد بدو سپرد و ابراهیم از این کار سر باز زد و به وزیرش، ابوعلی، بدگمان شد که میان آن دو به تباهی می‌کوشد، پس وزیر را دستگیر کرد و فرمود تا او را در پیش روی وی زدند و یکی از چشمهایش را برون کشید و دولتش را برید و رو به طغرل بیک نهاد و گردانی از سپاهش گرد آورد و دو سپاه رویارو شدند و میانشان جنگی سخت در گرفت و در فرجام ابراهیم در هم شکست و گریزان بازگشت و طغرل پی او گرفت و دژها و همه سرزمین او فرو ستاند. ابراهیم یتال در دژ سرماج پناه گرفت و از فرمانبری برادرش سر باز زد. طغرل بیک او را در آن جا میانگیر کرد. طغرل بیک با سپاهیان خود، که شمارشان به صد هزار تن از هر گونه سرباز می‌رسید، به جنگ با او برخاست و در چهار روز آن دژ را، که از استوارترین و پایاترین دژها بود، فرو ستاند و یتال شکست خورده از آن به زیر آمد و سلطان طغرل بیک پیام سوی نصرالدوله بن مروان فرستاد و از او خواست در سرزمین خود به نام وی خطبه خواند. نصرالدوله پذیرفت و در دیگر سرزمین‌های دیار بکر خطبه به نام طغرل بیک خواند. شهریار روم با طغرل بیک نامه‌نگاری کرد و ارمغانی سترگ برایش فرستاد و از او خواست با یکدیگر هم پیمان شوند، طغرل بیک نیز پذیرفت. شهریار روم با ابن مروان هم نامه‌نگاری کرد و از او خواست بکوشد تا شهریار ابخاز - را که پیش‌تر از او سخن به میان آمد - را با فدیة آزاد سازد. نصرالدوله، شیخ الاسلام ابو عبدالله بن مروان را در این باره نزد سلطان طغرل بیک فرستاد و سلطان طغرل بیک او را بدون فدیة رهاوند. ابن کار در نگاه شهریار ابخاز و شهریار روم بسی ارزنده آمد و در برابر آن ارمغان‌های فراوان برای او فرستادند و مسجد قسطنطنیه را آباد ساختند و در آن [مسلمانان] نماز گذاردند و به نام طغرل بیک خطبه خواندند و در این هنگام همه مردم در برابر او گردن به فرمانبری فرود آوردند

و کار طغرل بیک فرهت یافت و فرمانروایی او جایگیر شد و استواری یافت. چون یئال نزد طغرل بیک رفت، طغرل بیک او را نواخت و نیکی نواله‌اش ساخت و بسیاری از آنچه را از او گرفته بود بدو بازگرداند و او را آزاد نهاد که اگر خواهد به سرزمینی رود که به تیول او داده یا نزد خود طغرل بیک رخت افکند. یئال ماندگاری نزد برادر را برگزید.

جنگ میان دُبیس بن مَزید و سپاه واسط

در این سال جنگی سخت میان نورالدوله دُبیس بن مَزید و ترک‌های واسطی در گرفت.

انگیزه آن این بود که سلطان رحیم حریم رود صله و رود فضل را به تیول نورالدوله داد. این دو جای از تیول واسطی‌ها بود. نورالدوله به آن دو جا رفت و هر دو را زیر فرمان گرفت. سپاه واسط این شنیدند و به خشم آمدند و همه با هم گرد آمدند و سوی نورالدوله تاختند تا با او پیکار گزارند و وی را از این دو جای برانند، پیکی هم نزد او فرستادند و بيمش رساندند. نورالدوله پاسخ داد که سلطان آن را به تیول من بخشیده، پس بیایید داستان را با او در میان نهیم و هر چه او فرمود بدان تن در دهیم. سربازان او را دشنام دادند و بشتاب سوی او تاختند. نورالدوله گردانی از سربازان خویش را بر سر راه ایشان فرستاد. سربازان او در کمین ایشان پنهان شدند و چون واسطیان را دیدار کردند در پس خویش کشیدند تا از کمینیان گذشتند و در این هنگام هر که در کمین بود برون شد و به کار ایشان پیچید و شماری بسیار از آن‌ها را بکشتند و زیادی را اسیر کردند و به همین شمار زخم رساندند و واسطیان در هم شکستند و نورالدوله دارایی‌ها و چارپاهای ایشان را به غنیمت ستاند و گریزندگان سوی واسط رفتند و در نزدیکی آن رخت افکندند.

سپاه واسط به بغداد پیام فرستاد و از سپاه آن یاری جست و به بساسیری بخشش‌ها کردند تا نورالدوله را از ایشان دور کند و در برابر، رود صله و رود فضل را برای خویش بستاند.

مرگ مودود بن مسعود و سرکار آمدن عمویش، عبد رشید

در بیستم رجب / نوزدهم دسامبر این سال ابوفتح مودود بن مسعود بن محمود ابن سبکتکین، شهریار غزنه، در بیست و نهم سالگی بمرد. او نهم سال و ده ماه فرمان را بُد. او در غزنه دیده بر هم نهاد. او پیش‌تر با فرمانروایان سرزمین‌های گونه‌گون نامه‌نگاری کرده بود و از ایشان خواسته بود با سپاهیان خود یاریش رسانند و دارایی بسیار برای آن‌ها فرستاده بود و برابر با جایگاه هریک از قلمرو خراسان و کرانه‌های آن بدیشان واگذارده بود. آن‌ها نیز پذیرفته بودند که یکی از ایشان ابوکالیجار، حکمران اصفهان، بود. ابوکالیجار سپاه خویش بیامود و راه دشت پیمود و بسیاری از سربازانش جان باختند و او بیمار شد و بازگشت.

یکی دیگر از ایشان خاقان، شهریار ترک، بود که به ترمذ رفت و یغماگری کرد و ویران ساخت و آن سامان را فرو ستاند، و گروه دیگری از فرارود سوی خوارزم روان شد.

مودود از غزنه راهی شد و هنوز یک بارافکن نرفته بود که به قولنج گرفتار آمد و بیماریش زورگرفت و بیمار، به غزنه بازگشت و وزیرش، ابوفتح عبد رزاق بن احمد میمندی را با سپاهی کلان سوی سیستان گسیل داشت تا این سرزمین را از غزها فرو ستاند. در این هنگام بیماری مودود سختی گرفت و جان داد و پس از او پسرش بر اورنگ فرمانروایی نشست. او پس پنج روز بی‌بود که مردم از او روی گرداندند و به عمویش، علی بن مسعود، پیوستند. مودود هنگامی که بر سرکار آمد عمویش، عبد رشید بن محمود، را دستگیر کرد و در دژ مَیدین بر سر راه بُست به زندانش افکند. همین که مودود درگذشت وزیر مودود با سپاه بدان دژ نزدیک شده بود. عبد رشید از دژ فرود آمد و آن سپاه را به فرمانبری از خود خواند. سپاه پذیرفتند و همراه او به غزنه بازگشتند و چون به غزنه نزدیک شد علی بن مسعود از آن جا گریخت و عبد رشید بر اورنگ نشست و کار برای او سامان یافت و لقب شمس دین الله سیف‌الدوله بدو دادند. برخی نیز لقب او را جمال‌الدوله دانسته‌اند، و بدین سان خداوند سَر مودود را از داود بداشت و این همان کامیابی است که دشمنان را بدون جنگ افزار و

سپاه از پای در می آورد.

چیرگی بساسیری بر انبار

در ذی قعدة / مارچ این سال بساسیری انبار را زیر فرمان گرفت و یارانش بدین شهر اندر شدند.

انگیزه آن چنین بود که قرواش با باشندگان این شهر بد رفتاری می کرد و به دارایی ایشان چنگ می انداخت. پس گروهی از باشندگان آن نزد بساسیری به بغداد رفتند و از او خواستند سپاهی را همراه ایشان کند تا انبار را بدو سپرند. بساسیری پذیرفت و سپاه را با آن ها همراه کرد و انبار را فرو ستانند. بساسیری در پی ایشان روان شد و با باشندگان آن نیک رفتاری کرد و در میانشان داد گسترد تا جایی که کسی از یاران او نتوانست یک گرده نان را بدون بها بگیرد. بساسیری در آن جا ماندگار شد تا هنجارش سامان یافت و پایه هایش استواری گرفت و انگاه به بغداد بازگشت.

در هم شکستن سلطان رحیم از سپاه فارس

در این سال سلطان رحیم در ذی قعدة / مارچ از رامهرمز به اهواز بازگشت و چون به وادی ملح رسید سپاه فارس با او روبرو شد و جنگی سخت در گرفت و شماری از سپاهیان سلطان رحیم بدو نیرنگ زدند و او با همه سربازان گریزان گشتند. سلطان رحیم همراه دو برادرش، ابوسعید و ابوطالب، به بَصْنی رسید و از آن جا به واسط رفت و سپاه فارس راه اهواز در پیش گرفت و آن شهر را فرو ستاند و در بیرون آن خیمه و خرگاه زد.

یاد چند رویداد

در این سال سپاهی از مصر به حلب، که زیر فرمان ثمال بن صالح بن مرداس بود،

رسید و ثمال از فزونی شمار آن‌ها هراسید و از حلب روی تابید و مصریان این شهر را فرو ستاندند.

در ذی قعدة / مارچ این سال شبانه ابری تار و سیاه بر آسمان هویدا گشت چندان که سیاهی آن بر تاریکی شب فزون آمد و در گوشه گوشه آسمان نوری چونان آتش افروخته پدیدار شد و هم هنگام بادی سخت وزیدن گرفت که ایوان دارالخلافه را ویران کرد و مردم آن دیدند که ایشان را پریشانند و هراسانند و به نیایش و مویش روی آوردند تا آن که شب به پایان نرسیده آسمان پرگردید.

در شعبان / دسامبر این سال بساسیری از راه خراسان به بغداد رفت و آهنگ سرزمین دزدار کرد و آن را زیر فرمان گرفت و هر چه را در آن یافت غنیمت ساخت. پیش از آن سعدی بن ابی شوک بر آن فرمان یافته برای آن بارویی ساخته استوارش پرداخته بود و آن را سنگری برگزیده بود که در آن پناه می‌گزید و هر چه را فرو می‌ستاند در آن جا انداخته می‌کرد. پس بساسیری هر آنچه را در آن جا بود بر گرفت.

در این سال باشندگان کرخ از برپا داشتن مراسم عزاداری و آنچه انجام دادن آن به روز عاشورا آیین ایشان بود باز داشته شدند، لیک آن‌ها نپذیرفتند و باز همان کردند. پس میان ایشان و سنیان آشوبی بزرگ در گرفت که در آن زیادی از مردم کشته و زخمی شدند و این تیرگی از میان آن‌ها رخت بر نیست تا آن که ترک‌ها بیامدند و در نزدیکی ایشان چادر زدند و این چنین بود که آن‌ها دست از درگیری کشیدند. آن گاه باشندگان کرخ ساختن بارویی بر بازار قلاتین را آغازیدند و هر دو گروه در این ساخت و ساز پول بسیار هزینه کردند و میان دو دسته آشوب‌های بسیار پدید آمد و بازارها بسته شد و تباهی فزونی یافت تا آن که بسیاری از بخش باختری به بخش خاوری رفتند و در آن جا ماندگار شدند. خلیفه، ابو محمد بن نسوی را فرمود تا سوی ایشان رود و هنجار را سامان دهد و تباهی را از میان کند. مردم بخش باختری از این گزارش آگاه شدند و سنیان و شیعیان در جلوگیری از این فرمان همدستان شدند و به قلاتین پروانه داده شد در گفتن «حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» [در اذان] آزاد باشند، چنانکه به کرخیان پروانه دادند «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» [نماز گذاردن بهتر از خوابیدن است] گویند و بر صحابه مهر آشکار کنند. پس رفتن ابن نسوی سوی

ایشان بیهوده شد.

در همین سال ابو عبدالله محمد بن علی بن عبدالله صوری حافظ سوی سرای
سرمدی شتافت. او پیشوایی بود که با عبد غنی بن سعید همتشینی داشت و از
[مکتب] وی بیرون شده بود. خطیب ابوبکر از شاگردان او بود.
هم در این سال ملک عزیز ابوبکر منصور بن جلال الدوله درگذشت. پیش‌تر از
هنجار او سخن به میان آوردیم. وی سروده نیکو می‌گفت.
نیز در این سال احمد بن محمد بن احمد ابوحسن عتیقی دیده بر هم نهاد. او به
نام نیایش عتیق خوانده می‌شد. سالزاد او ۳۶۷ / ۹۷۷ م بود.
در این سال ابوقاسم عبد وهاب بن افضی قضاة ابوحسن ماوردی به خواب
جاودان فرو رفت. او در سال ۴۳۱ / ۱۰۳۹ م به این مقام برگزیده شد و پیش از آن در
بیت نوبه قاضی بود. به هیچ کس دیگر چنین جایگاهی داده نشد. او را از بهر
بزرگداشت پدرش بدین جایگاه نشانده بودند.

رویدادهای سال چهارصد و چهل و دوم هجری (۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ میلادی)

چیرگی سلطان طغرل بیک بر اصفهان

ابومنصور بن علاءالدوله، حکمران اصفهان، رفتارش با سلطان طغرل بیک بر یک شیوه نبود و پیوسته با او رنگ دگرگون می‌کرد، یک بار از او فرمان می‌برد و بدو می‌گرایید و دیگر بار از او سر برمی‌تافت و سر به فرمان سلطان رحیم فرود می‌آورد. طغرل بیک کین او به دل گرفت و چون این بار از خراسان بازگشت تا - چنانکه گفته آمد - سرزمین‌های جبل را از برادرش ابراهیم یتال بستاند و بر این سرزمین‌ها چیرگی یافت روی سوی اصفهان آورد تا آن را از ابومنصور فرو ستاند. ابومنصور این بشنید و در شهر خود دژگزين شد و پشت باروی آن پناه گرفت. طغرل بیک در محرم / می به پیکار او برخاست و نزدیک به یک سال شهر را میانگیر کرد و جنگ‌های بسیار میان آن‌ها در گرفت و طغرل بیک تنها توانست بر حومه شهر چیرگی یابد. او گردانی از سپاه خود را سوی فارس فرستاد. این گردان به بیضاء رسید و آن را تاراج کرد و با دست پر بازگشت.

چون شهرندان اصفهان به درازا کشید و آبادی‌های آن رو به ویرانی نهاد کار بر حکمران و باشندگان آن تنگ آمد و پیام نزد طغرل بیک فرستادند که هم فرمانش برند هم پولش دهند. طغرل بیک نپذیرفت و جز به سپردن شهر بدو خرسند نشد. باشندگان اصفهان چندان پایداری کردند که توشه‌شان پایان پذیرفت و دیگر شکیب شذنی نبود و خواریار پایان یافت و مردم ناگزیر مسجد را در هم کوفتند تا چوب‌های آن را برای سوخت به کار گیرند و چون کار بدین جا رسید در برابر طغرل بیک سر

فرود آوردند و فروتن شدند و شهر بدو سپردند. طغرل بیک به شهر اندر شد و سپاهیان ابومنصور از آن شهر برون کرد و در سرزمین جبل بدیشان تیول داد و با مردمان نیکی کرد و دو سرزمین یزد و ابرقوی را به تیول حکمران آن، ابومنصور، بداد و بر اصفهان چیرگی یافت و در محرم ۴۴۳ / می ۱۰۵۱ م بدان اندر شد و آن را نیکو شمرد و آنچه از دارایی‌ها، گنجینه‌ها و جنگ‌افزار درری داشت به اصفهان آورد و این شهر را ماندگاه خود گرداژد و بخشی از باروی آن را ویران کرد و گفت: کسی به بارو نیازمند است که توانش سستی پذیرد، اما شهریاری که سپاه و شمشیر دژ اویند از بارو بی‌نیاز است.

بازگشت سپاهیان فارس از اهواز و بازگشت سلطان رحیم بدان جا

در محرم / می این سال سپاهیان فارس که همراه امیر ابومنصور، حکمران آن، بودند از اهواز به فارس بازگشتند. انگیزه این بازگشت آن بود که سپاهیان با یکدیگر ناسازگاری یافتند و سر به شورش برداشتند و گردن فرازیدند و شماری از آن‌ها بی‌فرمان حکمران به فارس بازگشتند و برخی همراه او ماندند و گروهی نیز نزد سلطان رحیم، که در اهواز بود، رفتند و از او خواستند نزد ایشان بازگردد. او نیز با سپاهیان همراه به اهواز بازگشت و پیام به بغداد فرستاد و سپاهیان آن جا را فرمود تا نزد او روند تا به همراه ایشان راه فارس در پیش گیرد. سلطان رحیم چون به اهواز رسید سپاهیان با او دیدار کردند و سر به فرمان او فرود آوردند و از فرمانبری سپاه فارس آگاهش گردانند و بدو گفتند که سپاه فارس رسیدن او را چشم می‌کشند. سلطان رحیم در ربیع الآخر / اوگست به اهواز اندر شد و در اهواز چشم به راه سپاهیان بغداد بمائند و انگاه از آن جا به عسکر مُکرم رفت و آن را زیر فرمان گرفت و در همان جا ماندگار شد.

چیرگی زعیم‌الدوله بر قلمرو برادرش، قرواش،

در جمادی‌الاولی / سپتامبر این سال زعیم‌الدوله ابوکامل برکة بن مقلد بر

برادرش، قرواش، چیره شد و او را زیر فرمان خود گرفت و از هر کاری که بخواهد بازش داشت.

چگونگی آن چنین بود که قرواش از فرمانروایی برادرش بر شهرها ناخشنود بود او که دید دیگر هیچ حکم و فرمانی بر شهری ندارد پس به این اندیشه شد که به بغداد رود و از برادرش دوری گزیند پس از موصل برفت و این بر برکه گران آمد و آن را سخت انگاشت.

در این هنگام برکه گروهی از یاران بزرگ خویش در پی قرواش فرستاد و آن‌ها از او خواستند تا بازگردد و همه همدستان شوند و از جدایی و ناسازگاری پرهیزش دادند. چون این پیغام به قرواش رساندند او از پذیرش آن سر باز زد. آن‌ها گفتند: تو از رفتار به آنچه می‌خواهی بازداشته‌ای و اکنون که هنوز گرایشی به تو هست نیکو آن است که بپذیری و بازگردی. او در این هنگام دانست که راهی جز بازگشت ندارد. پس خواست آن‌ها بر این پایه پذیرفت که در دارالاماره موصل ماندگار شود و همراه ایشان روان شد. چون به منزلگاه برادرش، زعیم‌الدوله، نزدیک شد برادرش به پیشواز او رفت و نزد خویش جایش داد. یاران و خانواده قرواش از هراس گریختند، لیک زعیم‌الدوله همه را زنده‌دار داد و نزد برادرش آمد و خدمت او آشکار می‌کرد و در نهان کسانی را بر وی گمارد تا او را از انجام هر آنچه می‌خواهد جلو گیرند.

چیرگی غزها بر شهر فسا

در جمادی‌الاولی / سپتامبر این سال سلطان البارسلاان پسر داود، برادر طغرل بیک، از شهر مرو به خراسان رفت و از راه دشت آهنگ سرزمین فارس کرد، و هیچ کس از او آگاهی نداشت. او عمویش، طغرل بیک، را نیز آگاه نکرد تا به شهر فسا رسید. نایب این شهر از پیش روی او گریخت و البارسلاان بدان درآمد و از دیلمیان هزار مرد و از مردم کوی و برزن بسیاری بکشت و هزار هزار دینار به یغما بردند و سه هزار تن اسیر کردند. کار بالا گرفت و چون از این کار آسودند راه خراسان پیمودند و در آن جا نماندند، زیرا از آن می‌هراسیدند که طغرل بیک سوی ایشان سپاه فرستد و آنچه را گرفته‌اند از ایشان فرو ستاؤد.

چیرگی خوارج بر عُمان

در این سال خوارج ماندگار در کوه‌های عُمان بر شهر این قلمرو چیرگی یافتند. چگونگی آن چنین بود که حکمران آن امیر ابومظفر بن ملک ابوکالیجار در این شهر ماندگار بود و خادمی داشت که کارها را زیر فرمان گرفته بود و بر آن سرزمین فرمان می‌راند و با باشندگان آن بد رفتار می‌کرد و دارایی‌هایشان می‌ستاند، پس او را دشمن داشتند و درخت کین او در دل کاشتند.

مردی خوارجی که ابن رشد نامیده می‌شد از این هنجار آگاه شد و خوارج پیرامون خود را گرد آورد و آهنگ آن شهر کرد. امیر ابومظفر با سپاهیان خود سوی او برون شد و دو سپاه با یکدیگر رویارو شدند و جنگ در گرفت و خوارج در هم شکستند و به جای خود بازگشتند.

ابن رشد زمانی بمائد و نیرو گرد می‌آورد و سپاه می‌آمود، و دیگر بار سوی ابومظفر تاخت. دیلمیان با او پیکار گزاردند. باشندگان شهر از بهر بد رفتاری دیلمیان، خوارج را یاری رساندند. ابن رشد شهر را گرفت و آن خادم را همراه زیادی از دیلمیان بکشت و امیر ابومظفر را دستگیر کرد و روانه کوه‌های آن کرانه ساخت و هر کس از دیلمیان را که نشانی بر جای نهاده بود دستگیر و همراه او به زندان افکند. او دارالاماره را ویران کرد و گفت: این سرای به ویرانی شایسته‌تر. وانگاه داد گسترده و مالیات‌ها را از شمار افکند و تنها به ده یک درآمد مردم بسنده کرد. او به نام خود خطبه خواند و لقب راشد بالله به خویش داد و پشمینه بر تن کشید و جایی را به هنجار مسجد برپا کرد. این مرد به روزگار ابوقاسم بن مُکرم نیز جنبید و ابوقاسم سپاهی را فرستاد تا او را جلو گرفت و میانگیرش کرد و آزش از میان برد.

درویش تازیان به افریقیه

در این سال تازیان به افریقیه اندر شدند.

چگونگی آن چنین بود که معز بن بادیس به نام قائم بامرالله، خلیفه عباسی خطبه می خواند و خطبه خواندن به نام مستنصر علوی، خداوندگار مصر، را به سال ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م و نهاد، و چون چنین کرد مستنصر علوی بدو نامه نگاشت و او را بیم داد و معز پاسخ سختی بدو داد.

در این هنگام مستنصر، حسن بن علی یازوری را به وزارت گماشت، اگرچه وی شایسته وزارت نبود. او مردی کشتکار و برزگر بود و معز در نامه نگاری با وی او را آن گونه که وزرای پیشین را می خواند نمی خواند و به وی چون پیشینیان او ابراز خدمتگزاری نمی کرد. این بر یازوری گران آمد و معز را از این بهر نکوهید، لیک معز آنچه را دوست می داشت کنار نهاد. پس بدگویی های بسیار از معز شد و مستنصر را بر او آغاییدند و مستنصر و یازوری گسیل داشتن تازیان به خاور را آغازیدند و میان بنی زغبه و رباح، که با یکدیگر کارزارها و کینه ها داشتند، آشتی برپا کردند و بدیشان دارایی ها دادند و آن ها را فرمودند تا آهنگ سرزمین قیروان کنند و هر چه را برای این گشایش نیاز داشتند در دستشان نهادند و نوید یاری و توشه با ایشان گذاردند. تازیان به افریقه اندر شدند و یازوری به معز چنین نوشت: اما پس از ستایش ایزدی، به سوی شما نره اسپانی فرستادیم که مردانی میانسال بر آن ها نشسته اند تا آنچه خدا خواهد فرجام یابد ... چون ایشان به سرزمین برقه و بالادست آن رسیدند چراگاه های بسیاری در آن یافتند بدور از باشند، زیرا معز زناتیانی را که در آن جا ماندگار بودند در هم کوبیده بود. پس تازیان در آن جا میهن گزین شدند و در پیرامون آن به تباهی برخاستند.

این گزارش به معز رسید و او ایشان را ناچیز شمرد. معز چون واپس نشینی صنهاجیان از جنگ با زناتیان را دید بردگانی خرید و در دادن پاداش بدان ها فراخ گرفت. پس سی هزار مملوک [برده] پیرامون او گرد آمدند. تازیان زغبه در سال ۴۴۶ / ۱۰۵۴ م بر شهر طرابلس چیرگی یافته بودند، پس تازیان رباح، اثبج [اتبج] و بنی عدی پیایی به افریقه آمدند و راه ها می زدند و در همه جا تباهی می کردند و بر آن بودند تا به قیروان رسند. مونس بن یحیی مرداسی به آنها گفت: به رای من پیشدستی در این کار درست نیست. گفتند: چگونه دوست می داری؟ او زیراندازی را برداشت و آن را گسترده و نگاه گفت: کیست که به میان این فرشینه درآید بی آن که

پای بر آن نهاد؟ گفتند: این کار نتوانیم. گفت: قیروان نیز چنین است. اندک اندک از آن فروستانید تا دیگر چیزی جز قیروان نماند و در این هنگام همه آن را بگیرید. گفتند: تو بزرگ تازیان و فرمانده ایشانی و بر ما پیشی، و ما کاری بی تو نخواهیم کرد. در این هنگام امرای عرب نزد معز رفتند و او ایشان را نواخت و ارمغان فراوان بدیشان داد و همین که از درگاه او برون شدند پاداش نیکوکاری او ندادند و به یغماگری پرداختند و راه‌ها زدند و کشتزارها به تباهی کشیدند و میوه‌ها کردند و شهرها میانگیر کردند و کار بر مردمان تنگ شد و هنجارشان به بدی گرایید و دیگر از این شهر به آن شهر نتوانستند رفتن. در افریقیه بلایی فرود آمد بسی مانند. در این هنگام معز سپاه آمود و سریاز گرد کرد. شمار سواران او به سی هزار می‌رسید و به اندازه آن پیاده. او به جندران رسید. جندران کوهی بود که دوری آن از قیروان سه روز راه بود. شمار تازیان سه هزار سوار بود. چون تازیان صنهاجیان و بردگان همراه معز را دیدند هراسیدند و برایشان گران آمد. مونس بن یحیی بدیشان گفت: این روز روز گریز نیست. گفتند: به کجای آن‌ها زخم رسانیم اینها همه پوست پوشیده و کلاه خود بر سر نهاده‌اند. مونس گفت: به چشمهایشان. از همین روی این روز را یوم‌العین نامیدند.

جنگ در گرفت و سختی یافت. صنهاجیان برگریز همداستان شدند تا معز را با بردگان نهند و کارشان ببینند و آن‌گاه که بیشترشان کشته شدند سوی تازیان بازگردند. صنهاجیان پای به گریز نهادند و بردگان همراه معز پایداری ورزیدند و بسیاری از جان بازیدند. صنهاجیان خواستند تا سوی تازیان بازگردند، لیکن این کار نتوانستند و گریز پیوستگی یافت و بسیاری از صنهاجیان جان باختند و معز با شمار بسیاری که هنوز با او بودند گریزان به قیروان اندر شد و تازیان اسب‌ها، چادرها و هر چه را از پول و جز آن در آن‌ها بود برستانند. یکی از سخنسرایان در این باره چنین سروده است.

وَ إِنَّ ابْنَ بَادِيسَ لَأَفْضَلُ مَالِكٍ وَ لَكِنْ لَعَمْرِي مَا لَذِيهِ رَجَالٌ
ثَلَاثُونَ أَلْفًا مِنْهُمْ عَلَى ثَمَّتِهِمْ ثَلَاثَةُ أَلْفٍ إِنَّ ذَا لَمْحَالٌ

یعنی: ابن بادیس بیگمان نکوترین فرمانده است، لیکن به جانم سوگند مردی نزد خود نداشت، سی هزار نفر از آن‌ها که از سه هزار تن شکست خوردند و این کاری

نشدنی است.

در روز عید قربان این سال معرّه بیست و هفت هزار سوار گرد آورد و سبکبار سوی تازیان تاخت و پیش از رسیدن گزارشش خود را رساند و هنگام نماز عید قربان بر آنها یورش برد. تازیان بر اسب جهیدند و یورش بردند و صنهاجیان در هم شکستند و بسیاری از ایشان کشته شدند.

معرّه باز سپاه گرد آورد و خود همراه صنهاجیان و زناتیان بسیار برون شد و چون بر جایگاه تازیان، که در برابر کوه چندران بود، مشرف شدند جنگ در گرفت و آتش آن زیانه کشید. شمار تازیان به هفت هزار سوار می‌رسید. صنهاجیان در هم شکستند و هر یک سوی سرای خود گریخت. زناتیان نیز گریزان شدند و معرّه با بردگان همراه خود چنان پایداری ورزید که ماندی برای آن شنیده نشده بود که او نیز در فرجام، سوی منصوریه گریخت. کشتگان صنهاجیان در آن روز شمرده شد و شمار آنها به سه هزار و سیصد تن می‌رسید.

و زان پس تازیان روی آوردند تا به نمازگاه قیروان رسیدند و جنگ در گرفت و از مردم منصوریه و رقاده بسیاری کشته شدند. چون معرّه چنین دید به یاران خود پروانه داد تا برای خرید و فروش نیازهای خود به قیروان درون شوند و چون به قیروان درآمدند مردم کوی و برزن برایشان دست‌اندازی کردند و میانشان جنگی در گرفت که مایه آن درگیری مردی تازی با یکی از مردم کوی و برزن بود که در پایان، تازیان چیرگی یافتند.

در سال ۴۴۴ / ۱۰۵۲ م باروی زویله و قیروان برپا شد و در سال ۴۴۶ / ۱۰۵۴ م تازیان قیروان را میانگیر کردند و مؤنس بن یحیی بر شهر باجه چیرگی یافت و معرّه از مردم خواست به مهدیه روند، زیرا دیگر نمی‌توانست از آنها در برابر تازیان پشتیبانی کند.

تازیان در هم کوفتن دژها و کاخ‌ها را آغازیدند و میوه درختان کردند و رودها ویران کردند و معرّه به همراه مردم در سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م به مهدیه جا به جا شدند و معرّه در شعبان / اکتبر همین سال به مهدیه رفت. پس پسرش تمیم او را دیدار کرد و همواره در خدمت او بود. پدرش او را به سال ۴۴۵ / ۱۰۵۳ م بر مهدیه گماشته بود و او در مهدیه بود تا پدرش نیز در این سال بدو پیوست.

در رمضان ۴۴۹ / نوامبر ۱۰۵۷ م تازیان قیروان را تاراج کردند.
 در سال ۴۵۰ / ۱۰۵۸ م بلکین همراه تازیان برای جنگ با زناتیان برون شد و با ایشان نبرد آزمود. زناتیان در هم شکستند و شمار بسیار از آنها کشته شدند.
 در سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م میان تازیان و هواره جنگ در گرفت و هواره در هم شکستند و زیادی از آنها جان باختند.
 در سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م باشندگان تَقُیُوس دویست و پنجاه تن از تازیان را بکشتند. چگونگی آن چنین بود که تازیان برای داد و ستاد به این شهر درآمدند. پس مردی تازی یکی از باشندگان پر پیشینه شهر را کشت، زیرا شنیده بود که او معز را می ستاید و بر او آفرین^۱ می فرستد. پس چون این باشندده کشته شد مردم شهر بر تازیان یورش بردند و شمار پیش گفته از ایشان را بکشتند.
 شایسته آن بود که هر رویداد در سالی رخداد خود گفته می آمد، لیک همه آن ها پیایی بگفتیم تا در این روش نیکوتر باشد، زیرا اگر این رویدادها گسسته و در سال های از هم بریده گفته می آمد دریافت نمی شد.

یاد چند رویداد

در این سال مُهلَهل بن مُحَمَّد بن عَنّاز، برادر ابوشوک، نزد سلطان طغرل بیک رفت و طغرل بیک او را نواخت و وی را بر تیولش بداشت. سیروان، دَقوقا، شهر زور و صامغان در تیول او بود، و میانجیگری او را برای برادرش، سُرخاب بن محمد بن عَنّاز، پذیرفت که در زندان طغرل بیک بود. سُرخاب به دژ ماهکی، که از آن او بود، رفت و راوندین را به تیول سعدی بن ابی شوک داد.
 در همین سال مستنصر در مصر، ابوبرکات، عموی ابوقاسم جرجرائی را دستگیر کرد و قاضی ابومحمد حسن بن عبد رحمان یازوری را به وزارت گماشت. یازور از حومه رمله بود.
 هم در این سال محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن عبد صمد بن مهتدی

۱. آفرین: دعا، در برابر ناقزین یا نفرین - م.

بالله ابو حنین دیده بر هم نهاد. سالزاد او ۳۸۴ / ۹۹۴ م بود.

در شعبان / دسامبر این سال ابو حسن علی بن عمر قزوینی که زاهد بود و نیکوکار بدان سرای شتافت. او حدیث، داستان و سروده روایت و نقل می‌کرد. وی از ابن نباته و دیگران سروده باز می‌گفت، یکی این سروده ابن نباته است که:

وَ إِذَا عَجَزَتْ عَنِ الْعَدُوِّ قُدَّارُهُ وَ امْرُؤٌ لَهُ، إِنَّ الْمَزَاجَ وَفَاقُ
فَالنَّارُ بِالْمَاءِ الَّذِي هُوَ ضِدُّهَا تُعْطَى النَّضَاجُ وَ طَبْعُهَا الْإِحْرَاقُ

یعنی: هرگاه از کار دشمن بازماندی با او نرمی کن و با وی در آمیز که آمیزش مایه سازگاری است. آتش به آبی که ضد آن است پختگی می‌دهد و حال آن که سرشتش سوزاندن است.

در ذی‌قعدة / مارچ این سال ابوقاسم عمر بن ثابت، نحوی نابینای تازی، بشناخته به ثمانینی، درگذشت.

رویدادهای سال چهارصد و چهل و سوم هجری (۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ میلادی)

تاراج سُرق و جنگ در آن سرزمین و چیرگی سلطان رحیم بر دامهرمز

در محرم / می این سال گروه کلاتی از تازیان و گردان گرد آمدند و آهنگ سُرقِ خوزستان کردند و در آن به یغماگری برخاستند و دوزق را به تاراج بردند. سرکردگان آن‌ها مطارد بن منصور و مذکور بن نزار بودند. سلطان رحیم سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و هر دو سپاه در میان سُرق و دوزق با یکدیگر روبرو شدند و جنگ در گرفت. مطارد کشته و فرزند او اسیر شد و بسیاری از ایشان جان باختند و آنچه را به یغما برده بودند باز ستاندند و مانده‌ها با زشت‌ترین زخم‌ها و هنجاری یغمازده جان خویش رها کردند. چون این پیروزی برای سلطان رحیم فرجام یافت او از عسکر مکرم سوی پل آریق پیشروی کرد. دُبیس بن مزید، بساسیری و دیگران نیز همراه او بودند.

و زان پس امیر ابو منصور، شهریار فارس، و هزار اسب بن بنکیر و منصور بن حسین اسدی و همراهان دیلم و ترک ایشان از اَرْجان^۱ آهنگ شوشتر کردند، لیک سلطان رحیم بر ایشان پیشی گرفت و میان آن‌ها و اَرْجان دیوار شد و به کار پیش سپاهانشان پیچید و بر آن‌ها پیروزی یافت.

۱. اَرْجان همان تازی گشته اژگان است و نباید آن را با بهبهان یکی داشت، گرچه نزدیک بهبهان بوده است.

و زن پس در سپاه هزار اسب گزارش پیچید که امیر ابومنصور بن ملک بن ابوکالیجار در شیراز مرده است. پس سپاه سرگردان شد و بازگشت و بسیاری از آنها به سلطان رحیم پیوستند و همراه او گشتند.

سلطان رحیم گردانی از سپاه خود را به رامهرمز، که یاران هزار اسب در آن جا بودند، گسیل داشت. یاران هزار اسب در آن سامان تباهی می‌کردند. چون سپاه سلطان رحیم بدان جا رسید این سپاه به جنگ با سپاه سلطان رحیم برون شد. جنگی سخت در گرفت که با کشته و زخمی بسیار همراه بود و در فرجام، سپاه هزار اسب در هم شکستند و سپاه سلطان رحیم بدان اندر شدند، لیک در آن میانگیر گشتند. پس سپاهیان سلطان رحیم شهر را بزور ستاندند و دارایی‌ها به تاراج بردند و شماری از سربازان آن جا را اسیر کردند و زیادی از آنها نزد هزار اسب، که در ایذه بود، گریختند، و سلطان رحیم در ربیع الاول / جولای این سال رامهرمز را فرو ستاؤد.

چیرگی سلطان رحیم بر استخر و شیراز

در این سال سلطان رحیم برادرش، امیر ابوسعید، را با سپاهی سوی فارس گسیل داشت. انگیزه او این بود که دژیان استخر، ابونصر بن خسرو، دو برادر داشت که هزار اسب بن بنکیر به فرمان امیر ابومنصور آن دو را دستگیر کرده بود. ابونصر نامه‌ای به سلطان رحیم نوشت و فرمانبری و یاری خود از وی را آشکار ساخت و از او خواست برادرش را سوی او فرستد تا سرزمین فارس را زیر فرمان وی نهد. سلطان رحیم نیز برادرش، امیر ابوسعید، را سوی او گسیل داشت. امیر ابوسعید به دولت‌آباد رسید و در آن جا بسیاری از سربازان فارس از دیلمیان، ترکان، تازیان و گردان بدو پیوستند و او از آن جا راهی دژ استخر شد. دژیان استخر، ابونصر، فرود آمد و او را دیدار کرد و به دژ فراز بُرد و برای او و سپاهیان همراه منزلگاه، ارمغان و دیگر چیزها فراهم آورد.

آن‌ها از آن جا به دژ بُهَندر رفتند و آن را میانگیر کردند و در آن هنگام نامه‌های شماری از پاسداران سرزمین‌های فارس در فرمانبری از او، از دارا بگرد گرفته تا جز آن، را دریافت، و انگاه سوی شیراز روان شد و در رمضان / ژانویه آن را زیر فرمان

گرفت. چون برادر او امیر ابو منصور و هزار اسب و منصور بن حسین اسدی این گزارش شنیدند با سپاه خود سوی سلطان رحیم تاختند و - چنانکه به خواست خدا گفته خواهد آمد - او را در هم شکستند و سلطان رحیم از اهواز به واسط رفت. آن گاه دشمنان برای راندن امیر ابوسعید از شیراز بدان سوی روی آوردند و چون بدان نزدیک شدند امیر ابوسعید با آن ها روبرو شد و با ایشان نبرد آزمود و در همشان شکست و آن ها به کوه دژ بهندر پناه بردند و جنگ میان دو گروه تا نیمه شوال / بیستم فوریه چند بار رخ داد. پس گردانی از سپاه امیر ابوسعید پیشروی کردند و همه روز را جنگیدند و بازگشتند و فردای آن روز همه سپاهیان به هم در پیچیدند و پیکار گزاردند و سپاه امیر ابو منصور در هم شکست و امیر ابوسعید پیروزی یافت و بسیاری از سپاه دشمن را بکشت و زیادی از ایشان از وی زنده خواستند. ابو منصور به دژ بهندر فراز شد و در آن پناه گزید و همان جا بماند تا - چنانکه به خواست خدا گفته خواهد آمد - فرمانرواییش به وی بازگشت.

چون امیر ابو منصور از اهواز برفت خطبه به نام سلطان رحیم باز خوانده شد و سپاهیان آن جا پیک در پی وی فرستادند و او را سوی خود خواندند.

در هم شکستن سلطان رحیم در اهواز

چون امیر ابو منصور و هزار اسب و همراهیان آن دو - چنانکه گفته آمد - از بارافکنشان در نزدیکی شوشتر بازگشتند سوی ایذه رفتند و در آن جا ماندگار شدند. آن ها از سلطان رحیم هراسیدند و در خود یارای پایداری در برابر او نیافتند، پس همدستان شدند تا با سلطان طغرل بیک نامه نگاری کنند و سر به فرمان او فرود آورند و از او یاری جویند. سلطان طغرل بیک سپاهی بسیار به یاری ایشان فرستاد. او اصفهان را فرو ستانده از آن آسوده گشته بود.

سلطان رحیم این را هنگامی دانست که زیادی از سپاهیان او همچون بساسیری، نورالدوله دبیس بن مزید، تازیان و کُردان او را و نهاده بودند و تنها دیلمیان اهواز و گروه اندکی از ترک های بغداد، که به تازگی نزد او رسیده بودند، او را همراهی می کردند. او چنین اندیشید که از عسکر مکرم به اهواز بازگردد، زیرا اهواز استواری

بیشتری داشت و در همان جا رسیدن سپاهیان را چشم کشد. او نکو آن دید که برادرش، امیر ابوسعده، را به فارس فرستد، زیرا - چنانکه گفتیم - او را از استخر خواسته بودند و شمار شایسته‌ای از لشکریان را همراه او کرد. او بر این گمان بود که هرگاه برادرش به فارس رسد و دژ استخر فرو ستانده شود امیر ابومنصور و هزار اسب ناآرام خواهند شد و به آن کرانه‌ها سرگرم خواهند گشت و بر پریشانی و سستی او افزوده خواهد شد، لیک آن‌ها به امیر ابوسعده رویی نکردند و پویا سوی اهواز روان گشتند و در پایانه‌های ربیع‌الآخر / اوگست بدان جا رسیدند.

جنگ دو روز پیاپی میان دو سپاه در گرفت و کشتار بسیار شد و پیمانۀ پیکار پُر گشت و سلطان رحیم در هم شکست و با شماری اندک روی سوی واسط نهاد و در راه سختی‌ها چشید و بی‌گزند با دیگر گریختگان که بدو پیوستند در واسط جایگیر شد. اهواز به یغما رفت و چندین برزن آن خوراک آتش گشت و در این جنگ کمال‌الملک ابومعالی بن عبد رحیم، وزیر سلطان رحیم، گم شد و گزارشی از او به دست نیامد.

شورش میان مردم کوی و برزن بغداد

و سوزاندن دو حرم امام موسی بن جعفر و امام محمد تقی (علیهما السلام)

در صفر / جون این سال میان سُنیان و شیعیان بغداد شورشی از سرگشته شد و پهنۀ این شورش به چندین برابر گذشته رسید. موافقتی که در سال گذشته میان این دو گروه پدید آمد از بهر کینه‌هایی که در دل نهفته بود از آسیب‌پذیری برکنار ننماید. چگونگی این شورش چنین بود که باشندگان کرخ ساختِ باب سَمّاکین^۱ را آغازیدند و مردم قلائین به مانده‌کارِ باب مسعود روی آوردند. کرخیان از کار خود آسودند و برج‌هایی را ساختند که بر آن با زر چنین نگاهشتند: محمد و علی نیکوترین آدمیزادگانند. سُنیان این نوشته نپذیرفتند و ادّعا کردند که چنین نوشته باید: محمد و علی نیکوترین آدمیزادگانند، هر که داده پذیرد سپاس به جای آورده و هر که از آن

۱. شاید بتوان آن را برگرداند و دروازه ماهی‌فروشان نیز نامید - م.

سرباز زند ناسپاسی کرده است. کرخیان از افزودن این نوشته سر باز زدند و گفتند: ما از آنچه چونان همیشه بر دیوار مسجدهای خود می‌نویسیم پای فراتر نمی‌نهیم. خلیفه، قائم بامرالله، نقیب عباسیان، ابوتمام، و نقیب علویان، عدنان بن رضی، را برای واریسی این آشوب و پایان دادن بدان فرستاد. این دو پشتیبانی خود از سخن کرخیان را برای خلیفه نوشتند و خلیفه و نواب سلطان رحیم دستور دادند که هر دو گروه دست از جنگ بشویند، لیک آن‌ها نپذیرفتند. از این مذهب قاضی، زهیری و دیگر اصحاب حنبلی عبد صمد خواسته شد تا مردم کوی و برزن را در دامن زند بیشتر به این آشوب وادارند. نواب سلطان رحیم از بهر خشمی که از رئیس‌الرؤساء، که به حنبلیان گرایش داشت، در دل داشتند در جلوگیری از آنان خودداری کردند. این ستیان از بردن آب دجله برای کرخیان جلو گرفتند. سد رود عیسی نیز شکافته شده بود و این بر کرخیان گران آمد و گروهی از ایشان خود را به دجله زدند و آب بر گرفتند و در آوندها ریختند و بر آن گلاب افشاندند و بانگ برآوردند: آب برای هر رهگذری، و ستیان با این کار فریب خوردند.

رئیس‌الرؤساء بر شیعیان سخت گرفت و آن‌ها نوشته «نیکوترین آدمیزادگانند» را زدودند و افزودند «علیهماالسلام». ستیان گفتند: ما خشنود نشویم مگر آن که خستی را که بر آن محمد و علی نگاشته شده برداشته شود و در اذان «حَمْدُ عَلِيٍّ خَيْرُ الْعَمَلِ» گفته نشود. شیعیان از پذیرش آن سر باز زدند و جنگ تا روز سوم ربیع‌الاول / شانزدهم جولای پیوستگی یافت و مردی هاشمی از ستیان کشته شد. خانواده وی او را بر تابوت نهادند و در حریه، باب بصره و دیگر برزن‌های سنی‌نشین گرداندند و مردم را برای کین‌کشی از شیعیان برانگیختند و نگاه او را در کنار احمد بن حنبل به خاک سپردند. و مردمی بسیار بیش از پیش با آن‌ها همراه شدند.

چون ستیان از خاکسپاری او بازگشتند آهنگ مشهد باب ستین کردند ولی درهای آن به روی آنها بسته شد. پس باروی آن کاویدند و دروازه‌بانان را هراساندند. دروازه‌بان هراسید و دروازه گشود و آن‌ها [به حرم امامین کاظمین] اندر شدند و آویزه‌ها و محراب‌های سیمین و زرین و پرده‌ها و دیگر چیزها را به یغما بردند و هر چه را در خاک نهفته یافتند یا در سرای دیدند دزدیدند تا شب رسید و بازگردیدند. فردای آن روز مردمان، بسیار گشتند و آهنگ مشهد کردند. و هر چه گور و رواق

بود سوزاندند و حرم امام موسی کاظم و نوه اش امام محمد تقی [علیهما السلام] و پیرامون آن‌ها و دو گنبد ساجی که بر آن دو جا زده بودند به آتش سوخت. آنچه پیش روی این دو حرم بود و آرامگاه‌های همکنار آن همچون آرامگاه شهریاران آل بویه، معزالدوله، جلال‌الدوله، آرامگاه رؤساء و وزراء، آرامگاه جعفر بن ابی جعفر منصور، آرامگاه امیر محمد بن رشید و مادرش زبیده نیز بسوخت و چنان هنجار هولناکی پدید آمد که در جهانمانندی برای آن دیده نشد.

فردای آن روز پنجم این ماه / نوزدهم جون سنّیان بازگشتند و آرامگاه موسی بن جعفر و محمد بن علی [علیهما السلام] را کاویدند تا پیکر آن دو را به آرامگاه احمد ابن حنبل برند، لیک ویرانی این گورستان مانع از شناخت آرامگاه این دو شد و گور کناری را کاویدند.

ابو تمّام، نقیب عبّاسیان، و دیگر هاشمیان سنّی از این گزارش آگاه شدند، پس بیامدند و از آن جلو گرفتند. باشندگان کرخ آهنگ جایگاه فقیهان [خان الفقهاء] حنفی کردند و آن جا را به تاراج بردند و مدرّس حنفی، ابوسعّد سرخسی، را خون بریختند و این جایگاه و سرای فقیهان بسوختند. دامنه آشوب به بخش خاوری شهر کشیده شد و مردم باب طاق، سوق بیج، اساکفه و دیگران به جنگ با یکدیگر برخاستند.

چون گزارش آتش سوزی حرم به نورالدوله دُبیس بن مزید رسید بر او گران آمد و او را سخت ناآرام کرد، زیرا خاندان او و دیگر قلمرو او در نیل و آن کرانه همگی شیعه بودند. او در قلمرو خود خطبه خوانی به نام امام قائم بامرالله را باز داشت. در این باره با او نامه‌نگاری‌ها شد و او را نکوهیدند، و او پوزش خواست که فرمانبران او همه شیعه‌اند و بر این سخن همدستان گشتند. نورالدوله نتوانست بر ایشان سخت گیرد چنانکه خلیفه نتوانست دیوانگانی را که با حرم چنان کردند جلو گیرد و به هر روی نورالدوله خطبه خوانی را به هنجار نخست آن درآورد.

کردن فرازی بنی قُره بر مستنصر در مصر

در شعبان / دسامبر این سال بنی قُره در مصر بر مستنصر بالله، خلیفه علوی،

شوریدند.

انگیزه آن چنین بود که وی مردی را که مقرب نامیده می شد بر آن ها حاکم کرد و پیشش داشت. مردم مصر از این کار رمیدند و او را ناخوش داشتند و از پذیرش وی پوزش خواستند، لیک مستنصر او را برکنار نکرد. پس مردم مصر ناسازگاری و سرکشی آشکار کردند و در جیزه، برابر مصر، ماندگار شدند و تباهی از خود نمودند. مستنصر بالله سپاهی سوی ایشان گسیل داشت تا با آن ها بجنگند و از این کار بازشان دارند. بنوقره با سپاه جنگیدند و سپاه در هم شکسته شد و بسیاری از سربازان کشته شدند. بنی قره به یک سوی دشت رفتند، و این بر مستنصر بالله گران آمد و تازیان طی و کلب و دیگر سپاهیان را گرد آورد و آن ها را در پی بنی قره فرستاد و این سپاه در جیزه به بنی قره رسید و در ذی قعدة / مارچ به کار ایشان پیچید و جنگ بالا گرفت و بسیاری از بنی قره کشته شدند و گریزان گشتند و سپاه به مصر بازگشت و سربازانی را در برابر بنی قره نهادند که اگر خواستند به آن کرانه دست اندازی کنند ایشان را جلو گیرند و خدای، شر ایشان باز داشت.

مرگ زعیم الدوله و روی کار آمدن قریش بن بدران

در رمضان / ژانویه این سال زعیم الدوله ابوکامل برکه بن مقلد در تکریت درگذشت. او با باروبنه خود بدان جا رفته بود تا از آن جا به عراق رود و به جنگ با نواب سلطان رحیم پردازد و آن سامان را تاراج کند. چون بدان سرزمین رسید زخمی که از غزا هنگام فرو ستانده شدن موصل برداشته بود سرباز کرد و در پی آن درگذشت و در حرم خضر در تکریت به خاک سپرده شد.

یاران تازی او بر فرماندهی علم الدین ابومعالی قریش بن بدران بن مقلد همداستان شدند و او باروبنه و تازیان را به موصل بُرد و عمویش، قرواش، را که در زندان بود از مرگ زعیم الدوله آگاه کرد و بدو گزارش رساند که خود فرمانروایی را به دست گرفته و به نمایندگی او کارها را می گرداند. چون قریش به موصل رسید میان او و عمویش قرواش کشمکش پدید آمد که قرواش زیونی یافت و برادرزاده اش سر

آمد و تازیان بدو گراییدند و فرمانروایی برای او پابرجا شد و عمویش به دربندی محترمانه و بسنده کردن به اندکی پیرامونیان و زنان و هزینه ناچیز خشنود شد. و زان پس قریش او را به دژ جراحیه در حومه موصل برد و در آن جا زندانی کرد.

یاد چند رویداد

به روز چهارشنبه، هفتم صفر / بیست و یکم جون پس از نیمروز ستاره‌ای در بغداد آشکار شد که پرتوش بر پرتو خورشید فزون آمد. او دنباله‌ای به درازای دو ذراع داشت و آرام می‌رفت تا در حالیکه مردم آن را می‌دیدند متلاشی شد. در رمضان / ژانویه این سال فرستاده‌های سلطان طغرل بیک برای پاسخ به نامه‌ای که خلیفه بدو نوشته بود به درگاهش رسیدند و از نواختن خلیفه با خلعت‌ها و لقب‌ها سپاس گزاردند. طغرل بیک همراه ایشان ده هزار دینار پول و کالاهای گران از گوهر، جامه و خوشبویه و دیگر چیزها برای خلیفه فرستاد و برای پیرامونیان او پنج هزار دینار و برای رئیس الرؤساء نیز دو هزار دینار فرستاد. خلیفه این فرستادگان را در تالار مهمانان فرود آورد و فرمود تا آنان را بنوازند و چون خجسته روز عید [فطر] رسید سپاهیان بغداد با جامه‌های نیکو و اسب‌های نژاده و برگستوان‌های^۱ زیبا سان دادند. آن‌ها می‌خواستند با این کار نیروی خود را به فرستادگان بنمایانند. در این سال یاران عُرّ ملک داود، برادر طغرل بیک، از کرمان بازگشتند. انگیزه ایشان از بازگشت آن بود که عبد رشید بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، از آن جا به خراسان بازگشته بود و با ملک داود رویارو گشته جنگی سخت گزارده بودند که ملک داود در هم شکست و بر این پایه یاران او می‌بایست از کرمان بازمی‌گشتند.

در همین سال سلطان طغرل بیک از اصفهان به ری بازگشت.

هم در این سال ابوالیجار کرشاسف بن علاءالدوله بن کاکویه در اهواز درگذشت. امیر ابومنصور هنگام بازگشت به شیراز او را به جانشینی خود گمارده

۱. برگستوان: آنچه به هنگام جنگ بر اسب نهند.

بود و چون درگذشت دراهواز به نام سلطان رحیم خطبه خواندند.
 نیز در این سال ابو عبدالله حسین بن مرتضی موسوی دیده بر هم نهاد.
 در ربیع الاول / جولای این سال ابو حسن محمد بن محمد بصروی سخنسرا که
 به روستای بصری، در نزدیکی عکبرا، وابسته بود خرقه تهی کرد. او مردی
 نادره پرداز بود. کسی به او گفت: دوش آب بسیار نوشیدم، پس نیازم افتاد تا چونان
 بزغاله هر ساعت برخیزم. ابو حسن بدو گفت: چرا خویش را خُرد می کنی؟ از
 سروده های اوست:

تری الدنیا، و زینتها، فتصبو،	و ما یخلو من الشّهوات قلب
فضول العیش اکثرها هموم	و اکثر ما یضرک ما تُحب
فلا یغرّوک زُخرف ما تراه،	و عیش لئین الأعطاف رطب
إذا ما بلغة جاءتك عفوا،	فخذها، فالغنی مرعى و شرب
إذا اتفق القلیل و فيه سلّم،	فلا تُردِ الكثير و فيه حرب

یعنی: جهان و آرایش های آن را می نگری و بدان می گرایی و هیچ دلی از شهوت
 تهی نیست. فزونی بیش از زندگی بیشترش مایه اندوه است و بیشتر آنچه به تو زیان
 می رساند همان است که دوست می دارد، آراستگی آنچه می بینی تو را نفریبد و
 زندگی با داشتن نرمش، خوشایند است. هرگاه بادآورده ای به چنگ آوردی آن را
 بستان که توانگری عرصه چره و نوش است، و اگر اندکی یافتی که در آن سلامتی
 نهفته خواهان زیادی همراه با جنگ و کشمکش مشو.

رویدادهای سال چهارصد و چهل و چهارم هجری (۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ میلادی)

کشته شدن عبد رشید، فرمانروای غزنه و سرکار آمدن فرّخ زاد

در این سال عبد رشید بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، کشته شد. چگونگی آن چنین بود که مودود پسر آن برادر عبد رشید که مسعود خوانده می شد حاجبی داشت که طغرل می نامیدندش. مودود او را پیش داشته آوازه اش را بلند کرده خواهر خویش به زنی او داده بود. چون مودود بمرد و عبد رشید بر سر کار آمد طغرل چنان که باید آیین شهریاری او به جای آورد و عبد رشید نیز او را به سرپرستی حاجبان خود برگزید. طغرل از عبد رشید خواست آهنگ غزها کند و ایشان را از خراسان برآند. عبد رشید این کار دور دانست و درنگ کرد. طغرل بر خواست خود پای فشرد و عبد رشید او را با هزار سوار بدان سو گسیل داشت و او از راه سیستان، که ابوفضل به نمایندگی بیغو بر آن فرمان می راند، روان شد. طغرل دژ طاق را میانگیر کرد و به ابوفضل پیغام فرستاد و او را به فرمانبری از عبد رشید خواند. ابوفضل بدو پاسخ داد: من نماینده بیغو هستم و پیمان شکنی از آیین داری و رادی به دوراست، پس آهنگ او کن و اگر از او آسودی من نیز این دژ به تو می سپرم. طغرل چهل روز این دژ را میانگیر کرد و از گشودن آن ناتوان ماند. ابوفضل نامه ای به بیغو نوشت و او را از هنجار طغرل بیگاهانند. بیغو سوی سیستان تاخت تا طغرل از این سرزمین برآند.

طغرل از میانگیر کردن دژ طاق به ستوه آمد و سوی سیستان بتاخت و در یک

فرسنگی آن بزنگاه گزید چنان که کس او را نبیند تا مگر به خواست خویش رسد و فرصتی را فرا چنگ آورد. در این هنگام بانگ کوس و کرنا شنید و برون شد و گزارش از رهروی پرسید. رهرو او را آگاهانند که بیغو رسیده است. طغرل نزد یاران خویش بازگشت و آگاهاشان کرد و بدیشان گفت: راهی جز آن نداریم که با این گروه روبرو شویم و با ارجمندی تن به تیغ آن‌ها سپریم و فرشته مرگ در آغوش فشریم، و از آن جا که آن‌ها پر شمارند و ما اندک راه گریزی نداریم. پس از بزنگاه برون شدند. چون بیغو آن‌ها را دید از ابوفضل درباره ایشان پرسید. ابوفضل او را پاسخ داد که وی همان طغرل است. بیغو همراهیان طغرل را اندک شمرد و گردانی را به جنگشان فرستاد. طغرل چون ایشان بدید راه کج نکرد و اسب خویش به رود زد و از آن گذشت و آهنگ بیغو و همراهیان او کرد. او با آن‌ها پیکار نمود و در همشان شکست و آنچه را یافت غنیمت ساخت، وانگاه به گروه دیگر زد و با آن‌ها نیز همان کرد که با گروه نخست، و سوی هرات، آهنگ بیغو و ابوفضل کرد. طغرل نزدیک به دو فرسنگ ایشان را پی گرفت. پس بازگشت و شهر را فرو ستاند و گزارش کارها برای عبد رشید نوشت و از او یاری خواست تا راه خراسان بییابد. عبد رشید سواران بسیاریه یاری او فرستاد و نیروی کمکی بدو رسیدند و او با آن‌ها نیرو یافت و اندکی دیگر بمانند.

طغرل با خویش اندیشید تا به غزنه بازگردد و بر آن چیرگی یابد. پس یاران خویش بیاگاهانند و ایشان را نواخت و از سوی آن‌ها دل آسوده ساخت. پس راه غزنه را بارافکنی در پی دیگری بیمود و کار خویش پوشیده بداشت. طغرل چون به پنج فرسنگی غزنه رسید از سرنیرنگ پیغام به عبد رشید فرستاد و بدو گفت که سپاه بر او گردن فرازیده‌اند و افزایش جامگی طلبیده‌اند و اینک با دل‌هایی دیگرگونه و هراسان بازگشته‌اند. عبد رشید چون این بدانست یاران و استوانان خویش گرد آورد و گزارش بدیشان بداد. آن‌ها وی را از طغرل هشدار دادند و گفتند: کار، شتابان‌تر از آن است که بتوان آمادگی یافت و راهی نیست مگر آن که به دژ فراز روی و در آن جا پناه گزینی. عبد رشید به دژ غزنه فراز شد و در آن جا پناه گزید.

فردای آن روز طغرل به شهر اندر شد و در دارالاماره فرود آمد و با ماندگاران دژ نامه‌نگاری کرد و از ایشان خواست عبد رشید را بدو سپرند و با آن‌ها نوید گذارد و

ایشان را در انجام دادن این کار برانگیخت و از سر برتافتن، بیمشان داد. طغرل عبد رشید را گرفت و کشت و بر غزنه چیرگی یافت و دختر مسعود را با ناخوشنودیش به زور، عقد کرد.

در سرزمین‌های هند امیری بود که خرخیز نامیده می‌شد و سپاه بسیار داشت. چون طغرل عبد رشید را بکشت و کار به دست گرفت نامه‌ای به این شهریار نوشت و او را به همسویی و یاری در بازستانی سرزمین‌های غرّها فرا خواند و با او نویدها گذازد و برایش ارمغان‌ها فرستاد. خرخیز به انجام دادن این کار تن در نداد و این کار را زشت شمرد و بر او خشم گرفت و پاسخش به درشتی گفت، و برای دخت مسعود بن محمود، همسر طغرل، و سپاهسالاران نامه‌ای نوشت و این کار بر آن‌ها زشت دانست، و ایشان را بر شکیبایی و چشمپوشی از رفتار طغرل در کشتن پادشاه و پادشاه‌زاده‌شان نکوهید و آن‌ها را در کشیدن کین از او برانگیخت. چون این گروه از نامه‌های خرخیز آگاه شدند به کژروی خویش پی بردند و شماری از ایشان به سرای طغرل درآمدند و در برابر او ایستادند و یکی از ایشان تیغی بر او زد و دیگران چونان او تا سرانجام کشته شد.

امیر خرخیز پنج روز پس، به غزنه اندر شد و از کشته شدن عبد رشید اندوه آشکار کرد و طغرل و همراهان او را بر این رفتار نکوهید و سپاهسالاران و بزرگان شهر را گرد آورد و بدیشان گفت: فرجام ناسازگاری با آیین‌داری و پیمان‌سپاری را دانستید، و اینک من پیرو شمایم و ناگزیر باید گرداننده‌ای برگزینید، پس هر که را نزد خود دارید یاد کنید. آن‌ها از فرخ‌زاد بن مسعود بن محمود نام آوردند که در یکی از دژها زندانی بود. پس او را بیاوردند و در دارالاماره نشان‌دند و امیر خرخیز با بودن او کارها را می‌گرداند. او هر که را در کشتن عبد رشید دست داشت گرفت و کشت. چون داود، برادر سلطان طغرل بیک، خداوندگار خراسان، از کشته شدن عبد رشید آگاه شد سپاه بیامود و راه غزنه بیمود. امیر خرخیز سوی او برون شد و او را جلو گرفت و به پیکارش برخاست و امیر داود در هم شکست و امیر خرخیز هر چه را یافت غنیمت ساخت.

چون فرمانروایی فرخ‌زاد ماندگاری یافت و گامش نیرو گرفت سپاهی سترگ سوی خراسان گسیل داشت و امیر کُلساؤغ، که از سالاران بزرگ بود، با او روبرو

گشت. کلسارغ با ایشان جنگید و شکیب ورزید و در فرجام، فرّخ‌زاد بر او پیروزی یافت و یاران کلسارغ از کنار او گریختند و او خود اسیر شد و همراه او بسیاری از سپاه خراسان و سرکردگان و بزرگان‌شان گرفتار شدند. البارس‌لان سپاهی کلان بیامود و پدرش داود را سوی سپاهی گسیل داشت که کلسارغ را اسیر کرده بود. این سپاه با آن‌ها جنگید و در هم‌شان شکست و شماری از بزرگان آن را اسیر کرد. پس فرّخ‌زاد بندیان را آزاد کرد و به کلسارغ ارمغان داد و از زندانش رهاوند.

رسیدن غزّها به فارس و گریختن از آن جا

در این سال یاران سلطان طغرل بیک به فارس و شیراز رسیدند و در بیضاء فرود آمدند. عادل ابومنصور که وزیر امیر ابومنصور بن سلطان ابوکالیجار بود در کنار ایشان جای گرفت و کارهای ایشان می‌گرداند، لیک غزّها او را دستگیر کردند و سه دژ کبزه، جُویم و بَهنُدر را از او ستاندند. و در این دژها ماندگار شدند. نزدیک به دو بیست تن از غزّها نزد امیر ابوسعّد، برادر سلطان رحیم، رفتند و بدو پیوستند. امیر ابوسعّد با کسانی که در دژ بودند نامه‌نگاری کرد و از آن‌ها دل جست و آن‌ها فرمان بردند و دژها بدو سپردند و کمر به چاکری او بستند.

سپاه شیراز به فرماندهی ظهیر ابونصر دست به دست هم دادند و در کنار دروازه شیراز بر غزّها پیچیدند و غزّها گریزان شدند و تاج‌الدین نصر بن هبة‌الله بن احمد اسیر شد. او از سرکردگان غزّها بود. چون غزّها گریختند سپاه شیراز به فسا تاختند. مردی فرومایه بر این شهر فرمان یافته بود که از بهر سرگرم شدن سپاه شیراز به غزّها نیرویی گرد آورده بود. سپاه شیراز این فرومایه را از فسا راندند و شهر را باز ستاندند.

جنگ قُریش با برادرش مقلّد

در این سال میان علم‌الدین قریش بن بدران و برادرش، مقلّد، ناسازگاری پدید

آمد. قریش عموی خود، قرواش، را به دژ جراحیه در حومه موصل برده زندانی کرده بود و در پی فرو ستاندن عراق کوچیده بود. پس میان او و برادرش، مقلّد، کشمکش پدید آمد که به ناسازگاری انجامید. مقلّد سوی نورالدوله دُبیس بن مَرّید به پناه رفت. این کار برادر او را چنان خشمگین کرد که کوچ نشین او را به تاراج برد و به موصل بازگشت. کارهای قریش در هم شد و تازیان بر سر او ناسازگاری یافتند و نمایندگان سلطان رحیم در بغداد آنچه از عراق تا بخش خاوری عکبرا و عِلث و جز آن را که در دست قریش بود از دستش بیرون آوردند و بخش باختری از اوانا تا نهر بیطر را که قلمرو ابومهدی بلال بن غریب بود را بی گزند نهادند.

وزان پس قریش تازیان را دل جست و کارشان به سامان آورد و آن‌ها پس از مرگ عمویش، قرواش، او را به فرمانروایی پذیرفتند. عمویش، قرواش، در همان روزها دیده بر هم نهاد. در این هنگام قریش روی سوی عراق نهاد تا آنچه را از او ستانده بودند باز پس ستانند. او به صالحیه رسید و شماری از یاران خود را به حظیره و بالادست آن فرستاد و آنچه را در آن جا یافتند غنیمت ساختند و بازگشتند. آن‌ها با کامل بن محمد بن مسیب، امیر حظیره، روبرو گشتند. او به کار ایشان پیچید و به پیکارشان برخاست. آن‌ها پیغام سوی قریش فرستادند و او را از این رویداد آگاهانیدند. قریش با شمار بسیار از تازیان و گردان سوی کامل روان شد و کامل در هم شکست و قریش او را پی گرفت، لیک بدو دست نیافت، پس آهنگ کوچ نشین بلال بن غریب کرد که از مردان تهی بود و آن جا را به تاراج برد و بلال نبرد آزمود و آزمونی نیکو از خود نمود، لیک زخم رسیده گریزان شد. قریش با نمایندگان سلطان رحیم نامه نگاری کرد و فرمانبری خود از او آشکار کرد و از آن‌ها خواست آنچه را در دست داشته برای او بدارند. آن‌ها نیز با ناخشنودی پذیرفتند، زیرا از نیروی او و ناتوانی خویش هراسان بودند و سلطان رحیم نیز سرگرم خوزستان بود و از ایشان ناآگاه. پس کار قریش ماندگاری یافت و هنجارش استواری گرفت.

مرگ قرواش

در آغاز رجب / بیست و هفتم اکتبر این سال معتمدالدوله ابومنیع قرواش بن

مقلّد عقیلی، فرمانروای موصل که در دژ جراحیه در حومه موصل زندانی بود، بمرد - و این پیش تر گفته آمد - و پیکر او را به موصل بردند و در تل توبه در شهر نینوی، در خاور موصل، به خاک سپردند.

او از مردان تازی و از خردمندان ایشان بود و نیکو سروده می گفت. یکی از این سروده ها را ابو حسن علی بن حسن باخرزی در دمیة القصر از او باز می گوید:

لله دُرُّ الثَّائِبَاتِ فَإِنَّهَا صَدَأُ النَّفُوسِ وَ صَبَقِلُّ الْأَحْرَارِ
مَا كُنْتُ إِلَّا زَبْرَةً فَطَبَعَنِي سِبْقاً وَ أَطْلَقَ شَفْرَتِي وَ غَرَارِي

یعنی: وه، چه خوش است اندوه هایی که مایه زنگ زدگی جان ها می گردد و آزاد مردان را می پردازد. من چیزی جز پاره آهنی سنگین نبودم که به شمشیر بدل شدم و از دم آن خویشتن را آزاد و سیراب کردم.

این سروده نیز از اوست:

مَنْ كَانَ يُحْمَدُ أَوْ يُذَمُّ مُؤَزَّناً^۱ لِلْمَالِ مِنْ آبَائِهِ وَ مُجْدُودِهِ
إِنِّي امْرُؤٌ لِلَّهِ شَكْرٌ وَحْدَهُ شُكْرًا كَثِيراً، جَالِباً لِمَزِيدِهِ
لِي أَشْفَرُ سَمْعِ الْعِنانِ مُغَاوَرٌ، يُعْطِيكَ مَا يُرْضِيكَ مِنْ مَجْهُودِهِ
وَ مَهْنَدٌ عَضْبٌ، إِذَا جَرَدَتْهُ خَلَّتِ الْبُرُوقُ تَمْوجُ فِي تَجْرِيدِهِ
وَ مَثَقَّفٌ لَدُنَّ السَّنَانِ كَأَنَّمَا أُمُّ الْمَنَايَا رُكِبَتْ فِي عُودِهِ
وَ يَدَا حَوِيْثِ الْمَالِ، إِلَّا أَنِّي سَلَطْتُ جُودَ يَدِي عَلَى تَبْدِيدِهِ

یعنی: هر آن کس که ستایش یا نکوهش شود از سرِ ثروتی است که از پدران و نیاکانش به ارث برده. من آنم که سپاس خدای یکتا بسیار به جای می آورد تا نعمت بیشتر به کف آرد. مرا گمیتی است راهوار و جنگی که از تلاش خود به تو آن می دهد که خشنودت سازد، و شمشیری بران که هرگاه آن را از نیام برآورم از درخشش آن درخشش های دیگر جای تهی می کنند، و نیزه ای دارم با نوکی نرم که گویی مادر مرگ ها در چوب آن به کار زده شده، و با همین دارایی به جنگ می آورم، لیک بخشش دارایی ام را بر پراکندگی آن چیره ساخته ام.

گفته اند قرواش دو خواهر را به زنی گرفته بود. بدو گفتند: شریعت این را ناروا

۱. چنین می نماید که «مؤزناً» درست است نه چنانکه در کتاب آمده - م.

می‌شمرد. گفت: شریعت کدام چیز را روا دانسته است؟ یک بار نیز گفته بود: گناهی بر دوش من نیست مگر کشتن پنج یا شش تن از بادیه‌نشینان، و شهرنشینان هم که خدا رویی بدیشان ندارد.

چیرگی سلطان رحیم بر بصره

در شعبان / نوامبر این سال سلطان رحیم سپاهی را همراه وزیر خود و بساسیری سوی بصره، که زیر فرمان برادرش ابوعلی بن ابوکالیجار بود، فرستاد و آن‌ها این شهر را میانگیر کردند. ابوکالیجار سپاه خود را در کشتی‌ها برای جنگ با ایشان برون آورد و پیکار چند روز پیوستگی داشت و زان پس بصریان از راه آب سوی بصره واپس نشستند و سپاه سلطان رحیم بر دجله و همه رودها چیرگی یافتند و سپاه او از منزله به مطارا در بصره رفتند و چون بدان نزدیک گشتند پیک‌های مُضر و ربیعہ با ایشان دیدار کردند و زنهار طلبیدند و سپاه پذیرفت. این سپاه به دیگر باشندگان بصره نیز زنهار داد و سلطان رحیم بدان اندر شد و باشندگان بصره شاد گشتند و او ایشان را نواخت.

او همین که به بصره درآمد فرستادگان دیلمیان خوزستان نزد وی آمدند و سر به فرمانش فرود آوردند و گفتند که هماره سر بر فرمان او داشته‌اند. سلطان رحیم سپاس آن‌ها به جای آورد و در بصره بمائند تا کار آن را به سامان رساند.

اما برادر او، امیر ابوعلی، فرمانروای بصره، به شطّ عثمان رفت و در آن جا پناه گزید و کنده کاوید. سلطان رحیم سوی او تاخت و با وی نبرد آزمود و آن جا را زیر فرمان گرفت و ابوعلی همراه مادرش به عبادان [آبادان] واپس نشست و از راه آب به مهربویان رفتند و از آب به خشکی رفتند و چارپایانی گرفتند و به ارجان رفتند تا خود را به سلطان طغرل بیک رسانند. سلطان رحیم همه سربازان دیلمی برادرش را از بصره برون کرد و کسانی دیگر را به جای ایشان گزید.

و زان پس امیر ابوعلی به درگاه سلطان طغرل بیک در اصفهان درآمد و سلطان طغرل بیک او را نواخت و در راستای او نیکی‌ها بساخت و بدو پول پرداخت و زنی از کسانش را به همسری او داد و تیولی از حومه جریاذقان را بدو بخشید و دو دژ از این حومه را نیز بدو سپرد. سلطان رحیم بصره را به بساسیری واگذازد و راه اهواز در

پیش گرفت و فرستادگان میان او و منصور بن حسین و هزار اسب آمد و شد می کردند تا کار به آشتی کشید و ازجان و تستر [شوستر] از آن سلطان رحیم گشت.

درویشد سعدی به عراق

در ذی قعدة / فوریه این سال سعدی بن ابی شوک با سپاهی از سوی سلطان طغرل بیک به کرانه های عراق درآمد و در ماهیدشت رخت افکند و با همراهان غز بشتاب سوی ابودلف جاوانی بتاخت و ابودلف از او هراسید و از پیش روی او گریخت. سعدی خود را بدو رساند و دار و ندارش را به یغما برد و ابودلف افتان و خیزان جان خویش برهاند و یاران سعدی شهر را به تاراج بردند تا آن که به نعمانیه رسیدند و هر چه یافتند رُفتند و غنیمت ساختند و در شهر خون ها ریختند و دوشیزگان را پرده دریدند و چندان دارایی و کالا ستاندند که دیگر هیچ نمائد، و سعدی آهنگ بُندَنِجین کرد.

گزارش او به دایی اش، خالد بن عمر، رسید. او نزد زُریر و مطر پسران علی بن مقن عقیلی به سر می برد. او فرزند خود را با فرزندان زُریر و مطر نزد سعدی فرستاد و از رفتار عموی شان، مهلهل، و قریش بن بدران با ایشان گله گذاردند. این فرستادگان سعدی را در حلوان دیدار کردند و نزد او از هنجار خویش نالیدند. سعدی با ایشان نوید گذازد که سوی ایشان خواهد تاخت و آنچه را بدیشان دست اندازی کرده باز پس خواهد ستاند. فرستادگان از نزد او بازگشتند و در راه با شماری از یاران مهلهل رویارو گشتند و به کار ایشان پیچیدند و در فرجام عقیلیان بر آنها پیروزی یافتند و اسیرشان کردند.

این گزارش به مهلهل رسید و او با نزدیک به پانصد سوار سوی کوچ نشین زُریر و مطر تاخت و در تل عکبرا با ایشان در پیچید و تاراجشان کرد و مردان قبیله گریزان گشتند. خالد، مطر و زُریر، سعدی بن ابی شوک را در تامرّا دیدار کردند و او را از این رویداد آگاهانیدند و وی را به جنگ با عمویش برانگیختند. او بر سر راه آنها بتاخت و دو سوی سپاه در هم پیچیدند. سعدی که سپاه بسیار داشت بر عمویش پیروزی یافت و او را اسیر کرد و یاران او از هر سو پای به گریز نهادند. پسر عموی او مالک بن مهلهل نیز گرفتار شد و غنیمت هایی را که همراه ایشان بود به صاحبانشان باز پس

گرداوند و به حلوان بازگشت.

چند و چون این رویداد به بغداد رسید و مردم به لرزه افتادند و هراسیدند. سپاه سلطان رحیم برون شدند تا برای جنگ با سعدی آهنگ حلوان کنند. ابواغر دُبیس ابن مزید اسدی نیز بدیشان پیوست، لیک کاری از پیش نبردند.

یاد چند رویداد

در این سال عیسی بن خمیس بن مقن برادرش، ابوغشام، حکمران تکریت، را دستگیر کرد و در زیرزمین دژ به زندانش افکند و بر تکریت چیره گشت.

در همین سال زمین لرزه‌های بسیار خوزستان، اَرْجان [ارگان]، ایزه و دیگر شهرها را بلرزاند. بیشتر این زمین لرزه‌ها در اَرْجان بود که بیشتر جای‌ها و سرای‌های آن را ویران کرد و کوه بزرگی نزدیک اَرْجان شکافته گشت و در میان آن پلکانی از آجر و گچ پدیدار شد که در دل کوه پنهان مانده بود. مردم از دیدن آن در شگفت شدند. در خراسان نیز زمین لرزه سترگی پدید آمد که ویرانی بسیار در پی داشت و بسیاری زیر آوار جان سپردند. سخت‌ترین مرکز زمین لرزه در شهر بیهق [سبزوار] بود که ویرانی این شهر را در پی داشت و بارو و مسجدهای آن را در هم ریخت و ویرانه باروی آن تا سال ۴۶۴ / ۱۰۷۱ م همچنان بیود تا آن که نظام‌الملک به بازسازی آن فرمان داد و این بارو باز ساخته شد، لیک ارسلان ارغو پس از مرگ سلطان ملک‌شاه آن را در هم کوفت - و ما این را بیشتر گفتیم - و مجدالملک بلاسانی آن را باز ساخت.

هم در این سال در بغداد صورت مجلسی نوشته شد که در آن تبار علویان طرفدار مصر خدشه‌دار گشته بود. در آن آمده بود که این گروه در ادعای انتساب خود به علی (ع) دروغ می‌گویند و آن‌ها را به دیصانیة معجوس و قداحیه یهود نسبت داده بودند. علویان، عباسیان، فقیهان، قاضیان و گواهان این صورت مجلس را امضا کرده بودند و از آن چندین نسخه فراهم شد و به شهرها فرستادند و میان باشندگان شهر و روستا پخش گردید.

نیز در این سال شیخ ابونصر عبد سید بن محمد بن عبد واحد بن صباغ، نگارنده

کتاب شامل، نزد قاضی قاضیان، ابوعبدالله حسین بن علی بن ماکولا، گواهی داد. در این سال میان سَنَیان و شیعیان بغداد آشوبی در گرفت که سامان دادن بدان شدنی نبود. عیاران در شهر پخش شدند و بر همه جا چیره گشتند و باز بازارها ستاندند و درآمد پیشه‌وران را می‌گرفتند. سرکردگان آن‌ها طقطقی و زیبق بودند و شیعیان در اذان «حَقَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ» را باز گفتند و بر مساجد خویش نوشتند: «محمّد و علی خیرالبشر» و جنگ میان دو گروه در گرفت و شورش گسترش یافت. در همین سال نورالدوله دُبَیس بن مَزید دختر ابوبرکات بن بساسیری را به همسری پسرش بهاءالدوله منصور درآورد.

در ربیع‌الاول / جولای این سال قاضی ابوجعفر سمنانی در موصل دیده بر هم نهاد. او در فقه آیین ابوحنیفه و اصول آیین اشعری پیشوا بود و از دارقطنی و جز او حدیث روایت می‌کرد.

در همین ماه / جولای ابوعلی حسن بن علی بن مذهب و اعظ نیز رخت از این جهان برکشید. او راوی مسند احمد بن حنبل بود.

رویدادهای سال چهارصد و چهل و پنجم هجری (۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ میلادی)

آشوب میان سنیان و شیعیان بغداد

در محرم / اپریل این سال آشوب میان کرخیان و سنیان فزونی یافت. آغاز این آشوب پایانه‌های سال ۴۴۴ / ۱۰۵۳ م بود. و اینک این تباهی گسترش یافت و سرپرستی سلطان به سویی فکنده شد و گروهی از ترک‌ها با هر دو دسته درآمیختند. پس چون کار بالا گرفت سرکردگان سپاه گرد هم آمدند و همدستان شدند تا به این برزن‌ها بتازند و پردازندگان به تباهی و بدکاری را سیاست کنند، پس مردی علوی را از کرخ گرفتند و خون او ریختند. زنان علوی شوریدند و موی پریشیدند و داد خواستند و کرخیان کوی و برزن پیروی این زنان کردند و میان مردم کوی و برزن و سرکردگان ستیزی سخت رخ داد و ترک‌ها در بازار کرخیان آتش افکندند و بسیاری از آن بسوخت و آتش به زمین‌های همکنار کشید و زیادی از کرخیان به برزن‌های دیگر جابه‌جا شدند. فرماندهان سپاهی از کرده خویش پشیمان گشتند و خلیفه، قائم بامرالله، این کار زشت شمرد و کارها را به سامان آورد و کرخیان به کرخ بازگشتند، و این پس از هنگامی بود که کار بر این پایه آرام یافت که ترک‌ها از ایشان کناره گیرند.

چیرگی سلطان رحیم بر ارجان و کرانه‌های آن

در جمادی‌الاولی / اگست این سال سلطان رحیم بر شهر ارجان چیرگی یافت و

سربازان این سرزمین سر به فرمان او فرود آوردند. فرمانده این سپاه فولاد بن خسرو دیلمی بود.

مردی خشنام نام برکناره‌های این شهر چیره شده بود و فولاد سپاهی را بدان سو گسیل داشت. این سپاه به کار خشنام پیچید و او را از این سرزمین راند و آن‌ها نیز به فرمانبران رحیم افزوده گشتند.

هزار اسب بن‌کیر از این رویداد هراسید، زیرا آن گونه که گفتیم میان او و سلطان رحیم ناسازگاری بود. پس او پیغام فرستاد و زاری کرد و نزدیکی با ملک رحیم را خواستار شد و از فولاد خواست تا پیشقدمی نماید و با او آیین همسایگی نیکو گزارد. خواست او پذیرفته آمد.

بیماری سلطان طغرل بیک

در این سال سلطان طغرل بیک، بیمار به اصفهان رسید و سخن، بسیار پیچیده بود که او مرده. و زن پس او بهبود یافت و امیر ابوعلی بن سلطان ابوکالیجار، حکمران بصره، و هزار اسب بن‌کیر بن عیاض، حکمران ایذج [ایذه] که پس از چیرگی سلطان رحیم بر بصره و ارجان از او هراسان شده بودند به درگاه وی آمدند و سلطان طغرل بیک آن دو را نواخت و میهمانی نیکو نواله‌شان ساخت و با آن دو نوید پاری و یاوری گزارد.

فرمانبری دوباره سعدی بن ابوشوک

از سلطان رحیم

در رویدادهای سال ۴۴۴ / ۱۰۵۲ م گفتیم که سعدی به عراق رسید و عمویش را اسیر کرد و در پی آن پسرعمویش، بدر بن مهلهل، نزد سلطان طغرل بیک رفت و از او خواست نامه‌ای به سعدی نویسد تا پدر وی برهاند. طغرل بیک فرزندی از سعدی را نزد خود گروگان داشت. طغرل بیک این فرزند را به بدر و فرستاده‌ای سپرد و به سعدی پیغام فرستاد که: اگر از بندی خویش سربهایی می‌خواهی این

فرزند توسست که به سوی تو باز می‌گردانم و اگر ناسازگاری و جدایی از جماعت را خواهانی با تو چنان خواهیم کرد که تو کردی.

چون بدر و فرستاده به همدان رسیدند بدر واپس نشست و فرستاده سوی او رفت. سعدی از سخن فرستاده در هم شد و با طغرل بیک به ناسازگاری برخاست و به حلوان رفت و آهنگ فرو ستاندن آن کرد، لیک این توان نیافت و میان روشن قباد و بردان آمد و شد می‌کرد و با سلطان رحیم نامه‌نگاری کرد و سر به فرمان او فرود آورد. ابراهیم بن اسحاق و سخت کمان، که از بزرگان سپاه طغرل بیک بودند، با سپاهی همراه بدر بن مُهلhel سوی او تاختند و به کار وی پیچیدند و او و یارانش گریختند و غُزها از میان آن‌ها به حُلوان گریختند و بدر همراه شماری غُز به شهر زور تاخت و سعدی به دژ روشن قباد رفت.

بازگشت امیر ابومنصور به شیراز

در شَوّال / ژانویه این سال امیر ابومنصور قُلاستون بن سلطان ابی‌کالیجار به شیراز بازگشت و بر آن چیرگی یافت و برادرش امیر ابوسعد از آن جا گریخت. چگونگی آن چنین بود که در فرمانروایی امیر ابوسعد مردی پیش افتاده بود که عمیدالدین ابونصر بن ظهیر خوانده می‌شد. او در فرمانروایی اثباز ابوسعد شد. او سپاه را کنار نهاد و ایشان را ناچیز شمرد و ابونصر بن خسرو دژیان استخر را به هراس افکند. او همان بود که امیر ابوسعد را بخواند و فرمانروایش داد.

چون عمیدالدین چنین کرد همه بر ناسازگاری با او همدستان شدند و بر او بسیجیدند. ابونصر بن خسرو، امیر ابومنصور بن ابوکالیجار را نزد خود خواند و از او خواست با آن‌ها بر عمید همدستان شود. بسیاری از سربازان از سر رمیدگی از عمیدالدین سخن ابونصر شنودند و عمیدالدین را دستگیر کردند و بانگ امیر ابومنصور سر دادند و فرمانبری از او آشکار ساختند و امیر ابوسعد را از خود راندند و او همراه اندکی به اهواز بازگشت و امیر ابومنصور با فرهت و چیرگی به شیراز اندر شد و در آن به نام طغرل بیک و سلطان رحیم و پس از آن دو به نام خود خطبه خواند.

پیچیدن بساسیری به کارگردان و تازیان

در سؤال / ژانویه این سال به بغداد گزارش رسید که گروهی از گردان و شماری از تازیان در شهرها تباهی کرده‌اند و ره می‌زنند و روستاها به تاراج می‌برند و از آن می‌ورزند تا مگر غُرّها به زمامداری دست یابند. بساسیری بشتاب سوی ایشان تاخت و آن‌ها را تا بوازج پی گرفت و به گروه‌های زیادی از آنان دست یافت و خونشان بریخت و دارایی‌هایشان به غنیمت ستاند و گروهی از ایشان از رودخانه زاب نزدیک بوازج بدان سوی گذشتند و بساسیری به آنان دست نیافت. پس خواستند از رودخانه بگذرند و خود را از سوی دیگر بدیشان رسانند، لیک از آن جا که آب فزونی یافته بود توان این کار نیافتند و گریختگان رهیدند.

یاد چند رویداد

در این سال شریف ابوتمام محمد بن محمد بن علی زینی نقیب نقیبان درگذشت و پس از او پسرش ابوعلی به نقابت رسید. در همین سال ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن احمد برمکی، که حدیث بسیار می‌گفت، دیده بر هم نهاد. او حدیث از ابن مالک قطعی و جز او شنیده بود. او را برمکی می‌نامیدند زیرا در برزنی در بغداد می‌زیست که به برامکه شناخته بود. برخی نیز گفته‌اند در روستایی بصری بوده که برمکیه نامیده می‌شده.

رویدادهای سال چهارصد و چهل و ششم هجری (۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ میلادی)

آشوب ترکان در بغداد

در محرم / اپریل این سال شورش ترکان در بغداد پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که وزیر سلطان رحیم در پرداخت پول بسیاری از جامگی آنها دیرکاری کرده بود. ترکان پول خود بخواستند و بر آن پای فشردند. وزیر در دارالخلافه روی نهان کرد. ترکان به دیوان آمدند و پول خود طلب کردند و از دیرکاری در پرداخت پولشان داد خواستند، لیک به خواستشان پاسخی داده نشد. آنها دادخواهی خود دگرگون کردند و این بار از دیوانیان شکایت گزاردند و گفتند: خداوندان داد و ستاد در دارالخلافه سرای گزیده‌اند و دارایی‌ها را برای خود ستانده‌اند و هرگاه پول خود از ایشان می‌طلبیم در دارالخلافه پناه می‌گیرند. آنها خواست خویش باز بگفتند و باز همان پاسخ رسید. پس ترکان با بیزاری برفتند و چون فردا شد گزارش پیچید که آنها آهنگ میانگیر کردن دارالخلافه دارند. مردم پریشان شدند و دارایی‌هایشان پنهان کردند و بساسیری خود به دارالخلافه آمد و کوشید از چند و چون کار وزیر آگاه شود، لیک گزارشی بدو نرسید. وزیر و دیگر کسانی را که بدیشان بدگمان شده بودند خواستند و سرایشان را در هم کوفتند، لیک از او گزارشی به دست نیامد. شماری از ترکان به دار روم روی آوردند و آن جا را به یغما بردند و بازارها و انبارها را به آتش کشیدند و خانه ابوحسن بن عبید، وزیر بساسیری، در آن کوی را به تاراج بردند.

باشندگان رود معلی و دروازه اَرَج و دیگر برزن‌ها در راه‌ها ایستادند تا از درونشد ترکان جلوگیرند. رشته کارها گسسته گشت و ترکان هر که را به بغداد اندر می‌شد برهنه می‌کردند، پس نرخ‌ها فزونی گرفت و توشه‌ها کمیاب شد و خلیفه بیک در پی آن‌ها فرستاد و از این کارها بازشان داشت، لیک ایشان باز نایستادند. خلیفه چنین وانمود که به بغداد می‌آید، ولی ترکان دست از کار خود نکشیدند.

این‌ها همه هنگامی بود که بساسیری از رفتار آن‌ها ناخشنود بود و همچنان در دارالخلافه سر می‌کرد، و کار چنین نبود تا آن‌که وزیر رخ نمود و از دارایی خود مانده طلب ترکان بداد و بهای چارپایان خود و جز آن را پرداخت، ولی باز ترکان همچنان با بی‌هدگی و ناپختگی رفتار می‌کردند. پس از گُردان و تازیان فزون‌تر از گذشته بازگشت و یغماگری و تاراج و کشتار را از سر گرفتند و شهرها ویران شدند و باشندگان آن پراکنده گشتند.

یاران قریش بن بدران با آ از موصل سرازیر شدند و ماندگاه کامل بن محمد بن مسیب را، که در بَرَدان بود، بکوفتند و آن را به تاراج بردند و همه چارپایان و شتران بساسیری را که در آن جا می‌چریدند فرو ستانند. این گزارش به بغداد رسید و هراس مردم از همگان و ترکان فزونی گرفت و رشته کار حکومت، بیش تر گسست و این‌ها همه زیان ناسازگاری است.

چیرگی طغرل بیک بر آذربایجان و جنگ بارومیان

در این سال طغرل بیک به آذربایجان رفت و آهنگ تبریز کرد که زیر فرمان امیر ابومنصور و هسودان بن محمد روادی بود. پس امیر ابومنصور سر به فرمان طغرل بیک فرود آورد و به نام او خطبه خواند و برای او چندان ارمغان فرستاد که خشنود گشت و فرزند خود را گروگان نزد او فرستاد. طغرل بیک از او روی برتافت و سوی امیر اسوار تاخت که جَنزَه را زیر فرمان داشت. او نیز سر به فرمان طغرل بیک فرود آورد و به نام او خطبه خواند. دیگر جای‌های این سرزمین نیز سوی طغرل بیک پیغام فرستادند و سر به فرمان او فرود آوردند و به نام او خطبه خواندند. سپاهیان [که در خدمت حکمرانان آذربایجان بودند] سر به فرمان طغرل بیک

فرود آوردند و طغرل بیک سرزمینشان را برایشان بداشت و گروگان‌هایی از آن‌ها گرفت و روی سوی ارمنستان نهاد و آهنگ ملازگرد، که از آن رومیان بود، کرد و آن را در میان گرفت و باشندگان آن را در سختی نهاد و شهر همکنار آن، حصینه، را تاراج کرد و به ویرانی کشید و حکمران دیار بکر، نصرالدوله بن مروان، ارمغان‌های بسیاری را با سپاه‌یانی نزد او فرستاد. او پیش‌تر خطبه به نام طغرل بیک می‌خواند و از او فرمان می‌برد. سلطان طغرل بیک در جنگ [جهاد] با رومیان نشانی ژرف بر جای نهاد و در تاراج و کشتار و اسیر کردن ایشان دستی پر یافت.

او در این پیکار [غزا] تا آرزون‌روم پیش رفت و در پی یورش زمستان بی‌آن که به ملازگرد دست یابد به آذربایجان بازگشت و چنین وا نمود که بر آن است تا پایان زمستان در آن جا بماند و آنگاه بازگردد و جنگ‌هایش را به سامان رساند. و زان پس او رو به راه ری نهاد و تا سال ۴۴۷ / ۱۰۵۵ م در آن جا بماند و آنگاه به عراق بازگشت - که به خواست خدا چند و چون آن را خواهیم گفت -.

جنگ بنی خفاجه و شکست آنان

در رجب / اکتبر این سال بنی خفاجه آهنگ جامعین [کوفه] و قلمرو نورالدوله دُبَیس کردند و در میان باشندگان این قلمرو بردند و کشتند. نورالدوله در خاور فرات بود و خفاجه در باختر آن. نورالدوله به بساسیری پیغام فرستاد و از او یاری جست. بساسیری رو بدان سو نهاد و همین که رسید از فرات گذر کرد و با بنی خفاجه جنگید و آن‌ها را از جامعین راند. ایشان از پیش روی بساسیری گریختند و به بیابان اندر شدند و بساسیری ایشان را پی نگرفت و از آن‌ها روی بتافت، لیک آن‌ها باز به تباهی روی آوردند. بساسیری آماده شد تا آن‌ها را در بیابان - به هر کجاکه روند - دنبال کند و روی سوی ایشان گرداند و آهنگ جنگ با آن‌ها کرد و سپاه بساسیری نیز به بیابان زدند و بنی خفاجه را دنبال کردند و در خفّان، که دژی در بیابان بود، بدیشان رسیدند و به کارشان پیچیدند و از آن‌ها بکشتند و دارایی‌ها، شتران، بردگان و کنیزکان ایشان فرو ستاندند و سخت سرگردانشان ساختند. بساسیری خفّان را میانگیر کرد و آن را

گشود و ویرانش ساخت^۱. او خواست منار درون این پناهگاه را نیز در هم کوید. این سازه از آجر و آهک بود، لیک یار بساسیری، ربیعة بن مطاع، با پولی که پرداخت از ویران کردن آن جلوگیری و بساسیری آن را و نهاد و به سرزمین خود بازگشت. گفته می‌شد این مناره نشانه‌ای بود که کشتی‌ها، هنگامی که دریا تا نجف روان بود، راه خود از آن می‌یافتند. بساسیری با بیست و پنج مرد از بنی خفاجه که بر سر هر یک کلاهی قیفی نهاده بود به بغداد اندر شد. او آن‌ها را با ریسمان به شتران بسته بود. او شماری از آن‌ها را بکشت و گروهی را به چارمیخ کشید، وانگاه به حریی رفت و آن را میانگیر کرد و برای زنده‌ار دادن به باشندگان این شهر پرداخت نه هزار دینار [خراج] از ایشان خواستار شد.

چیرگی قریش بن بدران بر انبار و خواندن خطبه به نام طغرل بیک در حومه آن

در شعبان / نوامبر این سال امیر ابوالمعالی قریش بن بدران، حکمران موصل، انبار را شهرندان کرد و آن را گشود و در آن و حومه آن شهر به نام طغرل بیک خطبه خواند و آنچه را بساسیری و جز او در این شهر داشت به تاراج برد و یارانش چادر نشینان خالص را غارت کردند و بئوقه را گشودند. بساسیری از این رویداد در هم شده و سپاه بسیار گرد آورد و آهنگ انبار و حریی کرد و هر دو را باز ستاند و چگونگی آن را - به خواست خدا - خواهیم گفت.

مرگ قائد بن حماد و فرجام خاندان او پس از وی

در رجب / اکتبر این سال حماد بن حماد درگذشت. او پیش از مرگش پسرش، محسن، را به جانشینی خود نهاد. او محسن را وصیت کرده بود تا با عموهایش نیک

۱. راستی ویرانی با ساختن چگونه در کنار هم گرد می‌آیند و یک آمیزه را به دست می‌دهند - م.

رفتاری کند، ولی همین که مرد محسن با خواست او ناسازگاری کرد و بر آن شد تا همه عموهای خود را برکنار کنند. پس چون عمویش، یوسف بن حماد، از خواست او آگاه شد بر وی گردن فرازید و سپاهی سترگ برگزید و در کوهی بلند دژی برافراشت و طیاره نامش گذاشت.

وانگاه محسن چهار عموی خود را بکشت و این بر بیزاری یوسف بیفزود. محسن به پسر عموی خود بلکین بن محمد، که در شهر افریون بود، نامه‌ای نوشت و او را نزد خود خواند. بلکین نزد او رفت و چون به نزدیکی محسن رسید محسن مردانی تازی را فرمود تا او را بکشند. این مردان چون بیرون می‌رفتند امیرشان، خلیفه بن مکن، به آن‌ها گفت: بلکین همواره بر ما نیکی کرده، پس چگونه او را بکشیم؟ او را از فرموده محسن بپاگاهانیدند. بلکین هراسید. خلیفه به او گفت: نه‌راس، اگر خواهان کشته شدن محسن هستی من خون او را برای تو می‌ریزم. پس بلکین خویش برای جنگ با او بیامود و سوی او تاخت. محسن که از دژ بیرون آمده بود چون این شنید گریزان به دژ بازگشت. بلکین خود را بدو رساند و جان‌ش ستاوند و دژ را گرفت و بر کارها فرمان یافت. فرمانروایی او بر دژ به سال ۴۴۷ / ۱۰۵۵ م بود.

آغاز تیرگی پیوند میان بساسیری و خلیفه

در رمضان / دسامبر این سال میان خلیفه و بساسیری تیرگی پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که ابو غنائم و ابوسعید، پسران محلبان و دو فرمانده قریش بن بدران، پنهانی به بغداد رسیدند و بساسیری از این کار پریشید و گفت: این گروه و سرورشان خرگاه یاران مرا درهم کوبیدند و آنچه را یافتند غنیمت ساختند و درها گشودند و در کشتن مردم راه زیاده‌روی پیمودند. او خواست آن‌ها را گرفتار کند لیک نتوانست. پس سوی حری رفت و بازگشت ولی چونان همیشه به دارالخلافه نرفت. گفتند رئیس رؤساء مایه این تیرگی را فراهم آورد.

کشتی یکی از نزدیکان رئیس رؤساء در راه گذر از دجله بود که آن را جلو گرفتند و بساسیری مالیات آن را خواهان شد. او ماهیانه خلیفه از دارالضرب همراه ماهیانه رئیس رؤساء و پیرامونیان او را از شمار افکند و بر آن شد تا سرای‌های بنی محلبان را

در هم کوید، لیک از این کار باز داشته شد. او گفت: من تنها از رئیس رؤساء گله مندم که شهرها را به ویرانی کشیده و غُزها را به آزار افکنده و با ایشان نامه‌نگاری کرده است.

این تیرگی تا ذی‌حجه / مارچ پیاید و بساسیری به انبار رفت و دو برزن دُما و فُلوجه را خوراک آتش کرد. ابو غنایم بن محلبان از بغداد به انبار آمده بود و نورالدوله دُبیس بن مزید رسیده بود تا بساسیری را در این شهر بندان یاری رساند. بساسیری سنگ‌اندازها برپا کرد و برجی را در هم کوفت و نفت‌اندازی سوی ایشان رها کرد و هر چه را باشندگان شهر برای پیکار با او آورده بودند آتش زد و بزور به شهر اندر شد و صد تن از بنی خفاجه را اسیر کرد و ابو غنایم بن محلبان را گرفتار ساخت. او را پس از هنگامی گرفتند که خویش را به فرات افکنده بود. بساسیری انبار را تاراج کرد و پانصد تن از باشندگان آن را به بند کشید و به بغداد بازگشت و پیش روی او ابو غنایم بر شتری نشانده شده پارچه‌ای قرمز رنگ بر پیکرش کشیده کلاهی شیپوری بر سرش نهاده بودند و پایش به زنجیر بود. بساسیری خواست او و دیگر بندگان همراهش را بردار کشد، لیک نورالدوله از او خواست تا بازگشت او این کار، واپس افکند. بساسیری تا برابر تاج بیامد و زمین را بوسه زد و به سرایش بازگشت و ابو غنایم را بی آن که بر دار کشد رها کرد، لیک گروهی از بندگان را بردار کشید و این آغاز تیرگی بود.

رسیدن غُزها به دسکره و دیگر جای‌ها

در سؤال / ژانویه این سال ابراهیم بن اسحاق، از امرای سلجوقی غُز، به دسکره رسید. او در خُلوان ماندگار بود و چون به دسکره رسید باشندگان آن با او به پیکار برخاستند، لیک ناتوان ماندند و گریزان پراکنده گشتند. غُزها به شهر اندر شدند و در آن به رسواترین هنجار یغماگری کردند و زنان و فرزندان‌شان را زدند و دارایی‌های بسیار فرا چنگ آوردند و از آن جا به روشن قباد رفتند تا آن را بگشایند. روشن قباد زیر فرمان سعدی بود و او دارایی‌هایش را در آن جا و دژ بزدان نگاه می‌داشت. چنان که گفتیم سعدی سر از فرمان طغرل بیک تافته بود. ابراهیم نتوانست این

شهر را بگشاید و مردم آن جا، این شهر فرو هلیدند و روستاها ویران گشت و دارایی مردمان به تاراج رفت.

گروه دیگری از غُزها به اهواز و حومه آن تاختند و آن جا را تاراج کردند و مردمان آن دیار را در هم کوفتند و آرزُ غُزها در ستاندن این سرزمین زور گرفت و دیلمیان و ترک‌های همراه ایشان درمانده گشتند و خویش باختند.

وانگاه طغرل بیک، امیر ابوعلی بن سلطان ابوکالیجار، حکمران بصره، را با سپاهی از غُزها سوی خوزستان فرستاد تا آن سامان را فرو ستاند. او به شاپورخواست رسید و با دیلمیان اهواز نامه‌نگاری کرد و آن‌ها را به فرمانبری از خود خواند و این که اگر پاسخش دهند در راستایشان نیکی گزارد و اگر سر بیتابند به کیفرشان رساند. شماری از آن‌ها فرمان بردند و گروهی سر به ناسازگاری سپردند. امیر ابوعلی سوی اهواز تاخت و آن را فرو ستاند و بر آن چیرگی یافت، لیک بر جان و دارایی کسی دست نینداخت. غُزها با این رفتار او نساختند و دست به چپاول و تاراج و فرو ستاندن دارایی‌ها انداختند و مردم از آن‌ها سختی و رنج بسیار دیدند.

یاد چند رویداد

در این سال جیرجیرک در بغداد فزونی گرفت، چندان که شب هنگام بانگی شنیده می‌شد چونان بانک ملخان به هنگام پرواز.

در ذی‌حجه / مارچ این سال ابوحنسان مقلد بن بدران، برادر قریش بن بدران، حکمران موصل، درگذشت.

در شوال / ژانویه این سال قسطنطنین، شهریار روم، همسر تذروه، دخت قسطنطنین که ملکه نامیده می‌شد، دیده بر هم نهاد. او همین که تذروه را به زنی گرفت بر قسطنطنیه فرماندهی یافت.

هم در این سال عبدالله بن محمد بن عبد رحمان ابو عبدالله اصفهانی، بشناخته به ابن لبان، فقیه شافعی و از پیرامونیان ابوحامد اسفراینی روی سوی سرای ماندگار نهاد. او از ابن مقرئ و مخلص و جز آن دو حدیث باز می‌گفت.

نیز در این سال احمد بن عمر بن روح ابو حسن نهروانی، که نیکو سروده

می‌گفت، رخت از این خاکدان برکشید. او شنید که مردی چنین می‌سراید:

وَمَا طَلَبُوا سِوَى قَتْلَى فَهَانَ عَلَيَّ مَا طَلَبُوا

یعنی: آن‌ها جز کشتن مرا نمی‌خواهند، پس خواسته آن‌ها بر من ناچیز است.

نهروانی او را بایستاند و بدو گفت: این سروده را نیز بر آن بیفزای:

عَلَى قَلْبِي الْإِحْبَةُ بَا لَتَمَادَى فِي الْهَوَى غَلْبُوا

و بِالْهَجْرَانِ مِنْ عَيْنِي طَيِّبَ النَّوْمِ قَدْ سَلَبُوا

وَمَا طَلَبُوا سِوَى قَتْلَى فَهَانَ عَلَيَّ مَا طَلَبُوا

یعنی: دوستان با پیوسته داشتن عشق بر دلم چیره گشتند و با دور شدن از برابر

دیدگانم خوشی خواب را از من ربودند. آن‌ها جز کشتن مرا نمی‌خواهند، پس

خواسته آن‌ها بر من ناچیز است.

رویدادهای سال چهارصد و چهل و هفتم هجری (۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ میلادی)

چیرگی سلطان رحیم بر شیراز و نخواندن خطبه به نام طغرل بیک در این شهر

در محرم / اپریل این سال یکی از فرماندهان بزرگ دیلمیان که فولاد نامیده می‌شد و فرمانده دژ استخر بود سوی شیراز تاخت و بدان اندر شد و امیر ابومنصور قلاستون، فرزند سلطان ابوکالیجار را از آن جا برآورد و از آن شهر آهنگ فیروزآباد کرد و در همان جا ماندگار شد.

فولاد از خطبه خواندن به نام طغرل بیک در شیراز جلو گرفت و برای سلطان رحیم و برادرش، ابوسعد، خطبه خواند و برای آن دو نامه نگاشت و سر به فرمانشان گذاشت. آن دو دانستند که فولاد بدیشان نیرنگ می‌بازد. ابوسعد، که در آنجا بود، با سپاهی کلان سوی او تاخت و همراه برادرش، امیر ابومنصور، سوی شیراز تاختند تا آن را میانگیر کنند و این پیمان با خود نهادند که سر به فرمان برادرشان سلطان رحیم داشته باشند. پس با سپاهیان بدان سواران شدند و فولاد را در این شهر میانگیر کردند.

این شهرنندان چندان پایید که توشه شهر به پایان رسید و نرخ هفت رطل گندم به یک دینار رسید و مردم آن از گرسنگی می‌مردند و تنها نزدیک به هزار تن در آن بماندند و دیگر برای فولاد ماندگاری در این شهر دشوار شد، پس با دیلمیان همراه خویش به کرانه‌های بیضا و دژ استخر گریخت و امیر ابوسعد و امیر ابومنصور با سپاهیان به شیراز اندر شدند و آن را زیر فرمان گرفتند و در همان جا ماندگار گشتند.

چگونگی کشته شدن ابو حرب بن مروان حکمران جزیره

در این سال امیر ابو حرب سلیمان بن نصرالدوله بن مروان کشته شد. پدرش جزیره و آن کرانه‌ها را بدو سپرده بود تا در آن جا ماندگار شود و آن کرانه‌ها را پاس دارد. وی مردی دلاور و پیشگام بود. او خودکامگی ورزید و کار، زیر فرمان گرفت. میان او و امیر موسک بن مجلی، فرزند رهبر کردهای بختیه، که در خاور جزیره دژهای استوار داشت تیرگی پدید آمد.

آنگاه ابو حرب با او نامه‌نگاری کرد و وی را دل جست و کوشید دخت امیر ابوطاهر بشنوی، فرماده دژ فنک و دیگر دژها، را به عقد ازدواج امیر موسک درآورد. این ابوطاهر خواهرزاده نصرالدوله بن مروان بود، پس ابوطاهر، دژبان فنک، با ابو حرب که به پیوند زناشویی با امیر موسک سفارش کرده بود ناسازگاری نورزید و دخترش را به عقد ازدواج او درآورد و به سرای او فرستاد. در این هنگام موسک آسوده دل شد و نزد سلیمان رفت. سلیمان بدو نیرنگ ورزید و او را دستگیر و به زندان افکند.

سلطان طغرل بیک هنگام رویکرد به پیکار [غزوه] با رومیان بدین سامان روی آورد - و این گفته آمد - . او پیکری نزد نصرالدوله فرستاد و میانجیگری موسک کرد و سلیمان چنین وا نمود که او مرده است. این بر پدرزن او ابوطاهر بشنوی گران آمد و پیام نزد نصرالدوله و پسرش، سلیمان، فرستاد و به آن دو گفت: شما که آهنگ کشتن او داشتید از چه رو دختر مرا گرفتار این کار کردید و داغ ننگ بر پیشانی من نهادید؟ و از این هر دو روی بتافت، پس ابو حرب از او هراسید و کسی را گماشت تا بر او شرنگ نوشانید.

در پی او پسرش، عبیدالله، بر سر کار آمد و ابو حرب چنین وا نمود که در راه نیکو داشت او و کناره‌گیری از هر آنچه پیرامون وی می‌گویند مهرش را در دل دارد. کار آن دو چنین سامان یافت که هر دو با یکدیگر همدستان شوند و سوگند از سر گیرند. آن‌ها از دژ فنک فرود آمدند و ابو حرب هم با شماری اندک از جزیره سوی

ایشان رفت و آن‌ها ابو حرب را از پای درآوردند. پدر او این بدانست و بسی پریشید و رنجید و پسرش، نصر، را به جزیره فرستاد تا آن کرانه‌ها را پاس دارد و کین برادر خود کشد و سپاهی کلان را با او همراه کرد. امیر قریش بن بدران، حکمران موصل، چون از گزارش کشته شدن ابو حرب آگاه شد فرصت را غنیمت شمرد و سوی جزیره تاخت تا آن را فرو ستاند. او با گردهای بُختی و بشنوی نامه‌نگاری کرد و از آن‌ها دل جست و آن‌ها نزد وی آمدند و بدو پیوستند تا با نصر بن مروان پیکار نمایند. دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و جنگی سخت در گرفت که بسیاری سر باختند. هر دو سوی سپاه پایداری ورزیدند و در فرجام، ابن مروان چیرگی یافت، و قریش با زوبینی که سوی او انداختند زخمی کاری برداشت و از آن جا بازگشت. ابن مروان در جزیره جای پای استوار یافت و با گردهای بشنوی و بُختی نامه‌نگاری کرد و بدیشان مهر ورزید تا مگر ایشان را برانگیزاند، لیک آن‌ها از او فرمان نبردند.

یورش ترکان در بغداد به خاندان بساسیری و دستگیری بساسیری و تاراج خانه‌ها و زمین‌های او و پدید آمدن تیرگی ژرف میان او و رئیس رؤسا

در این سال در بخش خاوری بغداد میان مردم کوی و برزن آشوب در گرفت و گروهی از سَنَیان شوریدند و به نیکی می‌خواندند و از بدی باز می‌داشتند [امر به معروف و نهی از منکر] و خود را به دیوان رساندند و خواستند پروانه این کار بدیشان داده شود و شماری از دیوانیان بدیشان یاری رسانند. این خواست آن‌ها پذیرفته شد و از آن آشوبی بزرگ برخاست.

و زان پس ابوسعید نصرانی، یار بساسیری، ششصد کوزه شراب در کشتی می‌آورد تا آن را در ربیع‌الآخر / جون در واسط به بساسیری رساند. ابن سَکَره هاشمی و دیگر بزرگان از این بهر گرد هم آمدند و مردم بسیاری از ایشان پیروی کردند و خداوند باب‌المراتب از سوی دیوان نیز در میان آن‌ها بود. پس آهنگ آن کشتی کردند و کوزه‌های شراب در هم شکستند و شراب‌ها برون ریختند.

این گزارش به بساسیری رسید و بر او گران آمد و آن را از رئیس رؤسا دانست و باز میانشان تیرگی افتاد. بساسیری فتوهایبی گرد آورد که فقهای حنفی با خط خود شکستن کوزه‌ها [و ریختن باده‌ها] را ناپایست شمرده بودند و ریختن شراب‌ها را که از آن مردی مسیحی بوده ناروا شمرده بودند. در این باره سخن بسیار گفته شد و تیرگی از هر دو سو استواری گرفت و رئیس رؤسا ترکان بغداد را واداشت تا به بساسیری دشنام دهند و زبان به نکوهش او گشایند و هر گونه گسستگی را که در کار ایشان پدید آمده بود بدو نسبت داد. ترک‌ها به بساسیری آزرزیدند و در این راه از خواست رئیس رؤسا نیز فزونی یافتند و این تا به روزهای رمضان / نوامبر کشیده شد. پس ترک‌ها به دارالخلافه رفتند و پروانه خواستند تا آهنگ سرای‌های بساسیری کنند و آن‌ها را به تاراج ببرند. بدیشان پروانه داده شد و آن‌ها راه سرای‌های بساسیری سپردند و آن‌ها را سوزاندند و زنان و خاندان و نمایندگان او را سرکوبیدند و چارپاهای او و هر آنچه را در بغداد داشت به یغما بردند.

رئیس رؤسا زبان بر بساسیری گشود و او را نکوهید و نامه‌نگاری با مستنصر، خداوندگار مصر، را بدو نسبت داد و کار او با خلیفه را چندان تباه کرد که دیگر امید بهبود آن نمی‌رفت. خلیفه پیام به سلطان رحیم فرستاد و او را فرمود تا بساسیری را از شهر برون راند، او نیز بساسیری را از شهر برون راند و این از بزرگ‌ترین مایه‌های چیرگی سلطان طغرل بیک بر عراق و دستگیری سلطان رحیم بود و به خواست خدا آنچه در این پیرامون پیش آمد گفته می‌آید.

رسیدن طغرل بیک به بغداد و خطبه خواندن به نام او در بغداد

پیش از این رفتن طغرل بیک به ری، پس از بازگشت از جنگ [غزوه] روم، را یاد آوردیم تا به هنجار آن سامان نیز نگریسته باشیم. او چون از کار ری بیاسود در محرم / اپریل همین سال به همدان بازگشت و چنین می‌نمود که آهنگ خانه خدا و هموار کردن راه مکه و رفتن به شام و مصر و برکنار کردن مستنصر علوی، خداوندگار این سامان، دارد.

طغرل بیک به یاران خود در دینور، قرمیسین، حلوان و جز آن نامه نوشت و آن‌ها را فرمود تا توشه و علف بیامایند. شایعه در بغداد فزونی گرفت و توان مردم بفرسود و ترک‌ها در بغداد آشوب به راه انداختند و آهنگ دیوان خلافت کردند. سلطان طغرل بیک به حلوان رسید و یاران او در راه خراسان پراکنده گشتند و مردم به بخش باختری بغداد گریختند و ترک‌ها خیمه و خرگاه خود به بیرون بغداد بردند.

سلطان رحیم از نزدیک شدن طغرل بیک به بغداد آگاه شد و از واسط بدان سو روان گشت. بساسیری در راه از او برید، زیرا دریافت که از قائم [خلیفه] نامه‌ای به سلطان رحیم رسیده که بساسیری سر از فرمان برتافته و با دشمنان یا همان مصریان نامه‌نگاری کرده و خلیفه با او در فرمانروایی پیمان‌ها دارد، چنان‌که او نیز با خلیفه. پس اگر سلطان رحیم او را برگزیند هر چه را با خلیفه دارد باید گسسته داند و اگر او را از خود دور کند و سوی بغداد آید دیوان به کار او رسیدگی خواهد کرد. سلطان رحیم و همراهیان او گفتند: ما پیرو فرمان‌های دیوانی هستیم و از بساسیری بریده‌ایم.

مایه جدایی بساسیری از سلطان رحیم همین بود که گفته آمد. بساسیری به شهر نورالدوله دبیس بن مزید رفت که با او خویشی داشت و سلطان رحیم راه بغداد در پیش گرفت و طغرل بیک پیام سوی خلیفه فرستاد و در آشکار کردن فرمانبری و بندگی راه زیاده‌گویی پیمود. او به ترک‌های بغداد نیز پیغام فرستاد و با ایشان نوید نیکی و نیکویی گذازد. ترک‌ها سخنان او را نپذیرفتند و در این باره با خلیفه نامه‌نگاری کردند و گفتند: ما به فرمان سرور خداگرایان با بزرگ و پیشوای خود، بساسیری، آن کردیم که کردیم و سرور خداگرایان با ما نوید گذازد که این دشمن [طغرل بیک] را از ما دور کند و اینک او را می‌بینیم که به ما نزدیک شده و از آمدنش جلو نمی‌گیرند. آن‌ها از خلیفه خواستند در بازگرداندن او پیشگام شود، لیک پاسخی درشت بدیشان داده شد. رئیس رؤسا آمدن طغرل بیک را خواهان بود زیرا فروپاشی حکومت دیلمیان را می‌خواست.

وانگاه سلطان رحیم در نیمه رمضان / نهم دسامبر به بغداد رسید و کس نزد خلیفه فرستاد و بندگی خویش در برابر او نمایاند، و این که کار خویش را به خلیفه

سپرده تا بر اساس گرایش‌های خود بدو در برافراشتن پایه‌های [پیوند] با سلطان طغرل بیک هر چه خواهد کند. از سویی امیران سلطان رحیم این پذیرفتند و گفتند: نیکو چنین است که سپاهیان خیمه و خرگاه خویش از بیرون بغداد برچینند و در نزدیکی شهر برپا کنند و پیام نزد طغرل بیک فرستند و سر به فرمان او فرود آورند و خطبه به نام او خوانند. این سخن پذیرفته شد و چنین کردند و فرستادگانی نزد طغرل بیک فرستادند و طغرل بیک به خواست آن‌ها پاسخ داد و با ایشان نوید نیکی گذازد.

خلیفه، خطیبان را فرمود تا در مسجدهای بغداد به نام طغرل بیک خطبه خوانند و در آدینه، بیست و دوم رمضان / شانزدهم دسامبر همین سال به نام طغرل بیک خطبه خوانده شد. طغرل بیک پیام به خلیفه فرستاد و پروانه دورنشد به بغداد خواست و بدو پروانه داده شد. او به نهروان رسید و وزیر خلیفه رئیس رؤسا با کاروانی بزرگ از قاضیان، نقیبان، نژادگان، گواهان، چاکران، بزرگان حکومتی که بزرگان و امرای سپاه سلطان رحیم هم در میان آنها بودند به پیشواز او شتافت. طغرل بیک چون از آمدن ایشان آگاه شد وزیرش، ابونصر کندی، را با گروهی از سرکردگان سپاه خویش به پیشواز ایشان فرستاد. چون رئیس رؤسا به طغرل بیک رسید نامه خلیفه بدو رساند و از او برای خلیفه و سلطان رحیم و سالاران سپاه سوگند ستاند. طغرل بیک روان شد و به روز دوشنبه بیست و پنجم همین ماه / بیست و نهم نوامبر به بغداد در آمد و در کنار دروازه شماسیه فرود آمد. قریش بن بدران، فرمانروای موصل، خود را بدو رساند. او پیش‌تر - چنان که گفته آمد تا این هنگام سر به فرمان طغرل بیک داشت.

یورش مردم بغداد به سپاه سلطان طغرل بیک و دستگیری سلطان رحیم

چون سلطان طغرل بیک به بغداد در آمد سپاه او برای برگرفتن توشه و خرید آنچه برای خانواده خویش می‌خواهند به شهر اندر شدند. مردم شهر با آن‌ها نیک رفتاری کردند. فردای آن روز، سه‌شنبه، شماری از سپاه طغرل بیک به دروازه آرج

رفتند و یکی از ایشان را کنار کشیدند تا از او کاه خرنند و او زبان ایشان نمی فهمید، پس از دست آن‌ها دادخواهی کرد و مردم کوی و برزن بر سر آن‌ها فریاد برآوردند و سنگشان زدند و برایشان جنجال کردند.

این بانگ به گوش مردم رسید و گمان کردند سلطان رحیم و سپاهش آهنگ جنگ با طغرل بیک کرده‌اند. شهر سر به سر لرزان شد و مردم از هر سو سرازیر می شدند و در برزن‌های بغداد هر غُزی را که یافتند کشتند، مگر مردم کوی کرخ که نه تنها به غُزها دست اندازی نکردند بل آن‌ها را گرد آورده پاسشان داشتند.

رفتار مردم کرخ در پشتیبانی از یاران طغرل بیک به گوش وی رسید و فرمود تا با مردم این کوی نیکو رفتاری در پیش گیرند. عمیدالملک وزیر پیک سوی عدنان بن رضی، نقیب علویان فرستاد و او را به درگاه فرا خواند، او نیز به درگاه آمد و عمیدالملک از سوی سلطان از وی سپاس گزارد و به فرمان سلطان سوارانی را نزد او نهاد تا وی و برزنش را پاس دارند.

مردم بغداد به آنچه کرده بودند بسنده نکردند تا آن که با شماری از سپاهیان به بیرون بغداد رفتند و آهنگ اردوگاه سلطانی کردند چندان که اگر سلطان رحیم و سپاهش در پی ایشان می آمدند به آنچه می خواستند می رسیدند، لیک سلطان رحیم و سپاهش واپس نشستند و بزرگان و امرای او به دارالخلافة اندر شدند و همان جا ماندگار شدند تا این بدگمانی از خویش دور کنند، زیرا می پنداشتند این کار به سود آن‌هاست.

سپاه طغرل بیک چون رفتار مردم و برون آمدن ایشان در شهر را دیدند به پیکارشان برخاستند و از هر دو سوی گروه بسیاری کشته شدند و مردم در هم شکستند و زیادی زخمی و بندی گشتند و غُزها دروازه یحیی و دروازه سلیم را، که سرای رئیس رؤسا و سرای‌های خاندان او در آن بود، به یغما بردند و هر چه بود به تاراج رفت و رصافه و تربت خلفا چپاول شد و دارایی‌هایی برگرفتند برون از شمار، زیرا مردم این سامان کالای بسیار به این جایگاه برده بودند، زیرا این جای‌ها را گرامی می پنداشتند. دامنه چپاولگری تا پیرامون نهر معلی [رود بالادست] کشیده شد و آسیب مردم فزونی گرفت و توس، فراوانی یافت و مردم دارایی‌های خویش به دروازه نوبی و دروازه عامه و جامع قصر بردند و دیگر از بهر انبوهی و زیادی مردم و

مزاحمت همه کارها بر زمین ماند.

فردای آن روز طغرل بیک پیام به درگاه خلیفه فرستاد و زبان به نکوهش گشاد و آن چه را روی داده بود از سلطان رحیم و سپاه او دانست و گفت: اگر به درگاه آمدند آن‌ها را از این گناه پاک می‌دانم و اگر دیرکاری کردند بیگمان می‌شوم که آنچه روی داده پرداخته ایشان بوده.

طغرل بیک برای سلطان رحیم و یاران نزدیک او زنهار فرستاد. خلیفه ایشان را از خواست طغرل بیک آگاهانید و سلطان رحیم و یاران نزدیک او آهنگ طغرل بیک کردند. خلیفه همراه آن‌ها فرستادگانی روان داشت تا اندیشه طغرل بیک پیرامون ایشان را بزدايد. پس چون آن‌ها به خیمه و خرگاه طغرل بیک رسیدند غزها تاراجشان کردند و فرستادگان خلیفه را نیز همراه ایشان چپاول کردند و چارپاها و جامه‌های آن‌ها ستاندند.

چون سلطان رحیم به چادر سلطان طغرل بیک در آمد فرمود تا سلطان رحیم و همراهانش را دستگیر کردند و در پایان ماه رمضان / بیست و چهارم دسامبر این سال همه ایشان دستگیر و به زندان افکنده شدند و آنگاه سلطان رحیم را به دژ سیروان بردند. فرمانروایی سلطان رحیم بر بغداد شش سال و ده روز پایید. قریش بن بدران، حکمران موصل، و دیگر تازیان همراه او نیز چپاول شدند و او تاراج زده رهید و در چادر بدر بن مهلهل پناه گرفت و بر روی او پوششی افکندند تا از چشم غزها پنهانش دارند.

و زان پس سلطان طغرل بیک این بدانست و کس در پی او فرستاد و خلعتش داد و او را فرمود تا به یاران و قلمرو خویش پیوندد تا آرام گیرد.

خلیفه پیام به سلطان طغرل بیک فرستاد و دستگیری سلطان رحیم و یارانش به دست او و تاراج بغداد را زشت شمرد و گفت: آن‌ها به فرمان و زنهار من نزد تو آمدند، پس اگر ایشان را رهاندی که رهاندی و گرنه بغداد را فرو خواهم هلید. من تو را برگزیدم و به درگاهت خواندم، زیرا باور چنین داشتم که [با این کار] بزرگداشت و الایی فزونی خواهد گرفت و پاسداشت حریم و حرمت رو به بسیاری خواهد نهاد و اینک کار را ناهمسو با آنچه می‌پنداشتم می‌بینم. سلطان طغرل بیک شماری از ایشان را رهاند و همه تیول سلطان رحیم را فرو ستاند و آن‌ها را فرمود تا در راه به

دست آوردن روزی برای خویش بکوشند. زیادی از ایشان سوی بساسیری رفتند و نزد او ماندگار گشتند. پس سپاه بساسیری بسیار گشت و کارش فرهت یافت. طغرل بیک فرمود تا دارایی‌های ترکان بغداد را فرو ستانند و کس نزد نورالدوله دبیس فرستاد و او را فرمود تا بساسیری را از نزد خود براند. او نیز چنین کرد و بساسیری چنان که خواهیم گفت به قلمرو مالک در شام رفت و با مستنصر، خداوندگار مصر، نامه‌نگاری کرد تا زیر فرمان او درآید. نورالدوله در قلمرو خود به نام طغرل بیک خطبه خواند و غزهای سلجوقی در جای جای بغداد پراکنده گشتند و بخش باختری از تکریت تا نیل و بخش خاوری را در نهروان و حومه پایین دست چپاول کردند و در تاراجگری راه زیاده‌روی پیمودند چندان که بهای یک گاو نر در بغداد از پنج قیراط به ده قیراط رسید و یک درازگوش از دو قیراط به پنج قیراط رسید و همه جا ویران شد و باشندگان آن این شهر را فرو هلیدند.

سلطان طغرل بیک، بصره و اهواز را از هزار اسب بن بنکیر بن عیاض در برابر پرداخت سیصد و شصت هزار دینار پایندان شد و از جان را به تیول او درآورد و او را فرمود تا جز در سامان‌هایی که پایندان شده در اهواز خطبه به نام او خواند و قرمیسین و حومه آن را به تیول امیر ابوعلی بن ابوکالیجار درآورد و باشندگان کرخ را فرمود تا بامدادان هنگام اذان در مساجد خود این یانگ سر دهند: «الصلوة خیر من التوم» [نماز به از خوابیدن است] و فرمود تا دارالملک را آباد سازند و دارالملک باز ساخته شد و بر پهنه آن فزوده شد و او در شوال / دسامبر در همان جا سرای گزید.

یاد چند رویداد

در این سال میان فقیهان شافعی و حنبلی بغداد آشوب افتاد. پیشوای حنبلیان ابوعلی بن فراء و ابن تمیمی بودند و گروه بسیاری از مردم کوی و برزن از ایشان دنباله‌روی کردند و انکار ذکر «بسم الله الرحمن الرحيم» به آشکار نمودند [جهد به بسم الله] و جلوگیری از ترجیع در اذان [شاید مقصود تکرار جمله «حی علی الصلوة» باشد] و قنوت را در نماز پگاه بازداشتند. آنها به دیوان خلیفه رسیدند و در آن جا نیز کار سامان نیافت. حنبلیان به مسجد دروازه شعیر آمدند و پیش نماز آن جا را از بلند

گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» جلو گرفتند. او قرآنی پیش آورد و گفت: آن را از این قرآن بزداید تا من دیگر آن را [بلند] نگویم.

در همین سال در مکه گرانی بسیار پدید آمد و بهای ده رطل نان به یک دینار مغربی رسید و پس از آن یافتن نان دشوار شد و نزدیک بود مردمان و حاجیان بمیرند. پس خداوند برای ایشان چندان ملخ فرستاد که زمین را آکند و مردمان به جای نان ملخ می خوردند. آن گاه حاجیان بازگشتند و کار بر باشندگان مکه آسان شد. مایه این گرانی فزونی نیافتن آب نیل به سان سالهای دیگر بود و از آن جا خوراکی به مکه آورده نشد.

نیز در این سال در یمن مردی رخ نمود که ابوکامل علی بن محمد صلیحی می نامیدندش. او بر یمن چیره شد. وی که پیشتر آموزگار بود گروهی را پیرامون خود گرد آورد و خود را به خداوندگار مصر [المستنصر، علویان] وابسته داشت و به فرمانبری از او و می نمود، پس یاران و پیروانش رو به فزونی نهادند و بر شهرها فرمان یافت و بر ابن سادل و ابن گریذی که در این شهر ماندگار بودند و سر به فرمان قائم بامرالله داشتند برتری یافت. او چنین و می نمود که بر آیین باطنی است.

هم در این سال محمود خفاجی به نام مستنصر علوی، خداوندگار مصر، در شفاثا و عین خطبه خواند و سر به فرمان او فرود آورد.

در شوال / دسامبر این سال قاضی قاضیان، ابوعبدالله حسین بن علی بن ماکولا، درگذشت. سالزاد او ۳۶۸ / ۹۷۸ م بود و بیست و هفت سال بر جایگاه داوری بود. او آیین شافعی داشت و مردی بود پاکدامن، بی آرایش و امانتدار. پس از او ابوعبدالله محمد بن علی بن دامغانی حنفی بر جای او نشست.

در ذی قعدة / ژانویه این سال ذخیره الدین ابوعباس محمد بن امیرالمؤمنین دیده بر هم نهاد. سالزاد او جمادی الاخره ۴۳۱ / فوریه ۱۰۴۰ م بود.

در همین سال سلطان رحیم پیش از رسیدن طغرل بیک به بغداد ابوعبدالله عبد رحمان بن حسین بن عبد رحیم وزیر را دستگیر کرد. و او را در چاه دارالملک افکند و سر چاه را پوشانند. او وزیری بود که در دولت ملک رحیم تمامی کارهای دیوان را در چنگ داشت.

در محرم / اپریل این سال قاضی ابوقاسم علی بن محسن بن تنوخی درگذشت.

او به سال ۳۶۵ / ۹۷۵ م در بصره زاده شده بود. وی فرزندی خرد به یادگار نهاد که همان ابو حسن محمد بن علی بود. این فرزند خرد سال سال‌ها پس در شوال ۴۹۴ / جولای ۱۱۰۱ م درگذشت و با مرگ او خاندانش از هم پاشیده گشت. قاضی ابو عبدالله بن دامغانی می‌گوید: اندکی پیش از مرگ ابوقاسم بر او درآمدم. او فرزندش را که از جاریه‌ای داشت بر من نمود و گریست. گفتم: به خواست خدا زندگی خواهد کرد و تو او را خواهی پرورید. گفتم: هیبت به خدا، جز به بی‌پدری پرورده نخواهد شد و این سروده بخواند:

أری ولد الفتی کلاً علیہ لقد سَعِدَ الذی أُمسی عقیماً
فإِذَا أَنْ تَرِیْهِ عَدُوّاً و إِمَّا أَنْ تَخْلُقَهُ یتیماً

یعنی: فرزند آزاد مرد را می‌بینم که گرانبار بر اوست و نیک‌بخت آن که سترون بزیست. با فرزند خود را به دشمنی بپرورد یا بی‌پدر پشت سرگذارد. و چنان‌که گفته بود به بی‌پدری بزرگ شد.

در جمادی‌الاولی / جولای این سال ابو محمد حسن بن رجاء دهان لغوی از این جهان برچید.

در جمادی‌الآخره / اوگست این سال ابوقاسم منصور بن حمزة بن ابراهیم کرخی، که از کرخ جُذان و فقیهی شافعی بود از این سرای روی تابید. در رجب / سپتامبر این سال ابونصر احمد بن محمد ثابتی، فقیه شافعی دیده بر هم نهاد. او و ابراهیم کرخی هر دو از یاران ابوحامد اسفراینی بودند. در شعبان / اکتبر این سال ابوبرکات حسین بن علی بن عیسی ربعی، نحوی فرشته مرگ در آغوش کشید. او نیابت وزیران بغداد می‌کرد.

رویدادهای سال چهارصد و چهل و هشتم هجری (۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ میلادی)

پیوند زناشویی خلیفه با دختر داود برادر طغرل بیک،

در محرم / مارچ این سال سرور خداگرایان، قائم بامرالله، جلوس عام کرد. در این دیدار عمیدالملک کندری، وزیر طغرل بیک، و گروهی از امیران همچون ابوعلی بن ملک ابوکالیجار، هزار اسب بن بنکیر بن عیاض گردی، ابن ابی شوک و دیگر سرکردگان ترک از لشکر طغرل بیک بیودند.

عمیدالملک، وزیر طغرل بیک، که در دست گریزی داشت برخاست. پس از آن رئیس رؤسا خطبه خواند و پیوند زناشویی ارسلان خاتون را که خدیجه نام داشت و دختر داود، برادر سلطان طغرل بیک، بود برپا داشت و خلیفه، خود، این پیوند را پذیرفت. ابوعلی بن ابی تمام، نقیب نقیبان، و عدنان بن شریف رضی، نقیب علویان، و ماوردی، قاضی قاضیان، و گروهی دیگر هنگام برپایی این پیوند بیودند. خاتون در شعبان / اکتبر همین سال به خلیفه داده شد و مادر خلیفه شبانه برفت و او را برگرفت و به سرای خلیفه آورد.

جنگ بردگان معز بن بادیس با بردگان پسرش، تمیم،

در این سال میان بندگان معز، که در مهدیه ماندگار بودند، و بندگان پسرش،

تمیم، کشمکش در گرفت که به جنگ انجامید و مردم کوی و برزن زویله و دیگر نوابان آن جا که در این شهر ماندگار بودند با بردگان تمیم به پا خاستند و بردگان معز را برون راندند و بسیاری از ایشان کشته شدند و مانده ها راه قیروان را در پیش گرفتند. تمیم تازیان را برایشان گماشت و گروه بسیاری از آنها را بکشتند و همین مایه آن شد که چون معز بر سرکار آمد نوییان [منسوب به نوبه] به سبب کشتار تمیم از بردگان پدرش به او گرویدند.

آغاز فرمانروایی ملثمین (نقابداران)

این سال آغاز کار ملثمین (نقابداران) بود. آنها چندین قبیله بودند از جمعی که نام آورترینشان لمتونه بود. امیر مسلمین، علی بن یوسف بن تاشفین، از این قبیله بود. جداله و لمتظه نیز دو قبیله دیگر بود.

نخستین جابه جایی آنها، به روزگار ابوبکر صدیق - خدایش از او خوشنود باد - از یمن بود. ابوبکر ایشان را سوی شام روان کرد و از آن جا به مصر رفتند و همراه موسی بن نصیر به مغرب اندر شدند و با طارق [بن زیاد] روی سوی طنجه آوردند و چون زندگی جداگانه را دوست می داشتند به صحرا درآمدند و تا این هنگام آن جا را سرای خویش گزیدند.

چون این سال رسید مردی از ایشان، که جوهر نامیده می شد، از قبیله جداله سوی افریقیه روان شد تا به خانه خدا رود. او که دوستدار دین و دین داران بود در قیروان با فقیهی دیدار کرد. گروهی نزد او فقه می خواندند. می گویند به احتمال فراوان او همان ابو عمران فاسی بوده است. جوهر به درس او گوش سپرد و هنجار ایشان وی را به شگفت آورد.

او چون از حج بازگشت به آن فقیه گفت: ما در صحرا از این همه تنها شهادتین می گوئیم و در پاره ای زمان ها نماز می گزاریم، کسی را همراه من بدان جا فرست تا بدیشان احکام اسلامی آموزد. او مردی را با جوهر همراه کرد که عبدالله بن یاسین کزولی خوانده می شد و مردی فقیه، صالح و دلاور بود. او همراه جوهر برفت تا به لمتونه رسید. جوهر از شتر خود فرود آمد و از بهر بزرگداشت آیین اسلامی لگام

شتر عبدالله بن یاسین به دست گرفت. مردمان سوی جوهر بیامدند و رسیدن بی‌گزیند او را شادباش گفتند و پیرامون آن مرد فقیه از وی پرسش کردند. جوهر گفت: این مرد سنت پیامبر خدا (ص) را با خود دارد و نزدتان آمده تا آنچه را باید از اسلام بدانید شما را بیاموزد. مردمان به این هر دو خوشامد گفتند و نزد خود جایشان دادند و بدو گفتند: آیین اسلام را به ما بیاموز. عبدالله آیین و بایسته‌های اسلام بدیشان باز گفت. آن‌ها گفتند: به آن چه از نماز و زکات گفتی نزدیکیم، و این که گفتی هر کس بکشد کشته شود و هر کس دزدی کند دستش بریده شود و هر کس زنا کند تازیانه‌اش زنند یا سنگسارش کنند کارهایی هستند که ما پایبند آن نیستیم، پس ما را واژه و سوی دیگری رو.

جوهر و عبدالله از میان آن‌ها رفتند. در این هنگام شیخ بزرگی از آن قبیله به آن دو نگرست و گفت: ناگزیر این شتر در این صحرا فرهتی خواهد یافت که در همه گیتی بر سر زبان‌ها خواهد افتاد. جوهر و فقیه به قبیله جداله رسیدند که قبیله جوهر بود. عبدالله بن یاسین آن‌ها و قبیله‌های همکنار ایشان را به بایسته‌های شریعت فرا خواند. شماری از آن‌ها گردن نهادند و گروهی روی برتافتند و گردن فراختند.

ناسازگاران با ایشان جمع شدند و نیرو گرد آوردند. ابن یاسین به فرمانبران گفت: بر شماست تا با این گروه که به ناسازگاری با حق برخاسته‌اند و از شریعت اسلام روی تافته‌اند و برای پیکار با شما نیرو آماده‌اند پیکار کنید. پس درفش خویش برافرازید و برای خود رهبری برگزینید. جوهر بدو گفت: تو رهبر باش. عبدالله گفت: نه، من بار شریعت به دوش می‌کشم و این تویی که می‌توانی رهبر باشی. جوهر گفت: اگر چنین کنم قبیله من بر مردم چیره می‌گردد و بارگناه آن بر دوش من خواهد بود. عبدالله بدو گفت: رای نیکو آن است که ابوبکر بن عمر، بزرگ و پیشوای لمتونه و سرور آن را که شیوه‌ای پسندیده دارد و فرمانش در میان مردمش شنوده می‌شود، بدین کار بگماریم. او از بهر آن که فرماندهی را خوش می‌دارد خواست ما خواهد پذیرفت و قبیله‌اش از او پیروی خواهند کرد و او با ایشان نیرو خواهد یافت.

پس هر دو نزد ابوبکر بن عمر رفتند و این امر از او درخواستند. ابوبکر پذیرفت و آن‌ها بدو بیعت سپردند و ابن یاسین او را سرور مسلمانان نامید و به جداله بازگشتند و هر که را اسلام نیکو داشت پیرامون خود گرد آوردند و عبدالله بن یاسین ایشان را

به جهاد در راه خدا برانگیخت و آن‌ها را مرابطین نامید. ناسازگاران ایشان بر آن‌ها گرد آمدند، لیک مرابطین با آن‌ها پیکار نکردند و ابن یاسین و ابوبکر بن عمر از نیکان قبایلشان در آرام کردن این تبهکاران یاری جستند و آن‌ها شورندگان را دل نواختند و به خود نزدیک ساختند چندان که از سرکشان و تبهکاران نزدیک به دو هزار تن را به سوی خود کشیدند و آن‌ها را در جایی نهادند و بر ایشان کنده کاویدند و پاسشان داشتند و انگاه گروه گروه بیرونشان آوردند و کشتند. در این هنگام بیشتر قبیله‌های صحرائشین در برابر آن‌ها گردن فرود آوردند و از ایشان هراسیدند و فرهنگ مرابطین فزونی گرفت.

در این کشاکش عبدالله بن یاسین سرگرم دانش‌اندوزی بود و شماری از یاران نزد او فقه می‌خواندند. عبدالله بن یاسین و ابوبکر بن عمر کارها و ویژه خود گردانند و جوهر جدالی را در کارها ره نمی‌دادند. جوهر را حسد در برگرفت و پنهانی تباه کردن کارها بی‌آغازید. تباهکاری او آشکار شد و برای او دادگاهی به هم برآوردند و درستی آنچه از وی گفته می‌شد آشکار گشت. پس حکم به کشتن او دادند، زیرا پیمان‌شکنی کرده بود و همدستانان را رخنه‌دار کرده بود و آهنگ جنگ با حق‌مداران داشت. او پس از آن که دو رکعت نماز گزارد کشته شد. جوهر از این که کشته می‌شود و به دیدار خدای بزرگ می‌رود از خود شادی می‌نمود. قبیله‌ها در فرمانبری از ایشان یکی شدند و هر که با آن‌ها ناسازگاری می‌کرد خونس می‌ریختند. در سال ۴۵۰ / ۱۰۵۸ م در سرزمین ایشان خشکسالی پدید آمد. ابن یاسین ناتوانان را فرمود تا به سوس روند و زکات گیرند. نهصد مرد رفتند تا به سجلماسه رسیدند و زکات طلبیدند. زکات بسیاری برای این مردان گرد آوردند و آنان زکات ستانند و بازگشتند.

و زان پس صحرا بر ایشان تنگ آمد و بر آن شدند تا حق را بگسترانند و برای جهاد با کافران به اندلس روند. آن‌گاه به سوس اقصی رفتند. مردم سوس بر ایشان بسیجیدند و به پیکارشان برخاستند. مرابطین در هم شکستند و عبدالله بن یاسین فقیه کشته شد. ابوبکر بن عمر بازگشت و سپاهی گرد آوژد و با دو هزار سوار سوی سوس تاخت. از سرزمین سوس و زناته دوازده هزار سوار گرد آمدند. ابوبکر بدیشان پیغام فرستاد که: راه را بر ما بکشاید تا سوی اندلس رویم و با دشمنان اسلام نبرد

آزماییم. آن‌ها از این کار سر باز زدند. ابوبکر نماز بگذازد و به درگاه خدائی نیایش کرد و گفت: بار خدایا! اگر بر حق‌ایم ما را یاری رسان و گرنه ما را از این جهان برهان. وانگاه به جنگ با سوسیان و زناتیان برخاست و با یارانش جنگی جانانه گزاردند و خدائی ایشان را پیروزی داد و مردم سوس و همراهیانشان را در هم شکست و بسیاریشان را بکشت و مرابطین دارایی‌ها و کالاهای آن‌ها به غنیمت بردند و ابوبکر و یارانش دل قوی داشتند و سوسى سجلماسه رفتند و در آن جا رخت آویختند و از باشندگان آن زکات خواستند و آن‌ها از پرداخت زکات سر بر تافتند. حکمران سجلماسه سوسى آن‌ها تاخت و به پیکارشان کمر بست. مرابطین او را در هم شکستند و خونس ریختند و به سجلماسه اندر شدند و بر آن چیرگی یافتند و این به سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م بود.

فرمانروایی یوسف بن تاشفین

چون ابوبکر بن عمر بر سجلماسه چیرگی یافت یوسف بن تاشفین لمتونی را بر آن جاگماشت. او از پسرعموهای نزدیک به ابوبکر بود. ابوبکر به صحرا بازگشت و یوسف مردم‌مداری همی کرد و جز زکات از ایشان نستاند. ابوبکر زمانی در صحرا بماند و انگاه سوسى سجلماسه بازگشت و سالی در این سرزمین سرکرد. در این سال خطبه و باید و نباید از آن ابوبکر بود. وانگاه ابوبکر خواهرزاده خود، ابوبکر بن ابراهیم بن عمر، را بر سجلماسه گماشت و با یوسف بن تاشفین سپاهی از مرابطین بسیجید تا سوسى سوس تازد و یوسف سوس را گشود.

یوسف مردی دیندار، نیکوکار، دوراندیش، دانا و آزموده بود. آن‌ها تا سال ۴۶۲ / ۱۰۶۹ م همچنان بودند و ابوبکر بن عمر در صحرا درگذشت و همه مرابطین بر فرماندهی یوسف بن تاشفین هم‌سخن شدند و او را بر خود فرمان دادند و لقب امیر مسلمین بخشیدندش. در آن هنگام در سرزمین‌های مغرب حکومت از آن زناتیانی بود که به روزگار آشوب شوریده بودند و حکومتی پست، نکوهیده، بد رفتار و به دور از سیاست و دینداری داشتند، و این چنان بود که امیر مسلمین بر آیین سنت و پیرو آیین بود. مردم مغرب از یوسف داد خواستند و یوسف سوسى ایشان تاخت و با

کمترین تلاش دژ به دژ و شهر به شهر آن جا را گشود. مهر او به دل مردمان اوفتاد و هنجارشان سامان یافت.

یوسف آنگاه آهنگ جایگاه شهر مراکش، که سرزمینی بی آب و علف بود و آبادی در آن نبود، کرد. این سرزمین همچون قیروان در افریقیه در میانه مغرب بود. مراکش زیر کوه‌های تیره مصامده بود که نیرویی فزون از مردم مغرب داشتند و سنگرهاشان استوارتر بود. یوسف نقشه ساخت شهر مراکش در آن جا بریخت تا بتواند باشندگان این کوهستان را - اگر بر سر فتنه‌انگیزی شدند - سر بکوبد و آن را به سان جایگاه خویش برگزید. پس دیگر کسی دست به آشوب نیازید و یوسف سرزمین‌های پیوسته بدان همچون سبته، طنجه، سلا و جز آن را که با پل پیوستگی یافته بودند زیر فرمان گرفت و سپاهیان‌ش رو به فزونی نهاد.

در این هنگام گروهی از قبیله لمتونه و شماری دیگر نقاب‌های خویش تنگ‌تر بیستند. آن‌ها پیش از چیرگی - چونان تازیان - به هنگام گرما و سرما نقاب بر چهره می‌نهادند و رنگ بیشتر آن‌ها گندمگون بود. پس چون بر این سرزمین‌ها چیره شدند نقاب خود تنگ گردانند.

گفته‌اند انگیزه نقاب نهادن ایشان آن بود که گروهی از لمتونه برون شدند تا دشمن خویش تاراج کنند و از آن سو دشمن به خانه‌های ایشان زد و جز پیرمردها، کودکان و زنان کس در خانه‌ها نبود. چون پیران بر آمدن دشمن بیگمان شدند زنان را فرمودند تا جامه مردان به تن کشند و نقاب بر چهره نهند و نقاب خویش تنگ گردانند تا شناخته نشوند و جنگ‌افزار به میان بندند. زنان نیز چنین کردند و پیران و کودکان در پیش روی آن‌ها بایستادند و زنان خانه‌ها را در میان گرفتند و چون دشمن رسید گردانی سترگ یافت و همه را مرد انگاشت. پس گفتند: اینان نزد پردگیان خویش‌اند و تا دم مرگ پاسشان خواهند داشت، پس همان به که چارپایان ایشان برداریم و راه خویش گیریم، اگر پی ما گرفتند بیرون از قلمروشان با ایشان پیکار خواهیم کرد.

دشمن سرگرم گردآوری چارپایان از چراگاه‌ها بود که مردان قبیله از راه رسیدند و دشمنان میان آن‌ها و زنان گرفتار شدند. مردان از دشمن بسیار بکشتند و شمار کسانی که به دست زنان کشته شدند فزون بود. این گروه از آن هنگام بر چهره زدن

نقاب را بایست دانست و دیگر پیر از برنا شناخته نمی شد و شبانه روز نقاب بر روی داشتند. دربارهٔ رخبوشه چنین سروده شده است:

قَوْمٌ لَهُمْ دَرَكُ الْعُلَى فِي جَمْتٍ وَإِنْ انْتَمَوْا صَنْهَاجَةً فَهُمْ هُمْ
لَمَّا حَوَّوْا أَحْرَازَ كُلِّ فَضِيلَةٍ غَلَبَ الْحَيَاءُ عَلَيْهِمْ فَتَلْتَمَوْا

یعنی: گروهی از حمیر والایی یافتند و اگرچه صنهاجیان خود را بدیشان منسوب گردانند، لیک حمیریان همان حمیریان هستند، و چون هر فضیلتی را به دست آوردند آرم بر آنان چیره شد و روی پوشیده داشتند.

ماندهٔ گزارش های امیر مسلمین را به خواست خدا در جای خود خواهیم آورد.

سپیدپوشی^۱ ابوغنائم بن محلبان

در این سال علاءالدین ابوغنائم بن محلبان در واسط، جامهٔ سپید به تن کرد و در این شهر برای علویان مصری خطبه خوانده شد.

چگونگی آن چنین بود که رئیس رؤسا از ابوغنائم سخن چینی کرد و نگاهش را به واسط و حومهٔ آن دوخت. خواست او برآورده شد و ابوغنائم سوی واسط روان گشت و گروهی از بزرگان واسط با او همراه گشتند. ابوغنائم سپاهی سترگ بسیجید و با باشندگان بطائح نیرو یافت و در بخش باختری واسط خندقی کند و بر آن بارویی بساخت و از کشتی های خلیفه که از آنجا می گذشتند مالیات ستاند. عمید عراق، ابونصر، به جنگ با ابوغنائم گسیل شد و جنگ در گرفت و ابوغنائم در هم شکست و بسیاری از یارانش اسیر گشتند و ابونصر به باروی شهر رسید و مردم کوی و برزن از فراز بارو با وی جنگ کردند تا آن که سرانجام شهر بدو واگذار شد. ابونصر مردم را فرمود تا خندق را پُر کنند و بارو را زیر و رو کنند و انگاه راه بغداد در پیش گرفت. او همین که واسط را فرو هلبید ابن فسانجس به واسط بازگشت و روستای عبدالله را به تاراج برد و هر کوری را که در واسط یافت کار بساخت و باز به نام مصریان

۱. عباسیان جامهٔ سیاه داشتند و به تن کشیدن جامهٔ سپید نشان دهندهٔ رویگردانی از ایشان

بود-م.

خطبه خواند و باشندگان هر برزن را فرمود تا باروی نزدیک خود را آباد گردانند. از آن سوی منصور بن حسین به مدار رفت و به بغداد پیغام فرستاد و یاری خواست. عمید عراق و رئیس رؤسا بدو نوشتند و فرمان دادند که همراه ابن هشیم سوی واسط تازند و آن را میانگیر کنند. آن دو با سربازان سوی واسط تاختند و از آب و خشکی آن را شهرنندان کردند. این شهرنندان به سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م بود. گرانی در این شهرچندان فزونی یافت که بهای پنج رطل خرما و نان و شکمبه گاو به یک دینار رسید و اگر ناوایی می یافتند بیست رطل نان را به یک دینار بدو می فروختند.

و زان پس باشندگان واسط از این شهرنندان به تنگ آمدند و بدین سان ابن فسانجس برای پیکار برون شد، لیک پایداری نیارست و شماری از یارانش کشته شدند و به باروی شهر گریختند و شماری از واسطیان از منصور بن حسین زنهار خواستند و ابن فسانجس واسط را وانهاد و سوی کاخ ابن اخضر روان شد. گروهی از سپاهیان پی او گرفتند تا با او جنگ کنند و در نزدیکی نیل بدو رسیدند و او را با خانواده اش گرفتار کردند و به بغدادش بردند و با جامه ای سرخ و کلاهی شیپوری چنان بر شتر نهادندش که انگشت نما شد و در صفر ۴۴۹ / اپریل ۱۰۵۷ م به بغدادش در آوردند و انگاه به دارش کشیدند.

جنگ بساسیری و قریش

در پایان شوال / نهم ژانویه این سال میان بساسیری به همراهی نورالدوله بن دبیس بن مزید با قریش بن بدران، حکمران موصل، پیکار پدید آمد. قتلش، پسرعموی سلطان طغرل بیک و نیای شهریاران از تیره فرزندان قلیج ارسلان، و سهم الدوله ابوفتح بن عمرو همراه قریش بودند. جنگ در سنجار در گرفت و دو سپاه با هم روبرو شدند و جنگی جانگیر جان گرفت و قریش و قتلش در هم شکستند و بسیاری از یاران آن دو کشته شدند.

قتلش از مردم سنجار سختی بسیار دید و مردم این شهر در آزار رساندن بدو و یارانش زیاده رفتند و قریش بن بدران زخم برداشت و زخمیده نزد نورالدوله آمد و

نورالدوله خلعتی را که از مصر فرستاده شده بود بدو داد و قریش آن را به تن کشید و در شمار یاران نورالدوله درآمد و همگی روبه موصل نهادند و در آن جا به نام خلیفه مصر، مستنصر بالله، خطبه خواندند. آن‌ها با خلیفه مصر نامه‌نگاری کرده سر به فرمان او فرود آورده بودند و خلیفه از مصر برای بساسیری و نورالدوله دبیس بن مزید و جابر بن ناشب و مقبل بن بدران، برادر قریش، و ابوفتح بن ورام و نصیر بن عمرو ابوحسن بن عبد رحیم و محمد بن حماد خلعت فرستاد و قریش بن بدران را نیز بدیشان افزود.

رفتن سلطان طغرل بیک به موصل

چون ماندگاری سلطان طغرل بیک در بغداد به درازا کشید و زیان سپاهیان او مردمان را فراگرفت و جایگاهشان برایشان تنگ آمد و سپاه طغرل بیک در این شهر خانه‌گزید و توشه این شهر در دست گرفت و به هر ناشایستی پرداخت خلیفه، قائم بامرالله، وزیر خود، رئیس رؤسا، را فرمود تا نامه‌ای به عمیدالملک کندی، وزیر سلطان طغرل بیک، نویسد و او را به درگاه خواند و چون به درگاه آید از سوی خلیفه به او بگوید که سلطان طغرل بیک را از ستم و بیدادگری که به مردمان می‌رود آگاه سازد و وی را پند و اندرز دهد، پس اگر از چنین زشتکاری‌ها دست شست و به فرمان خدا رفتار کرد چه نکو، وگرنه با خلیفه یاری کند تا از بغداد برون شود و از چنین بدکرداری‌ها دور بماند.

رئیس رؤسا به کندی نامه نوشت و او را به درگاه خواند و کندی به درگاه آمد و رئیس رؤسا او را از آنچه خلیفه گفته بود آگاه کرد نوشته‌ای به امضای خلیفه برای سلطان طغرل بیک که در آن اندرزها داده بود به کندی بداد. کندی نزد سلطان طغرل بیک رفت و او را از آن رخدادها آگاه کرد. طغرل بیک از زیادی سپاهش پوزش خواست و ناتوانی خود از آموزش و نگاهداشت سپاه خویش آشکار ساخت و عمیدالملک کندی را فرمود تا پاسخ رئیس رؤسا بشتاب بنویسد و پوزش وی بدو بازگوید.

همان شب سلطان طغرل بیک پیامبر (ص) را در خواب دید که در حرم کعبه

ایستاده و توگویی سلطان بدیشان درود می‌فرستد و پیامبر (ص) از او روی گردانده می‌فرماید: خداوند تو را بر سرزمین‌ها و بندگانش فرمان داده و تو او را در میان بندگان پاس نمی‌داری و در بدرفتاری با آنان از بزرگی و والایی او شرم نمی‌کنی و با نادیده گرفتن او هنگام ستم بر مردمان فریفته گشته‌ای.

طغرل بیک هراسان از خواب جست و عمیدالملک را بخواند و خواب خویش بدو بازگفت و پیام نزد خلیفه فرستاد و او را آگاهاند که فرمان او به جان و دل می‌گزارد و سپاهیان را از سرای مردم برون برد و فرمود هر که پنهان شده رخ نماید و به هر که نمایندگی داده بود بازپس گرفت.

در همین کشاکش که طغرل بیک آهنگ و انهدان بغداد داشت تا زندگی بر باشندگان این شهر سبکبار گردد و در این میان دو دل نیز بود گزارش رویدادی بدو رسید که پیش تر گفتیم. او خویش بیامود و در دهم ذی‌قعدة / بیستم ژانویه با زرادخانه و کشکنجیر از بغداد برفت. او سیزده ماه و چند روز بی‌آن که خلیفه را ببیند در بغداد نبود. چون سپاه او به اوانا رسید آن را به تاراج برد و در عکبرا و جای‌های دیگر نیز یغماگری کردند.

سلطان طغرل بیک به تکریت رسید و آن را میانگیر کرد. این شهر زیر فرمان نصر ابن علی بن خمیس بود. علی بر دژ درفشی سیاه برافراشت و پول بسیار به سلطان پرداخت و سلطان پول را پذیرفت و از آن جا به بوازیه رفت و در آن گرد آمدن سپاه را چشم می‌داشت تا راه موصل را در پیش گیرد. او همین که تکریت را فرو هلید حکمران آن سرای جاودان گزید. مادر او امیره‌بانو، دخت غریب بن مقن، از آن هراسید که برادرش، ابوغشام، بر آن سامان چیرگی یابد، پس او را بکشت و سوی موصل روان شد و نزد دُبیس بن مُزید فرود آمد. قریش بن بدران او را به زنی گرفت. هنگامی که امیره‌بانو از تکریت رفت ابوغنائم بن محلبان را به جانشینی خود در آن جا نهاد. او با رئیس رؤسا [وزیر خلیفه] نامه‌نگاری کرد و او را نواخت و پیوندشان سامان یافت و تکریت را به سلطان طغرل بیک سپرد و به بغداد رفت.

سلطان طغرل بیک تا سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م در بوازیه بماند. در این هنگام برادر او، یاقوتی، با سپاه خود بیامد. او آن‌ها را به موصل برد و شهر بلد را به تیول هزار اسب بن بنکیر داد و مردم دیگر شهرها به بلد گریختند. سپاه سلطان آهنگ تاراج بلد

کردند، لیک سلطان آن‌ها را جلو گرفت و گفت: روا نیست به «بلد» هزار اسب دست اندازید. آن‌ها برخواست خود پای فشردند و گفتند: می‌خواهیم در این شهر ماندگار شویم. سلطان به هزار اسب گفت: بهانه آنان ماندگاری است، پس باشندگان بلد را به اردوگاه خود بر تا جانشان پاس داری. او نیز چنین کرد و آن‌ها را نزد خود برد و بلد ساعتی پس از آن تهی گشت. هزار اسب پولی به مردم بلد پرداخت و هرکه را تاب راه رفتن نداشت بر چارپایی نشاند و آنان را به موصول برد تا در امان باشند.

سلطان طغرل بیک روی سوی نصیبین نهاد. هزار اسب بدو گفت: روزها به درازا کشید و نیکو آن می‌بینم که هزار سوار از سپاه برگیرم و به دشت برم، شاید در میان تازیان [چادر نشین] به خواست خود رسم. سلطان طغرل بیک بدو پروانه داد و او سوی تازیان تاخت و چون بدیشان نزدیک شد برای تازیان دو بزنگاهی نهاد. او به کوچگاه ایشان نزدیک شد و آن‌ها چون او را بدیدند به پیکارشان برخاستند. او ساعتی شکیب ورزید و انگاه چون گریزندگان از پیش روی آنان جای تهی کرد. آنان او را پی گرفتند و در این هنگام دو بزنگاهی برون شدند و تازیان درهم شکستند و او بسیاری از آن‌ها را کشت یا اسیر کرد. گروهی نیز از بنی‌ثمیر که در حران و رقه و آن کرانه‌ها می‌زیستند بدیشان پیوسته بودند. اسیران نزد سلطان برده شدند و چون به درگاه او رسیدند سلطان بدیشان گفت: آیا من پای بر سرزمین شما نهادم و سامان شما فرو ستاندم؟ گفتند: نی. سلطان گفت: پس چرا به جنگ با من برخاستید؟ و انگاه پیلی بخواست و آن‌ها را زیر پای پیل انداخت و بکشت مگر نوجوانی ساده‌رو را که پیل از پای گذاشتن بر پیکر او روی تافت و سلطان از کشتنش درگذشت.

بازگشت نورالدوله دبیس بن مزید و قریش بن بدران به فرمانبری از طغرل بیک

چون هزار اسب بر تازیان پیروزی یافت و نزد سلطان طغرل بیک بازگشت نورالدوله و قریش کس نزد او فرستادند و از او خواستند میان آن‌ها و سلطان میانجیگری کند و کار ایشان با سلطان سامان دهد. هزار اسب در این راه کوشید و

خواست تا سلطان بر آن دو مهر ورزد. سلطان گفت: من از این دو درگذشتم، اما گناه بساسیری با خلیفه است و ما درباره او پیرو فرمان خلیفه هستیم. بساسیری در این هنگام به رجه رفت و ترک‌های بغداد و مقبل بن مقلد و شماری از قبیله عقیل همراه او برفتند.

دُبیس و قریش از سلطان طغرل بیک خواستند ابوفتح بن ورام را نزد ایشان فرستد. او نیز ابوفتح را نزد آنان فرستاد و ابوفتح از نزد آن دو بازگشت و گزارش فرمانبری آن دو به سلطان طغرل بیک رساند و او را آگاهانده که این دو خواهان آنند تا هزار اسب نزد ایشان رود و آن دو را سوگند دهد. سلطان طغرل بیک هزار اسب را فرمود تا نزد آن دو رود. هزار اسب نزد آنان رفت و با ایشان گفتگو کرد و به آن دو سفارش کرد تا به درگاه سلطان درآیند. آن دو هراسیدند و روی تابیدند. قریش، ابوسداد هبة الله بن جعفر و دُبیس پسرش، بهاءالدوله منصور، را به درگاه سلطان طغرل بیک فرستادند و سلطان آن دو را گرامی داشت و قلمرو آن دو را بدیشان وا گذارد. نهر ملک، بادوریا، انبار، هیت، دُجیل، نهر بیطر، عَکیرا، آوانا، تکریت، موصل و نصیبین زیر فرمان قریش بود و فرستادگان سوی یارانشان بازگشتند.

رفتن سلطان طغرل بیک سوی دیاربکر و رفتارش در سنجار

چون طغرل بیک از کار تازیان بیاسود روی سوی دیاربکر نهاد که زیر فرمان ابن مروان بود. ابن مروان همه روزه برای طغرل بیک ارمغان و یخ می‌فرستاد. سلطان طغرل بیک سوی جزیره ابن عمر تاخت و آن را میانگیر کرد. این جزیره از آن ابن مروان بود. ابن مروان کس نزد طغرل بیک فرستاد و پرداخت پولی را پیشنهاد کرد تا با آن هنجار خویش با وی سامان دهد. او برای طغرل بیک یادآور شد که سرگرم پاسداشت مرزهای مسلمانان است و از جهاد با کافران در رنج می‌باشد. در همان هنگام که سلطان طغرل بیک سرگرم شهرندان جزیره بود شماری از سپاه او به عَمْرَاکُمَن تاختند که چهارصد راهب در آن بود. آن‌ها صد و بیست راهب را سرزدند

و مانده‌ها با دادن شش مکرک^۱ زر و سیم جان خویش رها کردند. ابراهیم ینال، برادر سلطان، در آن جا به او رسید و سالاران و مردم همه او را پیشواز و با او دیدار کردند و ارمغان‌ها بدو دادند. ابراهیم به عمیدالملک گفت: این تازیان کیانند که تو آن‌ها را به سان سلطان گردانده‌ای و میانشان سامان می‌دهی؟ عمیدالملک گفت: دیگر تو خود هر چه خواهی کن که نایب سلطانی.

چون ابراهیم ینال بدان جا رسید هزار اسب به نورالدوله بن مزید و قریش پیام فرستاد و رسیدن ابراهیم ینال را به آگاهی آن دو رساند و آن دو را از او بیم داد و آن دو از کوه سنجار به رَحبه رفتند و بساسیری به ایشان رویی نکرد. نورالدوله به سوی سرزمین خود، عراق، سرازیر شد و قریش همراه پسرش، مسلم بن قریش، نزد بساسیری در رَحبه ماندگار شد.

قتلمش، عموزاده سلطان، از رفتار باشندگان سنجار در سال گذشته به هنگام شکست، نزد سلطان شکایت برد و بدو گفت که ایشان مردانی از او راکشته‌اند. پس سلطان سپاه‌یانی سوی آن‌ها فرستاد و سپاهیان آنان را میانگیر کردند و مردمان بر بالای بارو برفتند و دشنام همگی گفتند و کاسه سرکسانی را که کشته بودند و عمامه ایشان برون آوردند و آن‌ها را بر سر چوب نهادند. سلطان آن جا را بزور گشود و سرکرده ایشان، مجلی بن مرجا را با مردانی بسیار بکشت و زنانشان را اسیر کرد و آن جا ویران شد. ابراهیم بن ینال از مانده‌ها پرسید که با ایشان چه کند، و نگاه همه را رهاوند و آن جا و موصل و شهرهای حومه به ابراهیم ینال سپرده شد. او دستور داد در میان سپاه بانگ زدند که هر کس به تاراج دست زند به دارش کشم، و سپاه از تاراج دست شست.

سلطان - چنان که گفته خواهد آمد - به بغداد بازگشت. شایسته بود این رویداد را در سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م می‌آوردیم، لیک در این سال آوردیم، زیرا آغاز آن در این سال بود و همان را پی گرفتیم و گفتیم که آن به سال ۴۴۹ / ۱۰۵۷ م روی داده است.

۱. هر مکرک برابر است با پنج من و پنج حصه از یک من، (رسالة مقداریه، ص ۴۲۷).

یاد چند رویداد

در این سال راه‌هایی که به عراق می‌رسید از بهر هراس یغماگری بسته شد و بهای همه چیز فزونی گرفت و گرانی همه گیر شد و توشه و هرکالای دیگری نایاب شد و مردم مرده می‌خوردند و وبایی فراگیر پدید آمد و مرگ و میر چندان فراوان شد که مردگان بدون شستن و مرگ‌جامه به خاک سپرده می‌شدند و یک رطل گوشت به یک قیراط و چهار ماکیان به یک دینار و یک رطل شراب به یک دینار و یک دانه به یک دینار و یک انار به یک دینار فروخته می‌شد و همه چیز بر همین سان بود.

در مصر نیز وبای سختی پدید آمد چندان که در روز یک هزار تن شرنگ مرگ به کام می‌کشیدند، و انگاه این بلیه سرزمین‌های دیگر را از شام گرفته تا جزیره، موصل، حجاز، یمن و جز آن را دربرگرفت.

در جمادی‌الاولی / جولای این سال جاریه ذخیره بن خلیفه - که پیشتر گزارش مرگ او را دادیم - پسری زایید که عبدالله نامیده شد و لقب ابوقاسم گرفت. او همان مقتدی است.

در دهه دوم جمادی‌الآخره / بیست و ششم اوگست به هنگام سپیده دم ستاره دنباله‌دار سفیدی در آسمان پدید آمد که در ازای آن در دید چشم نزدیک به ده ذرع و پهنای آن یک ذرع می‌نمود. این ستاره دنباله‌دار تا نیمه رجب / بیست و نهم سپتامبر بود و انگاه ناپدید شد.

در همین سال خلیفه فرمود تا در کرخ و هرکوی و برزن دیگر درگفتن اذان نماز به جای «حی علی خیر العمل» «الصلاة خیر من النوم» سر دهند و مردمان نیز از هراس خلافت و نیروی آن چنین کردند.

هم در این سال علی بن احمد بن علی ابوحسن مودب، بشناخته به فالی، از مردم شهر فاله، نزدیک ایذه، دیده بر هم نهاد. او حدیث و ادب باز می‌گفت و چامه نیکو می‌سرود. یکی از سروده‌های او چنین است:

تَصَدَّرَ لِلتَّدْرِيسِ كُلُّ مُهَوِّسٍ	بَلِيْدٌ تَسْمَى بِالْفَقِيهِ الْمُدْرِيسِ
فَحَقَّقَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يَتَمَثَّلُوا	بَبَيْتٍ قَدِيمٍ شَاعَ فِي كُلِّ مَجْلِسِ
لَقَدْ هَزَلْتُ، حَتَّى بَدَأَ مِنْ هُزَالِهَا	كُلَّهَا، وَحَتَّى سَامَهَا كُلُّ مُفْلِسِ

یعنی: هر زیان باز نادانی که بر مسند تدریس نشست فقیه مدرس نامیده می شود. پس بر دانشمندان شایسته است این بیت قدیمی را که در هر مجلسی روان است مثال آورند که چندان تاکید و تاکید تا جایی که از تاکیدگی و نزاری او هر مفلسی مشمئز گردید.

در این سال محمد بن حسین بن محمد بن سعدون ابوطاهر بزاز موصلی درگذشت. او در موصل زاده شد در بغداد رشد کرد. وی از ابن حبابه و دارقطنی و ابن بطه و گروهی دیگر حدیث باز می گفت و در مصر دیده بر هم نهاد. در همین سال امیرک، دبیر بیهقی، به ماه شوال / دسامبر خرقه تهی کرد. او از ناموران جهان بود. محمد بن عبد واحد بن عمر بن میمون دارمی، فقیه شافعی، نیز در همین سال بمرد.

رویدادهای سال چهارصد و چهل و نهم هجری

(۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ میلادی)

بازگشت سلطان طغرل بیک به بغداد

چون سلطان طغرل بیک موصل و حومه آن را به برادرش، ابراهیم ینال، سپرد به بغداد بازگشت و چون به قفص رسید رئیس رؤسا [وزیر خلیفه] به پیشواز او برون شد و هنگامی که به قفص نزدیک گشت عمیدالملک، وزیر سلطان، با شماری از سالاران به پیشواز او شتافتند. رئیس رؤسا نزد طغرل بیک آمد و درود و خودداری خلیفه را بدورسائند و زمین بوسه زد و از سوی خلیفه جامی زرین را که از گوهر آکنده بود بدو داد و فرجامه‌ای را که از پشت گشوده بود بر پیکر سلطان کشید و عمامه بر پستی او نهاد و چاکری سلطان کرد و زمین بوسه داد تا آن که به بغداد رسید. رئیس رؤسا به هیچ کس پروانه نداد به خانه‌های مردم درآیند و سلطان خواست به دیدار خلیفه رود و به سلطان پروانه داد.

خلیفه روز شنبه، بیست و پنجم ذی‌قعدة / بیست و پنجم ژانویه به بار عام بنشست و سالاران سپاه سلطان و بزرگان بغداد به درگاه آمدند و سلطان طغرل بیک از راه آب بیامد و قایق‌ها پیرامون او را گرفته بودند. پس چون سلطان از قایق برون آمد او را بر اسبی از اسبان خلیفه نشانند و او هنگامی نزد خلیفه آمد که وی بر اورنگی نشسته بود که از زمین هفت ذرع بلندی داشت و بُرده پیامبر (ص) بر آن نهاده بودند و چوبدستی خیزران به دست داشت. سلطان طغرل بیک زمین را بوسه داد و دست خلیفه ببوسید و بر تختی نشانده شد. خلیفه به رئیس رؤسا گفت: به او بگو سرور خداگرایان از تلاش تو سپاس می‌گزارد و کردار تو را می‌ستاید و به

نزدیکی تو خرسند است و تو و هر سرزمینی را که خدا زیر فرمان او نهاده زیر فرمان تو می‌نهد و پاسداشت بندگانش را بر دوش تو می‌گذارد، پس در آنچه خداوند تو را بر آن گمارده پرهیز در پیش گیر و در این باره نعمت او را بر خود بشناس و در گستردن داد بکوش و از ستم دست شوی و کار مردمان به سامان رسان.

سلطان طغرل بیک زمین بوسه زد و خلیفه فرمود تا خلعت بپوشد. سلطان برخاست و به جای جامه پوشی رفت و خلعت بر تن کشید و بازگردید و دست خلیفه بوسید و آن را بر دیده گذارید و خلیفه او را پادشاه خاور و باختر نامید و پیمان ستانده شد و خلیفه برون رفت. سلطان طغرل بیک برای خلیفه ارمغان‌های بسیار فرستاد که از آن‌ها بود پنجاه هزار دینار و پنجاه برده ترک نژاده با اسبان و جنگ‌افزارها و جامه و جز آن.

جنگ هزار اسب با فولاد

سلطان طغرل بیک، بصره، ارجان، خوزستان و شیراز را به تیول هزار اسب بن بنکیر بن عیاض درآورده بود. رسولتکین، پسرعموی سلطان، به همراهی فولاد بر قلمرو هزار اسب تاختند و آهنگ ارجان کردند و به تاراج آن برخاستند.

هزار اسب همراه طغرل بیک در موصل و جزیره بود. چون سلطان طغرل بیک از این سامان بیاسود هزار اسب را به سرزمین خود گسیل داشت و او را به پیکار با رسولتکین و فولاد فرمان داد. هزار اسب به بصره آمد و در آن جا از تاج‌الدین بن سخطه علوی و ابن سمحا یهودی صد و بیست هزار دینار به زور ستاند و از آن جا به جنگ با فولاد و رسولتکین تاخت و با آن دو روبرو شد و جنگی جانگیر گرازد و فولاد کشته شد و رسولتکین، عموزاده سلطان، گرفتار گشت. هزار اسب او را زنده بداشت. رسولتکین از هزار اسب خواست او را به دارالخلافه فرستد تا خلیفه از او میانجیگری کند. هزار اسب نیز چنین کرد.

رسولتکین با یاران هزار اسب به بغداد رسیدند. رسولتکین هنگام گذر از سرای رئیس رؤسا بدان یورش برد و به سرای اندر شد و از سر حرمت خواهی، خوراک داد. خلیفه فرمود تا عمیدالملک را به درگاه خوانند و او را از هنجار

رسولتکین آگاه سازند تا درکار او با سلطان طغرل بیک گفتگو کند. چون عمیدالملک به درگاه آمد و این سخن بدو گفته شد پاسخ داد: سلطان می گوید این مرد حرمتی ندارد که سزاوار پاسداشت باشد، زیرا نیکی مرا با گردنفرای پاسخ داده است و باید او را گرفتار کرد تا مردمان بر جایگاه من بی گمان شوند و شکوه من دو چندان گردد. پس از گفتگو قرار بر این شد که او را به بند کشند و فرمان نامه خلیفه این گونه نوشته آمد: جایگاه رکن الدین [طغرل بیک] نزد ما اقتضا کرد با او آن کنیم که با دیگری نکرده بودیم، زیرا تاکنون آیین چنان نبوده است که در این گرمی خانه کس به بند کشیده شود و ناگزیر خشنودی ما در پاسخ به کاری است که رخ داده است، و رئیس رؤسا به طغرل بیک نامه نوشت تا او نیز خشنود گشت.

دارالخلافة به روزگار آل بریه پناهگاه هر هراسانی بود، خواه وزیر باشد یا عمید یا جز آن، لیک به روزگار سلجوقیان راهی دیگر پیموده شد و این نخستین کار ایشان از این دست بود.

دستگیری یازوری وزیر در مصر

در ذی حجه / ژانویه این سال ابو محمد حسن بن عبد رحمان یازوری وزیر در مصر دستگیر شد و مقرر گشت دارایی های بسیار از او و یارانش ستانده شود. از او نامه هایی به دست آمد که به بغداد نگاشته بود. او در آغاز کار خود حج گزارده بود و پس از حج به مدینه رفت و مسجد پیامبر خدا (ص) را زیارت کرد. در این هنگام پارچه ای کهنه که بر دیوار مسجد بود بر دوش او افتاد. یکی از کسانی که آن جا ایستاده بود بدو گفت: ای شیخ! تو را مژده می دهیم و هرگاه بدان نایل آمدی به من ارمغانی ده و گرامی ام بدار. تو به فرمانروایی سترگی دست می بایی و این کهنه پارچه گواه آن است. هنوز یک سال از این رویداد نگذشته بود که وی به وزارت رسید و بدان مرد نیکی کرد و پاسش داشت.

فقیه یازوری پیرو آیین ابوحنیفه بود. او قاضی رمله بود و دانشی مردان را می نواخت و بدیشان نیکی می ورزید و با آنان همنشینی داشت. آغاز کار او همچون آغاز کار رئیس رؤسا بود: گواهی، قضا و نیک بختی آن ها همسان بود و فرجام

کارشان نیز به یکدیگر می‌مانست.

یاد چند رویداد

در این سال گرانی در بغداد و عراق چندان فزونی گرفت که بهای یک پشته آرد سفید به سیزده دینار رسید و یک پشته جو و ذرت به هشت دینار خرید و فروش می‌شد، و مردمان مرده، سگ و جز آن را می‌خوردند و با رو به فزونی نهاد چندان که دیگر نمی‌شد پیکر بی‌جان را به خاک سپرد و چندین مرده را در یک گودال می‌نهادند و روی آن خاک می‌ریختند.

در ربیع الاول / می این سال ابو علا احمد بن عبدالله بن سلیمان معری سخن‌دان در هشتاد و شش سالگی از این خاکدان روی تابید. دانش او شناخته‌تر از آن است که گفته آید، لیک بیشتر مردم او را زندیک می‌خواندند و در سروده‌های او بندهایی دیده می‌شود که گواه این سخن است. آورده‌اند که روزی او به ابویوسف قزوینی گفت: من هیچ کس را هجو نکرده‌ام. قزوینی بدو گفت: تو پیامبران را هجو کرده‌ای. چهره ابو علا دگرگون شد و گفت: من جز از تو از کسی نمی‌ترسم.

قزوینی از او آورده است که گفته: من سوگسروده‌ای از حسین بن علی ندیدم که به حفظ کردن بیارزد. قزوینی گفت: در ولایت ما سخنسرایی چنین سروده است:

رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيهِ	لِلْمُسْلِمِينَ عَلَى قَنَاقَةٍ يُرْفَعُ
وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَ بِمَشْمَعٍ،	لَا جَانَحَ مِنْهُمْ، وَ لَا مَنَفَّعُ
أَبْقَظْتُ أَجْفَانًا وَ كُنْتُ لَهَا كَرِيٌّ،	وَ أَتَمْتُ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بَكَ تَهَجُّعُ
كُجِلْتُ بِمَصْرَعِكَ الْعَيُونُ عِمَايَةً،	وَ أَصَمَّ نَعِيكَ كُلَّ أَذْنٍ تَسْمَعُ
مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمْنَتْ أَهْلَهَا	لَكَ مَضْجَعٌ وَ لَحَظٌ قَبْرِكَ مَوْضِعُ

یعنی: سرِ نوه پیامبر و جانشین او بر مسلمانان بر سر نیزه برافراشته شده و مسلمانان می‌بینند و می‌شنوند بی‌آن که ناله‌ای سر دهند یا دریغی خورند. تو ای نوه پیامبر چشمانی را که مایه آرام آن‌ها بودی بیدار داشتی و چشمانی را به خواب بردی که با بودن تو آرام نمی‌گرفتند [دشمنان]. با به زمین افتادن تو دیده‌ها تا سرمرز کوری سیاه و تیره شد و گزارش مرگ تو هر گوش شنوایی را کر کرد. هر باغی آرزومند

است آرامگاه تو باشد و سنگ نیشته آرامگاه تو را در سینه خود داشته باشد.

در همین سال دُبیس بن علی بن مَزید و محمود بن اخرم خفاجی هنجار هم با سلطان طغرل بیگ را سامان دادند. دُبیس به سرزمین خود بازگشت و آن را از فزونی مردگان که در پی بیماری خانمان برانداز و با جان داده بودند ویران و تهی یافت.

در این سال وبا در بخارا چندان گسترش یافت که گفته می‌شد در یک روز هزده هزار نفر در حومه بخارا بمردند و در هنگام گسترش این بیماری در این قلمرو هزار هزار و ششصد و پنجاه هزار نفر جان دادند و در سمرقند نیز به همین اندازه. گویند مرده‌ای بر سر راه اوفتاده بود و ترکی بر او گذشت و روی انداز او ستاند و هنوز کناره روانداز را به دست داشت که خود نیز بمرد و دارایی مردم بی صاحب مانده بود.

هم در این سال سرای ابوجعفر طوسی، که فقیهی امامی بود، در کرخ به تاراج رفت و آنچه را داشت به یغما بردند. ابوجعفر خود به کاظمین رفته بود.

در صفر / ایپریل این سال ابوعثمان اسماعیل بن عبد رحمان صابونی پیشوای همگنان حدیث خراسان که فقیه و سخنسرا بود و در دانش‌های بسیار پیشوایی داشت نهال زندگیش در سرای خاموشان نشاند.

در ربیع‌الاول / می این سال ایاز بن ایماق ابونجم، غلام محمود بن سبکتکین دیده بر هم نهاد. گزارش‌های او با ایاز بنام است.

هم در این سال ابواحمد عدنان بن شریف رضی، نقیب علویان، فرشته مرگ در آغوش کشید.

نیز در این سال ابو حسین عبد وهاب بن احمد بن هارون غسانی، بشناخته به ابن جندی، درگذشت.

رویدادهای سال چهارصد و پنجاهم هجری (۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ میلادی)

رفتن ابراهیم یتال از موصل و چیرگی بساسیری بر آن و بازپس گرفتن این شهر

در این سال ابراهیم یتال موصل را سوی جیل فرو هلید و سلطان طغرل بیک این جابه‌جایی را گونه‌ای سرکشی بدانست و کس نزد او فرستاد و به درگاهش خواند. او جامهٔ پشت‌چاکی را که خلیفه بدو خلعت داده بود همراه پیک برای او فرستاد. خلیفه نیز در همین باره برای او نامه‌ای نوشت. ابراهیم نزد سلطان، به بغداد، بازگشت و کندری وزیر به پیشواز او شتافت و خلیفه برای وی خلعت‌ها فرستاد.

چون ابراهیم از موصل برفت بساسیری همراه قریش بن بدران آهنگ این شهر کرد و هر دو آن را در میان گرفتند و همان روز بر این شهر چیره گشتند و تنها یک دژ بمائد که خازم و اردم و گروهی از سپاهیان در آن می‌زیستند. این دو آن دژ را چهار ماه میانگیر کردند چندان که دژنشینان چارپاهای خود می‌خوردند. ابن موسک حکمران اربل با قریش سخن گفت و برای دژنشینان زنده‌ار گرفت و آن‌ها از دژ برون شدند و بساسیری دژ را ویران کرد و نشان آن زدود و با خاک یکسان کرد.

در این هنگام سلطان طغرل بیک سپاه خود را در نرووز پراکنده بود و خود با دو هزار سوار مانده ببود که این گزارش بدو رسید و او سوی موصل تاخت، لیک کس در آن جا نیافت. قریش و بساسیری این شهر را وارهانده بودند. پس سلطان طغرل بیک روی سوی نصیبین آورد تا آن‌ها را پی گیرد و از این سرزمین بیرونشان راند. برادر او، ابراهیم یتال، از وی برید و سوی همدان روان شد و در بیست و ششم

رمضان ۴۵۰ / هجدهم نوامبر ۱۰۵۸ م بدان جا رسید. گفته می‌شد که مصریان [یاران مستنصر بالله] با او نامه‌نگاری کرده بودند و بساسیری بدو مهر ورزیده در فرمانروایی و کشورداری به آتش افکنده بود. ابراهیم چون به همدان بازگشت سلطان پی او گرفت.

خواندن خطبه به نام علویان مصر در عراق و آنچه به کشته شدن بساسیری انجامید

چون ابراهیم ینال به همدان بازگشت طغرل بیک در پی او روان شد و وزیر خود، عمیدالملک کندری، را همراه همسرش به بغداد فرستاد.

راه او از نصیبین در نیمه رمضان / هفتم نوامبر بود و بدین سان به همدان رسید و در همان جا دژگزین شد. مردم همدان در رکاب او می‌جنگیدند. ابراهیم کسی در پی همسرش، خاتون، و عمیدالملک کندری فرستاد و آن دو را فرمود تا بدو پیوندند. خلیفه برای پاسداشت این دو از این کار بازشان داشت، و غلات بسیار میان مردم پخشید و ترکان بغداد به سلطان در همدان پیوستند، و عمیدالملک نزد دبیس بن مزید رفت و دبیس او را بزرگ داشت و ارجش نهاد. عمیدالملک از نزد دبیس سوی هزار اسب رفت و خاتون نزد سلطان طغرل بیک راه همدان در پیش گرفت. خلیفه کس نزد نورالدوله دبیس مزید فرستاد و او را فرمود تا به بغداد رود. دبیس همراه صد سوار به بغداد اندر شد و در نجمی فرود آمد و انگاه از اتانین گذر کرد.

گزارش رسیدن بساسیری پراکنده گشت و چون خلیفه به رسیدن او به هیئت بیگمان شد مردم را فرمود تا از بخش باختری به بخش خاوری روند. دبیس بن مزید به خلیفه و رئیس رؤسا پیغام فرستاد که: رای نیکو نزد من آن است که همراه من از شهر برون شوید. من با هزار اسب، که در واسط است، گرد می‌آیم و دشمن شما را می‌رانیم. به این مزید پاسخ داده شد در جای خود بماند تا در این باره اندیشه شود. ابن مزید گفت: تازیان در ماندگاری از من فرمان نمی‌برند، پس من سوی دیالی پیش می‌روم و آن هنگام که شما سرازیر شدید در خدمت شما خواهم بود. او برفت و در دیالی ماندگار شد و رسیدن خلیفه و رئیس رؤسا را چشم می‌کشید، لیک نشانی

نیافت و راه سرزمین خود سپرد.

بساسیری با چهارصد غلام، افتان و خیزان همراه ابوحسن بن عبد رحیم وزیر، یکشنبه، هشتم ذی حجه / بیست و هفتم ژانویه به بغداد رسید. بساسیری نزدیک مشرعه روایا فرود آمد و قریش بن بدران با دویست سوار کنار مشرعه باب بصره جای گرفت. عمید عراق همراه سپاه و مردم کوی و برزن بتاخت و همگی در برابر سپاه بساسیری ایستادند و اندکی پس بازگشتند و بساسیری در مسجد آدینه منصور به نام مستنصر بالله علوی، خداوندگار مصر، خطبه خواند و فرمود تا در اذان «حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ» گفتند. او پلی برپا کرد و سپاهش به زاهر رفتند و در همان جا اردو افراشتند و در نخستین آدینه پس از رسیدنش در مسجد رُصافه به نام مستنصر خطبه خواند و در این هفته میان دو گروه جنگ‌هایی در گرفت.

عمید عراق از رئیس رُوسا خواست از جنگ دست کشد و چند روزی شکیب ورزد و چشم کشد تا از سلطان چه می‌رسد، او نیکو چنین می‌دید زیرا همگان به بساسیری گرایش داشتند، شیعیان از بهر آیین و سنیان از بهر رفتار ترکان با ایشان. رئیس رُوسا از آن جا که آگاهیش از جنگ اندک بود و بر پایه آنچه از بساسیری در دل داشت خواهان جنگ بود. قضا را در یکی از روزها قاضی همدانی نزد رئیس رُوسا آمد و پروانه جنگ خواست و پایندان شد که بساسیری را بکشد. رئیس رُوسا بدون آگاهی عمید عراق بدو پروانه داد. او همراه چاکران، هاشمیان، غیرتازیان و مردم کوی و برزن سوی حلبه برون شد و از دیگران دور افتادند و بساسیری آن‌ها را در پی خود می‌کشاند و چون ایشان را از دیگران دور گرداند یورش آورد و یاران قاضی در هم شکسته بازگشتند و شماری از ایشان کشته شدند و گروهی از بزرگان زیر دست و پای جان دادند و باب ازج به تاراج رفت. رئیس رُوسا که در کنار در سرای ایستاده بود به سرای اندر شد و هر که در خانه بود گریخت.

چون عمید عراق از این کار رئیس رُوسا آگاه گشت برای از خودکامگی و ناآزمودگی او در پیکار، سیلی بر چهره‌اش زد که چگونه با نداشتن دانش نبرد، در خواست خود پای فشرد. بساسیری به اردوگاه خود بازگشت. خلیفه، عمید عراق را بخواند و او را فرمود تا در باروی حریم به پیکار برخیزد، لیک این کار نیز جز هوشی‌گران را نه‌راساند و حریم به تاراج رفت و یاران بساسیری به باب نوبی اندر

شدند. خلیفه، جامه سیاه بر تن کشید و برده بر دوش خویش افکند و شمشیری به دست گرفت و درفش بر بالای سر او افراشته گشت و پیرامون او شماری از بنی عباس و چاکران با شمشیر آخته بیودند. او چون دید دامنه تاراج به باب فردوس سرای او رسیده واپس نشست و سوی عمید عراق رفت، لیک او را یافت که از قریش زنهار خواسته. پس بازگشت و بر منظره فراز رفت. رئیس رؤسا بانگ برآورد که: ای درفش دین! (یعنی قریش) سرور خداگرایان تو را نزد خود می خواند. قریش نزد رئیس رؤسا رفت. رئیس رؤسا بدو گفت: خداوند تو را به جایگاهی رساند که همانندهای تو را از آن بی بهره ساخت و سرور خداگرایان برای خود، خانواده و یارانش پیمان خدا و رسول خدا (ص) و پیمان عربیت از تو خواهان است.

قریش گفت: پیمان خدایی بدو همی دهم. رئیس رؤسا گفت: من و یاران او چه؟ قریش گفت: شما نیز. قریش عمامه و چوبدستی خود را به نشانه این پیمان به خلیفه داد. خلیفه و رئیس رؤسا از درِ روبروی دروازه حلبه فرود آمد و همراه قریش شدند. بساسیری به قریش پیغام فرستاد که: آیا با آنچه میان خود بستیم ناسازگار گشته ای و پیمانمان می شکنی؟ قریش پاسخ داد: نه، این دو پیمان بسته اند آنچه به دست می آورند برای ما و ایشان باشد و هیچ یک بر دیگری زور نگوید. پس هر دو همدستان شدند که قریش، رئیس رؤسا را که دشمن بساسیری بود بدو دهد و خلیفه نزد قریش بماند. قریش رئیس رؤسا را نزد بساسیری فرستاد. چون بساسیری او را دید گفت: خوش باد آن که حکومت ها را در هم می شکنند و سرزمین ها را به ویرانی می کشاند. رئیس رؤسا گفت: گذشت، هنگام نیرومندی است. بساسیری گفت: تو نیرو یافتی، لیک گذشت نکردی. تو با آن که جایگاهی والا داشتی با پرذگیان و فرزندان من بدکرداری کردی، پس چگونه من از تو بگذرم با آن که اینک شمشیر در دست من است؟

اما خلیفه، پس قریش او را پیاده به اردوگاه خود فرستاد، و این چنان بود که جامه ای سیاه و برده بر خویش کشیده بود و در دست شمشیری داشت و درفش بر بالای سر او افراشته بودند. قریش او را در چادرش جای داد و ارسلان خاتون، همسر خلیفه و برادرزاده طغرل بیک، را به ابو عبدالله بن جرده سپرد تا خادمی آن بانو کند.

چند روز دارالخلافه و حریم آن به یغما می‌رفت. قریش خلیفه را به عموزاده خود، مَهارش بن مجلی، سپرد که مردی دیندار و راد بود. او خلیفه را در هودجی نهاد و به حدیثه عانه برد و در همان جا رهایش کرد. چاکران و یاران خلیفه از سرِ بیزاری به سلطان طغرل بیک پیوستند.

چون خلیفه به انبار رسید از سرما شکوه کرد و کس نزد جلودار فرستاد و از او جامه‌ای خواست تا به تن کشد. او نیز جامه‌ای پنبه‌ای و رواندازی برای خلیفه فرستاد.

بساسیری روز خجسته عید قربان بر اسب نشست و از بخش خاوری سوی نمازگاه روان شد و بر سر او پرچم‌های مصری برافراشته بودند. او به مردم نیکی می‌کرد و برای فقیهان، بی‌آن که در آیینی تعصب ورزد، روزیانه نامزد کرد و برای مادر خلیفه، قائم بامرالله، سرایی ویژه گرداُند. نزدیک به نود سال از زندگی مادر خلیفه می‌گذشت. او دو کنیز از کنیزکان خود به چاکری مادر خلیفه نهاد و برای او جامگی، معلوم کرد و محمود بن اخرم را بیرون آورد و برای فوات میرآبی یافت.

بساسیری، رئیس رُوسا را در پایان ذی حَجه / نوزدهم فوریه از زندانش در حریم طاهری، دست و پا بسته، برون آوَرَد و این چنان بود که جامه‌ای پشمین بر تن داشت و کلاه‌ی قیفی از پشم سرخ بر سر داشت و پوست شترگردن او را به تنگی می‌فشرد و این آیه را زمزمه می‌کرد: «بگو بار خدایا! ای دارنده فرمانروایی، شهریارِ به هر که خواهی دهی و از هر که خواهی ستانی»^۱

مردم کرخ به چهره او آب دهان می‌افکندند تا از آن‌ها گذر کرد، زیرا رئیس رُوسا در راستای آن‌ها تعصب می‌ورزید و با همین هنجار به مرز نجمی رسید و او را به اردوگاه بساسیری بازگرداندند. در آنجا برای رئیس رُوسا چوبه داری فراهم آورده بودند. رئیس رُوسا را از شتر به زیر آوردند و پوست گاوی بر پیکر او کشیدند چنان که دو شاخ گاو بر دو سمت سر او قرار گرفت و دو قلاب آهنی بر دو فک او گذاردند و به دارش کشیدند و تا پایان روز دست و پا زد و مرد.

سالزاد رئیس رُوسا در شعبان ۳۷۰ / فوریه ۹۸۱ م بود و در سال ۴۱۴ / ۱۰۲۳ م

۱. آل عمران / ۲۶؛ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ.

نزد ابن ماکولا گواهی قضا یافت. او نیکو قرآن می خواند و نحو تازی نیک می دانست.

بساسیری عمید عراق را نیز بکشت. عمید دلاوری و رادی داشت و همو کاروانسرای شیخ شیوخ را برپا کرد.

چون بساسیری در عراق به نام مستنصر علوی خطبه خواند برای او در مصر پیغام فرستاد و آنچه را کرده بود به آگاهی وی رساند. ابوفرّج، برادرزاده ابوقاسم مغربی، در آن جا وزیر بود. او نیز از کسانی شمرده می شد که از بساسیری گریخته بود و کین او در دل داشت. او از بساسیری سخن چینی می کرد و کار او را سرد می نمایاند و از فرجام کار او بیم می داد. پاسخ بساسیری زمانی دیر شد و سرانجام پاسخی رسید جز آنچه امید می بُرد.

پس بساسیری از بغداد رو به واسط و بصره نهاد و این دو شهر را زیر فرمان گرفت و خواست سوی اهواز تازد، لیک حکمران آن هزار اسب بن بکیر به دُبیس بن مزید پیغام فرستاد و از او خواست با پولی که به بساسیری می پردازد هنجار این دو را سامان دهد، لیک بساسیری این نپذیرفت و گفت: ناگزیر باید به نام مستنصر خطبه خواندن و سگّه به نام او زدن. هزار اسب چنین نکرد. بساسیری گمان زد که طغرل بیگ، هزار اسب را با سپاه یاری همی رساند، پس با هزار اسب سازش کرد و در آغاز شعبان ۴۵۱ / سپتامبر ۱۰۵۹ م سوی واسط روان شد. صدقه بن منصور بن حسین اسدی از بساسیری برید و به هزار اسب پیوست. او - چنانکه گفته خواهد آمد - پس از پدرش روی کار آمده بود.

اما هنجار سلطان طغرل بیگ و ابراهیم یثال چنین بود که سلطان طغرل بیگ - چنانکه گفته آمد - سپاهی اندک داشت و ترکان بسیاری پیرامون ابراهیم را گرفته بودند و او برای ایشان سوگند خورده بود با برادرش، سلطان طغرل بیگ، آشتی نکند و آن ها را به رفتن به عراق و ا ندارد. ترکان از بهر ماندگاری بسیار و فزونی هزینه، عراق را خوش نمی داشتند و سلطان طغرل بیگ در عراق نیرویی نیافت و از سویی محمد و احمد، پسران برادر ابراهیم، ارتاش، به ابراهیم پیوستند و بدین سان ابراهیم نیرو گرفت و بر ناتوانی طغرل بیگ افزوده گشت و طغرل بیگ از پیش روی او راه ری در پیش گرفت و با الب ارسلان و یاقوتی و قاروت بک، فرزندان برادرش،

داود، نامه‌نگاری کرد، و در این هنگام داود مرده بود و چند و چون آن را به خواست خدا در سال ۴۵۱ / ۱۰۵۹ م خواهیم گفت و پس از او پسرش، البارسلان، بر خراسان فرمان یافت. طغرل بیک سوی ایشان پیغام فرستاد و آن‌ها را نزد خود خواند و آن‌ها با سپاهیان بسیار سوی او گسیل شدند. سلطان طغرل بیک در نزدیکی ری با ابراهیم روبرو شد و ابراهیم و یارانش در هم شکستند و او و محمد و احمد، دو برادرزاده‌اش، گرفتار گشتند. سلطان طغرل بیک در نهم جمادی‌الآخره ۴۵۹ / بیست و هشتم اپریل ۱۰۶۷ م فرمان داد ابراهیم را با زو کمانش خفه کردند و دو برادرزاده‌اش نیز همراه او کشته شدند.

ابراهیم بارها بر سلطان طغرل بیک شوریده بود و طغرل از او درگذشته بود، لیک او این بار ابراهیم را کشت زیرا می‌دانست هر چه برای خلیفه پیش آمد از دست باف‌های او بود و از این رو دیگر از او در نگذشت.

چون ابراهیم کشته شد سلطان طغرل به هزار اسب در اهواز پیغام فرستاد و او را از این رویداد آگاه کرد. عمیدالملک کندی آن جا بود و هزار اسب او را چنانکه در خور وی بود بیامود و سوی سلطان طغرل بیک ره پیمود.

بازگشت خلیفه به بغداد

چون سلطان طغرل بیک از کار برادرش، ابراهیم یئال، بیاسود به بازگشت عراق روی آورد و هیچ نمی‌خواست مگر آن که قائم بامرالله را به سرایش بازگرداند، پس برای بساسیری و قریش پیغام فرستاد که خلیفه را به سرایش بازگردانند و شرط کرد که طغرل بیک خود پای به عراق ننهد و تنها به نام او خطبه خوانند و سگه زنند. بساسیری این نپذیرفت و بدین سان سلطان طغرل بیک راه عراق در پیش گرفت. پیش سپاه او به قصر شیرین رسید و گزارش آن به بغداد رسید. فرزندان بساسیری سرازیر شدند و مردمان کرخ زنان و فرزندان‌شان را در دجله بر پشت نهادند و بردند، و بنی‌شیمان مردم را تاراج کردند و بسیاری از ایشان را بکشتند. بساسیری و فرزندان‌ش در ششم ذی‌قعدة ۴۵۰ / بیست و ششم دسامبر ۱۰۵۸ م به بغداد اندر شدند و در ششم ذی‌قعدة ۴۵۱ / پانزدهم دسامبر ۱۰۵۹ م این شهر را

فرو هلیدند.

باشندگان باب بصره به کرخ یورش بردند و آن را تاراج کردند و درب زعفران را که از بهترین و آبادترین راه‌ها بود خوراک آتش ساختند. طغرل بیک به بغداد رسید. او از میانه راه، امام ابوبکر احمد بن محمد بن ایوب، بشناخته به ابن فورک، را نزد قریش بن بدران فرستاد و از بهر رفتارش با خلیفه و پاسداشت دختر برادرش و همسر خلیفه سپاسش گزارد و او را آگاهاند که ابوبکر بن فورک را برای خدمتگزاری خلیفه و فراخوان او و ارسال خاتون، دختر برادر و همسر خلیفه، فرستاده است. چون قریش آگاه شد که سلطان طغرل بیک آهنگ عراق دارد پیام سوی مَهارش فرستاد و بدو گفت: از بهر آن که تو را استوان دانستیم خلیفه را به تو سپردیم تا آسیب غزها از ما دور شود، و اینک آن‌ها بازگشته‌اند و آهنگ تو دارند، پس با خانواده‌ات به دشت در آی که اگر آن‌ها بدانند خلیفه نزد ما در دشت است دیگر آهنگ عراق نکنند و ما با آن‌ها چنان کنیم که می‌خواهیم. مَهارش پاسخ داد: میان من و بساسیری پیمان‌ها بود که وی آن‌ها را شکست و خلیفه از من پیمان‌ها ستانده که مرا گزیری از آن‌ها نیست.

مَهارش در یازدهم ذی‌قعدة ۴۵۱ / بیستم دسامبر ۱۰۵۹ م همراه خلیفه رو به راه عراق نهاد و این هر دو راه خود را از شهر بدر بن مهلهل برگزیدند تا از هر کس که آهنگ آن دو کند در امان باشند. ابن فورک به چادر نشینی بدر بن مهلهل رسید و از او خواست وی را به مَهارش رساند. در این هنگام مردی از حومه شهر نزد بدر رسید و بدو گزارش داد که خلیفه و مَهارش را در تپه عکبرا دیده است. بدر شاد شد و همراه ابن فورک بدان سو رفت و هر دو چاکری خلیفه کردند و بدر ارمغان‌های بسیار برای او بُرد و ابن فورک نامه سلطان طغرل بیک را همراه ارمغان‌های بسیار از سوی طغرل به خلیفه داد.

چون سلطان طغرل بیک آگاه شد که خلیفه به قلمرو بدر رسیده و زیرش‌کندری را با سالاران و حاجبان بدان سو فرستاد و چادرهای بزرگ و سراپرده‌ها و ارمغان‌ها از اسب و زین زرین گرفته تا جز آن با ایشان همراه کرد. آن‌ها به خلیفه رسیدند و خدمت او کردند و [با خلیفه] راه خویش پی گرفتند و خلیفه در بیست و چهارم ذی‌قعدة / چهاردهم ژانویه به نهروان رسید و سلطان طغرل بیک به خدمت او برون

شد و به دیدار خلیفه شتافت و در برابر او زمین ادب بوسه رساند و بی‌گزندی او را خجسته‌باش گفت و از تندرستی وی شادی خویش آشکار کرد و از این که از بهر گردنکشی ابراهیم، دیر رسیده بود پوزش خواست و به آگاهی خلیفه رساند که ابراهیم را از برای آن سستی که بر پیکره فرمانروایی عباسیان پدید آورد خون بریخت، نیز به آگاهی خلیفه رساند که برادرش، داود، در خراسان درگذشته است و او ناگزیر درنگ کرده تا کارهای فرزندان او را در کشورداری سامان دهد. او گفت: من خود این سنگ [سلسیری] را دنبال خواهم کرد و آهنگ شام می‌کنم و در راستای خداوندگار مصر آن کنم که پروانه انجام دادن آن دارم.

خلیفه با دست خود شمشیری را بدو حمایل کرد و گفت: از سرای سرور خداگرایان جز همین شمشیر نمانده و سرور خداگرایان آن را خجسته می‌شمرد. آن گاه پرده‌پوش‌ها بالا زده شد تا سالاران خلیفه را دیدند و آیین خدمت به جای آوردند و بازگشتند.

از بزرگان بغداد کسی جز قاضی ابوعبدالله دامغانی و سه تن از گواهان نماندند تا خلیفه را پیشواز کنند. سلطان طغرل بیک در راه پیش افتاد تا به بغداد رسید و در باب نوبی در جای حاجب نشست، و چون خلیفه از راه رسید طغرل بیک برخاست و لگام استر او گرفت تا به در اتاقش رسید. رسیدن خلیفه به روز دوشنبه، بیست و پنجم ذی‌قعدة ۴۵۱ / چهارم ژانویه ۱۰۶۰ م بود. سلطان طغرل بیک با گذر از دجله به اردوگاه خود رفت. آن سال خشکی بود و کسی بارانی ندید. خلیفه در آن شب بیامد و سخنسرایان به خلیفه شادباش گفتند و پس از آمدن خلیفه سی و چند روز خنکی هوا همچنان پیوستگی یافت و مردمانی بی‌شمار از گرسنگی و سختی بمردند. ابوعلی بن شبل از کسانی بود که از گروهی از غزها گریخت و به گروهی دیگر از ایشان گرفتار آمد و آن‌ها دارایی وی ستانند و او چنین سرود:

حَرَجْنَا مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ خَوْفًا	فَكَانَ فِرَارُنَا مِثْلَهُ
وَأَشَقَّى النَّاسَ ذُو عَظْمٍ تَوَالَتْ	مَصَائِبُهُ عَلَيْهِ، مِنْ يَدَيْهِ
تَضَيَّقُ عَلَيْهِ طَرُقُ الْعُذْرِ مِنْهَا	وَيَقْسُو قَلْبُ رَاحِمِهِ عَلَيْهِ

یعنی: از بیم قضای ایزدی برون شدیم و گریزمان به همان سویی بود که از آن گریخته بودیم. تیره‌بخت‌ترین مردم، مردان با عزمی هستند که مصیبت‌های فرود آینده

به آن‌ها به دست خود ایشان است و راه‌های عذر و بهانه بر او تنگ می‌آید و دل آن کس هم که به وی مهر می‌آورد چون سنگ، سخت می‌شود.

کشته شدن بساسیری

پس از آن که خلیفه در سرای خود آرام گرفت سلطان طغرل بیک سپاهی را با دو هزار سوار به فرماندهی خمارتکین طغرایی سوی کوفه گسیل داشت و سرایا بن منیع خفاجی را بدیشان افزود. او به سلطان گفته بود. این سپاه را با من همراه کن تا سوی کوفه روم و بساسیری را از رفتن به شام جلوگیرم.

سلطان طغرل بیک نیز در پی ایشان روان شد. دبیس بن مزید و بساسیری همین که به خود آمدند سپاه طغرل بیک بدیشان رسیده بود. پیش سپاه آن در هشتم ذی‌حجه / بیست و هفتم ژانویه از راه کوفه پس از تاراج آن برسید. نورالدوله دبیس همه دارایی خویش برگرفت و به بطیحه سرازیر کرد و یاران نورالدوله دبیس خانواده خود را کوچاندند و ترک‌ها پی ایشان گرفتند. نورالدوله پیش افتاد تا تازیان را به جنگ وادارد، لیک آن‌ها بازنگشتند و او هم سوی بطیحه رفت.

بساسیری با گروهش بایستاد و سپاه طغرل بیک بر او یورش برد و از یاران او ابوفتح بن ورام و منصور و بدران و حماد، پسران نورالدوله دبیس، گرفتار شدند تیری به اسبی که بساسیری بر آن سوار بود زدند. بساسیری خواست برگستوان را بر کند تا مگر راه‌رهای بر او هموار گردد، لیک کندن آن نتوانست و از اسب به زیر در افتاد و ضربتی بر چهره او فرود آمد و یکی از زخمیان او را به دیگران نشان داد و کمشتکین دوات‌دار عمیدالملک کندی او را گرفت و کشت و سر او را نزد سلطان طغرل بیک برد و سپاه به جایگاه زنان اندر شدند و همه آنان را براندند و دارایی‌های باشندگان بغداد و دارایی‌های بساسیری با زنان و فرزندان او فرو ستانده شد و مردم بسیاری جان باختند و سلطان طغرل بیک فرمود تا سر بساسیری را به دارالخلافه بردند. سر او به دارالخلافه برده شد و در نیمه ذی‌حجه ۴۵۱ / بیست و سوم ژانویه ۱۰۶۰ م به دارالخلافه رسید و آن را شستند و پاک کردند و بر نیزه نهادند و گرداندند و در برابر باب نوبی بیاویختند.

شماری از زنان دارالخلافه اسیر بساسیری بودند که آن‌ها را پس گرفتند و نواختند و روانه بغداد ساختند.

نورالدوله دبیس به بطیحه رفت و زعیم الملک ابوحسن عبد رحیم نیز همراه او بود. شایسته آن بود که این رویدادها از این پس به سال ۴۵۱ / ۱۰۶۰ م گفته می‌آمد، لیک همه آن‌ها چونان یک رویداد بود که پاره‌های آن در پی هم می‌آمد.

بساسیری برده‌ای ترک از بردگان بهاءالدوله بن عضدالدوله بود که روزگار او را به این جایگاه بنام رساند. نام او ارسلان و لقبش ابو حارث بود و به بسا، شهری در فارس، نسبت داشت. تازیان به جای باء، فاء می‌گویند و آن را قسا می‌نامند و منسوب بدان قساوی است. ابوعلی فارسی نحوی از همین جاست. نخستین سرور این برده از بسا بود و از همین رو او را بساسیری نامیدند و تازیان باء آن را به فاء برگرداندند و او را فساسیری نام نهادند.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان طغرل بیک، ملان بن وهسوزان بن ملان را بر قلمرو پدرش، آذربایجان، بگماشت.

در همین سال شهاب‌الدوله ابوفوارس منصور بن حسین اسدی، حکمران جزیره، در خوزستان جان داد و کسان او برگماردن پسرش، صدقه، هم سخن شدند. هم در این سال سلطان رحیم، واپسین شهریار آل بویه، در دژ ری دیده بر هم نهاد. طغرل بیک نخست او را در دژ سیروان زندانی کرد و آنگاه به دژ ری بُرد و او در همان جا جان داد.

نیز در این سال ابوعلی بن ابی جبر در بطائح گردن فرازید. او پیشوای چند جای بود. طغرل بیک سپاهی را به فرماندهی ابونصر، عمید عراق، به سرکوب او فرستاد، لیک ابوعلی این سپاه را در هم کوفت.

در نوروز این سال سلطان طغرل بیک ده هزار دینار و ارمغان‌هایی گرانسنگ را با وزیرش، عمیدالملک، برای خلیفه فرستاد.

در صفر / مارچ این سال ابوفتح بن شیطا، قاری و گواه درگذشت. او از سال ۴۴۵

/ ۱۰۵۳ م گواهی می‌داد.

در ربیع الاول / اپریل این سال قاضی ابرطیب طبری، فقیه شافعی، در صد و دو سالگی سرای سرمدی گزید. او در آن سن و سال گوش و چشم و پاره‌های تنش همچنان درست و بی‌گزند بود. مناظره می‌کرد و فتوا می‌داد و سخن فقیهان را سامان می‌بخشید. عمیدالملک در خاکسپاری او شرکت کرد و کنار خاک احمد به آرامستان سپرده شد. او سروده نیز نیکو می‌گفت.

در پایان این ماه / بیست و هشتم می قاضی قاضیان ابوحسین علی بن محمد بن حبیب ماوردی، فقیه شافعی، که پیشوا نیز بود دیده بر هم نهاد. او نگاشته‌های بسیار دارد که یکی نیز الحاوی است و در علوم دیگر نگاشته‌های بسیار، زندگی او به هشتاد و شش سال برآمد.

در پایان این سال ابو عبدالله حسین بن علی رقا، نابینایی که دانش ارث نیکو می‌دانست درگذشت. او در آیین شافعی پیشوا بود.

در شوال / نوامبر این سال زمین‌لرزه‌ای سترگ عراق و موصل را لرزاند و به همدان رسید و ساعتی بود^۱ و سرای‌های بسیار ویران کرد و زیادی از مردم جان باختند.

هم در این سال ابو محمد عبدالله بن علی بن عیاض، بشناخته به ابن عقیل، شرننگ مرگ در کام کشید. او حدیث بسیار شنیده و روایت می‌کرد.

نیز در این سال قاضی ابوحسن علی بن هندی، قاضی حمص، که دانش و ادب فراوان داشت فرشته مرگ در آغوش کشید.

پایان جلد نهم، ۱۳۸۳/۶/۲۸

خورشیدی اندکی مانده به

فرو شدن آفتاب.

۱. ناگفته پیداست که هیچ زمین‌لرزه‌ای یک ساعت پیوسته پایدگی ندارد و هرچه کاویدم برای کاربرد «ساعت» در نگارش کهن برابر نهاده روشنی نیافتم - م.

رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و یکم هجری (۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ میلادی)

مرگ فرّخ‌زاد، فرمانروای غزنه و بر سرکار آمدن برادرش، ابراهیم

در صفر / مارچ این سال سلطان فرّخ‌زاد بن مسعود بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، بمرد. در سال چهارصد و پنجاه بندگان او شوریدند و بر کشتنش همدستان شدند و بر او، که در گرمابه بود، یورش بردند. فرّخ‌زاد شمشیر همراه خود برداشت و به پیکار با آنها برخاست و ایشان را از خویش برانداخت تا یارانش بدو رسیدند و جان او را نجات دادند و بندگان شورشی را بکشتند.

فرّخ‌زاد پس از این رویداد، مرگ را بسیار یاد می‌کرد و جهان را ناچیز می‌شمرد و این سال را چنین سرکرد تا آن که به قولنج گرفتار آمد و مرد و پس از او برادرش، ابراهیم بن مسعود بن محمود، بر سرکار آمد و رفتاری نیکو در پیش گرفت و برای جهاد با هند آماده شد و دژهایی را گشود که گشودن آنها بر پدر و نیایش گران بود. او رجب، شعبان و رمضان را روزه می‌گرفت.

سازش میان سلطان ابراهیم و جُفری بیک داود

در این سال میان سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین و داود بن میکائیل بن سلجوق، خداوندگار خراسان، برای پایه سازش سرگرفت که هر یک بر هر چه در دست دارد، بسنده کند و در فرمانروایی با دیگری به ستیز برنخیزد.

چگونگی آن چنین بود که خردمندان هر دو سو در کار نگریستند و دیدند که هیچ یک از دو سلطان توان آن ندارد که آنچه را در دست سلطان دیگر است بستانند و فرجام کار جز آن نخواهد بود که پولی را به هزینه برد و سپاه را فرسوده سازد و سامان به یغما رود و جان بسیار ستانده شود. پس در سازش کوشیدند و پیمان و سوگند سرگرفت و پیمان نامه ها و سوگند نامه ها نبشته شد. مردم آن را فرخنده شمردند، و از بهر بهروزی که بدان دست یازیدند بسی شاد شدند.

مرگ داود و فرمانروایی پسرش، الب ارسلان

در رجب / اوگست این سال جُغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق، برادر سلطان طغرل بیک، دیده بر هم نهاد. برخی مرگ او را در صفر ۴۵۲ / مارچ ۱۰۶۰ م و عمرش را نزدیک هفتاد سال دانسته اند. او خداوندگار خراسان و دشمن خاندان سبکتکین بود و ایشان را از درونش به خراسان جلو می گرفت. چون داود درگذشت پسرش، سلطان الب ارسلان، بر سر کار آمد. داود چند پسر از خود به یادگار نهاد که از آنها بودند: سلطان الب ارسلان، یاقوتی، سلیمان و قاروت بیک. مادر سلیمان پس از مرگ داود با برادر او سلطان طغرل بیک پیمان زناشویی بست و سلطان طغرل بیک سلیمان را به جانشینی خود برگزید و فرجام کار او آن شد که گفته خواهد آمد. داود مردی نیکوکار، دادگر و خوش رفتار بود و نعمت های ایزدی را بر زبان می آورد و سپاس آنها را می گزارد. یکی از آنها این بود که وی نامه ای همراه عبد صمد، قاضی سرخس، برای برادرش، سلطان طغرل بیک، فرستاد و بدو گفت: به من گزارش رسیده تو سرزمین هایی را که می گشایی و زیر فرمان می گیری به ویرانی می کشانی و مردمان این شهرها را فرو می هلند و این آشکارا ناسازگاری با خدا در کار بندگان و سرزمین ایشان است و تواز بدنامی آن و [فرجام] آزدن مردم آگاهی.

تو می دانی ما با سی تن در برابر سیصد تن دشمن ایستادیم و بر آنها پیروزی یافتیم و با سیصد تن در برابر سه هزار تن از ایشان پایداری کردیم و همه شان را برانداختیم و همین دیروز با ملک شاه نبرد آزمودیم و او را که شمار سربازانش بسی

بسیار بود در هم شکستیم و قلمرو او را در خوارزم فرو ستانیدیم و او از پیش روی ما تا پنج فرسنگی گریخت و ما بر او دست یافتیم و اسیرش کردیم و خونس بریختیم و بر خراسان، طبرستان و سیستان چیرگی یافتیم و پادشاهانی شدیم که فرمان ما برده می‌شود و این پس از هنگامی است که مردمانی ناچیز بودیم که از این و آن پیروی می‌کردیم و ما را نرسد در برابر نعمت‌های خدایی چنین کنیم.

طغرل بیک [به عبد صمد] گفت: در پاسخ بدو بگو: برادرم تو خراسان را، که سرزمینی آباد بود گرفتی، و به ویرانی‌اش کشاندی و حال آن که پس از ماندگاری می‌بایست آبادش می‌داشتی، و من به سرزمین‌هایی درون شدم که فرمانروایان پیشین به ویرانی‌اش کشیده بودند و پیش از من در همش کوفته بودند و من از آن رو که این سرزمین‌ها از سوی دشمن میانگیر شده بود توان آبادسازیش نیافتم و می‌بایست با سپاه در همش می‌کوفتم و نمی‌توانستم زیان این سرزمین‌ها از آن دور کنم.

داود نیکی‌های بسیار داشت که ما از بیم درازگویی ناگفته می‌نهم.

آتش‌سوزی در بغداد

در این سال در بغداد آتش‌سوزی بزرگی رخ داد. کرخ و کوی‌های بین دو بارو و کتابخانه‌ای که اردشیر وزیر وقف کرده بود همه در بغداد خوراک آتش شدند و شماری از این کتاب‌ها را تاراج کردند. عمیدالملک کندی بیامد و نیکوترین این کتاب‌ها برگزید. در این کتابخانه ده هزار جلد کتاب بود و چهارصد جلد از آنها در دانش‌های گونه‌گون بود و نیز یکصد جلد از آن‌ها مصحف [قرآن] به خط بنی‌مقله [ابن مقله] بود و هنگام آتش‌سوزی مردم کوی و برزن شماری از آن‌ها را ربودند. عمیدالملک تاراجگران را از آن جا راند و خود بنشست و کتاب‌ها را گزین کرد و این را از بدکرداری او دانستند و چه ناهمگون است رفتار او با رفتار نظام‌الملک که مدرسه‌ها را بنیاد گذارد و در همه جای سرزمین اسلامی دانش‌نگاری در پیش گرفت و کتاب و جز آن را وقف کرد.

رفتن سلطان طغرل بیک به واسط و آنچه سپاه کرد و سامان دادن هنجار دُنیس

در این سال سلطان طغرل بیک در پی آسودگی از کار بغداد راه واسط در پیش گرفت، زیرا آن جا را غارت زده یافت. هزار اسب بن بکیر نزد او آمد و هنجار او با دبیس بن مَزَید سامان داد و دبیس را به درگاه سلطان بیاورد و همراه او به بغداد رفت. صدقه بن منصور بن حسین نیز راه بصره در پیش گرفت و ابوعلی بن فضلان پایندان شد در واسط سالانه دویست هزار دینار پردازد و اگر ابوسعید شاپور بن مظفر بصره را پایندان شد و سلطان از بخش خاوری دجله گذر کرد و به بطائح نزدیک گشت و سپاهیان آبادی های میان واسط، بصره و اهواز را تاراج کردند. سلطان در صفر ۴۵۲ / مارچ ۱۰۶۰ م همراه ابوفتح بن ورام و هزار اسب بن بکیر بن عیاض و دبیس بن مزید و ابوعلی بن ملک ابوکالیجار و صدقه بن منصور بن حسین و گروهی دیگر سوی بغداد روان شد و نزد خلیفه رفت و خلیفه فرمود تا خوراک بسیار پختند و سلطان همراه سالاران و یاران در این مهمانی گرد آمدند. سلطان نیز سفره ای گسترده گسترد و گروهی را بر سر آن خواند و بدیشان خلعت داد و در ربیع الاول ۴۵۲ / اپریل ۱۰۶۰ م روی سوی سرزمین جبل نهاد و امیر برسق را به شحنگی بغداد گماشت و ابوفتح مظفر بن حسین سه ساله بغداد را به پرداخت چهارصد هزار دینار پایندان شد.

یاد چند رویداد

در این سال ابو حنین بن مهدی از خطبه خواندن در مسجد جامع منصور برکنار شد، زیرا به هنگام آشوب به نام مستنصر خطبه خوانده بود. بهاء شرف ابوعلی حسن بن عبد ودود بن مهدی بالله به جای او گماشته شد.

در همین سال علی بن محمود بن ابراهیم زوزنی ابو حنین که با حسن حُصَری همنشین بود و از ابو عبد رحمان سُلمی حدیث روایت می کرد دیده بر هم نهاد. رباط زوزنی در برابر مسجد جامع منصور به نام او خوانده شده است.

در جمادی الاولی / جون این سال محمد بن علی بن فتح بن محمد بن علی
ابوطالب عشاری درگذشت. سالزاد او محرم ۳۶۶ / اوگست ۹۷۶ م بود. او از
دارقطنی و جز او حدیث شنیده بود.

رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و دوم هجری

(۱۰۶۰ میلادی)

بازگشت ولیعهد

با ابوغنائم بن محلبان به بغداد

در جمادی الاخره / جولای این سال عذّةالدین ابرقاسم مقتدی بامرالله، ولیعهد، همراه نیایش، مادر خلیفه، به بغداد درون شد و مردم به پیشواز او رفتند و در زبّ به دیدار مردم بنشست و این چنان بود که ابوغنائم پشت سر او ایستاده بود. در کنار دروازه غربه اسبی برای او آوردند و ابن محلبان او را بر دوش نهاد و بر اسبش گذازد و به نشستگاه خلیفه سپرد و خلیفه از او سپاس گزارد و ابن محلبان برون شد تا در زبّ بر اسب نشست و به سرایی که نزدیک باب مراتب ویژه او گزیده بودند اندر شد و انگاه به خلیفه درآمد و با وی دیدار کرد.

چگونگی آمدن ولیعهد همراه ابن محلبان چنین بود که وی به سرای ابن محلبان اندر شد و همسر و کودکان رئیس رؤسا را در آن جا یافت. آن‌ها از سوی بساسیری پی گرفته می‌شدند. آنان ولیعهد را آگاه کردند که رئیس رؤسا ایشان را فرموده تا بدین جا آیند و ابن محلبان آن‌ها را به خانواده خویش پیوسته است و کسانی را گمازد تا ایشان را به میافارقین برند. پس همراه قرواش، آن هنگام که به بغداد می‌رفت، روان شدند و کس از ایشان آگاه نشد.

وزان پس ابوفضل محمد بن عامر وکیل، ابن محلبان را دیدار کرد و او را آگاه کرد که ولیعهد و همراهان او برونشد از بغداد را خواهند و هنجاری نابسامان دارند. ابن محلبان همسر خویش پنهانی نزد آنان فرستاد و هشت ماه در خانه ابن محلبان

بودند. پسر بساسیری و یاران او نزد ابن محلبان می آمدند و او برای ایشان مهمانی می داد و این چنان بود که ولیمهد و همراهان او نزد وی پنهان بودند و سخنان آنان را پیرامون خویش می شنیدند.

و زان پس ابن محلبان ستورانی برای ایشان گرفت و همراه آن ها تا نزدیکی سنجار برفت و از آن جا به حرّان برده شدند و هنگامی که آهنگ رجه کرد همراه حکمران حرّان، ابوزمام منیع بن وثّاب نمیری، راهی شد و قرقسیا را گشود و دختر منیع را به همسری عدّه الدین در آورد و به بغداد سرازیر شدند.

چیرگی محمود بن شبل الدوله بر حلب

در جمادی الاخره / جولای این سال محمود بن شبل الدوله بن صالح بن مرداس کلابی شهر حلب را میانگیر کرد و بر مردمان آن تنگ گرفت و با زیادی از تازیان همراه گشت و در پیرامون شهر ماندگار شد، لیک توان گشایش آن نیافت، پس از آن جا برفت و زان پس بازگشت و دوباره شهر را میانگیر کرد و در جمادی الاخره / جولای در پی شهرنندان آن را بزور فرو ستاند و باشندگان دژ در برابر او پایداری کردند.

آنان که در این دژ بودند به مستنصر بالله، خداوندگار مصر و دمشق، پیغام فرستادند و از او یاری جستند. مستنصر، ناصرالدوله ابو محمد حسین بن حسن بن حمدان، امیر دمشق، را فرمود تا با سپاه همراه سوی حلب تازد و محمود را از آن جا براند. ناصرالدوله سوی حلب تاخت و محمود همین که از نزدیک شدن او به حلب آگاه شد این شهر را فرو هلید و سپاه ناصرالدوله بدان اندر شد و دست به تاراج شهر یازید و انگاه در بیرون شهر میان محمود و ناصرالدوله پیکار در گرفت و سختی یافت و ناصرالدوله در هم شکست و افغان و خیزان به مصر بازگشت و محمود بر حلب چیره شد و عمویش، معزالدوله، را بکشت و کارش در این شهر استواری گرفت. این رویداد به فنیّدی شناخته شد و داستانی پرآوازه دارد.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان طغرل بیک بر محمود بن اخرم خفاجی خلعت پوشاند و حکمرانی بنی خفاجه و کوفه و نیز میرابی فرات را بدو بازگرداند. ویزگان سلطان پرداخت سالیانه چهار هزار دینار را پایندان شدند و رجب بن منیع از آن جا برفت. در همین سال ابو محمد نسوی، صاحب شرطه بغداد بمرد. زندگی او به بیش از هشتاد سال برآمد.

هم در این سال خاندان ورام رخنه‌های جویبارها را بهوشاند و عمید ابوفتح سامان دادن به رخنه‌های کرخ را بیاغازید. در ذی‌قعدة / نوامبر این سال خاتون، همسر طغرل بیک، در زنجان دیده بر هم نهاد و سلطان بر مرگ او بسی جگرسوز شد. پیکر او را به ری بردند و در آنجا به خاک سپردند.

در سوم جمادی‌الآخره / ششم جولای این سال هنگام دم زدن سپیده در بخش باختری تا بخش خاوری ستاره‌ای بس بزرگ فرو در افتاد و این زمانی به درازا کشید. نیز در این سال عطیة بن صالح بن مرداس، گردانی گرد آورد و رجب را میانگیر کرد و بر باشندگان آن تنگ گرفت و در صفر / مارچ این سال رجب را فرو ستاند. در این سال مادر خلیفه، قائم بامرالله، که قطرائندی نامیده می‌شد و برخی او را بدرالدجی نامیده‌اند دیده از این جهان بر بست. اندکی نیز او را عَلم نامیده‌اند. او کنیزکی ارمنی بود.

در همین سال محمد بن حسین بن محمد بن حسن ابوعلی بشناخته به جازری نهروانی درگذشت. او روایت بسیار گفته است.

هم در این سال بای ابو منصور، فقیه جبلی، و محمد بن عبید بن احمد بن محمد ابو عمرو بن ابوفضل، فقیه مالکی، هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند.

رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و سوم هجری (۱۰۶۱ میلادی)

گماشتن ابن دارست به وزارت خلیفه

چون خلیفه به بغداد بازگشت ابوتراب اثیری را به خدمت گماشت تا آن که باید به بارگاه آرد و آن که نباید از درگاه برآند و لقب حاجب حجاب بدو داد. ابوتراب رایزن خلیفه بود و بدو نزدیکی یافته بود. شیخ ابومنصور بن یوسف پیرامون وزارت ابوفتح منصور بن احمد بن دارست [با خلیفه] سخن گفت و یادآور شد که او بی هیچ تیولی خدمت می‌کند و دارایی می‌رساند. پس خواست او پذیرفته شد و از اهواز به بغداد بخواندندش و در نیمهٔ ربیع‌الآخر / جامهٔ وزارت بر تن او پوشاندند و او به گاه وزارت نشست و سخنسرایان او را ستودند. یکی از ستایشگران و خجسته‌گویان ابوحنس خبّاز بود که با این چامه او را ستود:

أَمِينَ الْمُلْكِ بِالْأَمِينِ أَبِي الْفَتْحِ سَحَّ وَصَدَّتْ عَنْ صَفْوِهِ الْأَقْدَاءُ
دَوْلَةً أَصْبَحْتُ، وَأَنْتَ وَلِيٌّ الرَّأْيِ فِيهَا، لَدَوْلَةٍ غَرَاءُ

یعنی: فرمانروایی در پرتو امین ابوفتح امان یافت و پلیدان از پاکی این فرمانروایی دور نگاه داشته شدند. آن حکومت که تو سخن آغاز و فرجام را زنی حکومتی درخشان است.

این چامه بسیار است. ابن دارست در آغاز کار برای ملک ابوکالبجار بازرگانی می‌کرد.

مرگ معز بن بادیس و فرمانروایی پسرش تمیم

در این سال معز بن بادیس، خداوندگار افریقیه، در پی یک بیماری که گریبان او را گرفت درگذشت. بیماری او نارسایی کبد بود. او چهل و هفت سال فرمان راند. او در یازده سالگی به فرمانروایی رسید و شماری او را به هنگام آغاز فرمانروایی هشت سال و چند ماهه دانسته‌اند.

او مردی نازک‌دل و فروتن بود و جز هنگام برپا کردن حدّ از ریختن خون خودداری می‌کرد. او مردی شکیبیا بود که از گناهان بزرگ در می‌گذشت و با بردگان و یارانش نیکو نشست بود و دانشی مردان را بزرگ می‌داشت و بدیشان بسیار پاداش می‌داد. معز، بخشنده بود و یک بار صد هزار دینار به مستنصر زناتی، که نزد او بود، بداد، و آن چنین بود که به هنگام آوردن این پول مستنصر نزد معز بود و چون مستنصر این همه پول بدید آن را بسیار شمرد و معز فرمود تا همه پول‌ها را پیش روی او ریزند و همه آن‌ها را بدو بخشید. به معز گفتند: چرا فرمودی همه پول‌ها را از آورنده‌ها به زیر ریزند؟ او پاسخ داد: تا نگویند اگر معز پول‌ها را می‌دید به بخشیدن آن تن نمی‌داد. او سروده‌های نیکو داشت و چون دیده بر هم نهاد سخنسرایان در سوگ او چاه‌ها سرودند. یکی از ایشان ابو حسن بن رشیق بود که چنین سروده:

لَكُلِّ حَيٍّ وَ إِنْ طَالَ الْمَدَى هُلُكٌ لَا عِزٌّ مَمْلُكَةً بَقِيَّ، وَ لَا مَلِكٌ
وَلَكِي الْمُعِزُّ عَلَى أَعْقَابِهِ فَرَمَى، أَوْ كَادَ يَنْهَدُ مِنْ أَرْكَانِهِ الْفَلَكَ
مَضَى فَقِيداً، وَ أَبْقَى فِي خَزَائِنِهِ هَامَ الْمُلُوكِ، وَ مَا أَدْرَاكَ مَا مَلَكُوا
مَا كَانَ إِلَّا حُسَاماً سَلَّهُ قَدَرٌ عَلَى الَّذِينَ بَعَا فِي الْأَرْضِ وَانْهَمَكُوا
كَأَنَّهُ لَمْ يَخْضَ لِلْمَوْتِ بَحْرَ وَغَى، خُضِرَ الْبَحَارُ، إِذَا قَيْسَتْ بِهِ، بَرْكٌ
وَ لَمْ يَجِدْ بِقَنَاطِيرٍ مُقَنْطَرَةً قَدْ أَرْخَتْ بِاسْمِهِ إِبْرِيْهَا السَّكَكُ
رُوحُ الْمُعِزِّ وَ رُوحُ الشَّمْسِ قَدْ قُبِضَا، فَانْظُرْ بِأَيِّ ضِيَاءٍ يَصْعَدُ الْفَلَكَ

یعنی: هر زنده‌ای، هر چند زندگیش به درازا کشد می‌میرد و نه ارزش و ارج کشوری ماندنی است نه شهریاری. معز پی کار خود گرفت و در فرمانروایی بسی پیش رفت و از پایه‌های فرمانروایی او نزدیک بود چرخ کبود در هم کوفته شود. او از میان رفت و در گنجینه‌های خود کاسه سر شهریاران را به جای نهاد؛ شهریارانی که حکومتی

شگفت داشتند. معز شمشیری بود که روزگار او را بر کسانی کشید که در زمین گردن فرازیدند و در تباهی فرو رفتند. او برای کشته شدن به دریای جنگ گام نهاد؛ دریایی که اقیانوس‌ها در برابر آن، آبگیرهایی بیش نبودند. او از ثروت‌های سرسام‌آوری که نام وی بر سکه‌های زرین آن خورده بود بخشش‌ها کرد. روح معز و روح خورشید هر دو گرفته شد و اینک بنگر پرتو کدام کس بر چرخ روزگار فراز خواهد آمد.

چون معز درگذشت پسرش، تمیم، بر سرکار آمد. زادگاه تمیم منصوریه بود که قلمرو او شمرده می‌شد. زادروز او نیمه رجب ۴۲۲ / شانزدهم اوگست ۱۰۶۰ م بود و در صفر ۴۴۵ / می ۱۰۵۳ م فرمانروایی مهدیه بدو واگذار شد. او در همان جا ماندگار بود تا آن که پدرش، معز، نزد او آمد و این هنگامی بود که تازیان از قیروان کوچیدند. او به خدمت پدر پرداخت و چنان فرمانبری و نیکوکاری از خود نمود که پدر به دروغ بودن آنچه به وی نسبت می‌دادند بیگمان شد.

چون تمیم بر سرکار آمد راه پدر را در خوشرفتاری و مهرورزی به دانشی مردان در پیش گرفت، لیک حکمرانان شهرها از بهر تازیان، آزرزیدند و شکوه و فرمانبری که به روزگار معز داشتند از میان رفت و چون معز بمرد آرزوها فزونی گرفت و ناسازگاری بسیار از ایشان پدیدار شد. یکی از کسانی که ناسازگاری در پیش گرفت سالار حمّو بن ملیک، حکمران سَفَافُس، بود که از تازیان یاری جست و آهنگ مهدیه کرد تا مگر آن را میانگیر کند. تمیم سوی او برون شد و در برابرش سپاه آراست و جنگ در گرفت و حمّو و یارانش در هم شکستند و بسیاریان جان باختند و حمّو گریخت و جان خویش بی‌گزند رهاوند و سپاهیان و مردانش پراکنده گشتند و این به سال ۴۵۵ / ۱۰۵۳ م بود.

تمیم سوی سوسه رفت. باشندگان این شهر با پدر او، معز، ناسازگاری کرده بر او گردن فرازیده بودند. او این شهر را فرو ستاوند و از گناه باشندگان آن چشم پوشید.

مرگ قریش، فرمانروای موصل و بر سرکار آمدن پسرش شرف‌الدوله

در این سال قریش بن بدران، فرمانروای موصل و نصیبین درگذشت. سبب مرگ

هم در این سال ابوقاسم علی بن محمد بن یحیی شمشاطی در دمشق دیده بر هم نهاد. او در هندسه و ریاضیات از دانش‌های فلسفه^۱، دانا بود و رباط نزدیک جامع دمشق به نام او خوانده می‌شود.

۱. چنین پیداست که در آن روزگار هندسه و ریاضیات در قلمرو فلسفه جای می‌گرفته است. م.

رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و چهارم هجری

(۱۰۶۲ میلادی)

زناشویی سلطان طغرل بیک با دخت خلیفه

در این سال دخت خلیفه، قائم بامرالله، به همسری سلطان طغرل بیک درآمد. خطبه این زناشویی پیش‌تر به سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م به زبان ابوسعید، قاضی ری، خوانده شده بود، لیک خلیفه از این کار در هم شورید و در پاسخ ابومحمد تمیمی را با این پیغام فرستاد که اگر سلطان کنار رود نیکو و گرنه می‌بایست سیصد هزار دینار بفرستد و واسط را با حومه آن به خلیفه سپرد.

چون این فرمان به سلطان رسید گزارش برکناری را به آگاهی عمیدالملک وزیر رساند. عمیدالملک به سلطان گفت: نیکو نباشد که این فرمان خلیفه را باز پس زند بویژه آن که پیش‌تر با پافشاری بازگشت خلیفه از این رای را خواهان بوده است، چنان که نباید خواست خلیفه را با پول و زمین دهد که اگر چنین کند خلیفه چند چندان آنچه خواسته بود خواهد خواست.

تمیمی [فرستاده خلیفه] گفت: فرمان از آن شماس است و هر چه کنید همان نیکوست. وزیر، بنای کار بر پذیرش نهاد و سلطان را از آن آگاه کرد و سلطان شاد شد و مردمان گرد بیاوژد و ایشان را بیاگاهاند که خواستش به سویی گراییده که با خواست پیامبرگونه خلیفه پیوند دارد و از همین رو به جایگاهی رسیده که دیگر پادشاهان بدان نرسیده و عمیدالملک وزیر را فرمود تا همراه ارسلان خاتون، همسر خلیفه، روان شود و یک صد هزار دینار با همان اندازه گوهر و جز آن به رسم تقدیمی با ایشان همراه کرد و فرامرزن کاکوئه و دیگر سالاران و بزرگان ری را با

آن‌ها روانه ساخت.

چون عمیدالملک نزد امام قائم بامرالله [به بغداد] رسید و خاتون، همسر خلیفه، را به سرایش رساند و رسیدن خود و همراهانش را به آگاهی رساند و از پیوند زناشویی [میان طغرل بیک و دختر خلیفه] سخن به میان آورد خلیفه از پاسخ خودداری کرد و گفت: یا ما را از این کار برکنار دارید یا از بغداد برون می‌شویم.

عمیدالملک [با خود] گفت: باید نپذیرفتن وی با چنین سخنی همراه نمی‌بود و این پاسخ را هنگام خواستگاری رسمی می‌داد و این نپذیرفتن، تلاشی است برای ریختن خون من و چادر خود را به نهروان برون بُرد، لیک قاضی قاضیان و شیخ ابومنصور بن یوسف او را از این کار باز داشتند و فرجام بازگشت با این هنجار را به آگاهی خلیفه رساندند. ابن دارست، وزیر خلیفه، مهمانی‌ای برای عمیدالملک برپا کرد و عمیدالملک پذیرفت و نزد وی رفت و در آن جا بر دیوار مسجدی این سخن نوشته دید: معاویه دایی علی است. پس فرمود تا آن را زدودند.

از سوی دیوان برای خمارتکین طغرایی نامه‌ای نگاشته شد که در بر دارنده شکایت از عمیدالملک بود. پاسخ او به این نامه با نرمی بود. خلیفه به عمیدالملک چنین نوشت: ما کار را به خود تو وا می‌گذاریم و بر سپرده‌داری و دین‌سپاری تو چشم داریم.

روزی عمیدالملک با شماری از سالاران و حجاب و قاضیان و گواهان به درگاه خلیفه آمد و مجلس را ویژه خود گرداند و جز او کسی سخن نگفت. او به خلیفه گفت: از خواه‌ام، سرور خداگرایان می‌خواهم آنچه از ارجمندی این امر به بنده پاک کیش شاهنشاه رکن‌الدین در آنچه که بدان مایل است ارزانی داشته‌اید، به درازا کشانده دوام دهید تا این گروه او را بدین افتخاری که ارزانی داشته‌اید بشناسند.

خلیفه با او درشت‌گویی کرد و گفت: در این باره آنچه باید نگاشته است. عمیدالملک با خشم بازگشت و در بیست و ششم جمادی‌الآخره / نهم جون برفت و دارایی‌ها با خود به همدان برد و سلطان طغرل بیک را بیاگاهاند که مایه چنین رویدادی خمارتکین طغرایی است. سلطان بر عمیدالملک خشم گرفت و او با شش تن از غلامان گریخت.

سلطان طغرل بیک به قاضی قضاات و شیخ ابومنصور بن یوسف نامه‌ای

نکوهش بارنوشت و گفت: این پاداش خلیفه‌ای است که برادرم را از بهر خدمت او خون بریختم و دارایی‌ام در یاری او هزینه کردم و در مهرورزی او ویژگیان خویش از میان بردم. او نکوهش بسیار کرد تا آن که پاسخ پوزش‌آمیز خلیفه بدو رسید.

خمارتکین طغرای را در بروجرد گرفتند و فرزندان ابراهیم پنا به سلطان گفتند: او پدر ما را کشته است و می‌خواهیم بگذاری او را بکشیم. عمیدالملک نیز ایشان را یاری داد و سلطان طغرل بیک پروانه داد تا او را بکشند. پس آن‌ها به راه او تاختند و همان جا کارش بساختند و سلطان ساوتکین را به جای او نهاد و کندری زبان به نکوهش گشود. طغرل بیک دختر برادرش، همسر خلیفه، را خواهان شد تا نزد او بازگردد، رویدادها به گونه‌ای پیش می‌رفت که به تباهی فراگیری بدل شود.

چون خلیفه ناگواری کار بدید در باره پیوند زناشویی پروانه داد و وکالت به نام عمیدالملک نوشت و نامه‌ها را همراه ابوحنائم بن محلبان روانه داشت و پیمان زناشویی در شعبان ۴۵۴ / اگست ۱۰۶۲ م در بیرون شهر تبریز بسته شد و چنین کاری برای هیچ یک از خلفا رخ نداده بود و آل بویه با زورگویی و ناسازگاری در عقاید خلفا هرگز به چنین کاری آزرزیدند و این گونه رفتار را با آن‌ها روا نداشتند.

سلطان طغرل بیک برای خلیفه و جانشین او و عروس و مادر عروس و دیگران دارایی بسیار و گوهرهای گرانبها فرستاد و یعقوب و هر چه را خاتون، همسر سلطان که درگذشته بود، داشت به دخت خلیفه داد.

بوکناری ابن دارست و وزارت ابن جُهِیر

در این سال ابوفتح محمد بن منصور بن دارست از وزارت خلیفه برکنار شد. چگونگی آن چنین بود که وی با مردی یهودی پیوند یافت که ابن علان می‌خواندندش. او قلمرو ویژه گماشتگان خلیفه را به شش هزار کُر غله و صد هزار دینار پایندان شد. او دو هزار کُر غله و سی هزار دینار پرداخت و مانده را کم آورد. پس ناتوانی و سستی ابن دارست آشکار شد و برکنار گردید. او به اهواز بازگشت و در سال ۴۶۷ / ۱۰۷۴ م درگذشت.

فخرالدوله ابونصر بن جُهِیر، وزیر نصرالدوله بن مروان، پیغام فرستاد که خواهان

وزارت است و دارایی‌های بسیار بداد، پس خواستش پذیرفته گشت. کامل طراد زینبی [از سوی خلیفه] چونان فرستاده‌ای به میافارقین رفت و هنگام بازگشت ابن جُهمیر که گویی با او بدرود می‌گفت همراه گشت و همراهش همه راه را سپرد. ابن مروان در پی او برون شد، لیک بدو نرسید و چون ابونصر به بغداد رسید مردم به پیشواز او شتافتند و روز عرفه خلعت وزارت بر پیکر او کشیدند و لقب فخرالدوله و وزارت یافت و ابن فضل و دیگر سخنسرایان او را ستودند و وزارتش را نجسته شمردند.

یاد چند رویداد

در این سال ارزانی در همه شهرها گسترش یافت و در بصره هزار رطل خرما به هشت قیراط فروخته می‌شد.

در این سال ابو عبدالله محمد بن سلامه بن جعفر قضاعی قاضی در مصر دیده بر هم نهاد.

هم در این سال سلطان طغرل بیک بر دژ طِرم در سرزمین دیلم فراز شد و بر مسافر، امیر آن، صد هزار دینار و هزار جامه نامزد کرد.

نیز در این سال ابوعلوان ثمال بن صالح بن مرداس با لقب معزالدوله در حلب بمرد و برادرش، عطیه، بر جای او نشست.

در این سال حسن بن علی بن محمد ابومحمد جوهری درگذشت. سالزاد او ۳۶۳ / ۱۰۷۰ م بود. او از پیشوایانی بود که حدیث و روایت بسیار شنیده بود و واپسین کس بود که از ابوبکر قطیعی و ابهری و ابن شاذان و مانند ایشان حدیث روایت می‌کرد.

رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و پنجم هجری (۱۰۶۳ میلادی)

درویشد سلطان طغرل بیک به بغداد و دخولش بر دخت خلیفه

در محرم / ژانویه این سال سلطان طغرل بیک از ارمنستان به بغداد رفت و خلیفه میخواست به پیشواز او رود، لیک از این کار پوزش خواست و ابن جیهیر وزیر برای پیشواز او برون شد.

از سالاران ابوعلی بن ملک ابوکالیجار و شرخاب بن بدر و هزاراسب و ابومنصور فرامرز بن کاکوئه همراه سلطان طغرل بیک بودند. سلطان در بخش باختری بغداد اردو زد و بر آزار بغدادیان افزود.

عمیدالملک نزد خلیفه رفت و عروس را خواهان شد و شب خوابگی سلطان طغرل بیک با او را در خواست. بدو گفته شد. دستنویس تو با همه شرطها پیش ماست و آهنگیده این پیوند به دست آمدن ارجمندی است نه همبستری و اگر سلطان طغرل بیک خواهان دیدار عروس است می تواند در دارالخلافه او را ببیند. عمیدالملک گفت: چنین می کنیم، لیک برای او و ویژگیان و پرده داران و وابستگان وی، چندان که بسنده باشد، سرای هایی جدا برمی گزینیم که سلطان جدایی ایشان را تاب ندارد. بدین سان عروس در نیمه صفر / هجدهم فوریه به دارالخلافه برده شد و بر اریکه ای زرین بنشست و سلطان طغرل بیک نزد او رفت و زمین ادب بوسه زد و خدمت او کرد، لیک عروس نقاب از چهره برنگرفت و در برابر سلطان طغرل بیک نایستاد. سلطان گوهر و ارمان های بسیار برد و همچنان همه روزه نزد او

نگاهی به رفتار سلطان طغرل بیک

او مردی خردمند، شکيبا و بردبارتر از ديگران و رازدارتر از همگان بود. وی به مَهرنامه‌هایی دست یافت که شماری از ويژگان او به سلطان ابوکالیجار نوشته بودند، ليک هيچ کس را بر اين نامه‌ها آگاه نکرد و خود خشم نگرفت تا مدّت ها پس برای ديگری آشکارشان ساخت.

قاضی قاضيان، ماوردي، در باره او چنين می‌گويد: چون قائم بامرالله به سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م مرا نزد او فرستاد نامه‌ای به بغداد نوشتم و در آن از رفتار و ويراني قلمرو سلطان سخن به میان آوردم و از همه سو او را نکوهيدم. اين نامه که همراه غلام خود فرستاده بودم از دست وی بيفتاد و نزد سلطان طغرل بیک برده شد. او از آنچه در نامه نوشته بودم آگاه گشت و آن را پوشيده داشت و از آن با من هيچ سخن نگفت و در بزرگداشت من هيچ گونه دگرگونی پديد نياورد.

او - آمرزش ايزدی بر وی باد - نمازهای روزانه را می‌پايد و دوشنبه و پنج‌شنبه را روزه می‌گرفت و جامه سفيد بر تن می‌کرد. او همچنين مردی ستمکار و بيدادگر و سنگدل بود و سپاهش دارایی مردم به يغما می‌بردند و شب و روز دستشان در تاراجگری باز بود.

او مردی بخشنده بود. از بخشندگی‌های او یکی اين که برادرش ابراهيم يتال هنگام جنگ با روميان اميری از ايشان را اسير کرد. او پذيرفت برای آزادی خود چهارصد هزار دينار سربها دهد، ليک ابراهيم نپذيرفت و او را نزد سلطان طغرل بیک فرستاد. فرمانروای روم پيام نزد نصرالدوله بن مروان فرستاد تا پيرامون آزادی اين امير با سلطان سخن گويد. چون سلطان طغرل بیک از پيام او آگاه شد امير رومی را بدون سربها نزد ابن مروان فرستاد و مردی علوی را با او همراه ساخت و فرمانروای روم برای سلطان طغرل بیک چنان ارمغاني فرستاد که در گذشته مانندای نداشت. او برای سلطان طغرل بیک هزار جامه ديبا و پانصد جامه گونه‌گون و صد آجر سيمين و سيصد ستور و سيصد درازگوش مصري و هزار بز سفيدموی با چشم و شاخی سياه فرستاد و برای ابن مروان ده من مشک فرستاد و مسجد جامعی را که مسلمة بن عبد ملک در قسطنطنيه ساخته بود بازسازی کرد و گلدسته‌های آن را آباد

ساخت و بر آن قندیل‌ها بیاویخت و در مهراب آن تیر و کمائی نهاد و آشتی همه جاگیر شد.

فرمانروایی سلطان الب ارسلان

چون سلطان طغرل بیک بمرد عمیدالملک کندی، سلیمان بن داود جغری بیک، برادر سلطان طغرل بیک، را بر اورنگ وی نشاند. سلطان طغرل بیک پیش‌تر این کار را خواسته بود. مادر سلیمان نزد طغرل بیک بود و چون سخن از فرمانروایی وی شد در میان سالاران ناسازگاری افتاد و باغی‌سیان و اردم رو به راه قزوین نهادند و فرمانروایی الب ارسلان محمد بن داود جغری بیک را خواهان شدند. او در آن هنگام خراسان را زیر فرمان داشت و نظام‌الملک، وزیرش، او را همراهی می‌کرد و مردم بدو گرایش داشتند. عمیدالملک کندی چون کار خویش بازگونه دید فرمود تا در ری به نام الب ارسلان وانگاه برای برادرش، سلیمان، خطبه خوانند.

سر بر تافتن حمّو از فرمانبری تمیم بن معز در افریقیه

در این سال حمّو بن ملیک، حکمران سَفاقد در افریقیه، بر امیر تمیم بن معز بن بادیس گردن فرازید و یارانش را بیامود و از تازیان یاری جست و راه مهدیه در پیش گرفت. تمیم از این گزارش آگاه شد و با سپاهیان خود سوی او تاخت. گروهی از تازیان زغبه و ریاح نیز او را همراهی می‌کردند. حمّو به سَلْقَطَه رسید و هر دو سپاه با یکدیگر رویارو شدند و جنگی جانگیر میانشان جان گرفت و حمّو و یارانش در هم شکستند و تیغ به رویشان کشیده شد و بیشتر پشتیبانان و یارانش جان باختند و او جان خویش رهاند و مردان مانده پراکنده گشتند و تمیم پیروز و کامیاب بازگشت. او پس از این رویداد، آهنگ شهر سوسه کرد که باشندگانش با او به ناسازگاری برخاسته بودند. او این شهر را فرو ستاند و از گناه مردم آن درگذشت و خونشان پاس داشت.

یاد چند رویداد

در محرم / ژانویه این سال ابو فرج بن مغربی وزیر در مصر دستگیر شد.
در همین سال صلیحی، فرمانروای یمن، مکه را فرو ستاند و بدان اندر شد و خوشرفتاری در پیش گرفت و توشه بدان جا برد و ستم پیشینیان از آن جا برگرفت و رفتارهایی نیکو از او پدید آمد.

در ربیع الآخر / اپریل این سال ستاره‌ای سترگ سرنگون شد که پرتوی فروزان داشت.

در شعبان / جولای این سال در شام زمین لرزه‌ای بزرگ پدید آمد که شهرهای بسیاری را ویران کرد و باروی طرابلس از آن در هم ریخت.

هم در این سال بدر، امیر لشکریان مصر، دمشق را برای مستنصر، خداوندگار مصر، فرو ستاند و در بیست و سوم ربیع الآخر / بیست و ششم اپریل بدان جا رسید و در همان جا ماندگار شد. وانگاه با سپاهیان ناسازگاری یافت و سپاه بر او شورید و مردم کوی و برزن بدیشان پیوستند و بدر در برابر آن‌ها ناتوان ماند و در رجب ۴۵۶ / جون ۱۰۶۴ م دمشق را فرو هلید.

نیز در این سال سعید بن نصرالدوله بن مروان، حکمران آمد، از دیاربکر و زهیر بن حسین بن علی ابونصر جذامی، فقیه شافعی، دیده بر هم نهادند. زهیر نزد ابوحامد اسفراینی فقه آموخته بود و حدیث بسیار شنیده و روایت می‌کرد. مرگ او در سرخس پیش آمد.

رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و ششم هجری (۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ میلادی)

دستگیری و کشتن عمیدالملک

در این سال سلطان البارسلان، عمیدالملک ابونصر منصور بن محمد کندی، وزیر سلطان طغرل بیک، را دستگیر کرد. چگونگی آن چنین بود که عمیدالملک آهنگ خدمت نظامالملک، وزیر البارسلان، کرد به درگاه او رفت و پانصد دینار بدو پیشکشی تقدیم داشت و پوزش خواست و از نزد او بازگشت و بیشتر مردم با او همراه گشتند. سلطان از فرجام این کار بیم داده شد. پس او عمیدالملک را دستگیر کرد و به مرورود فرستاد. او سالی در بازداشت بود. آن گاه دو غلام را نزد او فرستادند و این چنان بود که عمیدالملک تب داشت. آن دو بدو گفتند: از آنچه [گناه] کرده‌ای توبه کن. عمیدالملک توبه کرد و نزد خانواده خویش رفت و بدرودشان گفت. و به مسجدی در آن جای رفت و دو رکعت نماز گزارد. آن دو غلام خواستند او را خفه کنند. عمیدالملک گفت: من دزد نیستم و تگه‌ای از آستین خود درید و بر چشمان خویش بست و آن‌ها وی را به تیغ زدند و بدین سان عمیدالملک در ذی حجه / نوامبر کشته شد. او را در جامه‌ای از جامه‌های دبیقی خلیفه و خرقة‌ای پیچیدند که در بُرده خلیفه‌ها یافت می‌شد و پیکر بی‌جانش را به کُنْدُر بردند و نزد پدرش به خاک سپردند. او هنگام کشته شدن چهل و چند سال داشت.

چگونگی پیوند او با سلطان طغرل بیک چنین بود که چون سلطان به نیشابور درآمد مردی را درخواست که تازی شیوا بداند و موفق، پدر ابوسهل، عمیدالملک

را بدو شناساند و نیک بختی بدو ارزانی داشت. عمیدالملک مردی شیوا و فرزانه بود. از سروده‌های او که پراکنده گشته چامه‌ای است در باره پسرک ترک خردسالی که وی بالای سر او ایستاده بود و او با چاقو سرگرم بریدن تکه چوبی بود. عمیدالملک درباره او چنین سروده است:

أنا مشغولٌ بِعُتْبَةٍ،	و هو مشغولٌ بِلُعْبَةٍ
لو أرادَ اللهُ خيراً،	و صلاحاً لمُحِبَّةٍ
تُفَلِّتُ رِقَّةً خَذِي	إِلى قَسْوَةِ قَلْبِهِ
صائه اللهُ فما أَكْ	ثَرُ إعجابي بِعُجْبِهِ

یعنی: من سرگرم عشق اویم و او سرگرم بازیچه خویش. اگر خدا خوبی و نیکی دوستدار خود بخواهد نرمی گونه‌هایش با سختی دلش جا به جا می‌شود. خدای او را بدارد که چه بسیار از خودپسندی او در شگفتم.

دیگر سروده او چنین است:

إن كان بالناس ضيقٌ عن مُناقشتي، فالموثٌ قد وسَّع الدُّنيا على الناسِ
مضيتُ، والشامتُ المغبونُ يتبعُنِي، كُلُّ لُكَّاسِ القَنایا شاربٌ حاسِي
یعنی: اگر مردم از جالش با من به تنگ آمده‌اند، مرگ، جهان را بر مردمان گسترده داشته است. من رفتم و نکوهشگر زیان رسیده در پی من می‌آید و همه کس جام مرگ را سر خواهد کشید.

ابوحسن باخرزی هنگام کشته شدن کُندری برای البارسلان چنین سرود:
و عَمَّكَ أَدْنَاهُ، و أَعْلَى مَحَلُّهُ، و بَوَّاهُ من مُلْكِهِ كَنَفًا رَحْبًا
قَضَى كُلُّ مَوْلًى مِنْكُمْ حَقَّ عَبْدِهِ فَخَوْلَةُ الدُّنْيَا، و خَوْلَتُهُ الْعَقْبِيُّ
یعنی: عموی تو او را به خود نزدیک و جایگاهش را والا ساخت و در فرمانروایی خود او را در قلمروی پرپهنه جای داد. هریک از سروران شما دو تن که حق بنده‌اش بپردازد این سرای و آن سرای بدو روی آورد.

عمیدالملک خواجه بود. طغرل بیک او را خواجه کرد، زیرا وی را به خواستگاری زنی برای خود فرستاد، لیک عمیدالملک او را به زنی خود درآورد و بر طغرل بیک گردن فرایزد و چون بدو دست یافت خواجه‌اش ساخت و به خدمت خویش گماشت. گفته‌اند دشمنان وی این سخن بر سر زبان‌ها افکندند که او این زن

برای خود ستانده است و او خود خویش خواجه کرد تا از کیفر حکومت برهد. علی ابن حسن باخرزی در این باره چنین سروده است:

قَالُوا: مَحَا السُّلْطَانُ عَنْهُ بَعْرَةٌ سِمَةُ الْفَحُولِ، وَكَانَ قَرَمًا صَائِلًا
قُلْتُ: اسْكُتُوا، فَالآن زَادَ فَحُولَةً لَمَّا اغْتَدَى عَنْ أَتْنِيَّهِ عَاطِلًا
فَالْفَحْلُ يَأْتِي أَنْ يَسْمَى بَعْضُهُ أَتْنِي، لِذَلِكَ جَذَهُ مُسْتَأْصِلًا

یعنی: گفتند: سلطان با ارجمندی نشان تران از او که بزرگ مردی با شکوه بود ستانده. من می‌گویم: خاموش باشید او اینکه که از دو بیضه رهیده مردانگی فزونتری یافته. مرد از این که او را تک بیضه بدانند روی تاب است و این چنین آن یک را نیز از ریشه برآورد.

عمیدالملک به آیین شافعی تعصب بسیار داشت و در راه شافعی نبرد بسیار می‌کرد و خدایش از وی راضی باشد تعصب او بدان جا رسید که از سلطان طغرل بیک خواست تا بگذارد بر منبرهای خراسان رافضیان را نفرین فرستند و سلطان پروانه داد و فرمود تا ایشان را نفرین فرستند. او اشعریان را نیز به رافضیان پیوست داد، لیک پیشوایان خراسان از این کار سر باز زدند. امام ابوالقاسم قشیری، امام ابومعالی جوینی و شماری دیگر از این گروه بودند. این گروه از خراسان برفتند و امام حرّمین [ابومعالی] چهار سال در مکه ماندگار شد تا حکومت عمیدالملک از میان برفت. او در مکه درس می‌گفت و فتوا می‌داد و از همین رو لقب امام حرّمین بدو دادند و چون نظام‌الملک بر سرکار آمد کسانی را که خراسان را فرو هلیده بودند بخواست و ایشان را نواخت و در راستایشان نیکی کرد. گفته‌اند عمیدالملک از کوشش در راه آیین شافعی توبه کرد. اگر این سخن درست باشد او به رستگاری رفته و گرنه پیامد کارنامه سیاه خویش خواهد چید.

شگفت این که نره او را به هنگام خواجه کردن در خوارزم خاک کردند و خون در مرو ریخته شد و پیکرش در گندر به خاک سپرده شد و سوش جز کاسه سر نیشابور خاک شد و کاسه سر او به کرمان بردند، زیرا نظام‌الملک در آن جا بود. اندرز اندوزید ای دیده‌وران.

چون هنگام کشته شدن عمیدالملک نزدیک شد به آن که آهنگ وی کرد گفته نظام‌الملک بگو: چه ناخوش است ترکان را به کشتن وزیران و صاحبان د

خلیفه در هفتم جمادی الاولی / بیست و هشتم اپریل به بار عام نشست و با فرستادگان پیرامون فرمانروایی البارسلان به گفتگو پرداخت و در برابر شماری از مردم به فرستادگان خلعت‌ها داد و از سوی دیوان [خلافت] نقیب طراد زینبی را برای ستاندن بیعت گسیل داشت و او در نخجوان آذربایجان به البارسلان رسید و البارسلان خلعت خلیفه پوشید و با خلیفه بیعت کرد.

جنگ البارسلان با قتلش

ن

البارسلان شنید که شهاب‌الدوله قتلش بر او شوریده گروه کلان بود خود گرد آورده است و آهنگ ری کرده تا بر آن چیرگی یابد. او نیز اسپاهی و نیای شهریاران قونیه، قیصریه، اقصرا و ملطیه کنونی است. به آن شهر سترگ پیامود و از راه دشت به ری گسیل داشت. این سپاه پیش

شاپور روان شد

رسید.

البارسلان در آغاز محرم / بیست و پنجم دسامبر و از چنین رفتاری و چون به دامغان رسید پیام به قتلش فرستاد و نزدیکی و خویشی را باز داشت و او را به کنار نهادن آن فرمود و بگه گذشتن از آن دشوار در نظر دارد. قتلش پاسخ سردی بدو داد و سپاهی برای تو ساخته‌ام آبادی‌های ری را به یغما برد و بر کوی‌بوزند و در کنار تو تیرافکنانی می‌نمود. نظام‌الملک به البارسلان، ایشان همان دانشی مردان و که تو را یاری می‌رسانند و از یام و بدین سان آن‌ها را به بزرگ‌ترین هستند که تیرشان جز به ه

پارسایانند که من در راه شد و نظام‌الملک جامه رزم به تن کرد و یاران تو بدل کرده‌ام. رستون آراستند.

سلطان البارت

گردان‌ها را بسپرد - م.

ب
در
فرا
خو
گفت
چیرگی

قتلمش که از دانش اختربینی بهره داشت درنگی کرد و به آسمان نگرست و بخت خویش در آن روز نگون دید بی هیچ پیروزی. پس بر آن شد تا میان خود و البارسلان جلوگیری نهد و شوره زار را میان خود و البارسلان برگزید تا از رویارویی با او جلوگیری داشته باشد. البارسلان از میان آب راهی گشود و خود به آب زد و سپاهش او را پی گرفتند و البارسلان همراه سپاهش بی گزند از آب برون آمدند و خود را به قتلش رساندند و جنگ در گرفت و سپاه قتلش در برابر سپاه البارسلان تاب نیاوردند و بی درنگ گریختند و قتلش به دژ کدکوه، که از دژها و سنگرهای او بود، گریخت و کشتار و اسارت بر سپاه او چیره شد. البارسلان بر آن شد تا اسیران را خون بریزد، لیک نظام الملک میانجیگری کرد و سلطان از ایشان درگذشت و رهایشان ساخت.

چون گردآلودگی جنگ فرو نشست قتلش را مرده بر زمین یافتند بی آن که دانسته شود چگونه مرده است. برخی می گفتند از هراس کالبد تهی کرده و خدا داناتر است. سلطان بر مرگ او گریست و به سوگش نشست و مرگ او بر سلطان البارسلان گران آمد. نظام الملک اندوه او گسارد و البارسلان در پایان محرم / بیست و سوم ژانویه همین سال به شهری اندر شد.

شگفت این که قتلش با آن که ترک بود اختربینی را نیکو می دانست^۱ و دانش های قوم خود به دیگران آموزش می داد و پس از او فرزندان نیز دانش های نخستین را از دارندگان آن درخواست می کردند و آگاهان به این دانش ها را به خویش نزدیک می ساختند و شاید همین دانش خواهی بیش از اندازه در دین آن ها کاستی بدید آورد و پیرامون او و دیگران گزارش هایی گفته خواهد آمد.

گشوده شدن شهر آنی و دیگر شهرهای مسیحی به دست البارسلان

سلطان البارسلان در آغاز ربیع الاول / بیست و دوم فوریه از ری سوی

۱. تو گوئی ترک نمی تواند اختربین باشد. شاید آهنگیده نویسنده چنین بوده که وی با زبان ترکی تا بدین جا پیش رفته و این شگفت است - م.

آذربایجان رفت و به مرند رسید و این چنان بود که آهنگ جنگ و غزوه با رومیان داشت. چون البارسلان به مرند رسید سالاری از سالاران ترکمن که طغذکین نامیده می‌شد و با رومیان بسیار جنگیده بود نزد وی آمد. او کسان خود را نیز، که شماری فراوان داشتند و با پیکار [جهاد] آموخته بودند و آن کرانه‌ها نیکو می‌شناختند، همراه آورد و سلطان را به جنگ با رومیان برانگیخت و پذیرفتار شد که راه راست به سوی روم را بدیشان بنماید و با سلطان همراه شد و سپاه سلطان را از تنگه‌ها و دماغه‌های کوه‌های این سرزمین پیش برد تا به نخجوان رسیدند. سلطان فرمود تا برای گذر از رود ارس کشتی‌هایی بسازند. بدو گفته شد: باشندگان خوی و سلماس آذربایجان وظیفه خویش به جای نیاورده‌اند و از سرزمینشان پدافند می‌کنند. سلطان، عمید خراسان نزد ایشان فرستاد و به فرمانبری خواندشان و از فرمان نبرد هراسشان داد. آن‌ها سر به فرمان فرود آوردند و به دارودسته و سپاه سلطان البارسلان پیوستند و سلطان در آن جا چندان سپهسالار و سربازگرد آورد که از شمار بیرون بود.

چون سلطان البارسلان از گردآوری سپاه و کشتی بیاسود به سرزمین گرج روان شد و پسرش ملکشاه و وزیرش نظام‌الملک را به جای خویش در سپاه نهاد. ملکشاه و نظام‌الملک به دژی روی آوردند که رومیان بسیاری در آن بودند. رومیان از آن دژ فرود آمدند و بشتاب به سپاه البارسلان زدند و بسیاری از ایشان را کشتند. نظام‌الملک و ملکشاه در آن جای فرود آمدند و با دژنشینان نبرد آزمودند و بدیشان یورش بردند. سرکرده آنها کشته شد و مسلمانان آن دژ را فرو ستاندند و از آن جا به دژ سمراری، که آب روانی داشت و بوستان‌هایی، برفتند و بزور بر آن چیرگی یافتند و باشندگان آن را به زیر کشیدند. در نزدیکی آن جا دژی دیگر بود که ملکشاه آن را نیز فرو ستاند و خواست تا آن را ویران کند، لیکن نظام‌الملک او را از این کار باز داشت و گفت: این مرز مسلمانان است و آن کرانه را با مردان، ساز و برگ، دارایی‌ها و جنگ‌افزارها بیاکنند و این دژها را به امیر نخجوان سپرد.

و زان پس ملکشاه و نظام‌الملک به شهر مریم‌نشین روی آوردند که ترسایان، کشیشان و امیران مسیحی بسیاری در آن می‌زیستند و مردم کوی و برزن مسیحی بدین شهر نزدیکی می‌جستند. مریم‌نشین شهری استوار بود که باروی آن از

سنگ‌های بزرگ سخت بود که با سرب و آهن به یکدیگر پیوند خورده بودند و رودی بزرگ در آن روان بود. نظام‌الملک نیازهای این جنگ را از کشتی و جز آن فراهم آورد و به جنگ با ایشان پرداخت و شب و روز پیکار را پی گرفت و سپاهیان به نوبت نبرد را دنبال می‌کردند. کافران به ستوه آمدند و خستگی و درماندگی بر ایشان چیره شد. مسلمانان به باروی آن رسیدند و نردبان‌ها برافراشتند و بر بالای آن فراز شدند، زیرا سنگ‌های بارو چندان سخت بود که کلنگ بر آن کارگر نبود.

چون باشندگان این شهر مسلمانان را بر بارو دیدند از هم فرو پاشیدند و در کار خویش سرگردان ماندند و ملک‌شاه و نظام‌الملک به شهر اندر شدند و کنش‌ها بسوختند و ویران کردند و بسیاری از مردم آن را بکشتند و بسیاری اسلام آوردند و از مرگ رهیدند.

البارسلان پسر خویش و نظام‌الملک را فرا خواند و از گشایشی که خدا برای فرزندش پدید آورده بود شاد شد. ملک‌شاه در راه چندین دژ دیگر را نیز بگشود و چندان مسیحی اسیر کرد که شماره نمی‌شدند. آنها از آن جا به شبیذ شهر رفتند و میان باشندگان این شهر و مسلمانان جنگ‌های جانگیری جریان یافت که فرجام آن شهادت زیادی از مسلمانان بود، وانگاه خدا کار بگشود و آلبارسلان این شهر فرو ستاند.

او از آن جا راه اعال لاک در پیش گرفت که شهری با باروهای بلند بود و بنیانی بالا داشت و از خاور و باختر به کوهی سر به فلک کشیده ره می‌یافت که بر این کوه نیز چندین دژ بود و از دو سوی دیگر دو نهر روان بود بی‌هیچ گدار. چون مسلمانان آن را بدیدند دریافتند که توان چیرگی بر آن ندارند. شهریار آن از گرج بود. شهرهایی نیز که سخن از گشایش آن رفت چنین بودند. سلطان البارسلان پلی پهن بر رود زد و پیکاری کاری پدید آمد و کار بالا گرفت. دو مرد از این شهر به دادخواهی برون آمدند و زنهار می‌طلبیدند. آن دو از سلطان خواستند تا گردانی از سپاه را با آنها همراه سازد. سلطان گروهی شایسته گسیل داشت، لیک همین که از اردوگاه جدا شدند گرج‌های شهر آنها را در میان گرفتند و جنگیدند و بسیاری از ایشان را خون ریختند و مسلمانان از بهر تنگی گذرگاه گریز نتوانستند. گرج‌ها از شهر برون آمدند و آهنگ سپاه سلطان کردند و جنگ سخت شد. سلطان در این هنگام سرگرم نماز بود

که بانگ سربازان شنید و بی درنگ از نماز بیاسود و بر اسب جهید و سوی کافران تاخت و به جنگشان پرداخت و مسلمانان تکبیر سر دادند و آن‌ها گریزان پشت کردند و به شهر اندر شدند و مسلمانان پی آن‌ها گرفتند. سلطان البارسلان به شهر درآمد و آن را زیر فرمان گرفت. شماری از باشندگان شهر در برجی از برج‌های آن پناه گرفتند. مسلمانان با آن‌ها جنگیدند. سلطان البارسلان فرمود تا پیرامون برج همیز ریزند و بدان آتش اندازند. چنین کردند و برج با هر که در آن بود بسوخت و سلطان البارسلان به اردوگاه بازگشت و مسلمانان از این شهر چندان غنیمت ستاندند برون از شمار.

چون شب شد بادی تند وزید و هنوز آتش بسیاری در آن برج زیانه می‌کشید و باد آن را به همه سو کشید و چنان شد که شهر پاک بسوخت و این در رجب ۴۵۶ / جون ۱۰۶۴ م بود. سلطان البارسلان دژ استواری را که در کنار این شهر بود فرو ستاند و از آن جا به سرزمین فرس و شهر آتی رفت که در نزدیکی آن دو کرانه بود که سیل ورده و توره نامیده می‌شدند. باشندگان این دو جای برون آمدند و اسلام آوردند و کنش‌ها ویران کردند و مسجدها برافراشتند.

سلطان از آن جا سوی شهر آتی روان شد و آن را چنان استوار و دست‌نیافتنی دید که نمی‌شد آهنگ آن کرد. سه چهارم آن بر رود ارس بود و یک چهارم دیگر بر رودی ژرف و خروشان که اگر سنگی بزرگ به درون آن می‌افتاد آن را می‌غلتاند و با خود می‌برد و راه آن از کنده‌ای می‌گذشت که بارویی از سنگ سخت بر آن زده بودند. آن شهری بزرگ و آباد با مردمانی بسیار بود و افزون بر پانصد کنشت در آن ساخته بودند. سلطان آن را میان‌گیر کرد و بر مردمش تنگ گرفت، لیک مسلمانان چون استواری آن بدیدند از گشایش آن نومید گردیدند. سلطان البارسلان برجی چوبین برافراخت و آن را از رزمنده بیاکند و در آن سنگ انداز نهاد و تیراندازان گماشت: مسلمانان آنان را از برج دور کردند و پیش رفتند تا مگر در باروی آنان رخنه‌ای پدید آورند. پس مهر ایزدی از آن جا که نمی‌پنداشتند بر ایشان فرود آمد و بخش گسترده‌ای از بارو به خودی خود فرو ریخت و مسلمانان به شهر اندر شدند و از باشندگان چندان کشتند که شماره نمی‌شد تا آن جا که زیادی از مسلمانان از فراوانی کشتگان نمی‌توانستند به شهر درآیند و اسیران به شمار کشتگان بودند.

مژده این گشایش‌ها به شهرها رسید و گشایش‌نامه در دارالخلافه بغداد خوانده شد و دستنویس خلیفه در ستایش الب ارسلان و دعا برای او روانه شد. سلطان الب ارسلان امیری را با سپاهی کلان بر این شهرگماشت و خود بازگشت. امیر گرج پیرامون سازش با او نامه‌نگاری کرد و خواهان شد تا در برابر پذیرش سازش از سوی سلطان الب ارسلان سالانه بازپردازد و سلطان پذیرفت. سلطان الب ارسلان در راه بازگشت آهنگ اصفهان کرد و از آن جا به کرمان رفت. برادرش، قاروت بیک بن جُغری بیک داود، به پیشواز او رفت و سلطان الب ارسلان از آن جا راهی مرو شد و دخت خاقان، پادشاه فرارود، را به زنی پسرش، ملک‌شاه، درآورد و در همین هنگام عروس را به خانه داماد فرستاد و دختر پادشاه غزنه را به همسری پسر دیگرش، ارسلانشاه، درآورد و بدین سان دو خاندان سلجوقی و محمودی یکی شدند و سخنشان همسان شد.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / فوریه این سال در عراق و خوزستان و زیادی از سرزمین‌ها گروهی از گُردها برای شکار برون شدند و در بیابان چادرهایی سیاه برپای دیدند و از درون آن‌ها بانگ بر روی زدن و شیون بسیار شنیدند و گوینده‌ای که می‌گفت: سرور شما، سیدوک پادشاه جنّ‌ها، بمرد و هر سرزمینی که در سوگ او بر روی نزنند و به ماتم او ننشینند تبارش بریده باد و خاندانش نابود. پس زنان بسیاری در شهرها بر سرگورها رفتند و تپانچه بر روی نواختند و شیون سر دادند و موی افشانند. مردانی از اوپاش نیز برون شدند و چنین کردند و این شوخواره‌ای گشت سترگ. به روزگار ما [نگارنده] در موصل و بخش‌های بالای عراق و جز آن، مانند این رویداد پدید آمد و آن چنین بود که مردمی به سال ۶۰۰ / ۱۲۰۳ م در گلوی خود دودی جانکاه یافتند که بسیاریشان جان باختند و روشن شد که زنی از جنّیان با نام امّ عنقود پسرش، عنقود، را از دست داد و هر که برای او ماتمکده برپا نمی‌کرد به این بیماری گرفتار می‌آمد و بسیاری برای او سوگ گرفتند و دم سر می‌دادند که: ای امّ عنقود از ما در گذر که عنقود مرد و ما نمی‌دانستیم و زنان بر روی خود می‌نواختند

و گروهی اوباش نیز چنین می‌کردند.

در همین سال ابو غنایم معمر بن محمد بن عبیدالله علوی نقابت علویان بغداد و سالاری حج را بردوش گرفت و لقب طاهر ذی مناقب یافت. مرتضی ابوفتح اسامه از نقابت کناره گرفته بود و با بنی خفاجه خویشی یافته با آن‌ها به دشت زده بود. اسامه در رجب ۴۷۲ / دسامبر ۱۰۷۹ م در حرم امیر مؤمنان علی (ع) درگذشت. در جمادی‌الآخره / می این سال ابوقاسم عبد واحد بن علی بن برهان اسدی، نحوی تازی و متکلم، دیده بر هم نهاد. او در فقه اختیاری بود و از دانش انساب آگاهی داشت و با سربرهنه در بازار می‌رفت و چیزی از کسی نمی‌پذیرفت. زندگی او به بیش از هشتاد سال برآمد. او به آیین مرجئه معتزله گرایش داشت و بر این باور بود که کافران در آتش، جاودان نخواهند بود. هم در این سال ستاره‌ای سترگ سرنگون شد و پرتو آن چندان بسیار بود فزون‌تر از پرتو ماه. بانگی بلند از آن به گوش رسید و نگاه ناپدید شد.